نزهة الکرام
و
بستان العوام

جلد دوم

(در امامت و ولایت از قرن ۶ و ۷ هجری)

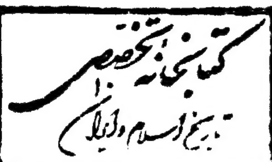
محمد بن حسین رازی

مؤلف تبصرة العوام

باهتمام

محمد شیروانی

بسم الله الرحمن الرحیم



نزهة الکرام و بستان العوام

(در امامت و ولایت از قرن ۶ و ۷)

جلد دوم

تألیف

جمال‌الدین المرتضی
محمدبن حسین‌بن حسن‌رازی

مؤلف تبصرة‌العوام

باهتمام و تصحیح

محمد شیروانی

۱۳۶۲ = ۱۴۰۳ هجری

باب سی و دوم

. . . .

. . . .

صلوات‌الله وسلامه علیه اثبات کرد وانبیا رافرمود تابدان عهد ومیثاق ازآنها بستدند تا حجت باشد برایشان ونتوانند گفت که درکتاب‌های خدای عزوجل نیست و انبیاء وماتقدم امت را ازآن خبرندادند و اگر محمد رسول‌الله بودی انبیاء اعلام امت کردندی.

همچنین باری‌تعالی رامعلوم بودکه اکثرامت بعداز رسول صلی‌الله علیه وآله انکارنص کنند، وگویندامامت بعدازرسول به‌اختیاراست نه‌به‌نص، ایشان را بدان داشت که احادیثی چند روایت کردند ازرسول صلی‌الله علیه وآله.

* * *

بدانکه عدد ائمه دوازده است بربطلان اختیـار و اثبات نص، و غرض حق تعالی‌آن بود تـا ایشان را در قیامت هیچ حجت نبود، نگویند: «ماجاءنا بشیرولانذیر».

حدیث اول: ازابن‌مسعودروایت کندابن‌عباس ازعبدالصمدبن‌علی‌ومحمد بن‌عتاب ومحمدبن ثابت‌الصیدیانی‌هرسه ازقاضی‌اسمعیل‌بن‌اسحاق ازسلمان‌بن حرب‌الواشجی‌ازحمادبن‌یزیدازمجالدازمسروق که‌او گفت: نزدعبدالله‌بن‌مسعود نشسته بودم و قرآن براو می‌خواندم. مردی اورا گفت: یا ابا عبدالرحمن از

---

* باب سی ویکم ویك برگ ازباب سی ودوم درنسخهٔ اصل افتادگی دارد.

رسول صلی‌الله علیه وآله پرسیدی که بعدازاو چند خلیفه باشند؟ عبدالله گفت: تامن به‌عراق آمدم کس این سئوال از من نکرد. ازرسول صلی‌الله علیه وآله پرسیدم، گفت: دوازده، به‌عدد نقباء بنی‌اسرائیل.

حدیث دوم ـ از انس بن مالك روایت کند، ابن عباس ابوالحسن علی بن ابراهیم‌بن حمادالازدی از پدرش، از محمدبن مروان، از عبیدالله بن ابی امیة مولای بنی مجاشع، ازیزید رقاشی، از انس‌بن مالك که او [گفت] رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: مادام این دین قایم باشد تا دوازده [کس] از قریش بروند. چون ایشان هلاك شوند، ماجت‌الارض بـاهلها، [زمین] در اضطراب آیدباایشان که‌درزمین‌مانده‌باشند مثل‌موج‌دریا،[جای]امن‌واستقامت نماند وتکلیف منقطع شود چون امام بمیرد.

حدیث‌سیومـ ازجابرسمرة‌الاخمشی‌روایت کندازمحمدبن‌عمربن‌الفضل [بن‌غا]لب الحافظ، ازمحمدبن احمدبن ابی خیثمة بن جعدة بن بن ازرهة [بن] معاویةاززیادبن خیثمه از اسود بن سعید الهمدانی که گفت: شنیدم از جابربن سمرة که اوگفت ازرسول صلی‌الله علیه وآله وسلم شنیدم که گفت: بعد از من دوازده خلیفه باشند جمله ازقریش. گفتند: یارسول‌الله، بعد ازآن‌چه‌باشد؟ گفت فرج آید.

و بخاری این حدیث ازشعبةبن عبدالملك روایت کند، ازجابربن سمره ازرسول صلی‌الله علیه وآله وسلم، درعبارت مختلف باشد.

حدیث چهارم ـ عبدالله‌بن‌ابی‌اوفی‌الاسلمی‌روایت‌کندازابوالعباس‌احمدبن محمدبن‌سعیدالهمدانی، ازعبدالله‌بن‌احمدالمستورد، ازمحول، از[...]بن‌بکران، اززیادبن‌منذرازعبدالرحمن‌بن‌خضیر، گفت: شنیدم ازعبدالله‌بن‌ابی‌اوفی‌الاسلمی که رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت [ا-پ]: بعد ازمن دوازده خلیفه بـاشند از قریش، و از پس آن‌فتنه دوازده‌باشد یعنی گردآن. عبدالرحمن بن خضیر گفت به‌عبدالله‌بن ابی اوفی گفتم تو ازرسول‌صلی‌الله علیه وسلم شنیدی؟ گفت: بلی،

وبربوعبیده، آن روز به‌رأس خربود.

حدیث پنجمـ ازعبدالله بن عمروبن‌العاص‌السهمی‌روایت‌کند ازابوعلی الحسن بن احمد بن سعیدالمالکی الحربی ازاحمد بن عبدالجبارالصوفی، از یحیی‌بن معین، ازعبدالله بن‌صالح، ازلیث‌بن سعد، ازخالدبن یزیدبن ابی‌هلال ازربیعة‌بن‌سیف‌اصبحی، گفت: نزدسیف اصبحی بودیم، گفت‌ازعبدالله‌بن‌عمرو شنیدم‌که اوگفت: از رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم شنیدم‌که‌گفت: از پس من دوازده‌امام‌باشند بعضی از روات گفتند، ونامهای ایشان‌بگفت. بدانکه‌چون عدد خلفاء چنانکه رسول‌صلی‌الله علیه وآله فرموده است در مهاجرنیابی ونه دربنی‌امیه ازبهرآنکه [سه] بودند وازبنی‌امیه دوازده‌بیش بودند وازبنی‌العباس به‌سی‌وشش رسیدند وهیچ‌فرقت ازفرق اسلام دعوی نکردندکه [عدد] امامان ایشان دوازده‌است جز از امامیه . پس دلیل‌کند که این عده چنانکه رسول گفت‌امامیه باشند ازآل رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم.

حدیث ششمـ دراعداد ائمه‌ونام‌های ایشان.

از سلمان فارسی روایت‌کنند ابوعلی احمدبن محمد جعفرالصوفی البصری، ازعبدالرحمن‌بن...عیل، ازحسین‌بن‌حمید، ازعمش، ازمحمدبن‌خلف اززادان* از سلمان رضی‌الله عنه‌که او گفت درپیش رسول‌صلی‌الله علیه وسلم رفتم چون نظررسول به‌من‌کرد وگفت: یا سلمان، خدای عزوجل هیچ نبی و رسول نفرستاد الاکه دوازده نقیب بدوداد.

سلمان‌گفت: یا رسول‌الله، این ازاهل توریت وانجیل معلوم‌کردم. رسول‌گفت یا سلمان نقباء دوازده‌گانهٔ من می‌دانی آنها که خدای تعالی ایشان رااختیار کرد ازبهرامت من‌بعدازمن؟ گفتم: خدای‌ورسول بهتردانند. گفت: ای سلمان خدای مرا صفوهٔ نورخود بیافرید وبخواند مطیع شدم وعلی‌را ازنورمن‌بیافرید واورا خواند مطیع شد وازنورمن ونورعلی فاطمه وحسن وحسین را بیافرید

---

* افتادگی دارد

وایشان را بخواند مطیع شدند. پس پنج تا از نام‌هـای خود برمانهاد خدای تعالی محمود است ومن محمد، واو اعلی است واین علی، واو فاطراست و این فاطمه، و اواحسان است واین حسن، واومحسن است واین حسین. پس ازنورما ونورحسین نه امام بیافرید خواند ایشان را مطیع شدند بیش از آنکه آسمان بناکرد وزمین بگسترانید و هوا وآب وملك وبشرآفرید وما به‌علم او انوار بودیم، تسبیح‌اومی کردیم‌وسمیع ومطیع‌بودیم. سلمان گفت: یارسول‌الله مادروپدرمن فدای‌شما[باد، نشانه] چه باشدآن‌را که ایشان‌را بشناسد وایشان رادوست‌دارد[واز] عدوی ایشان‌بیزارباشد.رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم گفت ازبهرخلق نزدیك وفانش: واوباب خدا است وهرکه نه بدرآید عملش‌نه‌قبول باشد واورا درامت بازگذاردمثل‌عمود بعد ازآنکه به‌قول‌ایشان را بیان کند، چنانکه رسول‌کردی صلی‌الله‌علیه وآله، واوقایم و امام وخلیفه باشد بعدازمن در امت. او را دشمن دارند و بر وی حسد برند وازحق خود ممنوع باشد از بهرکینه‌ها که در دل‌های‌ایشان‌باشد ازعلو مرتبت وعظم منزلت‌وعلم‌وحلمش، و وارث علم بود، ومفسرین،همه ازو پرسند واو ازکس نپرسد، عالم بود نه جاهل،کریم بود نه بخیل ولئیم،کـرار نه‌گریزنده، چیزی نکند که مستوجب مـلامت شود، قبض روحش‌کند خدای، شهید و مقتول بود به شمشیر، و دفن کنند در موضع‌معروف‌به‌غری[1] خدای تعالی عزوجل‌جمع‌کند میان‌اوورسول.

وقـایم بعد ازوپسرش حسن وحسین سیدالشباب و زین عباد، به‌زهرش بکشند ودفنش‌کنند به‌بقیع مدینه.

وبعدازو حسین امام عـدل حرب به‌شمشیرکند ومهمـان را طعام دهد، به شمشیرکشته شود درکنار فرات در ایام زاکیات بنوالطامث بـه لاذیقیات اورا بکشند، درزمین‌کربلا دفنش‌کنند درآنجا گورش نور وضیاء وعلم‌بود.

بعدازو پسرش سید عابدان وسراج مؤمنان به‌موت خوذ بمیرد، دفنش

۱ـ درهامش نسخه‌آمده است: یعنی نجف اشرف

کنند دربقیع مدینه.

پس ازاوامام قایم‌ستوده‌فعال محمد باقرعلم ومعدنش‌ومفسروگستراننده آن، وفاتش‌درمدینه، دفن‌اودربقیع بود.

و امـام بعد ازو جعفرالصادق به‌حکمت الناطق، مظهرهرمعجز، چراغ امت، موتش به‌مدینه دفنش دربقیع.

امام بعدازوآنکه خلاف کنند دردفنش، همنام موسی عمران، موسی‌بن جعفربه‌زهرکشته شوددرحبس، مدفنش در زوراء بود یعنی‌بغداد.

و امام بعدازو رضـا، مرتضی لدین‌الله امـام حق به‌زهـر کشته شود در زمین عجم.

وقائم و امام حق بعدازوپسرش محمدبن علی ناصر و ولی خدا موتش وقبرش دربغداد نزد پدربزرگ خود موسی‌بن جعفر.

وبعدازوپسرش علی‌بن‌محمد امام وهادی، موتش [به‌زهر]، درسامره و دفنش درآن موضع.

وقایم‌بعدازو، پسرش الحسن وارث علم‌نبوت ومعدن حکمت، تاریك‌ها بدو روشن‌شود، موت‌ودفنش درمدینهٔ محدثه‌یعنی سامره.

و امام بعدازو المنتظر نامش نـام نبی، عدل کند وبه‌عدل فرماید، واز منکر نهی کند، و بپرهیزد خدای عزوجل، تاریك‌ها بدو روشن شود و شك‌و عمی بردارد. درزمـان وی گرگ ومیش باهم چرا کنند وساکنان آسمان و زمین وطیورهوا وماهیان دریا ازو راضی باشند .

ای عجبا گـرامی کسی است اونزد خدای تعالی، خنك او را که مطیع وی باشد، و وای برآن که عصیان وی کند، طوبی آن را که پیش وی حرب کندتاکشته شود، صلوات ورحمت خدا برایشان بادکه ایشان هادی ومصلح وفایزباشند بی‌شك وشبهت.

حدیث یازدهم- درذکرمسایل که یهودآمدند به‌مدینه‌وسئوال کردند در

زمان عمر، وامیرالمؤمنین جواب داد، وآن ذکردوازده وصی است بعد از محمد علیهم‌السلام:

روایت کند ابوعلی‌الحسین بن علی‌السلمی، ازاحمدبن ایوب، ازمحمد بن یحیی ازدی، از سعیدبن عـامر: ازجعفربن سلیمان، ازهارون، ازعمروبن سلمه‌گفت: به‌موضعی حاضرشدم‌کـه هرگز ازآن عجب‌ترندیده بودم ونه‌چیز که وقعش دردل من مثل‌آن بود. گفتند: یا اباجعفر چه‌حـال بود آن؟ گفت: چون پسر ابوقحافـه بمرد وخلق می‌آمدند و بیعت می‌کردند برپسر خطـاب، یهودی بیامدکه جماعت یهود مدینه به‌فضل او وپـدرش مقر بودند و برآن‌که عالم‌تریهود است. نزد عمررفت، گفت: یا عمرعالم‌ترین‌امت کیست به‌کتاب خدا وسنت نبی؟ عمراشارت‌کـرد به‌امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامـه علیه. یهودی نزد امیرالمؤمنین آمد، گفت: یا علی، توچنانی که عمر دعوی کرد؟ امیرالمؤمنین گفت: چه دعوی‌کرد؟ گفت: دعوی‌کرد که تو عالم‌ترین امتی به‌کتاب خدا وسنت رسول علیه‌السلام.

امیرالمؤمنین‌گفت: چه سئوال داری ای یهودی، ازهرچه خواهی‌پرس تا ترا جواب دهم ان شاءالله.

گفت: من دوسه، ویکی ازتوخواهم پرسید. امیرالمؤمنین‌گفت: چـرا نگویی هفت؟ گفت: نگویم هفت، اما سه بپرسم. اگرجواب‌گویی آن دیگر سئوال کنم. واگرنه، دانم‌که درمیان‌شما عالم‌نیست وبروم. امیرالمؤمنین‌گفت بپرس. گفت: می‌پرسم ترا بدان خدای‌که پرستی‌که اگرترا جواب‌گـویم از هرچه ازمن پرسی دین خود ترك‌کنی ودردین اسلام آیی؟ یهودی گفت: بلی. امیرالمؤمنین‌گفت: بپرس هرچه‌خواهی. گفت: خبرده مرا ازاول قطرهٔ خون که‌برزمین چکید، وچه چیزاست آن. وخبرده مرا ازاول چشمهٔ‌آب‌که برروی زمین روانه شدکدام است؟ واول درختی‌کـه برروی زمین بجنبید کدام بود؟ امیرالمومنین عـلیه‌السلام‌گفت: ای هارونی شما گوییدکه اول قطرهٔ خون‌که

برزمین چکید خون هابیل بود پسر آدم صلوات‌الله علیه که قابیل اورا بکشت، ونه‌چنـان است بل‌که اول قطرهٔ خون‌که برزمین چکید خون حیض حـوا بود پیش ازوجود شیث علیه‌السلام.

یهودی‌گفت: راست‌گفتی‌ای امیرالمؤمنین، دیگرباره‌گفت: ای‌یهودی شما گوییدکه اول درختی‌که درروی زمین بجنبید درخت زیتون بود که نوح پیغمبرعلیه‌السلام کشتی ساخت، ونه چنان است‌که شما گویید، لیکن آن‌تخمه است‌که آدم علیه‌السلام بـاخود از بهشت بیرون‌آورد، وآن عجوه است‌کـه جملهٔ انواع نخل ازآن است یهودی‌گفت: راست‌گفتی.

امیرالمؤمنین گفت شما گوییدکه اول چشمه‌که برروی زمین روانه شد چشمه‌ایست‌کـه دربیت‌المقدس است، ونه‌چنین است لیکن آن چشمهٔ حیـات است‌که موسی با یوشع بن نون بدان رسیدند، وماهی شوربا ایشان بود در آب افتاد وزنده شد. وخضرکه درمقدمهٔ ذوالقرنین بیامد درطلب آب حیات، خضرازآن بیافت وبخورد، وذوالقرنین‌بیامد وطلب می‌کرد وازآن درگذشت و نیافت.

یهودی‌گفت: راست‌گفتی بدان خـدای‌که جزوی خدای نیست‌کـه این نوشته است به‌خط پدرم هارون واملاء موسی علیه‌السلام. پس‌گفت خبرده مرا ازسه‌گانهٔ دیگر. بگوکه محمد را چند امام باشد، و درکدام بهشت باشند، و کی با وی باشد درآن موضع. وخبرده ازاول سنگی‌که برزمین آمد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌گفت: ای هارونی محمد را دوازده امام باشد عدل باشد، ایشان‌را زیان ندارد ظلم‌آن‌کس‌که برایشان ظلم‌کند، ودل‌تنگ نشوند ازمخالف آنکه برایشان خلاف‌کنند، دردین استوارتر از آن باشند که کوه‌های راسیات‌درو. وجای محمد دربهشت عدن باشدکه خدای تعالی‌گفت کن فکان، ورودهای‌بهشت جمله ازآنجاروانه شود، وآن دوازده امـام بااو باشند، درآن‌موضع‌ساکن شوند، وآن سنگ‌که اول به‌زمین‌آمد شماچه‌گویید

که صخرهٔ بیت‌المقدس است ونه‌چنان است. که شماگویید بلکه آن‌سنگ است که‌بیت‌الله حرام است، جبرئیل علیه‌السلام آن‌را فرودآورد واسفیدتربوداز برف واز گناهها‌ی بنی‌آدم سیاه شد.

هارونی‌گفت: راست‌گفتی بدان خدای‌که جز وی خدایی نیست‌که من در کتاب پدر خود هارون چنین یافتم به خط هارون و املاء موسی علیهما‌ـ السلام. پس هارونی‌گفت: یکی دیگرمانده است، خبرده مرا که عمروصی پیغمبرچند باشد واورا بکشند یا به‌موت خود بمیرند؟ گفت: ای هارونی من وصی‌محمدام، صلی‌الله علیه‌وآله، شصت وسه سال‌عمرمن باشدپس بترازآنکه ناقهٔ صالح را کشتند ضربتی بر سر من بزنند، چنانکه از خون آن ضربت محاسنم سرخ شود.

هارونی بگریست وگفت‌گواهی دهم که‌خدایکی است بی‌شریك ومحمد بنده ورسول اوست وتووصی محمدی وبایدکه توفوق همه باشی وکس‌فوق تونباشد، وترابزرگواردارند وضعیف وخوارنکنند، وتوبه‌امردین وخلافت سزاوارتری ازدیگران. اما ای عمرمن هرگزنماز از پس تو نکنم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: ای هارونی خاموش‌باش! پس هارونی خط ازآستین بیرون آورد به‌عبرانی نوشته به امیرالمؤمنین داد. امیرالمؤمنین چون نظردرآنجا کرد بگریست. هارونی گفت:

به‌چه‌می‌گریی؟ گفت: ای هارونی، نام من آنجا نوشته‌است، این‌خطی است عبرانی. هارونی گفت: نام خود [بخوان]*

....

....

....

.... و حاجبین

*به دنبالهٔ مطالبی است که چند صفحه افتادگی دارد.

دیگر گفت: «وایدیکم‌الی المرافق» وآنچه‌اجماع است‌که دست است‌آن قدربود که در سرقطع برآن واجب بود وآن ده انگشت است و دو کف ودوازده عدد بـاشد ودرانگشتان جزابهام‌دوازده بند است وآن [ابهام] دوعقد است وآن دلیل است بررسول و فاطمه علیهماالسلام وآن سرانگشتان تا منکب هم دوازده‌فصلست پس‌گفت: «وامسحوابـرؤسکم» وآن دلیل است بررسول (صلعم) که او سرائمه واصل رسل است وباقی دوازده‌حرف است. دگـرگفت: «اقیمواالصلوة» وآن‌دوازده حرف است ونمازکـه واجب است برمرد وزن وآزاد وبنده وتـوانگر و درویش دوازده حرف است چنانکه یاد کردیم؛ وگفت: «وآتواالزکوة»وآن دوازده حرف‌است ودرقرآن می‌گوید: «ان عدة الشهور عندالله» دوازده حرف است. ماه‌هـا دوازده است؛ درآخـر می‌گوید: «ذلك الدین القیم» وبدین‌دوازده‌ماه دوازده‌امام‌می‌خواهدازبهرآنکه قامت دین به‌امامت بودنه به‌ماهها که اگرسال یك ماه بود یا دو ویا شش یا هشت وامثال این درقیامت هیچ تفاوت نکند.

پس معلوم شدکـه بدان امامان می‌خواهد. وآنچه گفت: «منهـا اربعة حرم» آن چهارمی‌خواهدکه نامشان علی است ونامشان ازعلومشتق است و درماه‌های‌دوازده‌گانه درچهارحرف عین‌است: ربیع‌الاول وربیع‌الآخروشعبان وذی‌القعده ودرباقی حرف عین نیست.

وگفت: «وبعثنا منهم اثنـا عشرنقیباً» وقطعنا هم اثنی عشراسباطاً امما» وگفت: «فانفجرت منه اثنتاعشرة عیناًقد علم‌کل اناس مشربهم»تأویلش آن باشدکـه اهل هر عصری ووقتی امام زمان خـود بشناختند وازعلوم بهره یافتند.

وگفت: الم ذلك الکتاب» وآن دوازده حرف است والم، الله ولاآله

دوازده حرف است دلیل بود بردوازده امام.

پس گفت: «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق»

اما دلیل آفاق، دوازده برج است که مجرای آفتاب است وماهتاب و کواکب باشدکه بدان روز از شب پیدا شود و اوقات نمازوسنین ودهور و اعصاروسال‌ها وموالید بدان بدانند.

شعر:

ایام را دوازده ماه است بر زمین
واحکام را دوازده برج است برسما
اسلام را دوازده بهتر بود امام
تا هم زمین دلیل بود هم سما گوا

و السماوات السبع دوازده حرف است و شب دوازده ساعت و روز دوازده ساعت، سبع سنبلات خضردوازده حرف است

اما آیات انفس: باری تعالی آدمی بردوازده نوع آفرید: جسم وروح وعقل ونفس وگوشت واستخوان ومغزوخون وعصب وپی وپوست وموی. وهمچنین اول ازکل بیافرید پس ازنطفه پس ازعلقه پس ازمضغه پس عظم‌پس لحم آنگه خلق راست کرد وروح درآن دمید، پس چهارطبایع درآن ترکیب کرد: آب وآتش وهوا و خاك. و درآن روایت ازصادق علیه‌السلام آمده است که‌گفت: چهارطبایع یکی خون است، وآن بنده ممکن بودکه خواجه رابکشد. ودوم باد، وآن‌ملك است باوی‌مدارا بایدکرد. وسیوم‌بلغم‌وآن‌خصم است وچون ازجانبی اورا بندکنی ازجانبی دگرگشوده شود. وچهارم مره است وآن زمین است چون بلرزد صاحبش بلرزد. واین ازبهرتصحیح طبایع

درین چند موضع یادکردیم.

و باری‌تعالی حاسه‌انسان دوازده‌کرد وچشم ودوگوش ودوسمع و دو منخرین‌وشم وذقن ودهان ولمس.

ودعایم چهارده‌آفریدندمان؛ وآن محمد وفاطمه است، دوازده دیگر عدد ایمهٔ: دوساق‌ودوفخذ دو ورك دوکتف‌دوعضد دوساعد وموهاکه‌طهارت آن واجب بود دروقت‌اداء فریضه دوازده است موی سروآن هردوابروچهار پلکهاءِ هردوچشم وهردوعارض وهردو سبال وموی عنفقه. اینها آیات نفس است. وامثال این حدی ندارد، اگرجمله یادکنیم ملالت خیزد و ممکن که به‌آخرنرسد، ودربطلان سخن‌ایشان این قدروکم این‌کفایت است. اگرگویند اسماها که یادکردیدکه دوازده حرف است جاهست با حروف دوازده‌گانه دوتشدید هست ودربعضی یك تشدید و نزد ارباب نحوولغت تشدید بدل حرفی باشدکه آن‌را ادغام‌کرده‌باشند، پس دوازده حرف‌بیش است. برجواب‌گوییم اگریك تشدید بود حرف سیزده باشد و آن دلیل بود بررسول (صلعم) واگر دوبودحروف چهارده‌بود وآن‌عبارت بود ازرسول وفاطمه‌وائمه دوازده‌گانه علیهم‌السلام.

اگرملاحدهٔ ملاعین گویند: ما اعتقاد داریم درائمه دوازده‌گانه، اما می‌گوئیم آن شش‌گانه اوصیاء آن هفت‌گانه بودند. گوئیم این انقطاع باشد وچون حجتی برشما ظاهروثابت‌گشت ودعاوی فاسد وباطل شد این عذر آوردید ودرآن هیچ فایده نیست وشمارا سود ندارد وعالمیان را معلوم‌است که شما اعتقاد به‌صانع ندارید وحشرونشروقیامت؛ آری، اما ازبهرتخلیط و فریقین جهال خرافاتی چند وضع کرده‌اند وگویند امامان هفت‌اند سابعشان اسماعیل پسرصادق واجماع امت است‌که اوپیش ازصادق وفات یافت ودو امام دریك‌زمان تصورنبندد.پس باطل‌شدکه‌اسماعیل امام‌بود وازامیرالمؤمنین

تا صادق علیهما السلام شش امامند وشما اعداد هفتگانه دلیل ساختید برعدد امامان. پس درست شد که قول شما را اصلی نیست وهیچ کس از متقدمان شما نگفته است که از کاظم تا مهدی علیهم السلام اوصیاء ائمه پیشین اند شما به مهدی پسر حسن عسکری ایمان ندارید چگونه توان گفت که او وصی امامان است اما چون دلیل وبرهان برعدد دوازده امام ظاهر شد پس درست شد ودفع نمی توان کرد. دعوی محال کردند وانکار دلیل واضح وبرهان روشن می کنید ونزد عقلا مذموم است وشما را از این معنی خلاص نبود الا به اقرار کردن بر ائمهٔ دوازده گانه یا ترك تخلیط کردن وبر اعتقاد اول بایستادن وانکار صانع ورسل وکتب وحشر نشر کردن چنانکه از عقیده شما معلوم است.

باب سی وسوم

دریادکردن حدیث عبدالله‌بن‌عمر ازرسول‌صلی‌الله علیه‌و آله و نـام‌های ائمه علیهم‌السلام در توریت موسی صلوات‌الله و سلامه :علیه

روایت کند ابوالحسین ثوابة‌بن‌احمد الموصلی‌الحافظ، ازعروة‌بن‌حسین بن حسین بن محمد بن ابی معشرالحرانی، ازموسی‌بن عیسی بن عبدالرحمن - الافریقی، ازهشام‌بن عبدالله الدستوانی، ازعمروبن شمر، ازجابربن عبدالله - الجعفی کـه اوگفت: من شنیدم از ابوجعفرمحمدبن علی‌الحسین علیهماالسلام که اوگفت شنیدم: از سالم‌بن عبدالله‌که اوروایت‌کرد ازعبدالله‌بن عمر، ازپدر خودکه‌گفت: ازرسول صلی‌الله علیه وآله شنیدم‌که گفت: خدای تعالی وحی کرد به‌من درشب معراج؛ گفت: یا محمد، که‌را برامت بگذاشتی درزمین و او بدان عالم‌تر؟ گفتم: بـرادرم علی‌بن ابی‌طالب. گفت: یا محمد، من نظر کردم به‌زمین ترا برگزیدم مرا یاد نکندالا که ترا با من یادکنند، من محمودم وتومحمد، پس نظرکـردم دیگر، علی را برگزیدم ووصی توکـردم، تو سید انبیائی واوسید اوصیاء پس نامی‌ازنام خود برونهادم، من اعلی‌ام واوعلی... ومن علی وفاطمه وحسن وحسین وائمـه را ازیك نورآفریدم وولایت ایشان برملایکه عرضه‌کردم هرکه قبول‌کـرد ازمقربان است وهر[که] قبول نکرد از

ازکافران است. ای محمد، اگربنده عبادت کند تـا منقطع شود ومنکرولایت ایشان‌باشد روزقیامت اورا دردوزخ کنم. می‌خواهی‌که ایشان رابینی؟ گفتم: بلی. گفت: فرا پیش‌رو ونظرکن. فـرا پیش رفتم وعلی‌بن ابی‌طالب وحسن و حسین وعلی‌بن‌الحسین ومحمدبن علی وعلی‌بن محمد وجعفربن محمد وموسی بن جعفروعلی‌بن موسی ومحمدبن علی وحسن‌بن علی ومهدی دیدم صلوات ـ وسلامه علیهم‌اجمعین، مثل‌کوکب دری درمیـان ایشان. گفتم: یـارب اینان قوم‌اند؟ گفت اینان‌ائمه‌اند وآن‌قائم‌است حلال من حلال‌کند وحرام من حرام کند وانتقام‌خواهدازدشمنان من. یامحمد، اورادوست‌دارکه من اورادوسـت می‌دارم وآنکه‌اورا دوست دارد.

جابرگوید: چون سالم‌ازنزد حجربازگشت‌ازپی اوبرفتم‌تا باعمرسوگند می‌دهم ترا به‌خدا کـه جز ازپدرت ترا کسی دیگرخبرداد بدین نام‌ها؟ گفت، حدیث: روایت است ازرسول صلی‌الله علیه وآله امامن نزدکعب‌الاخباربودم شنیدم ازوکه‌گفت ائمهٔ این امت بعدازرسول صلی‌الله علیه وآلـه برعدهٔ نقباء بنی‌اسرائیل باشند.

نظرکردیم علی می‌آمد، گفت: این‌اول ایشان باشد و یازده ازفرزندان ایشان باشند پس‌کعب‌الاخبارنام‌های ایشان‌برشمرد ازتوریت ایلیا، وبه‌روایتی دیگرتفونیث، قیدار، ادوئیل، مفسام، مشماع: ادوما: منشا[مسا]، هدآد، تیما، یطول‌یافش، وآقیدما.

ابوعامرهشام‌دستوانی‌گوید: جهوده‌ای‌به‌حیره، یعنی‌زمین‌کربلا، ازاحبار یهود بود، نامش اعثوابن‌اوسا، عـالم بود. این نام‌ها ازوی پرسیدم. گفت: این صفات ازکجا بدانستی؟ گفتم: این اسما است. گفت: این نه اسماء است بلکه صفات است، اگراسما بودی مکررشدی دراشخاص دیگر. اما صفات و نعوت است به‌عبری ازآن قومی معین در توریت نوشته است و اگر ازغیرمن پرسی نداند واگرداند نگوید. گفتم: از بهر چه؟ گفت: تا بدان جاهل بود و

نداند یااگرداند نگوید تا حجت نباشد بروی، ومن‌ازبهرآن‌ترا خبردادم ازاین نعوت که من ازاولاد هارونم، به‌محمد ایمان دارم،ازیهود پنهان‌کنم وبرکس ظاهرنکنم بعد ازتو، تا بمیرم . گفتم: از بهرچه؟ گفت: از بهرآنکه درکتب آباء می‌یابم‌ازفرزندان هرون‌که ما ایمان نیاریم اما درباطن مؤمن باشیم تا این وقت‌که قائم بیرون‌آمدازفرزندان وی‌مهدی آنکه ازما اورادریابد ایمان ظاهرکند و بدانچه نعت کرده است محمد را فرزند آخرین او را بدان نعت‌کرده است.

پرسیدم که به‌چه نعت‌کرده است؟ گفت: بدان: لیظهره علی‌الدین کله، چنانکه محمد وعیسی پدید آید وموافق وی باشد دردین محمد. گفتم: مرا تفسیراین نعوت بگو. گفت: بگویم نگه دار وباکس مگوی الا آنکه اهل‌بود و موضع امانت. اما تفونیث اول اوصیا باشد و وصی آخرانبیا و قیدار دوم اوصیاباشد واول عترت‌اصفیا، وادوئیل دوم عترت بود وسید شهدا، ومفسام سید جمله عابدان باشد، ومشماع وارث علم اولین و آخرین باشد، و اذوما مظهرومفسرمشکلات بود، ومیشا بهترین محبوسان بود درحبس ظالمان، و هذاذاد، آنکه‌دورباشد ازوطن‌وممنوع‌بودازرجوع‌باوطن، یتما، آنکه عمرش کوتاه بود وآثارعلم او بسیار، بطول،نام چهارم بود نام‌اول، یافش هم‌نام عم بود یعنی حسن واقیدما،آنکه غایب شودازمادروپدرواتباع به‌فرمان‌خدای خدای تعالی وقائم بود به‌حکم باری عزاسمه.

در ذکرآنچه مخالفان روایت‌کرده‌اند ازحسن بصری:

روایت‌کند ابوالحسن عبدالصمدبن علی‌الطبسی، ازابومحمد حسن‌بن ـ علی‌بن علویه قطان، ازاسماعیل بن عیسی عطار از داودبن مرقان ومبارك‌بن فضاله، ازحسن بصری‌که او مرفوع‌کند که رسول صلی‌الله علیه وآله گفت:

جبرئیل آمد و گفت: یا محمد، خدای تعالی می‌فرماید که فاطمه را به برادرخود دهی، علی بن ابی طالب.

رسول (صلعم) کس فرستاد. امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام بخواند و گفت: دخترمن فاطمه صلوات‌الله‌علیها دخترمن سیده زنان عالم دوستر خلایق به‌من بعدازتو، به‌زنی به‌توخواهم‌داد وازشما سیدان جوانان اهل‌بهشت به‌وجود آید وشهیدان که ایشان را بکشند ودرزمین مقهور باشند بعد از من و برگزیدگان زاهر آنانی که خدای ظلم بدایشان دفع بکند وحق بدایشان زنده گرداند وباطل را بمیراند عدد ایشان عدد ماه‌های سال باشد وآن آخرشان عیسی بن مریم صلوات‌الله وسلامه ازپس اونماز کند.

روایت عامربن واثله کنانی:

روایت کند ابوسهل محمدبن احمدبن محمدبن زیادبن قطان ازمحمدبن غالب‌بن حرب‌الضبی معروف به‌تهتام، ازهلال‌بن عقبه برادرقبیصة بن عقبه، از حیان بن ابی‌بشرالغنوی، ازمعروف‌بن جزبود مکی، گفت شنیدم ازابوطفیل که گفت شنیدم ازعامربن واثلۀ کنانی، گفت، شنیدم ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: درشب قدرهرسال فروآید به‌اوصیا آنچه فروآید.

گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، اوصیا کدام‌اند؟ گفت: من‌ویازده فرزندان من ایشان امامان محدث باشند یعنی خدای چیزهای پوشیده‌برایشان ظاهر کند وسخن‌های غیب برزبان ایشان براند.

معروف گفت: ابوعبدالله مولای ابن‌عباس را دیدم به‌مکه، این حدیث باوی بگفتم. گفت من این حدیث ازابن‌عباس شنیدم که می‌گفت واین‌آیت‌فرو می‌خواند. الایة: «وما ارسلناك من قبلك من رسول ولانبی ولامحدث» و گفت ایشان محدثان‌اند.

وازعجب‌تر روایت مخالفان، دراعداد اسماء ائمه علیهم‌السلام:

ازداودبن ابی عبدالله روایت کنندواوروایت کند ازابوالحسین، روایت کند ازعبدالصمد بن علی‌الطستی، ازاحمدبن موسی اسدی، از داودبن کثیرالرمی، گفت: درپیش جعفربن محمد رفتم، گفت: چرا ازما بازگرفتی؟ گفتم: مهمی به‌کوفه، ازآن جهت ازخدمت بازمـاندم، نفس من فدای توباد. گفت: چه دیدی به‌کوفه؟ گفتم: عم‌تودیدم زیدبن‌علی، براسبی‌نشسته‌ومصحفی‌دربرافکنده، فقهای‌کوفه گرد اودرآمده واو می‌گفت: ای اهل کوفه، من علمم میان شما ومیان خدا، می‌دانم آن‌چه درکتاب خدای است ازناسخ ومنسوخ.

صـادق علیه‌السلام گفت: یا سماعةبن مهران آن صحیفه بیار. صحیفه بیاورد اسفید، به‌من‌داد وگفت برخوان این آن‌است که‌خدای تعالی به‌ما داده است اهل‌بیت به‌میراث ازبزرگ به‌بزرگ می‌رسد اززمان‌رسول (صلعم) آن‌را بخواندم دوسطر و آنجا نوشته بود سطراول «لااله الاالله و محمد رسول‌الله»، سطردوم: «ان عدة الشهورعندالله‌اثنا عشرشهراً فی‌کتاب‌الله یوم خلق‌السموات والارض منها اربعة حرم ذلك‌الدین القیم علی‌بن‌ابی‌طالب و الحسین والحسین وعلی‌بن‌الحسین ومحمدبن علی وجعفربن محمد وموسی‌بن جعفروعلی‌بن‌موسی ومحمدبن علی وعلی‌بن محمد والحسن‌بن علی والخلف منهم الحجةالله»

پس گفت: ای داود، می‌دانی کـه‌کجا بودکـه‌این نوشتند؟ گفتم: یابن رسول‌الله، خداورسول وشمادانید. گفت: پیش‌ازآنکه آدم آفریدند به‌دوهزار سال‌کجا بود حسودترخلق برما آن‌که نزدیك‌تربود.

وازروایات شیخ‌ابوالحسن عبدالصمد چنین‌است، روایت‌کند ابوالحسن عبدالصمدکـه درسال دویست وهشتاد و پنج از سماعـةبن عبیدبـن‌کثیر، از ابوسعدالعامری، ازیحیی‌بن‌اعمش، ازپدرش‌یزیدبن‌وهب، ازابوحنیفه‌سوانی، ازسوات بن‌عامروحارث‌بن‌عامروحارث‌بن‌عبدالله‌الحارثی‌الهمدانی وحارث‌بن تو ، جمله گفتند: نزد امیرالمؤمنین بودیم چون‌حسین بیامدگفت مرحبا، جان

من فدای تو بـاد، ای پسربهترین زنان. قوم گفتند: یا امیرالمؤمنین، چه بوده است ترا که این به‌حسین می گویی وپسربهترین زنان کدام‌است؟گفت: رانده رمیده‌که اورا بیابند. محمدبن‌الحسن‌بن علی‌بن محمدبن علی‌بن موسی‌بن‌جعفر بن محمدبن علی‌بن الحسین بن‌علی، ودست برسر حسین‌نهاد.

دراخبارهای غریب دراعداداسماء ائمه علیهم‌السلام، ازطریق مخالفان شیعه

وآن مرفوع است به‌رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم.

خبرداد جارودبن‌المنذروخبردادن او ازقس‌بن ساعده: [گ۱۱]

روایت‌کند ابوجعفرمحمد لاحق بن سابق‌بن قرین‌الانبـاری ازجـد خود نصربن سابق بن قرین درسال دویست وهفتاد وهشت به‌انبار درسرای ما، از ابوالمنذرهاشم[۱] بن محمد السایب‌الکلبی، ازپدرخود، ازشرقی‌بن قطامی، از تمیم‌بن وعلة‌المری، ازجارودبن عبدالمنذرالعبدی:

نصرانی بود درسال حدیبیه مسلمان شد، وعالم ودانا بود. کتب انبیاء پیشین خوانده‌بود. فلسفه وطب نیك می‌دانست.عقلی وتمیزی وطلعتی ومنظری نیکوداشت. خبرداد ما را درامارت عمربن‌الخطاب، گفت: باقومی ازعبد ـ القیس نزد رسول صلی‌الله علیه وآله‌آمدیم. خداوندان عقول وفصاحت وبیان حجت و برهان چون رسول بدیدند از منظر و مخبر او عجب ماندند . سخن نتوانستندگفت، متحیرشدند . رئیس قوم مرا گفت: پیش‌روکه به‌قصد اوآمده [ای] که ما نمی‌توانیم کلمه [ای] گفتن. من‌فرا پیش رفتم وپیش وی‌بایستادم گفتم: السلام علیك یا رسول‌الله مادروپدرمن فداء توباد . پس انشاء کردم و این قصیده می گفتم:

۱ـ ظاهراً باید هشام باشد. م

شعر:

یـا نبی الهـدی أتتك رجـال / قطعت قـرددا و آلاً فـآلاً
جـابت البید و المهامـة حتی / عالها من طوی السری ماعالا
قطعت دونك الصحاصح تهوی / لاتعـد الكـلال فیك كـلالا
كل دهناء یقصر الطرف عنها / ار قلتهـا قـلاصنـا ارقـالا
ثـم لمـارأتك احسن مـرءاً / افحمت عنك هیبة و جلالا
تتقی شربأس یـوم عصیب / هائل اوجل القلوب و هالا
و نـداء لمحشر الناس طـرا / وحسابـا لمن تمـادی ضلالا
نحو نور من الاله و برهان / و نغمـة و بـر ان تتـالا
و امـان منه لدی الحشر والنشر / اذ الخـلق لایطیق السئوالا
فلك الحوض والشفاعة والكر / ثرو الفضل ان ینص السئوالا
خصك‌الله یـابن آمنة الخیر / اذا مـا بكت سجالا سجـالا
انبأ الاولون باسمك فینا / و بـاسمـاء بعده تتـالا*

---

* نقل ازبحارالانوار چاپ اسلامیه ج ۲۶ ص: ۲۹۹
ودرنسخه اصل چنین بوده است:

شعر:

یـا نبی الوری أتتك رجـال / قطعت قردداً و آلا فـآلا
جابه البیت و المهامه حتی / غالها من طول السری لمنالا
و طعدونك الصحاح یهوی / لها تعد انكلال فیك كلالا
كل دهیة یقرض الطرف عنها / ار قلتهـا قـلاصنا ارقـالا
وطوتها العتاق تجمع فیها / بكماة مثل النجوم تلالا
ثم لمار أتك احسن مراء / فحمت عنك هیبة و جلالا
تنقی شرباس یوم عصیت / هایل ارجل القلوب و هالا
نحو نور من‌الله و برهان / و نعمه لن . . . . . تبالا
وامان منه لدی الحشروالنشر / اذا لخلق لاتـطبق سؤالا

←

رسول صلی‌الله علیه وآله روبامن کرد، ونور ازو چون برق می‌تافت، گفت: ای جارود، تو وقومت دروعده تأخیر کردید ومن وعده داده بودم در سال اول که باقوم نزد وی‌آیم آن سال بگذشت ونیامدم ودوسال حدیبیة به‌پا آمدم[۱]. گفتم نفس من فداء توباد، یا رسول‌الله، توقف من ازآنجا بودکه‌قوم اجابت من‌نمی‌کردندتا این وقت که خدای‌تعالی‌ایشان را برتوآورد تا بهره‌مند شوند ازآن‌چیزکه نزد تواست، وایشان‌که نیامدند حظ خود فوت کردند، آن بزرگترعقوبت است، واگرآوازه توشنیده بودی تا ترا دیده بودندی ازنزد تو نرفتندی‌که برهان حق نزد تواست ودراصل تو. ومن دردین نصاری بودم‌پیش ازآنکه نزد توبودم. چون نزد تو [گ۱۲] آمدم ترك‌آن کردم‌که نزد تو هست آنچه‌ثواب‌بسیارکند وگناه‌ها محوکند ورب ازمربوب راضی‌کند.

رسول صلی‌الله علیه وآله‌گفت: توبدان سزاواری. اکنون نزدیك شو به وحدانیت وترك‌کن نصرانیت را.

گفتم‌گواهی دهم‌که خدا یکی‌است واورا شریك‌نیست وتوبنده ورسول اوای؛ اسلام آوردم پیش ازآنکه ترا واخبارتـواز پیش شناخته بودم. رسول صلی‌الله علیه وآله تبسم‌کرد. گویی معلوم او بودکه به‌ابنا چه می‌خواهم. رو بامن وقوم من‌کرد . گفت: درمیان شماکسی هست‌که قس‌بن ساعده ایادی می‌شناسد؟ گفتم: یا رسول‌الله، همه اورا می‌شناسیم الاکه من به‌اخبار او از ایشان عالم‌تروبرآثاراوواقف‌تر[م].

قس‌بن ساعده سبطی بود ازاسباط عرب، پانصدسال عمرش بود، وپنج عمردربیابان‌ها می‌گردید تسبیح وتهلیل خدای عزوجل می‌کرد برمنهاج عیسی

→

فلك‌الحوض والشفاعه والکوثر — و الفضل اذ ینص سوالا
خصك‌الله یا بن المنة الخیر — اذا ما بکت سجالا سجالا
انبأ الاولون باسمك فینا — و با سماء بعده تتلالا

۱ــ دراصل: ناکدم

علیه‌السلام . نه موضع قرار داشت ونه منزل دیوار ونه او را همسایه بود ، در رهبانیت فاتر وسست نمی‌شد[1] بردین وحدانیت بود . پلاس می‌پوشید، وحسو می‌آشامید، درساخت میان نعام ، واعتبار می‌گرفت به‌نور ظلام، می‌دید، در آن اندیشه می‌کرد وتفکر می‌کرد ومی‌آزمود . وبه‌حکمت اومثل زدندی‌رأس حواریان دریافته بودند . شمعون ولوقیا و یوحنا، و امثال ایشان کلام ایشان بدانسته بود، وازایشان علم‌آموخته و روزگارآزموده واز کفر احترازکرده و اودرسوق عکاظ می‌گوید :

شعر

وذی المجازوشرق‌وغرب یابس — و رطب و اجاج و عذب
وحب ونبات و جمع و اشتات — وآباء و امهات وذهاب‌ومآب

وسورة ولود، ورد مقصود بتالار باب‌العقله لیصلحن العامل عمله قبل‌ان یفقد اجله، کلابل‌هوالواحد لیس‌بمولود ولاولدامات واحیاوخلق‌الذکر والانثی وهورب الاخرة والاولی . پس گفت:

شعر

ذکرالقلب من حراه اذا کان — ولیال خلالهن نهار
و شموس بحبها قمر — اللیل و کل متابع موار
و جبال شوامخ راسیات — و بحار میاههن[2] عرار
و صغیر واسط ورضیع — کلهم فی الصعید یو ما یوار
کل هذا هوالدلیل علی الله — و فیه لناهدی و اعتبار

پس اورا برداشت وگفت: ای قوم، ایادکجا شدند وثمود وعاد وآبا و اجداد وبیماران‌وعواد وطالبان و رواد هریك را ازایشان معادی‌هست.سوگند می‌خورد قس به رب عبادوگسترندهٔ مهاد وآفرینندهٔ شداد، آسمانهای‌بی‌عماد

۱ـ دراصل : نمی‌شود .
۲ـ دراصل : میاهن

حشر کند برانفراد ازدور، ونزدیك چون‌دردمند درصور، ونقرکنند ناقور، زمین روشن کند به‌نور، پند داد واعظ، وبیدار شد خفته، و بدید نگرنده، و سخن گفت وگوینده. وای‌برآنکه ازحق روشن فروگردد، وانکار روزگار محشر کند درروز فصل ومیزان عدل.

پس رو باصحابه[گ۱۳]رسول کرد، گفت: ایمان آورد ازسرعلم پیش از مبعث، چنانکه‌من آوردم. اشارت به‌مردی کردند، گفتند: این صاحب وطالب او بوده است ازروزگار پیشین ودرمیان‌ما بهتر ازونیست، ونه‌فاضل‌تر ازو. بنگریستم، پیری نورانی بود. درپیشانی وی پدیدبود که ممارست علم‌وحکمت کرده‌است. اورا نمی‌شناختم. گفتم: چه‌کسی است؟ گفتند سلمان فارسی رضی‌الله عنه، صاحب برهان عظیم وشأن قدیم. سلمان گفت: چگونه بدانستی او را پیش از آنکه نزد اوآمدی‌ای عبدقیسی. نظربا رسول کردم روی‌وی‌دیدم‌که می‌فروخت مثل نور ازشادی. گفتم یا رسول‌الله، قس، عظیم تفحص زمان تومی‌کرد، واز آیات تو خبرمی‌داد، وآواز می‌کرد به‌نام تو ونام‌های چندکه آنها را نزد تو نه، می‌بینم! ونه درمیان این‌هااندکه تبع توشده‌اند. سلمان گفت: ما راخبر ده. من ایشان‌را خبرمی‌دادم، ورسول (صلعم) می‌شنید وقوم‌گوش فراکرده بودند وآن‌را نگه می‌داشتند. گفتم: یا رسول‌الله، قس را دیدم‌که بیرون آمد از محفلی آباد، به موضعی فراخ رفت‌که آنجا درخت و خار بسیار بود در شبی‌که روشن بود مثل‌روز، بایستاد، گلیم درخود پیچیده، وگرفته، وروی به آسمان‌کرده، انگشت برداشته، نزدیك وی رفتم. شنیدم‌که می‌گفت:

اللهم رب هذه‌السبعة الارفعة الارضین الممرعة و بمحمدالثلثة المحامدة معه والعلیین‌الاربعة وسبطیة التبعة والاربعة المفرعة السوی‌اللامعة وسمی‌الکلیم الصرعةاولئیك النقباءالشفعة والطریق المبهعة درسة الانجیل وحفظة التنزیل علی عدد النقباء من بنی‌اسرائیل محاماة الاضالیل اصاق الاباطیل الصادقون القیل علیهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة، ولهم من‌الله فرض الطاعة.

پس گفت: کاشکی من ایشان را دریافتمی درزندگانی و اگرچه پیرم. پس بازگردید اشک می‌بارید. وناله می‌کرد، مثل ناقه‌که بچه‌گم‌کرده باشد.

وقس بن ساعده‌که این حکایت ازو بازگفتیم ازقول جارود. واین شعر وی است رسول (صلعم) در نیافت، و موتش پیش از مولود رسول صلی‌الله علیه وآله بود واین نظم و نثر درحق رسول وائمه دوازده‌گانه‌گفته است.

پس جارود چون ازحکایت قس وخواندن شعرش فارغ شد گفت: یا رسول‌الله، مرا خبرده از این‌نام‌ها‌که من ندیده‌ام. وقس ندیده بود و ذکرشان می‌کرد: رسول (صلعم)گفت: ای‌جارود، درشب معراج حق سبحانه و تعالی وحی‌کرد به‌من‌که بازپرس ازرسولان‌که پیش ازتو فرستادیم تا ایشان را به‌چه فرستادم. من ازرسل پرسیدم وایشان دربیت‌المعمور حاضر بودند. گفتم شما را به‌چه فرستادند؟ گفتند: به‌رسانیدن نبوت‌تو به‌خلق، وولایت علی‌بن‌ابی‌طالب وائمه علیهم‌السلام از فرزندان تو وعلی. پس خدای تعالی وحی‌کردکه نظر باعرش کن‌من‌باراست عرش‌نگرستم. **علی[گ۱۴] وحسن وحسین‌وعلی‌بن‌الحسین‌و محمدبن‌علی وجعفربن محمد وموسی‌بن‌جعفروعلی‌بن موسی ومحمدبن علی وعلی‌بن محمد وحسن‌بن‌علی‌والقائم‌الحجتة ، محمدبن‌الحسن‌المهدی ، صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین** را دیدم درموضعی فراخ ازنور ایستاده بودند، نماز می‌کردند. باری تعالی فرمود که اینان حجت اولیای من‌اند و این یعنی مهدی کینه باز خواهد از دشمنان من.

جارودگوید: سلمان فارسی رضی‌الله عنه، مراگفت: ای جارود، اینان را همچنین در توریت و انجیل و در زبور یادکرده است. پس جارود با قوم باز گشت.

شیخ‌ابوعبدالله‌گوید، که ازپیش یادکردیم‌به‌اسناد صفات ائمه‌علیهم‌السلام در توریت ازکعب الاحبار. وبه روایتی دیگر اسماء ایشان یاد خواهیم کرد از توریت.

روایت‌کندابوثوابةبن‌احمدالموصلی، ازحسن‌بن احمدبن حازم‌الصیصی،

ازحاجب بن‌سلمان‌بن احمد، از ابومؤرج‌السدوسی، گفت: عثمان‌بن خاقاه‌را دیدم دربیت‌المقدس واو پیش‌ابوجعفربن‌منصور رفته بود وبردست وی‌مسلمان شده، واوعالم بود، حجت می‌گرفت وبیـان می‌کرد از اسماء رسول وائمه دوازده‌گانه، چنانکه یهود انکارآن‌نمی‌توانستندکرد، ازبهرآنکه آن عالم‌بود به‌توریت. روزی مراگفت: یا مؤرج، درتوریت سیزده نام است: اول محمد وبعد ازاو دوازده ازاهل‌البیت وی‌اوصیا وخلفاء محمد باشند وبعد ازوخدای تعالی درتوریة یادکرده است واینها که بعد ازو امارت‌کردند . تیم وعدی و بنی‌امیه هیچ یك‌درآن اسماءنیست. ظن من چنان است‌که‌آنچه شیعه می‌گویند حق است. گفتم: اول مرا خبرده. گفت: عهدی بکن‌که با شیعه نگوئی که‌برمن غلبه‌کنند. گفتم: مرا ازآن خبرده چـه می‌ترسانی وچه می‌ترسی. ملك‌گفت: ازبنی عباس هیچ‌کس ازمیان‌اسماءنیست، بلکه ایشان ازاولاد محمد است و ائمه ازو درزمین ایشان‌اند. مؤرج‌گفت: با وی عهدکردم‌کـه با شیعه نگویم الا بعد ازموت وی، اگرزنـده باشم. چون عهد ومیثاق ازمن بستد برشمرد، گفت: شموعیل، شماعیحو، وهثی‌بیر، حتی‌اشو، بمایدشیم، عوشور، بشیم، بولید، وثیرالغوی، قویوم، کودوحان، لافدود، وهوی.

گفت: درتوریت می‌گویدکه ازپشت شموعل مبارك‌که صلوات من‌برو باد وقدسم فرزندی بیرون‌آید، واین ائمه‌ازنسل ایشان باشند وذکرایشان‌باقی باشد تا قیامت، وقیامت بدیشان برخیزد. خنك آن کسی را که ایشان را به‌حقیقت بشناسد. شموعیل نام رسول است وآنچه ازصلب اوبیرون آمد یعنی فاطمه‌که مادریازده امام است صلوات‌الله علیهم.

این بـاب را به‌ذکرصاحب‌الزمـان ختم خواهیم‌کرد به‌حکایتی ازقـول بنی‌ساسان:

روایت‌کند ازابوعبدالله‌الحسین [گ۲۵] بن‌علی‌بن سفیان‌البزوفری، از ابوشجانی از پدرش، از محمدبن سلیمان‌الدیلمی، از پـدرش، از ابوشحانی بن‌نورکان، گفت: جدم مـرا خبرداد، گفت:

چون لشکرفرس ازقادسیه برفتند وخبربه‌یزد جردبن شهریاررسید وپیکی آمدکه رستم را با جمله لشکر کشتند وپنجاه هزار از لشکر فرس کشته شدند. یزدجرد با اهل وعیال بیرون‌آمد تا بگریزد به درایوان بایستاد، گفت: سلام خدا برتوباد، اینك می‌روم‌تا ازمن یا فرزندان من به‌توآید وزمان اونزدیك نرسیده است. سلیمان دیلمی گوید نزد صادق علیه‌السلام رفتم واین حال ازو پرسیدم. گفت: آنچه می‌گوید با یکی ازفرزندان من وزمان اونزدیك نرسیده است کدام خواهد بود؟ گفت: صاحب شما **قائم** به‌فرمان خدای تعالی ششم ازفرزندان من است، وفرزند یزدجرداست ازقبل مادرزین‌العابدین علیه‌السلام شهربانویه دختریزدجردبن شهریار.

حکایت روز قادسیه

روایت کند ازمحمدبن جعفر ادمی، از اصل عبیدبن ناصح، ازحسین بن علوان کلبی، ازوهب‌بن منبه، که موسی علیه‌السلام درآن شب که ندایی شنید نظر کرد جمله سنگ‌ها ودرختان ونبات وکـوه طورناطق بودند به‌ذکرمحمد صلوات‌الله وسلامه علیه ودوازده وصی ازبعد اورسول. حضرت‌موسی گفت: الهی هیچ نمی‌یابم ازمخلوقات تو الاکه آن‌ناطق‌است به‌ذکرمحمد واوصیای وی‌که دوازده‌انـد: منزلت اونزد تـوچیست؟ باری‌تعالی خطاب کرد کـه ای موسی‌بن عمران، من نورایشان بیافریدم پیش‌ازآفریدن نورها ودرخزانه‌قدس خود ضبط کردم درریاض مشیب من‌تردد می‌کردم وشم‌نسیم جبروت ومشاهده اقطارملکوت من می‌کنند تا آن وقت‌که خواهم انفاذ قضا وقدر کنم.

ای پسرعمران، من ایشان را منزلتی ورفعتی داده‌ام تا غایتی‌که بهشت را بدیشان بیارایم؛ ای پسرعمران، متمسك باش به‌ذکرایشان‌که خازنان علم من‌اند وعیبه حکم معدن نورمن‌اند. حسین‌بن علوان گفت: این معنی با صادق علیه‌السلام بگفتم گفت: حق است این خبر، وایشان دوازده‌اند ازآل محمد و

علی وحسن وحسین وعلی‌بن‌الحسین ومحمدبن علی وجعفربن محمد وموسی- جعفروعلی‌بن موسی ومحمدبن علی وعلی بن محمد وحسن بن‌علی والمهـدی صلوات‌الله وسلامه علیهم و بعد ازآنچه خدا خواهد. گفتم: نفس من فدای‌تو باد. ازبهرآن می‌پرسم تا مرا یقین شود. گفت: من وپسرمن، اشارت‌به‌موسی کاظم کرد، وپنجم فرزند ازفرزندان وی، شخص‌وی‌غایب‌شودونشایدکه اورا به‌نام خوانند.

باب سی وچهارم

در ذکر رفتن موسی بن‌نظر العبدی عامل عبدالملك به‌مغرب، به‌طلب شهرستان سلیمان بن داود علیه‌السلام و عجایب‌ها که آنجا دید و آنچه بر دیوار نوشته از ذکر ائمه معصومین صلوات‌الله وسلامه علیهم

روایت کند از ابوقاسم عبیدالله بن‌القاسم البلخی، از ابـومسلم سکجی، عبدالله‌بن‌مسلم، ازابوالسمح عبدالله‌بن عمیرالثقفی، ازهرمزبن [گ۱۶]حوران، ازفراس‌ازشعبی، گفت: عبدالملك بن مروان مرابخواند، گفت: یا اباعمرو، عامل‌مغرب موسی‌بن‌نصرالعبدی‌نامه به‌من‌نوشته‌است‌ازمغرب که‌مراخبردادندکه شهری هست دروادی مغرب که سورش ازمس است، دیوان بناکرده‌اند ازبهر سلیمان بن داود علیه‌السلام. وسلیمان‌فرمود جن وعفاریت را ازآن‌قطره کرده که خدای عزوجل نرم‌کرد از بهر سلیمان، وآن در بیابان اندلس است آخر مغرب وگنج‌های سلیمان علیه‌السلام درآنجانهاده است. خواستم‌که قصدکنم تـا بدانجـا روم . کسانی که عالم‌اند بدان راه‌ها مرا خبر دادند که آن راه سخت است.[به]بسیاری‌وعده تمام‌ازمرکوب‌هاوزاد وراحله‌بدانجا توان‌رفت و مسافتی دور است وهیچ‌کس قصدآن نکرد الا ازآن قاصرآمد، وبه‌مقصود نرسید مگر دارای‌بن دارای.

و چون اسکندر وی را بکشت، گفت: جمله اقالیم بریدم و روی زمین دیدم، وخلقان مطیع‌من شدند، وهیچ زمین‌نیست که من بدانجا نرسیده الازمین اندلس: ودارای‌بن دارای آنجا رسیده . پس اسکندر یك‌سال تمام ترتیب آن داد . ورواحل وآنچه بکار باید ساخت، و پنداشت که کار تمام ساخته است وپیکان فرستاده بود، واستکشاف آن راه‌کرد، جمله بازآمدند و اسکندر را خبردادندکه موانع چندهست درآن راه، واوبدان نتواند رسید . پس عبدالملك بن مروان نامه نوشت به‌موسی‌بن‌نصرکه بایدکه‌کارسازی‌کنی ویکی را قایم مقام خود بداری، و خود به‌طلب آن شهر روی . موسی بن نصر آنچنانکه عبدالملك‌بن مروان‌گفنه بودکارآن بساخت وشخصی به‌نیابت خود بداشت و خودبدانجا رفت وآن‌رابدید . چون بازآمد حال با عبدالملك‌بن مروان نمود. درآخر نامه‌گفته بود، چون روزی چند رفته بودیم ومشقت‌کشیده توشه به‌آخر رسید، نزدیك‌به‌حیره‌رسیدیم که‌آنجادرختان‌بسیاربودومن گردآن سورمی‌گشتم، به‌جائی رسیدم ازسورکتابتی به‌عربیت دیدم برآنجا نوشته، آن را بخواندم، بفرمودم تا بنوشتند چنانکه برسورآن شهر نوشته بود . این‌است‌که به خدمت فرستادم جزاین یك‌بیت ننوشتم‌که صاحب‌کتاب این‌خواست:

شعر

لیعلم المرء ذوالعزالمنیع ومن‌یرجوالخلودوماحی‌بمخلود[۱]

چون عبدالملك نامه برخواند وطالب‌بن مدرک که نام‌آورده بود اوراخبر داد ازآن عجایب‌که دیده‌بود و محمدبن شهاب‌الزهری حاضر بود . عبدالملك گفت: اعجوبه‌شنیدی ! زهری‌گفت: ظن می‌برم‌که جن موکل‌اند برآن خزائن وخیال افکند آن‌راکه سور رود ! عبدالملك‌گفت: چیزی شنیدی که آنکه بنام وی ندا آید ازآسمان‌که باشد؟زهری‌گفت: ازاین درگذر، گفت: چگونه‌ازین درگذرم وآن‌بزرگتر مطلوب من‌است . هرچه ازآن سخت‌تر پیش‌تو است‌بگو،

۱- کذا .

اگر مرا شادکند و اگر اندوهگن . زهری گفت: خبرداد مرا علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین که آن‌مهدی باشد از اولادفاطمه علیهم‌السلام . عبدالملك‌بن‌مروان گفت: دروغ [گ‌۱۷] می گویی توعلی‌بن‌الحسین، لایزال شما دروغ گوییدآن مهدی‌زمان‌باشد. زهری گفت: من‌از زین‌العابدین‌روایت کردم، ازوپرس، برمن هیچ ملامت نیست اگر دروغ گفت واگرراست وبال این دروغ بروی است . گفت: به شما رسد بعضی ازآنچه وعده می‌دهد. سگ ملعون گفت: حاجتم‌به بنی‌تراب نیست سئوال کردن پنهان دار، آنچه رفت ازاین‌حال ای‌زهری، که‌این هیچ کس ازتو نشنود . زهری گفت: چنین کنم .

بدانکه اگرهیچ دلیل دیگر نبودی برآنکه عدد ائمه دوازده است الا این شعر، کفایت بودی .

اگرگویند ممکن باشدکه این شعر نه درزمان سلیمان‌بن داود علیه‌السلام برآنجایگه نوشته‌اند بلکه ازشیعه‌کسی رفته واین‌شعر برآن سورنقش‌کرده باشد گویم: آن جهل وعداوت است وموضعی که ذوالقرنین سالی ساز رواحل و زاد دهد وبدانجا نتوانست رفت چگونه کسی ازشیعه برای این‌کار برود و این شعررا نقش‌کرد، ونه نیز اوغیب‌می‌دانست یا شنیده‌بودکی موسی‌بن‌نصربدانجا رفته‌بودکه بدان سورنقش‌کرد تا اوبخواند .

اگرگویند شعر تازی است وزبان سلیمان نه‌تازی بود. گوئیم: این‌مسلم نیست شما را ازکجا معلوم شد که موسی علیه‌السلام نه تازی زبان بود ؛ اگر نیزمسلم داریم، چرانشایدکه‌سلیمان علیه‌السلام بالغت خود تازی نیزمی‌دانست والعجب‌که ما عوام‌الناس را می‌بینیم که نه‌ازعرب‌اند ونه خوانده به‌میان‌عرب می‌روند، وگفت ایشان ضبط می کنند وعن‌قریب تازی می گویند . اگررسول خدا سلیمان‌بن داود علیهماالسلام با لغت خود تازی نیزداند چه‌عجب بود ، و چون سلیمان منطق‌الطیر داند چرا نشایدکه تازی داند .

درحکایت این شهروبعضی از عجایب آن شهر:

شخصی ازبلاداندلس‌نام وی‌محمدبن عبدالرحمن‌بن سلمان ربیع‌القیسی، کتابی‌کرده است درسال پانصدوده ازهجرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، نام‌آن کتاب «المعرب‌من‌بعض عجایب‌المغرب» واین شخص‌درکتاب خود می‌فرماید مولد من درآخر مغرب بوده است در جزیره‌که آنرا اندلس خوانند و در آن جزیره چهل‌باره شهر است ومن از شهری‌ام‌که نامش «غـرناطه» و نزدیك آن شهری‌است‌که نامش «لوشه» آنجاکهفی است درزیرزمین برابر بنات‌النعش، آفتاب آنجا بجهد ؛ هفت‌مرد آنجا درآن‌کهف‌اند وخفته‌اند شش به‌پشت باز خفته‌اند، ویکی درآخرکهف بردست راست خفته است ، پشت به دیوارکهف بازداده است وهیچ از اعضاء ایشان نیفتاده است ونه‌تغییر پذیرفته، وپیش‌پای ایشان سگی خفته است نریزیده، وهیچ ازونیفتاده است، ودرپای کهف سنگی مسجدی است دعا درآنجا مستجاب باشد وجامهای بسیار برآن قوم پوشانیده هریك‌چند قومی جامعه چند ببرندوایشان رابدان بپوشانند و اهل آن شهرگویند به‌شب نورازآن کهف[گ۱۸]ظاهرمی‌شود، واگرنه‌آن بودی‌که ابن‌عباس در تفسیرگفته است که‌اصحاب‌کهف بشناسند ، ماگفتمانی،کـه ایشان اصحاب کهف‌اندکه درقرآن یادکرده است . ونزدیك شهر غرناطه‌کوهی است‌که‌هرگز برف ازآنجا منقطع نشود وازکثرت برف هیچ‌کس برآنجا نتواند رفت وزیر آن‌کوه اثرکنیسه هست، چشمهٔ‌آب و درختـی زیتون . در زمان ربیع، روزی معین؛ هرسال اهل‌آن شهر نزدآن درخت وچشمه روند درآن روزمعین؛چون آفتاب برآید آب‌آن چشمه روانه‌شود، وشکوفه در درخت زیتـون پدید آید پس زیتون شودو بزرگ شود ، قوم ازآن زیتـون بچینند و ازآن آب چشمه برگیرند ازبهر تداوی، وبازگردند تا سال دیگـر هم بدان روز معین، پیش‌آن چشمه ودرخت روند، همیشه برین نسق‌باشند . بعد ازاین‌گوید دراندلس ، جن شهری‌کرده‌اند ازبهرسلیمان علیه‌السلام ازمس، دورآن شهرچهل فرسنگ‌است بالای‌سورش پانصدکرد وآن معروف ومشهور است‌وآن‌شهر را هیچ‌درنیست

واساسی استوار دارد وموسی‌بن‌نصر با لشکر بسیار آنجا رفت و درجنب آن شهربنائی عظیم بنهادچنان‌که‌ازشهروسور بلندتر بود، وموسی نردوانی‌بساخت از چوب به‌بالای آن بنا که وی نهاده است، و زیادت ومالی چند به شخصی داد توانا تابدان‌کرد وآن برسربنای موسی‌بن‌نصر رود، ونظرکنددرآن شهر و خبربازدهدکه چه دید. مرد چون برسربنارفت بخندید وخود را درشهرسلیمان علیه‌السلام انداخت و ازاندرون شهرآوازهای ترسناك شنیدند . شخصی دیگر بخواند ومال‌ها بروی داد وبرو بذل‌کردوازوعهد ومیثاق بستد که درشهرنرود وایشان را خبردهد ازحـال آن شهراونیزبربـالای آن بنا شهردید وبخندید و وخود را دراندرون شهرانداخت. پس آوازهای سهمناك شنید ازاندرون‌شهر ساعتی صبرکردند وآوازهای سهمناك ساکن شد. مردی دیـگررا بخواند از مبارزان دلاور ومالی عظیم بدوداده ریسمانی اندرکمروی‌بست. چون‌بربالای بنا شد و نظردر شهرکرد بخندید وخود را در شهر انداخت و خلقی انبوه آن ریسمان را می‌کشیدند تـا اورا بازپس آورند نتوانستند بـازآوردن، وجـهد می‌کردند تا آن وقتی‌که آن مرد به‌دو پاره شد. نیمه‌پاك دراندرون شهر افتاد وآنچه به ریسمان مانده به‌دست ایشان در زمین افتاد، معلوم شد کـه جن در اندرون شهراند کسی را آن‌نـظرنباشد، وخبراین شهرمعروف است وکتابی درعجایب‌آن‌کرده‌اند وما این چندکلمه دراینجا یادکنیم تا معلوم شودکه جز ازصاحب‌الزمان هیچ‌کس برآن‌ظفرنیابد، چنانکه سلیمان‌بن داود علیهماالسلام دانست‌که اعداء آل محمد راخوش نیاید وانکارآن‌کند، واگردرموضعی‌بود کـه انکارآن نتوانندکرد گویند درحق امامـان و مقتدایان ماست . چنانکه عبدالملك‌بن مروان علیه‌اللعنه به‌زهری گفت: تو و زین‌العابدین هر دو دروغ می‌گویید‌که‌مهدی‌علیه‌السلام ازما خواهدبود. شك‌نی‌که‌چون نقاد، ایشان‌باشد اصلی‌باید [گ۱۹] مثل‌معاویه‌که مادرش جگرحمزه‌خورده باشدوپدرش‌چهار دنـدان رسول بشکسته باشد و عمه[ای] دارد چون حمالةالحطب فی جیدهـا

[حبل من مسد] وپسرش مثل یزید یا چون مروان طرید که رسول (صلعم) اورا وپدرش و برادرش ازمدینه بدرکرده باشد ازآن که به‌ترس منافقان بودند تا مهدی علیه‌السلام‌ازنسل ایشان باشد.لعنت خداورسول وملایکه و جملهٔ خلایق برایشان ودوستان واتباعشان باد، وآنکه حق ودلایل بیند وانکار وجحودکند ازجهل وعصبیت.

ودراین‌کتاب گوید به‌نزدیك این شهرکه دیوارش ازمس است ده لوح بزرگ‌ازسنگ‌هست مواعظ ووصایا وذکرانبیا علیهم‌السلام وملوك ونام‌های ایشان وذکر رسول صلی‌الله علیه وکرامت اونزد خدای تعالی، وآنچه ذخیره کرده است ازبهررسول صلی‌الله علیه برآن لوح نوشته است.

طلسم

پیش آن سور ازمس صورتی به‌شکل بتی هست ازسنگ، لوحی ازمس دردست‌دارد، برآن‌نوشته است‌که ازپس من راهی نیست یعنی نشاید رفت و ازپیش اوبیابانی عظیم است. قومی ازلشکرموسی‌بن‌نصر درآن بیابان رفتند، شکل مور بسیار دیدنـد هریك چند اشتری آن قوم را بخوردند، وقصد لشکر موسی‌بن‌نصرکردند چندانکه عددایشان خدای داند تا نزدیك آن صنم رسیدند بایستادند و نتوانستندکه فـرا پیش‌آیند. خلق را معلوم شدکه‌آن طلسم موران است‌که سلیمان‌بن‌داود ساخته‌است واگرنه‌آن طلسم‌بودی‌آن موران حیوانات آن دیاررا جمله هلاك‌کردندی. وممکن بودکه وادی نمل‌که خدای تعالی در قرآن یادکرده است‌آن باشدکه ازپس‌آن طلسم‌است. وآنجاکه گفت ده‌لوح ازسنگ هست.

ذکرانبیاء و مواعظ ووصایـا وذکرملوك وذکررسول وامتش دقیقه‌ای لطیف است وسری عجیب . وسرآن است‌که سلیمان را معلوم بودکه ائمه را اعدا دارند، وقصدکنند درابطال حق ایشان، برديوارشهرمس نقش کردند تا کس ابطال حق نتواندکرد، وثابت نماید تا یوم‌القیامة، وبرآن الواح سنگ

ننوشت که اگر آنجا نوشتی ازبهرعداوت ایشان لوح سنگ بشکستندی هم نام ایشان وهم نام ملوك وانبیاء دیگر محوشدی، و چون اسماء ائمه برسور مس نقش کرد و آن دیگر برالواح لاجرم وهردو مانده است ومحونشده است.

بدانکه آنچه از اول این جلد تا اینجاکه یادکردیم ازاخبار واشعارجمله دلیل روشن است وبیان را هیچ‌عذری نیست برآنکه اعداد ائمه علیهم‌السلام دوازده است واین امامان ازعترت رسول باشند، طاهرومطهر،وهرکه دعوی امامت کرد غیراینها اونه امام بودوتصرف درحق ایشان کرد. و هرکه تصرف کند درحق کسی بی‌دستوری وی غاصب باشد.

اما قومی ازحسد وعداوت، کینهٔ اهل بدر از ایشان بازخواهند، وچون حقشان بدست گرفتند، وخونشان بریختند. بعد ازآن هزار ماه بفرمودند تادر بلاد اسلام [گ۲۰] تا سالها بر ایشان لعنت می‌کردند و هرکه نمی‌کرد او را می‌کشتند تازمان ابومسلم که اودمار ازآن سگان ملاعین برآورد. بعد از آن جماعتی که‌مانده بودند خود نام اهل‌سنت وجماعت‌کردند، وگفتند آن‌قوم را هیچ نشاید گفت، دشمنان خاندان رسول صلی‌الله علیه‌وآله لعنت نشاید کرد وآنکه ایشان را دشمن دارد رافضی وگمراه باشد،وهرکه یکی از صحابه یا ابوبکر یاعمردشمن داردضال‌وگمراه‌باشد، ومستوجب غرامت‌وملامت‌باشد.

پانصدسال بلکه ششصد سال است تا شیعت علی تفحص می‌کنند که‌علت چیست که دشمن صحابه ضال وگمراه باشد وبراءة از ایشان واجب ودشمنان علی واولاد را دوست می‌باید داشت، و ایشان را دوست نمی باید داشت و لعنت نشایدکرد ؟! به‌هیچ‌طریق معلوم نمی‌شود. خدایاتو داور باش آن‌قوم را بدانچه با اهل بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله سلم وشیعه ایشان کردند ومی‌کنند، درهردم هزاران لعنت ونفرین فرست بر اعداء آل محمد و دوستان و مواليان ایشان.

بدانکه شخصی ازکرامیه‌کتابی‌کرده است، ازجمله خرافات‌که درآنجا

گفته است، حدیث رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله، گفت: «انی تارك فیکم الثقلین: کتاب الله‌وعترتی» به عترت سنت می خواهد از بهرآنکه سنت موافق قرآن است؛ ملعون، کور بودکه‌درعقب عترت گفت: «اهلبیتی» می گویدعترت اهل‌بیت‌اند. چون رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله تفسیرعترت کرد با اهل‌البیت؛ چگونه توان گفت که سنت است یاآنکه کتاب وسنت هردومحتاج حافظ ومفسراند.

اگرگویند حافظ‌ومفسرکتاب وسنت‌امت‌اندگوئیم: نشایدکه امت‌حافظ ومفسرکتب باشند ازبهرآنکه‌امت‌هفتادوسه فرقت‌اندوهرفرقتی تأویلی می‌نهند، قرآن وسنت را بروفق مذهب واعتقاد خود. وآن اقوال یا جمله حق بود یا باطل یا بعضی باطل. اگرجمله حق‌باشد لازم شودکه هفتادوسه فرقت اهل‌حق باشند واین‌کفربود واگرجمله باطل باشد هم‌کفر لازم شود از بهرآنکه حق از امت محمد بیرون بوده باشد. پس‌لازم شدکه بعضی حق باشند وبعضی نه؛ و هریك دعوی می‌کند که حق با ماست. چون اختلاف ظاهر شد قول فرقتی از آن دیگر نه اولیتر، لابد تمیزبکار بایدکه فرق‌کند میان حق‌وباطل، وآن امام باشـد.

وازبهر این‌معنی رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله عترت را قرین قـرآن کرد که چنانکه‌کتاب حجت است، امام حجت‌است‌وخدای تعالی می‌فرماید: «فاسئلوا اهل‌الذکر» واهل‌ذکر اهل‌بیت رسول‌اند چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «قد انزل‌الله الیکم ذکراً رسولا یتلواعلیکم آیات‌الله».

واز باقرعلیه‌السلام پرسیدندکه اهل‌ذکرکدام‌اند؟ گفت: «نحن‌اهل‌الذکر» ما اهل ذکریم.

وازرسول علیه‌السلام پرسیدندکه «کفی‌بالله شهیداً بینی‌وبینکم و من‌عنده علم‌الکتاب» کیست‌که علم‌کتاب نزد اوست؟

گفت‌علی‌بن‌ابی‌طالب. ودرآن کتاب گویدآنچه نبی گفت«احب‌الی‌من‌دنیاکم: الطیب والنساء[گ۲۱] وقرة‌عینی فی‌الصلوة» عایشه‌را می‌خواهد، وگوید

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآلـه گفت: ستارگان امامان آسمان‌اند، و اصحابان من امامان زمین. این حدیث رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درحق اهل بیت گفته است. زندیقی با اصحاب گردانید. سبحان‌الله! مگر عثمان نه از اهل زمین بود که مهاجر وانصار امامان او نبودند وسرش برمصحف بریدند و هفتاد هزار که درصفین کشته‌شدند وبیست‌ودوهزار درحرب جمل کشته شدند هم از اهل زمین بودند. پس این صحابه امامان ایشان باشند؟! بلکه عذاب وعقوبت‌باشند.

اما شك‌نیست که هر که [را] امامان از ابوسفیان و معاویه وعتبةبن ابی سفیان وعمروبن‌عاص ومروان وپدرش حکم، و برادرش و امثال ایشان بود حالش در دنیا چنین بود؛ و در آخرت قرین ایشان باشند دردوزخ، خالداً مـؤبداً.

دیگر گوید درآن‌کتاب از ابن‌عباس: گفت، در دیارطبریه وپیش ازروز قیامت هردوبیرون آرند از بهر شخصی پرسیدند چه‌کسی باشد، گفت قائم آل محمدکه عیسی‌بن‌مریم ازپس‌وی‌نماز کند. پس گوید، ازامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام پرسیدم‌که هیچ‌کس مالك جمله روی باشد یانه؟ گفت: بلی. دوکس مؤمن ° ودوکس کافر. از مؤمنان، سلیمان وذوالقرنین، وکافران، نمرودوبخت‌النصر، وپنجمی ازاین امت مالك جمله روی زمین شود. جمله گفتندکه باشدکه قایم آل‌محمد وجمله‌کافران بردست او مسلمان شوند ودین یکـی باشد؟ پس فرو خواند: «لیظهره علی‌الدین‌کله.. تاآخرآیت، ودرین‌کتاب ازپیش یادکردیم.

روایت‌کند ازکرامی، ازشعیب بن‌الحرب المدائنی، کـه اوگفت: نزد سفیان ثوری رفتم، گفتم: ای سفیان، مراحدیثی‌گوکه اهل‌سنت وجماعتم، و آن را با برادران ودوستان بازگویم ازتو وروز قیامت، چون خـدای تعالی ازمن سئوال‌کندگویم سفیان ثوری مرا چنین‌گفت، دست ازمن بدارند وازتو سئوال‌کنند. گفت: سفیان راست بنشست، گفت: ای شعیب، تأکید و مبالغت کردی، بدان‌که ایمان قول است وقول سود ندارد الا به عمل، وقول و عمل

سود ندارد الا به‌نیت ، وقول‌ونیت وعمل سود ندارد الا به‌سنت . گفتم: سنت چیست گفت: تقدم شیخین . گفتم : شیخین کدام‌اند؟ گفت : ابوبکر و عمر . گفتم: دیگرچه ؟ گفت : این سودندارد تا عثمان را برعلی تفضیل ننهی. گفتم: چه دیگر؟ گفت: این‌همه نافع نباشد الاکه اعتقادکنی که نیك‌وبد خدای تعالی می‌کند . گفتم: دیگرچه ؟ گفت: آنچه تونوشتی هیچ سود ندارد تاآن‌وقت که اصحاب محمدرا دوست داری . گفتم : دگرچه؟ گفت: این‌جمله که‌نوشته[ای] سودنداردا گرگویی کسی ازامت‌محمددربهشت یا دوزخ‌بود جزازعشرةمبشرة: اولشان ابوبکروآخرشان‌عبیده . گفتم: دگرچه؟ گفت : این جمله که‌نوشته[ای] هیچ سود ندارد تاآن‌وقت [گ۲۲] که اعتقادکنی که نمازازپس زاهد و فاسق درست‌باشد تاروزقیامت. گفتم: جمله نمازها؟ گفت الاجمعه‌وعیدین که آن از پس والی بایدکرد، اما مسجدهای کوچکی نمازپس‌کسی بایدکردکه براو و بردین وافق‌باشد. گفتم: دیگرچه؟ گفت: این سود ندارد الاآن وقت‌که اعتقاد کنی‌که بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم به سرخواندن چون امام باشی درنمازفاضل‌تراز آنکه بلند خوانی . گفتم : بعد ازاین چه بایدکرد؟ گفت: این جمله‌که به تو گفتم سود ندارد الاکه اعتقادکنی‌که ترك قنوت فاضل‌تر ازقنوت خواندن در نماز. گفتم : دگرچه ؟ گفت : هرچه نوشتی هیچ سودندارد اگر اعتقاد نکنی که مسح برموزه فاضل‌تر ازشستن پاها[1] شعیب گفت : پس‌نظرکرد به‌من گفت: یا شعیب، هرکجاکه شخصی بینی‌که سب معاویه می کند او را متهم دادن در حق شیخین وچون درحق شیخین ناسزاگفت متهم‌دادن درحق رسول، و چون درحق رسول چیزی‌گفت اورا زندیق ومعطل شناس .

بدانکه هرآنکه او را از دین و اسلام خبر باشد در کفر ابن کرامی که وضع این‌حکایت‌کرده است شك نکندکه معاویه و ابوبکر و عمر را با رسول (صلعم) راست‌کرد . چون می‌گوید هرکه تبراکند ازمعاویه اورا متهم دادن‌در

۱ـ دراصل : پاهها .

شیخین وچون درحق شیخین متهم نباشد درحق رسولش متهم دان. وجمله بنی امیه دشمنی علی ازجمله سنت است؛ گویند رسول گفت: هـرکه اندك پایه، علی دشمن ندارد نه از من است یعنی نه ازامت من است. اگر معنی درحق شیخین با معاویه گفتی، مناصب گفتندی رافضی وضال است اما چون عثمان بر علی تفضیل نهاد ومعاویه با ابوبکر وعمرو رسول برابر کرد از اهل سنت و جماعت است، ودرحق او هیچ نتوان گفت تابدان که حال ایشان مثل حال سامری است چنانکه باری تعالی فی فرماید: «واشربوا فی قلوبهم العجل» عداوت قدیمهٔ اهل البیت که به میراث به این قوم رسیده است ودردل های ایشان ثابت شده، وقت ها آن را ظاهر کنند، وباشد که بی اختیار ایشان ظاهر شود.

اما آنچه گفت هرچه نوشتی سود ندارد الا آنکه اعتقاد کنی که عثمان از علی فاضل تر، درجلالت وبزرگواری علی هیچ خلل نیاید، اگر کسی رااعتقاد بود که نه امام بود، یاگوید جمله امت ازعلی بهتر اورا، که امیرالمؤمنین را هیچ زیان نمی دارد. فضل آن کس را بود که باری تعالی فضل او نهد یا رسول صلی الله علیه وآله، چنانکه اورا لحم ودم و برادر خود خواند وگفت مرا و علی را از یك نور آفریدند وخلق از درخت ها برکنده نه آنکه مردم اورافاضل خوانند. اما چون کسی دربند دین نبود که انصاف دهد وسخن از تعصب گوید گوید وعصبیت هرچه خواهد تواند گفت:

اما سنائی خوش می گوید: شعر[گ۲۳]

آنکه اورابرسر حیدر همی خوانی امیر

از ره معنی نیارد پاس قنبر داشتن

ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده

زین برادر یك سخن باید که[1] باور داشتن

---

۱ ـ دراصل: بایدك

یوسف مصری نشسته با تواندر انجمن

خوب نبود دیده اندر نقش آذر داشتن

لیکن درین وقت اولیتر آن‌بود که ازاین‌معنی سخنی نگوید وچون‌چیزی بشنود که‌آن برخلاف دین واعتقاد باشد ازآن به هیچ نوع مکاوحت نکند، و برآن صبرکند و رنج در اندرون می‌دارد تـا دردنیا از شر اهل ضلالت رسته باشد و درآخرت خدای‌تعالی اورا بدان ثواب دهد وممکن بودکه اگرآنچه از پیش یادکردیم کاربندی‌وبه‌هرنوع‌که توانی از ایشان‌احترازکنی وازتعصب دور باشی. مع‌هذاکله ، چون بدانندکه تو محب آل‌محمدی، گره بر پیشانی اندازند وبه‌چشم حقارت‌در تونگرند وآن هفتادوسه‌فرقت‌هیچ‌کس را دشمن‌تر از شیعه ندارند از عداوت آل‌محمد، که بعداز رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ظاهر کردند، تا قیامت‌آن باقیست، اما بمرور ایام زیادت می‌شود.

وکدام عداوت ازین پیش‌تر وزیادت‌تربود، که‌سفیان ثوری چون‌شعیب بن‌حرب اعتقادمی‌آموزد، گوید، ترا این‌همه‌آن وقت سودکندکه صحابه‌محمد را جمله دوست داری چون مروان وپدرش حکم وبرادرش، و مثل بوسفیان وعمروبن‌عاص ومعاویه‌که بیست‌وهفت مصاف باعلی‌کرده است وبیست‌سال لعنت برخـاندان رسول می‌کردا وحسن را زهر دادند و امثال این منافقان، هرکه ایشان را دوست ندارد عمل وی هیچ سود ندارد.

خدای تعالی برآن‌کس رحمت نکند که این باور دارد، اعتقاد کند که کسی برعداوت آل‌محمد علیهم‌السلام مرده باشد، او از دوزخ بیرون‌آید یا خدای تعالی برو رحمت‌کند.

باب سی و پنجم

در ذکر بعضی از معجزات رسول صلی‌الله علیه و آله:

بدانکه معجز رسول صلی‌الله علیه‌و‌آله سه‌هزار وزیادت هست و درجلد اول دومعجزه یادکردیم واینجا چند ازآن‌یادکنیم:

امیرالمؤمنین گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌و‌آله در بعضی از غزوات بود، آب به‌آخر رسید. یاعلی برخیز و نزدآن کوه شو، بگو من رسول خدایم، گشوده شود. گفت: بدان خدایی‌که محمد راگرامی‌کرد به‌رسالت، که پیغام بگذاردم، مثل پستان اشتر [آب] ازآن سنگ روانه شد. چون‌آب دیدم نزد رسول رفتم زود، و او را خبرکردم. گفت: برو یا علی، و قوم بیامدند تا ظرف‌ها پرازآب‌کنند و چهارپایان راآب دادند و خودآب خوردیم و وضو کردیم.

و هم روایت است از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام‌که گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌مرا فرمودکه دربعضی غزوات‌چون‌آب نبودکه‌رکوه‌بیاوردم، دست راست درآن نهاد و دست من بادست رسول‌بود وآب ازمیان انگشتان ما روانه شد.

ابان‌بن عثمان روایت‌کند از صادق علیه‌السلام‌که چون رسول به‌حدیبیه

فرود آمد صحابه شکایت کردند از تشنگی وقلت آب گفت: بارهٔ آب از بهر من [گ۲۴] طلب کنید. آب بارهٔ بیاوردند. رسول صلی‌الله علیه و آله باره باز خورد واز باقی روی شست و آنچه ماند درچاه ریخت. آب چاه برجوشید تا برسر چاه آمد آنچنانکه دست فرو می‌کردند وبه کاسه‌ها برمی‌گرفتند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گوید: رسول صلی‌الله‌علیه و آله مرا بفرستاد دربعضی غزوات به‌چاهی بـرفتم، هیچ آب در چاه نبود تا نزد رسول صلی‌الله آمرم، اورا خبردادم. گفت: درآنجا گل‌چیزی هست؟ گفتم: هست. گفت: بیار باره [ای] گفت: بیاوردم، چیزی بـر آن خواند، گفت: برفتم در چاه انداختم. آب ظاهر شد چنانکه بر کنارهٔ چاه آمد و روانه شد، رسول صلی‌الله علیه‌و آله خبر دادم گفت: عجب نمی‌داری یاعلی، خدای تعالی به‌قدرت خود آب برآورد.

ابو هدایة ابراهیم بن هدیه روایت کند از انس‌بن مالك، گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله دربعضی غزوات‌هابود. تشنگی برخلق غلبه کرد. کنیزکی‌سیاه می‌آمدومشکی آب‌باوی، صحابه گفتند: اینك مشکی آب. گفت: رسول‌صلی‌الله علیه‌و آله‌زمام اشتر بگرفت‌و کنیزك باوی‌می‌گوید که ای‌بندهٔ خدا چه‌می‌خواهی از من؟ رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله گفت: مترس، باکی‌نیست: پس‌فرمود که‌ظرف‌ها بیارایند. جمله پر کردند، درمشك هیچ‌نماند. آنگاه گفت: چیزی به کنیزك‌دهید. نان وخرمائی چند بدو دادند. پس به کنیزك گفت: نزد من‌آی دست برروی او فرومالید سفید شد چنانکه هیچ از سیاهی نماند و گفت، بسم‌الله، مشك‌پرشد، چنانکه هیچ ازو نقصان نشده بود. کنیزك نزد قوم خود رفت.

خواجه گفت: اشتر اشتر من است وراویه ازآن من‌است والا کنیزك، نه‌آن‌من است کنیزك گفت: من کنیزك توام. گفت: روی‌تو اسفید است. گفت: مردی را دیدم، نام، محمد رسول‌الله؛ و قصه باسرها[1] با خواجه فرو گفت. خواجه

---

۱ ـ یعنی به‌تمامی.

با کنیزك نزد رسول آمد، گفت: یا رسول الله، ما را چاهی هست آبش فرو برده است و آب از موضع دور می آوریم. رسول گفت: آن چاه را بمن نمای. چاه را به رسول صلی الله علیه نمود. گفت: بسم الله: و آب دهان در چاه انداخت آب تا چهار دانك چاه بر آید آبی خوش و آن قبیله از آن می خوردند. و اگر رسول بسم الله نگفته بودی آب چندانی بر آمدی که ایشان را غرق کردی.

امیرالمؤمنین گوید: رسول صلی الله علیه و آله درغزایی بود صحابه شکایت کردند از تشنگی رکوه یمانی، دست مبارك در آن نهاد. از میان انگشتان رسول چشمه های آب روانه شد. جمله خلایق و چهارپایان از آن آب خوردند و مشك ها و راویه ها پر کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام گوید. با رسول صلی الله علیه و آله در حدیبیه بودیم آنجا چاهی بود خشك، رسول تیری از کنانه بیرون آورد و به براء بن عازب داد و گفت این تیر برگیر و درین چاه فروبر، براء بن عازب چنان کرد که رسول فرموده بود واز ده چشمه آب از زیر آن تیر روانه شد و آب بیرون آمد.

و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کند در روز مبضاة، گفت: آب [گ۲۵] اندك بود مبضأتی[۱] بخواست یعنی آنچه ازو وضو کنند و دست در آنجا نهاد ، و آب روان شد و بربالا آمد تا هشت هزار مرد وضو کردند و از آن باز خوردند اسبان آب دادند و ظرفها پر کردند.

عروة بن زبیر روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله در بعضی از غزوات بر آبی بگذشت که آن را نیسان خوانند پرسید که این را چه خوانند گفتند: یا رسول الله، ما نیسا خوانند شور است به رسول صلی الله علیه و آله گفت: بلکه این نعمان است او خوش است چون رسول الله صلی الله علیه و آله نام او بگردانید خدای تعالی اورا طعم خوش گردانید و شیرین کرد.

عمر بن اسحق گوید از ابوطالب شنیدم گفت: به امیر برادرم محمد به سوق ذی المجاز بودم گرما گرم شد و تشنگی برما غلبه کرد شکایت کردم با محمد و

۱- در اصل: مباضتی

دانستم که اوآب ندارد. گفت ای عم تشنه شدی؟ گفتم بلی پا بگردانید و از اشتر فروآمد. پاشنه بر زمین‌زد، آنگه برداشت، گفت: بازخور یاعم. گفت: باز خوردم تا سیرآب‌شدم.

امیرالمؤمنین گوید: رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌حنین رفت. رودخانه‌روان بود آب می‌رفت تقدیرکردم، چهارده‌قامت مرد بالای‌آن بود. صحابه گفتند: یا رسول‌الله دشمن در پس و رودخانه درپیش، چنانکه قوم موسی گفتند: انا لمدرکون. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرودآمد، گفت: «اللهم انك جعلت لکل مرسل‌دلالةفارنی‌قدرتك»می گوید: خدایا توهرمرسلی دلالتی دادی، قدرت‌خود به من نمای. پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم برنشست و بگـذشت سواران بگذشتند. چنانکه‌سنب اسب وخف هیچ‌استر ترنشد وبازگردیدیم فتح مارابود

دربیان معجزات رسول وانواع اطعمه و اشربه:

ابوصالح روایت کنـد از ابن‌عباس رضی‌الله عنه، گفت: سبب تزویج رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله باخدیجه علیهاالسلام آن‌بودکه میسره غلام خدیجه بـا رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درسفربود و رسول زیردرختی فرودآمد. راهبی اورا بدید، گفت: این‌کیست؟ میسره گفت: مردی ازاهل مکه. راهب گفت: این نبی است، والله بعداز عیسی‌بن‌مریم هیچ‌کس درین موضع نیست که او نشسته است. میسره به‌نزد خدیجه‌رفت، بدوگفت من بامحمد طعام می‌خوردم، ماهر دوسیر شدیم وطعام به‌حال‌خود مانده بود. خدیجه طبقی‌رطب بخواست وهاله زن‌ابوالعاص‌بن ربیع‌بن‌عبدالعزی‌بن عبدالشمس‌بخواندو رسول‌را صلی‌علیه‌وآله بخواند و ازآن‌رطب بخوردند تا سیرشدند وآن‌رطب هیچ‌کم نشده بود

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید چون آیت «وانذرعشیرتك‌الاقربین» فرود آمد رسول صلی‌الله‌علیه وآله سی‌کس ازاهل بیت خود بخواند. مردی بود از ایشان‌که خدعه،ازگوسفند بخوردی‌ومشکی شیر بازخوردی. من‌رانی گوسفند

وقرحـی شیر پیش ایشان بنهـادم، بخوردند، چنـان سیرشدند وآن همچنـان مانده بود.

ابان عثمان روایت کند به‌اسنادی ازابوامامة که سعدبن‌الحرث هربامداد وشبانگاه قطعه ترید، رانی [گ۲۶]گوشت بر سرآن نهاده به رسول فرستادی هرکه نزدرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بودی ازآن طعام بخوردی تا سیر شدی‌وآن طعام به حال خود مانده بودی

عمربن‌زر روایت‌کند ازمجاهدکه ابوهریره‌گفتی به‌خداکه من اعتمادبه زمین‌کردی ازگرسن و وقت‌ها سنگی برشکم بستی ازگرسن. روزی بر سرراه ایشان بنشستم، چون بیرون می‌آمدم ابوبکر به من بگذشت آیتـی قرآن ازو پرسیدم غرض‌آن‌بود تا باخودم ببرد. برفت ومرا بگذاشت. پس عمر بگذشت آیتی ازو پرسیدم به‌طمع آنکه مرا با خود ببرد رفت ومـرا نبرد. آنگه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌من‌بگذشت. چون مرادید تبسمی‌کرد وندانست آنچه خیال من بود وتغیرلون‌من. گفت: یا باهریره گفتم: لبیك یـا رسول‌الله گفت بیـا، می‌رفت ومن‌از دنبال‌وی‌رفتم. دراندرون رفت. دستوری‌خواستم و دراندرن رفتم. رسول شیرپاره دید درقدحی، پرسید که ازکجاست؟ گفتند: فلان‌کس فرستاده است. کفت:

ای اباهریره، برو، واهل صفه‌را بخوان و اهل‌صفه مهمانان اهل اسلام بودندایشان‌را اهل ومالی‌نبود. چون‌هدیه نزد رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌آوردندی بدیشان فرستادی. ابوهریره‌گفت: من برنجیدم، گفتم: این قدر شیر بااهل‌صفه کجا پیدا شود. پنداشتم‌که ازآن شربتی بمن‌رسد. چندانکـه سد رمقی باشد و من رسولم چون بیایند مرا فرماید که بدیشان دهم، دانم‌که از آن چیزی بمن نرسد واز فرمان خدا ورسول بردن چاره نیست، برفتم و ایشان را بخواندم. دستوری خواستم‌ودراندرون‌آمدند و بنشستند. رسول‌گفت: یاباهریره، گفتم:

لبیك یارسول‌الله، گفت: قدح برگیر و بدیشان‌ده. قدح برگرفتم ویك‌یك‌می‌دادم تا سیر شدند وقدح به‌من دادند تابه‌رسول صلی‌الله علیه‌و آله رسیدم. ایشان‌جمله سیر شده بودند. قدح فراگرفت رسول وبردست خود نهاد. نظر به من کرد و تبسمی بکرد. سپس گفت: یا باهریره، گفتم لبیك یا رسول‌الله، گفت من و تو مانده‌ایم. گفتم: راست گفتی. گفت: بگیر وبیا شام. گفت: بیاشامیدم تا سیر شدم ورسول می‌گفت که بیا شام تاآن وقت که سیرشوی. گفتم به خداکه جا نمانده است که درش گنجد. گفت: به‌من ده. بدو دادم نام خدابرد وبیاشامید آنچه مانده بود.

ابن‌سیرین روایت کنداز ابوهریره که او گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله‌از گوسفند هیچ دوستر ازکتف نداشتی. در پیش قومی رفت. از ایشان گوسفندی بکشتند وآن‌را بریان کردند. رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله گفت: کتف بیاور. گفت: مادرو پدرمن فدای توباد من یك‌سر گوسفند بریان کرده بودم، سه کتف پیش‌تو آوردم رسول علیه‌السلام گفت: اگر خاموش‌بودتی چندانکه من‌بخواستمی‌بیاوردتی[1].

صادق علیه‌السلام گوید: سلمان اشارت کردبه‌رسول علیه‌السلام به‌خندق کندن. رسول به‌صحابه [گ۲۷] فرمود تا بکنند. گفت جابربن‌عبدالله‌انصاری را نزدرسول‌فرستادندواو کوچکترصحابه‌بود. یا رسول‌الله، ماکلنگ‌هامی‌زنیم وبرچیزی اززمین‌قادرنیستیم گفت‌دست‌من‌بگیرو رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله خواست که خود برخیزد و نتوانست جابر را معلوم شدکه از ضعف گرسنگی است و هیچ‌کس بازنمی‌توانست گشت بی آنکه‌از رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله دستوری‌خواهند جابربن‌عبدالله‌انصاری‌دستوری خواست رسول دستوری داد، برفت ویك‌صاع آرد جو وجذعه بکشت بوقت آنکه ظن‌بودکه ایشان فارغ شدند، به‌نزدرسول صلی‌الله‌علیه‌و آله آمد، گفت: می‌خواهم که تو ویك‌دوکه تو می‌خواهی‌به‌خانه من تشریف دهی. رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله فرمودکه اجابت جابر کنید و ایشان

۱ ــ کذا فی‌الارض

راازدیگر شمرده بودند، هزارمرد بودند. جابر فراپیش رسول رفت‌وگفت: من حبشی[کیشی]کشته‌ام ویك صاع‌جوآردکرده‌ام. دگر رسول فرمودکه‌ای قوم، اجابت‌کنید.رسول چون این‌بفرمود جابر درپیش رسول ایستادومی‌رفت. چون درخانه‌رفت به‌زن‌گفت: فضیحت شدیم.زن‌گفت: ازبهرچه؟ جابرگفت‌قصه‌با زن. زن‌گفت: ای‌جابر، تو به‌رسول‌گفتی‌که چه ترکیب‌کرده‌ام؟ گفت: بلی. زن گفت: یا جابر، خاموش باش‌که رسول خدای تعالی ترا فضیحت نکند. پس رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله درآندرون خانه رفت وده صحن بخواست و هرده مرد به‌حلقه می‌نشاند چنانچه صدصد می‌آمدند. پس به زن‌گفت: بگو: بسم‌الله الرحمن‌الرحیم، وبرصحن‌هاکن‌وبعضی بگذار وتریدکن ورسول نام خدای‌برد ایشان سیر شدند. جز اثر انگشتان نبود ظاهر، ایشان برخـاستند. پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم صد دیگر بخواند، هـر ده، حلقه مثل اول بنشستند . رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله گفت: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» ایشان نیز سیر شدند جز اثر انگشتان ظاهر نبود، وطعام به‌حال خود مانده‌بود. همچنین صدصد می‌آوردو رسول، بسم‌الله می‌گفت‌وایشان سیر می‌شدندوبرمی‌خاستند. تاجمله اهل خندق سیر شدند، وطعام به‌حال‌خود بود تاآن وقت‌که عیالان وهمسایگان سیرشدند وکودکان محلت.

سیف روایت‌کند از ابان، از انس، گفت: بارسول بودم در غزایی، قومی پراکنده شدند. رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله فرمودکه باهیچ‌کس ازشماچیزی هست؟ شخصی بیامد وکفی‌گندم مانده‌بود ازآن‌وی. آن‌گندم بیاورد وچیزی بگسترانید وآن‌گندم برآنجا ریخت ورویِ‌آن بپوشانید ودعاکرد. پس سرآن برداشت هرکس ازآن برمی‌گرفتند. بعضی را دیدم‌که بن‌آستین در می‌بستند و آستین پر می‌کردند. جمله لشگر برگـرفتند و آن به حال خود مـانده بود و نقصان نمی‌کرد.

روایت است که درغزاء تبوك صحابه شکایت کردندکه زاد نمانده‌است . آن‌قدرکه مانده بود فرمود تابیاورند، بیش‌از ده تا یازده خرما نمانده بود . پیش رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وملم بنهادند. رسول دست برآن نهاد ودعاکرد، پس او را برداشت خلق همه بیامدند. [گ۲۸] رسول گفت خدای را یادکنید وبخوردیدتا سیر شدند ووعاها ومزادها پرکردندوخرماهای برمتی آنجا نهاده بودند و می‌دیدند.

جابربن عبدالله‌گوید: پدرم بمرد یا کشته شد . عبدالله‌بن عمروبن حرام غرما برپدرم داشت. من‌از رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله‌یاری‌خواستم‌درراضی کردن غرماءِ وی تأخیری ازقرض وی وضع‌کند، قبول‌بکردند . رسول صلی‌الله علیه‌و آله فرمودکه برو، خرما جداکن، نوع نوع، من‌برفتم چنانکه رسول گفته‌بود جداکردم . رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بیامدپیش بهتر تا وسط بنشست، پس‌گفت: بر، بنما، من بریشان بنمودم تا حق خود استیفاکردم وخرماها همچنان مانده بود، گوئی هیچ ازآنجا نقصان نشده بود .

ذکرچندمعجزه‌های‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌که ازآسمان فرو فرستاده‌اند:

صادق‌گوید علیه‌السلام‌که شبی‌بارانی عظیم درمدینه آمد . چون روزشد صلی‌الله‌علیه‌وآله با علی علیه‌السلام به یکی ازصحابه بگذشتند و از مدینه بیرون آمدند به‌کوه زباب، وآن‌کوه مسجد خیف است برآنجا نشستند سر برداشت اناری دیدآنجا، ازانارهای بهشت . رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله انار فراگرفت‌و بشکافت وبعضی بخوردوبعضی به‌امیرالمؤمنین داد وبدان صحابه‌گفت این‌انار بهشت است ودردنیا نخورد الانبی یا وصی نبی .

علی‌بن‌الحسین علیهما‌السلام روایت‌کند ازپدرش حسین، گفت: حسن‌علی رنجوربود چون بهترشد به‌مسجد رسول صلی‌الله علیه‌وآله رفت برسینه رسول نشست، هردو دست دربرگرفت، گفت: جدتو فدای تو باد چه می خواهی ؟ گفت: میوه ازهوا . رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هردودست درزیر بغل‌حسن‌کردو

او را دربالادست بجنبانید و رهاکرد تا فروآید . چون بازآمد پیش جامه‌ش بسته‌بود، پیش رسول بنشست دوخربوزه ودو انارودوسیب ودوبه در آن بود. رسول تبسمی‌بکرد، وگفت‌حمد آن‌خدای‌راکه شما را مثل‌گزیدگان‌بنی‌اسرائیل کرد، ازجنات نعیم روزی به‌شما فرستاد، بروکه جد تو فدای تو باد؛ تو و برادر ومادروپدر بخورید وپاره ازبهر جد نگاه‌دارید . حسن برفت واهل‌خانه ازآن می‌خوردند و بازمی‌آمدند چنانکه در اول بود، تاآن وقت که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وفات یافت خربزه متغیرشد بخوردند . دگر باز نیامد چون فاطمه علیه‌السلام وفات یافت ، انارمتغیرشد، بخوردند بازنیامد وباقی به‌حال خود بود، ازش می خوردند . و باز می آمدند تا آن وقت‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام وفات یافت . به‌متغیرشد بخوردند باز نیامد، هردوسیب مانده‌بود، ازش بخوردند . چون حسن‌علی وفات یافت‌یك سیب بخوردند دگر باز نیامد وآن یك‌سیب با حسین بمانده .

روایت از ابومحیص که‌گفت من می‌دانستم‌که سیب با حسین است ومن با عمرسعد درکربلا[گ۲۹]بودم . چون تشنگی برحسین سخت‌شد دیدم‌که آن سیب از آوستین بیرون آورد و می‌بویید و باز جای خود نهاد . چون حسین علیه‌السلام‌بکشتند من‌طلب آن سیب‌کردم نیافتم . آوازی مردانی چند دیدم که ایشان رامی‌دیدم وبدیشان نمی‌توانستم رسیدکه‌ملائکه به‌بوی آن تلذذ می‌کردند نزدقبرحسین وقت طلوع فجرونزد استواء واین‌قصه درازاست . اختصارکردیم بدین قدر .

وابوموسی حافظ اشعری در تصنیف خود در فضایل فاطمه علیه‌السلام گوید . جبرئیل علیه‌السلام، دو انار،ودوبه،ودوسیب بیاورد وبه‌حسن وحسین علیهماالسلام، واهل‌بیت ازآن‌می‌خوردند . چون فاطمه علیه‌السلام‌وفات‌یافت انار وبه متغیر شدند . سیب هردو به‌حال مانده بود با ایشان . وهرکه زیارت حسین‌کند ازمخلصان شیعه او دروقت سحربوی آن سیب شنود؛ ندانم‌که این

حکایت یکی است، یا دواختلاف افتاده است درروایت.

امیرالمؤمنین گوید رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می لرزید ازگرسن، جبرئیل آمد. جامی آورد ازبهشت، تحفهاء بهشت درآن جام نهاده. جام‌تحلیل گفت وتحفه‌ها تهلیل گفت‌دردست رسول صلی‌الله علیه‌وآله، تسبیح وتمجید و تکبیر کردند. رسول آن را با اهل‌بیت داد مثل آن کردندکه خواستندکه به‌بعضی‌دهد ازصحابه، جبرئیل بگذاشت، گفت بخور، که این تحفهای بهشت است، خدای تعالی به‌تو فرستاد وکس آن را نتواند خورد الا نبی یا وصی نبی. پس رسول بخورد ومانیز بخوردیم ومن این ساعت هنوز لذت و حلاوت آن می‌یابم.

روایت کند عبدالرحمن‌بن‌ابی‌لیلی‌مرسلی، گوید: رسول در پیش فاطمه علیهماالسلام، فضل‌او و فرزند و شوهر او یاد می‌کرد، در قصه [ای] دراز فاطمه گفت: یا رسول‌الله، گرسنه بخواب رفت، گفت: ای فاطمه برخیز و عفاص بیاور از مسجد، یعنی ازآن موضع که فاطمه نماز کردی. گفت: یا رسول‌الله، مارا عفاص نیست. گفت: برخیز، که هرکه مطیع من شود مطیع خدابود وهرکه‌عصیان‌من کند عصیان‌خداکرده‌باشد. فاطمه برخاست، عفاصی سر پوشیده پیش رسول‌آورد، صلی‌الله‌علیه‌وآله، وآن‌طبقی بود دستاری شامی برسرآن افکنده گفت: علی را بخوان وحسن‌وجسین را بیدار کن. پس رسول دستار از سر طبق برداشت کعك‌اسپید برآنجابد، مانندکعك شام، ومیوه[ای] چند، مانند مویز طایفی و خرمایی‌که به‌عجوه ماند و آنرا رایع خوانند. و به روایتی صیحانی مثل صیحانی مدینه. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفت بخورید. رسول و ایشان صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم بخوردند.

سلمان‌فارسی‌رضی‌الله‌عنه[.]دیلمی‌روایت‌کنداز‌صادق‌علیه‌السلام، گفت: درمدینه بارانی‌عظیم‌بیامد. چون‌ابر بگشود. رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله باجماعتی صحابه ازمدینه بیرون رفتند، بنشستند وانتظار می‌کرد [گ۳۰] تا علی بیامد. درحال‌بیامد علی‌علیه‌السلام جبرئیل‌علیه‌السلام گفت: یارسول‌الله، اینك‌علی‌آمد

پاك کف، پاك‌دل به کمال رود، وصواب گوید، کوهها بگردد و اوازحق بنگردد.
چون نزدیك رسول رسید رسول دست به روی وی می‌مالید، و می‌گفت: انا المنذروانت الهادی، منم بیم‌کننده و توئی ره نماینده ازپس من، پس در حال خدای تعالی آیت فرستاد: «انما انت منذرو لکل قوم هاد» آنگه جبریل علیه‌السلام دست دید[1] اسفیدتر از برف، اناری فرو می‌گذاشت سبزتر اززمرد. آن انار می‌آمد وآواز می‌کرد. چون به‌دست رسول علیه‌الصلوة‌والسلام‌رسید چندگاز ازآن بگزید وبه‌علی داد، وگفت: پاره بخور ونصیب حسن وحسین و فاطمه بگذار. پس رسول نگاه با قوم‌کرد، گفت: ای قوم، این هدیهٔ است اگر آن‌راخدای دستوری داده‌بودی که‌به‌شما دهم، بدادمی.مرا معذورداريد، عافکم‌الله . سلمان‌گفت: نفس من فدای تو باد، یارسول‌الله این بانك داشتن از چه بود؟ رسول‌گفت: چون اناربخندید تسبیح می‌کردند بادرخت. سلمان گفت: یا رسول‌الله تسبیح درخت‌چیست؟ گفت: «سبحان من سبحت‌له‌الشجرة الناظرة، سبحان ربی‌الجلیل. سبحان من قدح من قضبهانها النارالمضیئة، سبحان ربی‌الکریم.»وگویند این تسبیح‌مریم است علیهاالسلام.

امیرالمؤمنین‌گوید: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌به‌خانه‌من آمد سه‌روز بودکه ما چیزی نخورده بودیم. گفت: یا علی نزد توچیزی هست؟ گفتم: بدان‌خدای که ترا گرامی‌کردکه سه‌روزاست‌که من وفاطمه وفرزندان من هیچ‌نخوردیم. رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: یا فاطمه، برو، وبنگر که‌چیزی‌می‌یابی‌درخانه؟ گفت : یا رسول‌الله، این‌ساعت از خانه بیرون‌آمدم. من‌گفتم: یا رسول‌الله، من‌درروم. گفت: دررو، گفت: دررفتم، وبسم‌الله‌گفتم، دراندرون طبقی‌دیدم، رطب برآن وجفنه‌ثرید پیش وی‌آوردم. گفت: آن‌کس را دیدی‌که این طعام آورد؟ گفت: بلی یارسول‌الله .گفت: چگونه بود؟ گفتم: زرد وسرخ وسبز

---

۱ - [به جای دستی دید]

گفت : هریك خطی‌از پر جبرئیل مرصع‌به در و یا قوت. ثرید بخوردیم تاسیر شدیم، اثر دست‌ها وانگشتان مـا در آن پدید نبود . یعنی ثرید به حال خود مانده بود.

عبدالرزاق روایت‌کند از معمری از زبیر، از سعیدبن‌المسیب، گفت : درعهد رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌شبی بارانی‌اندك‌آمد. چون روز شد به‌علی‌گفت: برخیز تا به‌عقیق رویم و آب‌ها بنگریم درکوهها ایستاده. علی‌گفت: رسول اعتماد بردست من‌کرد. پس ما برفتیم چون به عقیق رسیدیم آب صافی دیدیم درکوههای عقیق درکوههای زمین ایستاده. علی‌گفت: یا رسول‌الله، اگرمرا دوش‌خبر داده بودی سفرهٔ ترتیب‌کرده‌بودمی‌از بهر تو. رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله فرمودکه یا علی، آنکه مارا به‌اینجا آورد ضایع بنگذارد. گفت‌حال این‌بودکه [گ۳۱]ایستاده بودیم‌ناگاه‌ابری پدیدآمد، سایه‌برماافکند بارعدوبرق، تانزدیك ما شد. پس سفرهٔ پیش رسول انداخت‌انارهای چند درآنجاکه چشمها مثل‌آن ندیده بود، هر اناری را سه پوست بود: یکی‌از لؤلؤ ویکی از در و یکی از سیم. مراگفت: گو ، بسم‌الله وبخور، یاعلی، این خوش‌تر است از سفرهٔتو. انار را پوست برکردیم ازسه‌گون بود دانهٔ او دانه‌ای به رنگ یاقوت سرخ، ودانهٔ برنگ لؤلؤ سفید و دانهٔ به رنگ زمرد سبز، درآن طعم همه چیزی‌بود از لذات چون خورده بودیم فاطمه وحسن وحسین یادم‌آمد دست‌کردم و سه انار برگرفتم درآستین نهادم وسفره را بـرداشتم. ما بازگردیدیم دو مرد از صحابه دیدیم. یکی مردگفت: از کجا می‌آیی یا رسول‌الله؟ گفت. از عقیق. گفت: اگر ما را خبری داده بودی‌سفرهٔ از بهرتو ترتیب‌کرده مانی، تاازآن چیزی خوردیتان. گفت‌آنکه مارا بیرون برد ما را ضایع نگذاشت. آن دیگر گفت: یا علی، بوئی خوش می‌آمد. آنجاهیچ طعام بود؟ دست‌کردم تا اناری بیرون‌آورم و به وی دهم، هیچ درآستین من نبود . غمناك شدم از آن جهت چون ازهم جدا شدیم ورسول قصدخانه‌کرد ومن به در خانه فاطمه رسیدیم.

ازآستین صوت چیزی شنیدم. نظر کردم انارها درآستین من بود. درخانه رفتم اناری به‌فاطمه دادم ویکی به‌حسن و یکی به‌حسین‌پس بیرون‌آمدم و نزدرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم. چون مرا دید، گفت: یا اباالحسن، تو خبردهی مرا یا من ترا؟ گفتم : یا رسول‌الله، تو شفاء بیمار دهی.مراخبر داد بدانچه رفته‌بود گفتم : یا رسول‌الله، گوئی تو بامن بودی. با قصه چند دراز ، و در آن چند معجزه هست، ترك کردیم.

ابان روایت کند از انس، گفت :رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌از مدینه بیرون رفت به جانب بقیع غرقد. مراگفت: یا انس، برو یا علی را بخوان، به طلب علی رفتم. مرا در راه بدید، گفت: رسول‌کجا رفت؟ گفتم: رسول به‌جانب بقیع. عزقد رفت وترا می‌خواند . علی‌برفت تا به رسول رسید. هردومی‌رفتند ومن ازپس ایشان می‌رفتم. ابر سایه برایشان افکند درجانب بقیع و درحوالی مدینه هیچ ابر نبود چیزی دیدم‌که مثل اترج که‌رسول از‌آن ابر فراگرفت خود بخورد، وبه‌علی داد پس‌گفت چنین‌کند هرنبی باوصی خود.

روایت‌کند ثمامةبن عبدالله از انس، گفت: حجاج مرا روزی‌گفت‌چه گوئی درحق ابوتراب درنفس خود؟ گفتم: به خداکه ترا غمناك کنم. گفتم: روزی از مدینه بیرون رفتم به طلب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، من کودك بودم چون رسول نماز بامدادکرد بردر از گـوشی نشست . علی می‌رفت و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌دست‌درگردن‌وی‌آورده‌بود. گفت: یاانس، ازدنبالهٔ [گ۳۲] مابیا، من ازدنبالهٔ ایشان‌می‌رفتم تابه‌تلی رسیدم‌بیرون‌مدینه. رسول علیه‌الصلوة والسلام والتحیة از درازگوش فرودآمد. پس‌او وعلی برآن تل نشستند، ومرا گفت‌آنجا می‌باش تا ما بیاییم آنگـه ایشان سخن می‌گفتند و می‌خندیـدند و می‌خورد وبه‌علی می‌داد، ومن‌نظر می‌کردم. پس ابربرفت‌وایشان فرودآمدند و دست علی دردست‌گرفت. گفتم: مادر وپدر من فدای توباد یا رسول‌الله، عجبی دیدم! گفت: چه دیدی؟گفتم: بلی.گفت: یا انس، صدنبی وصدوصی

برین تل نشسته‌اند هریك از ایشان ابن‌ابر سایه بر ایشان افکند چنانکه برمن و علی افکند. یا انس، هیچ‌نبی برین تل ننشست گرامی‌تر ازمن نزد خدای تعالی ونه وصی‌گرامی‌تر از وصی خدای تعالی.

سالم‌بن‌ابی‌جعدة روایت‌کند ازجابربن عبدالله‌انصاری، گفت: میوه چند از بهشت نزد رسول‌صلی‌الله‌وآله آوردنداترجی درآن‌میان بود. جبرئیل گفت: یا محمد، این به‌علی ده. علی آن‌رامی‌انبویید، شکافته شد وازمیان‌آن ورقی نوشته: نهاده بود. درآن‌نوشته من‌الطالب الغالب‌الی‌علی‌بن‌ابی‌طالب.

ابوزبیر روایت‌کند از جابربن عبدالله که‌گفت: اترجی از بهشت به‌هدیه به رسول فرستادند، بوی‌آن در مدینه منتشر شد. گوئی که از ایشان می‌آمد. چون بامداد شد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درمنزل ام‌سلمه بود اترج بخواست‌به پنج‌پاره‌کرد. پارهٔ خود بخوردوپارهٔ به‌علی وپارهٔ‌به‌حسن وپارهٔ به‌حسین‌صلوات الله‌علیهم.

ام‌سلمه روایت کند که گفتم یا رسول‌الله، من نه از زنان توام؟ گفت بلی یا ام‌سلمه، اما این تحفه بود از تحفهای بهشت که جبرئیل بیاورد و مرا فرمودکه خود بخور، و با اهل عترت خودده. یا ام‌سلمه، اما این تحفه اهل البیت شیفته رحمان است به عرش باز دوسیده، هرکه اورا ببنوید خدا او را ببنوید[1] یعنی به‌رحمت‌خود، وهرکه ازآن فرابود. اورافرا بود یعنی از رحمت خودش دورکند .

در ذکر معجزات رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله

درصحنه‌های بیماران وعضوهای جدا شده ومجروح ، وامثال‌آن.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌گوید طعنه به چشم عبدالله‌بن انیس رسید. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دست بدان فرومالید ازآن دیگر نشناختند.

۱ ـ کذا فی‌الاصل. بپیوندد ـ(یاببوید!)ظ

عبداله‌بن کعب بن‌مالك روایت‌کند، گفت: رسول صلی‌الله‌علیه و آله، محمدسلمه با قومی ازانصار به‌کعب‌بن‌الاشرف فرستاد باشخصی از مسلمانان مجروح کردند. او را، بـر گرفتند نزد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآلـه آوردند، رنج زائل شد.

معاویةبن عمار روایت کند از صادق علیه‌السلام، گفت: امیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه‌علیه روز احد چهارکس را بکشت وجمله لشکر هفت‌کس راکشته بودند و هشتاد جراحت بر امیرالمؤمنین بود رسول صلی‌الله‌علیه وآله [گ۳۳]دست‌بر آن‌جراحت‌هامالید هیچ خون ازآن جراحت نیامدوبهتر شد.

حمادبن‌ابی‌طلحه روایت‌کند ازابوعوف‌گفت درپیش صادق علیه‌السلام رفتم به‌لطف بامن‌گفت: پیری نابینا به‌نزد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌آمد، گفت: یا رسول‌الله، دعاکن، تاخدا بینایی‌به‌من بازدهد. رسول‌دعاکرد بینا شد. پس دیگری بیامد: گفت: دعا کن تا بینا شوم. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بدو گفت ثواب بهشت دوست داری یاآنکه‌بیناشوی؟ گفت: یا رسول‌الله، رفتن‌چشم‌ها ثوابش بهشت باشد؟ گفت خدا ازآن‌کریم‌تر که یکی‌به‌کوری مبتلا کندوبهشت بدو دهد.

شرحبیل‌بن‌حسنه‌گوید: درخدمت رسول رفتم ودر دست من‌گوشتی‌زاید بود. گفتم: یا رسول‌الله، این زاید منع‌می‌کند مرا ازآن‌که قایم‌شمشیر به‌دست گیرم وعنان اسب: و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌گفت: نزدیك شو. نزدیك رفتم. گفت: کف‌بگشای. گفت: بگشودم، آب دهان برکف من انداخت وکف‌بر آن‌گوشت زایدنهادوبه‌کف‌مالید تاآن‌رابرداشت. چنانکه هیچ‌اثر ازاو نماند.

امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌گوید: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته‌بود ازحال‌شخصی پرسید از صحابه، گفتند یا رسول‌الله، از بلاها و رنج‌هاکه بروی است. این ساعت مثل بچه‌مرغ است هیچ موی براو نمانده است. رسول علیه‌الصلوةو ـ

السلام پیش وی رفت، اورا دیدهمچون بچه مرغ از رنج‌ها وبلاهاکه بروی بود رسول گفت درصحت خودرا دعامیکردی؟ گفت: بلی. من گفتم: خدایا، هرعقوبت‌که مرا خواهی‌کرد در دنیا وآخرت آن را در دنیا برمن نه. رسول گفت: چرا نگفتی؟ «ربناآتنا فی‌الدنیاحسنة و فی‌الاخرةحسنة وقناعذاب‌النار» مردآن بگفت‌گوئیا اوراازبند بازگشودند، برخاست تن‌درست بامابیرون‌آمد.

وامیرالمؤمنین‌گوید مردی‌ازبنی‌جهینه نزدرسول آمد علیه‌السلام، مجذوم از جذام، گوشت ازو فرو می‌افتاد. شکایت کرد با رسول صلی‌الله‌علیه وآله. رسول قدحی‌آب برگرفت وآب دهن درآن انداخت. پس‌آن مجذوم‌راگفت این‌آب درتن خـود مال. آن‌آب در خـود مالید جذام برفت، چنانکه هیچ‌اثر پدید نبود.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام‌گوید: قتادةبن ربعی مردی باکنده بود،در احد زخم چشمی بدو رسید. حدقه او بیرون افتاد، آن‌را برگرفت، نزدرسول آمد. رسول آن‌را از دست وی بستند وبا جای خود نهاد و بعد ازآن آن را از دیگر چشم نشناختندی الا بدانچه این را نور زیادت بودی.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌گوید محمدمسیلمه رادر روزکه‌کعب‌بن‌الاشرف رازخم به‌چشم رسید. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دست مبارك بدان مالیدرنج ازو جدا شد وصحت یافت.

وعبدالله‌بن بریده روایت‌کند، از پدر خود که‌گفت: رسول صلی‌الله‌علیه وآله آب دهن خود برپای عمروبن‌معاد انداخت درآن وقت‌که پای وی‌بریده بودند، نیك شد.[گ۳۴]

ابوحمزة ثمالی‌روایت‌کند ازابوجعفر محمدبن علی‌الباقر علیهماالسلام، گفت : کوری به‌رسول صلی‌الله علیه وآله بگذشت . رسـول‌گفت . یافلان ، می‌خواهی‌که خدای تعالی ترا چشم تورا روشن‌گرداند ؟ گفت : در دنیا هیچ به‌من دوستر ازآن‌نیست‌که بینائی به من‌دهد . رسول گفت : وضو بساز و دو

رکعت نمازکن ، آنگه‌بگو : « اللهم انی‌اسألك وادعوك‌وارغب الیك‌واتوجه الیك بنبیك محمد نبی‌الرحمة ، یا محمد ، انی اتوجه بك الی‌الله ربك وربی لیرد ربك علی بصری .»

گفت : نبی ، صلی‌الله‌علیه وآله وسلم، از موضع برنخاسته بود و میان نگشوده بود که آن شخص باز آمد و خدای عـز وجـل چشم‌های وی روشن کرده بود .

در ذکر معجزات رسول صلوات‌الله‌وسلامه علیه در سخن گفتن بـا جمادات وغیره :

روایت‌کند حبه از امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام ، گفت : یا رسول‌الله، در شعب‌های مکه می‌شنیدم‌که سنگ ودرختان بروی سلام می‌کردند .

ابوهریره روایت‌کند ، ازابوبکر ؛ که‌گفت با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم ، آوازی شنیدم ازنخلی . رسول صلی‌الله علیه وآله‌گفت می‌دانیدکه این درخت چه‌می‌گوید ؟ گفت : خدا ورسول می‌داند . رسول‌گفت : می‌گوید: این محمد رسول‌الله است ، وعلی وصی اوست . رسـول در آن روز نام او صیحانی کرد .

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت : مردی از ملوك‌فارس ، عاقل ، ادیب، گفت : یامحمد ، خبرده مراکه خلق‌را به‌چه می‌خوانی ؟ گفت ایشان رابدان می‌خوانم‌که بگویند خدا یکیست ، وشریك ندارد ومحمد رسول اوست وبنده اوست . گفت : چگونه است و کجا است ؟ گفت : کیف واین درحق وی نتوان‌گفت و آن خالق این وکیف است . گفت : ازکجا آمـدی ؟ گفت : نشایدگفت ازکجا آمدوآن چیز را توان‌گفت ازکجا آمدکه از مکانی زایـل شود به مکانی دیگـر ، و خدای ما زایـل نشود . گفت : یا محمد ، توصفت امری عظیم می‌کنی‌که آن راکیفیتی نیست ، من‌چگونه بدانم‌که ترا به‌رسالت فرستاده است ؟ امیرالمؤمنین‌گفت : هیچ سنگ وسنگ ریزه و درخت وکوه

وهامون نبوددرآن موضع الاکه گفت : اشهدان لااله‌الله و ان‌محمدرسول‌الله». گفت آن‌ملك گفت که : یامحمد، این کیست ؟ رسول‌صلی‌الله‌علیه و آله گفت: این بهترین اهل من‌ونزدیك‌تر خلق است به من ، گوشت او گـوشت من ، و خون اوخون من ، وروحش روح من ، وزیر من‌است درحیوة وبعد از موت من ، چنانکه هارون از موسی بود الا آنکه بعـد از من نبی نباشـد . سمیع و مطیع او باش تا برحـق باشی ؛ رسول صلی‌الله علیه و آله نام آن مرد عبدالله کـرد .

ابوجعفرالباقرعلیه‌السلام گوید : جبرئیل به‌رسول پیدا شد بربالای‌وادی، جبه‌ای‌ازسندس بروی بود درنوکی[1] ازبهشت بیاوردیعنی‌بالشی، و او رابرآن نشاند . پس اورا خبردادکه او رسول باری خدای تعالی است، و بفرمود او را آنچه خواست که بفرماید ، وچون جبرئیل خواست [گ۳۵] که بازگردد . رسول افضل الصلوات والتسلیم، دامن جبرئیل گرفت، گفت: نام تو چیست؟ گفت: جبرئیل . رسول بازگشت ونزدگوسفندان رفت وبه‌هیچ درخت وسنگ و نبات گذرنکرد الابروی سلام کردند .

حبیش‌بن معتمرروایت کند از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که گفت : رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا بخواند وبه‌یمن فرستاد تا صلح کنم میان قوم . گفتم : یا رسول‌الله ؛ ایشان قومی بسیاراند ، وبه‌سن ازمن‌بزرگتر ، و من جوانم ، به سال‌اندك . گفت : یاعلی ، چون به‌بالای عقبه‌رسی آواز بلند بردار و بگو : [ای] درختان، و ای‌سنگ ریزه و خاك، محمدرسول‌الله شماراسلام‌می‌رساند. امیرالمؤمنین گفت : چون برسرعقبه رسیدم که آن‌را افیق‌خوانند اهل یمن مرا بدیدند . جمله به‌شتاب قصد من کردند ، نیزه‌ها وسنان‌ها راست کرده، تکیه بر کمان‌ها کرده، وشمشیرها کشیده، من‌آواز بلندبرداشتم، گفتم: ای درختان، وای سنگ‌ریزه وخاك ، محمد رسول‌الله سلام به‌شما می‌رساند. هیچ درخت‌و

۱ـ درهامش : درنیك جمع درنوك!

سنگ‌ریزه وخاك نماند الاکه جنبش آمدند وبه‌یك‌بار گفتند : وسلام بر محمد رسول‌الله باد وبرتوباد . آن قوم در اضطراب آمدند ولرزه بر زانوهای ایشان افتاد وسلاح‌ها از دست ایشان بیفتاد و به شتاب پیش‌من آمدند . میان ایشان صلح‌افکندم وبازگردیدم .

روایت‌کند امیرالمؤمنین ، که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز حنین یا روز خیبر ، شك از راوی است ، سنگی برگرفت ازسنگ ، تسبیح و تقدیس شنیدند ، پس به‌سنگ گفت : شکافته شو . به‌سه پاره شد ، ازهرپاره تسبیحی می‌شنید غیرآنکه از پاره دیگر می‌شنیدند . ابراهیم‌بن عبدالاکـرم الانصاری ، پس‌بخاری‌گوید : رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله با سهیل‌بن حنیف‌وابوایوب‌انصاری درباغی ازباغهای‌بنی‌النجار رفتند . چون دراندرون رفتند ، سنگی برسرچاه نهاده بودکه اشتران برآن آب می‌کشیده ، یا رسول‌الله ، به‌آواز آمد . پس ریگ باوی به‌سخن آمد چون‌نزدیك نخل رسید عرجون‌ها به‌آوازآمد ، ازهر جانب می‌گفتند : یارسول‌الله ، السلام‌علیك . و هرخوشه مـی‌گفت : از من بگیروبخور ؛ ازآن بگرفت وبخورد وبدیشان داد . چون به‌نزدیك عجوه‌رسید اورا سجده‌کرد . رسول براو دعاکرد به‌برکت وگفت : «اللهم بارك علیها ، و اورا نافع‌کرد ، وازینجاست که‌گویند عجوه ازبهشت است .

جابربن عبدالله‌گوید رسول صلی‌الله علیه وآله نزد درختی بایستاد یا نزد استونی ازچوب خرما ، شك ازراوی است ، بعد ازآن منبـر بکرد ، استون بنالید به رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله چنانکه اهل مسجد نالـه‌استون بشنیدند . پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش استونی آمـد مسح اوکرد ، ساکن شـد . بعضی گویند : اگر رسول‌مسح او نکردی تاقیامت می‌نالیدی‌ورسول صلی‌الله[گ۳۶] علیه‌وآله، روزی کفی‌ازسنگ‌ریزه‌مسجد برگرفت، دردست وی‌تسبیح می‌کرد.

بدانکه معجزات رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم سه هزار است ؛ چنانکه در اول این کتاب یادکردیم واگرجمله ، با قصه‌های آن یادکنیم به یك جلد تمام‌نشود واین‌قدر که اینجا یادکردیم‌غرض‌آن بود تااین‌کتاب ازذکرمعجزات رسول خالی نبود ، وجملگی آن اصحاب وسیر تواریخ ضبط کرده‌اند ، ودر کتب مسطور و مشهور است ، حاجت به‌تطویل‌نیست . والله [اعلم] .

باب سی وششم

در ذکر معجزات امیرالمؤمنین علیه‌السلام :

بدانکه امام چون معصوم بود اورا معجزه باشد واشاعره و کلامیه ، و ابوالحسن بصری از معتزله در حق هرکه صالح بود این معنی روا دارنـد ، و آنرا کرامات خوانند ، اعتبار به معانی باشد نه به القاب ، تا اگرکسی‌سیاه یا سرخ یا سفیدخواند یا شیخ راشاب‌خواند سیاه سرخ نشود ونه‌پیـرجوان و همیشه این‌قوم تشنیع زنند برما ، که ایشان گویند ائمه معصوم را ازآل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله معجزات‌باشد و این معنی در حق هرکجا سالوسی ، زراقی که به‌صلاح ظاهرش پیدا باشد یا نماید واگرچه فاسق و فاجر بود روا دارند وگویند شخصی صاحب کرامات واگرچه اورا معرفت وعلم وشریعت‌نباشدو چون‌مثل‌آنکه ایشان درحق آحادالناس گویند : اگر شیعه درحق یکی از ائمه معصوم بگویند ایشان را رافضی خوانند ، وما بابی درین معنی یادکـردیم در تبصره دربعضی ازآنچه ایشان‌اثبات‌کنند درحق شیوخ واهل‌تصوف ازمعجزات که‌آنراکرامات نام‌نهند . اگرکسی‌خواهدکه ازآن باخبر باشد از تبصرةالعوام طلب‌دارد ، واینجا اندکی یادکنیم ازکرامات‌اهل‌سنت :

امااول، بخاری به‌دوجای درصحیح ، قصهٔ جریج یاد می‌کند چنانکه در تبصره یادکردیم ازصحیح مسلم‌که یادکرده است ودربخاری آن لفظ‌که‌جریح کودك رابدان‌بخواند ذکرمی‌کند ، ازین‌جهت آن‌حکایت‌اینجا یادخواهیم‌کرد.

روایت‌کند به اسنادی‌کـه در بنی‌اسرائیل، شخصی زاهد بود، نام وی جریح، اورا مادری پیر بود. روزی به درصومعه شد، گفت: یا جریج، اودر

نماز بود، جواب نداد. دوم‌بار اورا بخواند. جواب نداد. سیوم بار بخواند. جواب نداد. مادر برنجید. دعاکردکه اورا مبتلاکند به‌رنجی از قبل زنی که‌نه برصلاح باشد. گویند شخصی شبان بود هرروزگله به صحرا بردی نماز شام باز آمدی، گله درجنب صومعه جریج بداشتی، شب‌آنجا بودی. زنی فرزندی آورد از حرام.بنی‌اسرائیل اوراپرسیدندکه این‌آن‌کیست؟ زن‌گفت: آن‌جریج است. خلق‌بیامدند صومعه جریج را خراب‌کردند وبه‌جریج استخاف‌وخواری کردند چون جریج را رنجانیده بودنـد جریج بدان‌کودك حرام‌زاده‌گفت: یا بابوس، پدر توکیست؟گفت: راعی‌بنی اسرائیل‌چون‌آن بدیدند، گفت: اگر خواهی صومعه تو از زر یا سیم بکنیم. گفت نه هم‌ازگل چنان‌که‌بودعمارت [گ۳۷] کنید، این عجب‌کاریست. چون طفل از بهر یوسف‌گواهی دهد و از بهر او به‌آوازآید آن‌را معجزه خوانند وچون‌سخن‌گویدآنراکرامات خوانند. وچون از بهر جریج سخن گـویدآنرا کرامات خوانند. نزد عاقل هیچ فرقی نیست‌میان سخن‌کودك یوسف وکودك جریج. اما قومی از جهل وتعصب فرق کنند میان سخن ایشان.

و در جزوچهاردهم روایت‌کند صحیح‌بخاری‌که زنی بود دربنی‌اسرائیل وفرزند را شیر می‌دادسواری‌بروبگذشت‌که اورا خالی وطلعتی بود. زن‌گفت: خدایا فرزند مرا مثل این شخص‌کن. کـودك پستان در دهن بگذاشت و رو با سوارکرد وگفت: خدایا مرا مثل این سوار مکن. پس پستان‌در دهان‌گرفت‌و می‌مکید. ابوهریره‌گوید پنداری‌که به رسول می‌نگرم‌که انگشت خودمی‌مکید یعنی رسول صلی‌الله‌علیه وآله‌گفت: کودك بعداز سخن پستان در دهان نهاد، رسول انگشت خود در دهان نهاد و می‌مکید .گوید بعد ازآن زن برکنیزکی بگذشت.گفت: خدا،پسرمن چون‌این‌کنیزك مکن.کودك‌گفت: خدایا مراچون این‌کنیزك کن. زن ازپسر سئوال کردکه از بهرچه؟ کودك گفت : این راکب

جباربست ازجبابره، واین کنیزك دزدی و زنانکرده است شك نیست که سخن این‌طفل معجزه بود، اگر ازآن کنیزك بود و اگرآن مادرش ومخالفان‌آن‌را کرامات نام‌کنند. وحافظ ابومـوسی درکتاب تنویر ازتصنیف خـود روایت می‌کند به‌اسانید خود از خالدبن معران گفت: سنت اهل مصرآن بود که نیل روانه شدی هرسال تاکنیزکی بخریدندی و به نیل انداختندی واین‌قصـه دراز است، ابوموسی‌بعضی یادکرده است. بعداز ذکر قصه‌گوید: عمرخطی‌نوشت به‌نیل مصر چون خط به‌مصر رسید پنجاه‌کس‌از صالحان اهل مصر جمع شدند وخط عمر به نیل خواندند. چون خوانده بودند درنیل انداختند، چنانکه عمر فرمـوده بود. چنانکه خط درنیل انداختند، آوازی شنیدند که، سمعاً وطاعـة لامیرالمؤمنین،و درجای‌های دیگر گویند سبب‌نامه به‌رود نیل‌آن بودکه‌هرسال نیل غلبه‌کردی و روانه‌شدی الابعدازآن‌که دختری درنیل‌انداختندی به‌نوبت‌آن سال‌نوبت شخص پیر رسیده بود اوررا دختری بود، و جزاو هیچ‌دختر وفرزند نداشت.» پیر از مصر برخواست ، نزد عمر آمد و حال اعلام کرد. عمر نامه نوشت به‌نیل مصر،که روانه‌شوو رنج‌خلق‌مدار واگر نه‌بیایم وبه‌دره‌ترابه‌زمین فروبرم. چون نامه عمر برنیل خواندندوبه‌نیل انداختند ازآن‌وقت بازبه‌برکت نامه عمر رودنیل روانه‌شد ومحتاج نیست‌که هرسال دختری در وی‌اندازند و این‌ازجمله معجزات عمراست!!

ابوموسی حافظ روایت‌کند از زیدبن یزیدکه گفت: به‌مدینه بودم. عمر بیرون‌آمد گفت‌یالبیکاه، یا لبیکاه‌گفتند: امیرالمومنین‌را چه بوده‌است؟گفت: لشکر به‌غزا رفته بودند امیرلشکر اورا فرمودکه در رودرود تابداند آب چند است‌سرمابروی‌کارکرد،فریاد برداشت، یاعمراه، یاعمراه، و او هلاك شد. عمرآواز او بشنود، و بیرون‌آمدلبیك می‌گفت جواب آن‌مرد می‌داد[گ۳۸] که‌دررودهلاك‌شدچون‌عامل‌برسیدعمراحوال‌ازوپرسیدگفت: فلان‌قوم‌رابکشتیم

وفلان موضع بستدیم و به‌فلان موضع رسیدیم‌میان‌ما وخصمان نهری‌بود.عمر گفت: حال آن‌مردبه‌چه‌رسیدگفت: یا امیرالمؤمنین،چون به‌کنار رودرسیدیم کسی نبودکه بدان‌گذر کنیم ومعلوم نبودکه قعرآن چنداست اوراگفتم،بنگر که‌دوری نهرچنداست سرما برو کارکردوهلاك‌شد. عمرگفت: اگرنه‌آن بودی که خدائی بودکه‌گذشت و دیرشد من‌گردن تو بزدمی امادیت او به وارثانش برسان‌و ازمدینه بیرون شوکه ترا نبینم.پس‌گفت: قتل مسلمان نزد من بهتراز هلاك فلان.

ای سبحان‌الله کسی‌را که این‌معجزهٔ بدین‌بزرگواری باشدکه شخص در بلاد دورگوید یاعمر، او درمدینه‌بشنود وگویدلبیکا، پس به‌عامل‌گوید اگرنه آن بودی‌که دیرشدمن‌تراگردن بزدمی!

این‌معنی از دوحال بیرون‌نبود: یاقصاص واجب بود برعامل یانه. اگر واجب‌بود بدانکه زمانی بگذرد قصاص ازگردن وی نیفتد اگر خود صدسال بگذرد؛ واگر قصاص واجب نبودگردن عامل زدن روا نبود و اگر از بهر سیاست گفت ، بر عادت ملوك، امام نشاید که عادت ملوك کار فرماید الا درآنچه‌حق‌باشد.

این معنی بعضی ازمعجزات عمرباشد که درحیوة عمر ظاهرشد و آنچه بعدازموت.

ابوموسی روایت‌کند که‌بشاربن‌قبراط گفت درشهری مردی‌بود نام‌او مهدی‌بن‌سابق، ابوبکر وعمر را دشنام دادی. ابوبکر را درخواب دید،گفت: چرا مرا دشنام می‌دهی؟ گفت توبه‌کردم گفت: عمر درخواب دید گفت چرا مرا دشنام می‌دهی؟گفت توبه کردم. گفت: می‌خواهم که ادب‌توکنم پیش‌از توبه، دست‌برحلق وی‌نهاد وگلویش بگرفت چنانکه جامه خواب پرازنجاست کرد وبمرد.

خبر به‌پسرش‌رسید. گفت: رحمت برعمربادکه بعدازموت ادب می‌کندچناتکه درحیات می‌کرد

حافظ ابوموسی گوید: شخصی‌مرا خبرداد ازاهل علم‌که مردی‌رافضی دیگری‌را مهمان‌کرد و دوماهی پیش‌او بنهاد گفت: این یکی ابوبکر است و یکی عمر. تو ابوبکر بخور تامن‌عمربخورم‌که اوغلیظ‌تراست ومن با اوبرآیم ازتو. چون بعضی خورده بود ازآن‌ماهی‌که نامش عمربود خاری درحلق‌وی بگرفت وبمرد! این ازمعجزات عمراست‌که بعدازموت اوظاهرشد وآنچه در حق شیوخ گویند ازمعجزات وآن‌راکرامات خوانند بیش‌ازآن است‌که‌اینجا یاد توان‌کرد، این‌قدر ازبهرآن یادکردیم درین‌موضع. تا اگرکسی از شیعت شیوخ نظر بدین‌باب افکند متعجب نمانند ازمعجزات امیرالمؤمنین

چون عمر در زمان‌اظهاراسلام باآنکه بکرات‌در وقت‌امارت‌گفته‌باشد اگرنه علی بودی عمرهلاک‌شدی، معجزات چنین درحیات وممات باشد! اگر علی معجزه بود تعجب نبایدنمود آخر علی ازایشان کمترنبود

و اگرچه امامیه قائل این سخن را مجرم [گ۳۹]و خافی‌دانند، وآنچه در حق متصوفه‌گویند از معجزات و نامش‌کرامات نهند بسیاراست؛ بعضی‌در تبصرةالعوام‌یادکردیم و دوسه ازآن درین موضع یادکنیم تا این‌باب ازذکر آن خالی نباشد:

روایت‌کند ازابوسعد احرارکه‌گفت: دربعضی سفرهابودم به‌هرسه‌روز چیزی ظاهرشدی‌که‌من ازآن‌بخوردمی. وقتی سه‌روزبگذشت که‌هیچ ظاهرنشد ضعف به‌من ظاهرگشت، بنشستم. هاتفی آواز دادکه آن‌دوست‌داری که‌چیزی خوری باقوت؟ درهرحال برخاستم و دوازده‌روز می‌رفتم، هیچ نخورده بودم وضعیف نشدم. وایشان گویند رسول صلی‌الله علیه‌وآله چون سه‌روز چیزی نیافتی سنگی برشکم بستی ازگرسنگی،

وعلی‌بن وصیف گوید سهل‌بن عبدالله روزی در ذکرسخن می‌گفت،

بیماری پیش‌وی خفته‌بود. سهل گفت: ذاکر حقیقی اگرخواهدکه‌مرده زنده‌کند تواندکرد دست دربیمارمالید درحال صحت یافت وبرخاست:

گویند فضیل برکوهی بود ازکوههای‌منا، گفت اگرولیی‌ازاولیاءخدای تعالی به‌کوه گوید بگرد بگردد. درحال‌کوه درجنبش آمد. فضیل گفت: ساکن شو نه‌ترا می‌گفتم. ساکن‌شد

گویندحبیب عجم‌را روز ترویه دربصره دیدندی و روزعرفه به‌عرفات؛

جعفر اعور گفت نزد ذوالنون مصری بودم، ذکر فرمان برداری آسیا می‌رفت اولیارا. ذوالنون گفت: ازفرمان‌برداری چیزها یکی‌آن باشدکه‌بدین تخت‌گویم بگرد، بگردد. تخت بگردش‌آمد و درچهارزاویه خانه‌بگردید وبه موضع خود رفت و اوچون بود و درگریه افتاد. یعنی ذوالنون می‌گریست تا بمرد.

و این‌قوم که معجزات نام‌کرامات نهند درفرق میان‌معجزه وکرامات گویند برنبی اظهارمعجزه باشد واجب و به ولی‌پوشیدن کرامات واین‌قوم‌که یادکردیم یك‌کرامات پنهان نکردند بلکه اظهارآن‌کردند به‌اختیار.

گویند بهترین سعادت مریدآن باشدکه دل شیخ اورا قبول‌کند وآنکه‌دل شیخ اورا قبول نکند یا او ترك خدمت شیخ‌کند آن‌دلیل شقاوت اوباشد و او به‌ولایت نرسد. شخصی بیتی‌گفته است لایق حال این شیخ ومریداست. بیت

فمن کان‌الغراب‌له‌دلیلا فناؤس‌المجوس‌له‌مقیل

آمدیم به‌**ذکرمعجزات امیرالمؤمنین**صلوات‌الله علیه‌وآله. بعضی‌از آن اینجا یادکنیم:

روایت‌کند زکریـاابن محمد مؤمن از صالح‌بن‌مسلی. از عمربن‌یزیـد، ازصادق علیه‌السلام‌که گفت: سلمان نزد فاطمه صلوات‌الله علیهاآ شد، گفت: یاسلمان، ازکجا می‌آیی، گفت: ازمدینه، مگرفاطمه دربقیع بود. گفت: یا

گرسنه شوم لعنت کنم بر دشمنان تو سیر شوم، وچون تشنه شوم لعنت‌کنم بر دشمنان تـوسیراب شوم. پس‌امیرالمؤمنین‌گفت: نجاة یافتند بـه خدا شیعه و محبان ما.

روایت‌کند: عمار بن‌زید از ابراهیم‌بن سعدالزهری، از محمد بن‌اسحق صاحب‌مغازی، از یحیی‌بن‌عبدالله‌بن‌الحارث، از پدرش ازسلمان‌رضی‌الله‌عنه، گفتند: با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد نشسته بودیم در روزی‌که بارانی می‌آمد ما گرد رسول نشسته‌بودیم ورسول با ماسخن می‌گفت. آوازی‌شنیدیم که‌گفت: السلام‌علیك یا رسول‌الله، و کس را ندیدیم. رسول گفت: جواب سلام برادر خود بازدهید. ما جواب سلام اوباز دادیم. رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: کیستی‌که رحمت خدای برتو باد ؟ گفت: من عرفطة‌بن‌شمراخ از بنی کاخ، نزد توآمده‌ام تا سلام وزیارت تو بکنم. یا رسول‌الله، من به تو ایمان دارم. رسول‌گفت: یا عرفطه ترا حاجتی هست بعداز سلام وایمان به خدا و رسول؟ گفت: یا رسول‌الله، یکی بامن بفرست تا قوم من بردست وی‌مسلمان شوند، وشرایط اسلام بـه ایشان آموزانند. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: یا عرفطه، صورت خودظاهر کن‌که رحمت‌برتو باد. گفت: پیری پیدا شد، موی انبوه داشت وموبش‌می‌دیدیم. چشمهای اودریده، برسینه دهانی داشت‌نیش‌ها درآن ظاهر دراز، ناخنهای او مانند چنگال سباع، چون او را بدیدم لرزه براندام ما افتاد. فرا نزدیك رسول رفتیم. عرفطه‌گفت: یا رسول‌الله، مردی با ما بفرست تا قوم مرا مسلمان‌کند و من ضامنم که او باتو رسانم به سلامت. رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله‌گفت[گ۴۱]که باوی‌برود به‌قوم‌او، وایمان برایشان عرضه دهد، و شرایط اسلام‌بدیشان آموزد، و اوراجای بهشت باشد؟ سلمان گوید: هیچ‌کس برنخاست. رسول بـار دوم گفت، هیچ‌کس برنخاست. پس رسول بار سیوم آواز داد. امیرالمؤمنین برخاست، گفت: یا رسول‌الله، من

بروم. رسول علیه‌السلام گفت: یا عرفطه، محبره[1] نزد من بیار تا علی را با تو بفرستم کی قضا کند به‌حکم من، وسخن گوید به‌زبان من، واز من بدیشان رساند، و او خلیفه است بعداز من، ووصی من است، وپدر ذریهٔ من.

سلمان گوید: عرفطه غایب شدچون نماز خفتن بکردیم وخلق از مسجد غایب شدند رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بامن گفت: یا سلمان، با من بیا، رحمت خدا برتو باد. رسول بیرون شد، وعلی با وی بود، می‌رفتیم تا به‌حره‌رسیدیم. پیر رادیدم که‌بر اشتری‌نشسته‌مثل گوسفندی‌و اشتری آنجاخفته، مانندعرش دربلندی. رسول‌علی را علیهماالسلام برآن اشتر نشاند، ومرا برپس او نشاند ومیان من به‌عمامه بست، وچشمهای من باز بست، گفت: یاسلمان، چشم بازمکن تاآن وقت که فرمان‌علی‌بن‌ابی‌طالب باشد، ومترس از آوازهائی که شنوی که تو به سلامت‌بازآئی ان شاءالله. رسول‌صلی‌الله علیه وآله وصیت به‌امیرالمؤمنین کرد بدانچه می‌خواست ودعائی به خیر کرد بروی برحفظ، و به‌راه خدا ، ولاحول ولاقوةالاباالله. اشترمی‌رفت، دفیف‌می‌کرد مانندا‌شترمرغ، و امیرالمؤمنین(ع) قرآن‌می‌خواندسلمان گفت: همه‌شب‌می‌رفتیم، صبح برامیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه‌علیه‌برآمد. بانگ نمازگفت، واشتر بخوابانید. گفت: ای‌سلمان؛ فرو آی، آچشمها بازگشودم، زمینی دیدم که باد می‌جست، درآنجا نه‌آب‌بود، ونه درخت‌ونه‌نبات‌ونه‌سنگ. چون‌صبح‌برآمد امیرالمؤمنین‌قامت گفت، ودرپیش ایستاد و من و پیر ازپس وی نماز کردیم، و از پس خود حسی می‌شنیدیم. امیرالمؤمنین(ع)سلام باز داد، وانگریستم. خلقی‌عظیم بودند. آواز بلندایشان می‌شنیدیم، وعلی تسبیح می‌کرد تاآفتاب برآمد. پس برخاست درمیان ایشان خطبه‌کرد.جماعتی ازمردهٔ ایشان برابر علی‌آمدند. علی‌گفت: تکذیب می‌کنید وازکتاب خدای عزوجل اعراض می‌کنید و انکارآیات و معجزات می‌کنید؟ پس نظرباآسمان کرد، گفت: «بالکلمة‌العظمی‌والاسماءالحسنی‌والعزیمةالکبری

۱ ـ دراصل : بحره

والحی‌القیوم ومحیی‌الموتی ورب السماء والارض».
ای‌برندگان‌جن‌ومردهٔ شیاطین، وخدام‌خدای‌تعالی، وخداوندان روحهای‌پاك، فروآئیدبه‌چهره که آن‌راوابشناسند، وبه‌شهادت درخشان، وبه‌زبانه‌آتش‌محرق، ونحاس قاتل، به‌المص، با آیات؛ به‌کهیعص، به‌طواسین ویس، ون‌والقلم و مایسطرون، وبه‌احکام واقسام ومواقع نجوم‌که بشتابید، بفرو آمدند بر مردهٔ حریص، تکذیب‌کنندگان‌آیات خدا؛ ومنکران‌کتاب.

سلمان‌گفت: زمین در زیرمن می‌لرزید و درهوا آمدی وشدی‌می‌شنیدم، پس‌آتشی‌از‌آسمان فروآمدهرکه‌آن‌رابدید ازجن‌جمله بی‌هوش شدند، [گ۴۲] واز هوش برفتند ومن برو درافتادم واز خود برفتم. پس با خود آمدم دودی دیدم عظیم، چنانکه آن‌جانب‌که مرا درپیش بودند نمی‌دیدم وآن دود وآتش دیر بماند. پس ساکن شد. جن را دیدم برو در افتاده و به زمین باز دوسیده، چشم‌ها پیش بیامده، نظر بـه علی می‌کردند، وناله سخت می‌کردند. سلمان گفت: امیرالمؤمنین بانگ برایشان زد، گفت: سر بردارید کـه خدای تعالی ظالمان هلاك‌کرد. آنگه‌امیرالمؤمنین (ع) باز سرخطبه رفت وخطبه تمام‌کرد، وعهد ومیثاق از ایشان بستد و باز گردیدیم، تا نزد رسول صلی‌الله‌علیه و آله آمدیم، چنانکه نماز بامدادبا رسول‌کردیم. یعنی‌شبی بدانجا رفتند وشب‌دیگر بازآمدند ونماز صبح با رسول صلی‌الله‌علیه‌بگذاردند. گفت: چون‌رسول‌سلام باز داد علی را دید، گفت: قوم را چون دیدی؟ گفت: قوم اجابت کردندو خضوع نمودند، و حال و قصه با رسول علیه‌السلام بـاز گفت. رسول گفت: ایشان از تو واز شیعه تو ترسند تا روز قیامت.

روایت کند ابوالحسن علی‌بن عبدالله، از ابوالحسین‌بن محمدبن المظفر الحافظ الآملی، از محمدبن فیض‌غسانی‌به‌دمشق، از عبدالله‌بن‌همام، از معمربن ثابت، از انس‌بن‌مالك که‌گفت: بساطی‌ازبو، به‌هدیه به رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند از دهی از جانب مشرق، نام ده، نهندف. رسول مرا بفرستاد. ابوبکر

وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وسعد وسعید وعبدالرحمن‌بن‌عوف بخواندم. چون بیامدنـد، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام پیش رسول نشسته بود، مرا گفت: یا انس، یعنی نبی، بساط بگستران. پس علی را گفت: برخیز و در میان بساط نشین. پس به‌قوم‌گفت: با وی بر آنجا نشینید. پس مرا گفت: یا انس، تو نیز برآنجا نشین تا مرا خبر دهی بدانچه بینی از ایشان. پس علی گفت: ای باد، مرا بردار. بساط برداشت، در هوا می‌رفتیم، چندانکه خدا خواست. پس‌علی گفت: ای‌باد ما را فرونه . باد بساط فرو نهاد. امیرالمؤمنین گفت: می‌دانید که این چه موضع است؟ گفتیم: نه . گفت: نزد اصحاب الکهف آمدیم که خدای عزوجل می‌فرماید: «ان اصحاب‌الکهف والرقیم کانوامن آیا تناعجباً» پس علی‌گفت: بـرخیزید، سلام‌کنید، بـدین قوم. یك‌یك برمی‌خاستند و سلام می‌کردند . هیچ‌یك را جواب ندادند. پس امیرالمؤمنین (ع) برخاست، سلام کرد. اورا جواب دادند، قوم‌را گفتند: ازبهرچه ماجمله سلام‌کردیم، جواب ندادید وتو سلام‌کردی جواب دادند.

امیرالمؤمنین‌گفت: ای‌قوم، جمله اصحاب من‌سلام‌کردند جواب‌ندادید ومن سلام‌کردم وجواب دادید. سبب این چیست؟

گفتند: ماجواب سلام‌ندهیم الا ازآن‌نبی یاوصی، وتو وصی‌رسولی‌از بهرآن تراجواب‌دادیم. بعدازآن‌علی‌گفت: هریك‌بجای‌خودبنشینید. مابربساط نشستیم علی‌گفت ای باد، مارابردار. باد مارا برداشت و درهوا می‌رفت. بعد ازساعتی گفت: ای باد مارا فرونه. بادمارا فرونهاد علی‌برخاست، پا برزمین زد چشمه‌آب‌خوش [گ۴۳] ظاهرشد. علی وضوکرد ومارا گفت: وضوکنید که نماز بازرسول دریابیم یابعضی‌ازنماز. آنگه علـی‌گفت ای باد مـارا بردار بساط‌برداشت‌درهوا می‌رفت. بعدازساعتی‌گفت: ای‌باد، مارا فرونه. بادبساط فرونهاد، مـادرمسجد رسول صلی‌الله علیه‌وآله بودیم. و رسول‌از نمازبامداد یك‌رکعت‌کرده بود. مارکعتی بارسول بکردیم. چون رسول صلی‌الله علیه و

آله نگاه با ما کرد. گفت: یا انس، من‌ترا خبردهم یاتو مرا خبردهی؟ گفتم: مادر وپدر من فدای توباد، سخن‌ازلفظ تونیکوتر. رسول قصه باز گفت، گویی که با مابوده بود. پس گفت: یا انس، گواه باش: علی‌را برین حال که دیدی. انس گفت: علی ازمن گواهی خواست و او برمنبر کوفه بود. من مداهنه کردم علی گفت: اگر بعداز وصیت رسول مداهنه‌میکنی و گواهی‌بازمی گیری خدای تعالی پیسی برتن تو وآتشی مسلط کناد، وتورا کورگرداناد. درحال کورشد وپیس و دراندرون‌وی؛ آتشی پدیدآمدکه ازآن حرارت هرگز بعدازآن روزه نمی‌توانست داشتن. وایشان‌گویند به‌عوض روزه هریك مسکین‌را طعام‌می‌داد وبعدازآن توبه‌کرد، وسیصدخصایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت‌کرد واین یکی ازآن سیصداست واین‌معجزه مثل معجزهٔ سلیمان داوداست علیهم‌السلام چنانکه بادبساط سلیمان می‌داشت بامداد بصره بودی و شام دراصطرخ یا بامداد در اصطرخ وشام دربلخ.

* * *

معجزه دیگر: طبرسی روایت‌کند از ابوجعفربن محمدبن‌الحسین‌بن‌جعفر الشوهانی، درخانه او به‌مشهد رضا علیه‌السلام به‌اسناد ازشیوخ خود، از ابن عباس رضی‌الله عنهما: ابن‌عباس گوید ابوصمصام‌العبسی پیش‌رسول صلی‌الله علیه وآله آمد. ناقه بردرمسجد بخوابانید درمسجدآمد، سلام‌کرد وتحیت‌نیکو گفت. پس گفت کدام‌است ازشما این‌گمراه‌که دعوی می‌کندکه نبی است؟ گفت: سلمان فارسی‌برجست، گفت: ای‌اعرابی، نمی‌بینی صاحب‌الوجه‌القمر خداوند روی چون‌ماه، پیشانی‌روشن، صاحب‌الحوض‌والشفاعة وقرآن وقبله وتاج‌وهراوه وجمعه وجماعت‌وتواضع، وسرکینه وسئوال‌کردن ازو وجواب دادن، صاحب‌شمشیر وقضیب‌وتکبیر وتهلیل واقسام و قضیه‌واحکام‌حنفیه ونور وشرف‌وعلو و رفعت وسخاوشجاعت‌وبخدمت ونمازهای فرض‌و زکوةوصوم وحج واحرام و زمزم‌ومقام ومشعرالحرام ویوم‌مشهود ومقام محمود وحوض

مورود وشفاعت کبری؛ وآن مولای ماست، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآلـه. اعرابی گفت: اگر تو بینی بگو که قیامت کی خواهد به؟ وباران کی آید؟ وچه درشکم این ناقه‌من‌است؟ ومن فردا چه کسب کنم؟وکی بمیرم؟ و رسول صلی الله علیه‌وآله خاموش بود. هیچ نگفت: جبرئیل آمد وآیت آورد:

قوله تعالی «ان‌الله عنده‌علم‌الساعة، وینزل‌الغیث‌ویعلم مافـی‌الارحام وما تدری نفس ماذاتکسب غدا، وما تدری نفس‌بای‌ارض‌تموت ان‌الله علیم خبیر» [گ ٤٤] اعرابی گفت: دست درازکن، که جزخدای‌تعالی خدانیست، متعالی است وتو رسول خدایی ومن گواهی می‌دهم، چه‌به‌من دهی اگرمن اهل‌بیتی [و] اعمام‌خود نزد تو آورم ومسلمان شوند.

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: ترا هشتادناقه پشت سرخ، شکم سفید، چشم سیاه، پراز طرایف یمن‌ونفط حجاز بدهم

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌علی گفت: بنویس‌یا اباالحسن، بسم‌الله‌الرحمن الرحیم.اقرار آورد محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم‌بن عبدالمناف برنفس خود درصحت نفس وعقل وبدن، وجواز امرکه نزد وی است، و در ذمتش ازآن ابوالصمصام‌العبسی هشتادناقه پشت‌سرخ، شکم سفید، چشم سیاه، پراز طرایف یمن ونفط حجاز، وجمله اصحاب برخود گواه‌گرفتم.

پس ابوالصمصام به‌نزد قبیله‌خود رفت‌و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌جوار حق رسید وابوصمصام بازآمدوبنوعبس‌جمله ایمان‌آورده‌بودند. گفت ای‌قوم، رسول‌کجاست؟ گفتند: وفات یافت. گفت وصی‌او کیست؟ گفتند: ابـوبکر. ابوصمصام درمسجد رفت، گفت: ای‌خلیفهٔ رسول، من بر رسول صلی‌الله‌علیه آوله هشتـادناقـه سرخ پشت، شکم سفید، سیاه‌چشم پر از طرایف یمن ونفط حجاز دارم. ابوبکر گفت ای‌اعرابی، چیزی می‌خواهی که در عقل نگنجد، والله که رسول نه زربگذاشت ونه سیم استر دلـدل بگذاشت، و درع فاضلـه علی برگرفت، وفدك رهاکرد وما بحق برگرفتیم و ازنبی ما میراث نگیرند.

ابوصمصام فریاد برداشت. سلمان‌پارسی گفت: «کردی‌ونکردی وحق میره، وبدانی که چه‌کردی، عمل‌را ردکنی برآنکه اهل عمل‌است وسزاوار خلافت است.»

پس سلمان دست ابوصمصام‌گرفت و به‌درخانه امیرالمؤمنین برد. علی (ع) وضو و نماز می‌کرد. سلمان دربـزد. امیرالمـؤمنین گفت: درآی تـو و ابوصمصام‌العبسی. ابوصمصام گفت اعجوبه‌ایست‌به خدای‌کعبه. این‌کیست که مرا بنام می‌خواند و اورا نمی‌شناسم

سلمان‌گفت: این وصی نبی‌است به‌نص خدای تعالی‌که این آن‌است که رسول صلی‌الله‌علیه وآله‌گفت، تومرا به‌منزلت‌هارونی ازموسی‌الاآنکه رسولی نخواهدبود بعداز من؛

این‌آن است‌که رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: علـی خیرالبشر هرکـه راضی بود شکرکرده بود وهرکه انکارکند کافربود؛

این‌آن‌است‌که حق تعالی گفت: «وجعلنالهم لسان‌صدق علیا»

این آن‌است‌که‌خدای‌گفت«افمن‌کان مؤمنا‌کمن‌کان‌فاسقالایستوون»؛

این‌آن‌است‌که‌خدای‌تعالی درحق‌اوفرستاد: «اجعلتم‌سقایةالحاج‌وعمارة المسجدالحرام کمن‌آمن باللهوالیوم‌الاخروجاهدوافی‌سبیل‌اللهلایستوون‌عندالله»

این‌آنست‌که خدای تعالی درحق اوفرستاد: «یا ایهاالرسول‌بلغ مـاانـزل الیك‌من‌ربك»

این‌آن است‌که‌درحق او (گ ۴۵) آمد: «فمن حاجك‌فیه‌من بعدماجائك»

این آن است‌که خدای درحق او می‌گـوید: لایستوی اصحاب النار و اصحاب‌الجنة ، اصحاب‌الجنة هم‌الفائزون .»

این‌آن است‌که خدای می‌فرماید : «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت ویطهرکم تطهیراً» ؛

این آن است که خدای می فرماید : «انما و لیکم‌الله و رسـوله الذین

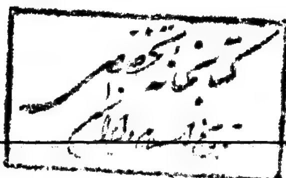
آمنـوا » ؛

این آن است که این آیت‌ها درحق اوفرود آمده است .

پس دراندرون رفت ؛ ابوصمصام نیز در اندرون بود . پس گفت : من هشتادناقه سرخ پشت ، شکم سفید ، سیاه‌چشم ، که‌طرایف یمن ونفط‌حجاز برآن باشد بررسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دارم .

امیرالمؤمنین گفت: با تو حجتی‌هست؟ گفت‌بلی : وخط به‌امیرالمؤمنین داد . امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌بفرمود تا نداکردندکه‌هرکه‌می‌خواهدکه‌گزاردن دین رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ببیند فردا بیرون مدینه حاضر شود . روز دیگـر خلق ازمدینه بیرون رفتند ومنافقان‌می‌گفتند اداء این‌دین بتواندکردن واوهیچ ندارد ، درحکایت خود فضیحت شود . این تصویر نبنددکه او هشتاد ناقه‌پشت سرخ ، شکـم سفید ، سیاه چشم با جمله طرایف یمن و نفـط حجاز حاصل تواند کرد .

چون جمع شدند امیرالمؤمنین علیه‌السلام با فرزندان و اصحاب بیرون آمدند ودوستان ، وچیزی‌به‌سر بوالحسن بگفت وهیچ‌کس ندانست پس‌گفت: یا ابا صمصام ، با پسرمن‌حسن‌برو ، پیش تل‌ریگ . حسن برفت وابوصمصام با وی می‌رفت چون به‌تل‌ریگ رسیدند . حسن دورکعت نماز بکرد وکلماتی چندبگفت ، نمی‌دانستندکه چه می‌گفت ، و قضیب رسـول در دست داشت ، برتل داشت شکافته شد . سنگی درآن میان ازجای خود ازعاج‌کردید ، وبر آن سنگ دوسطـر نوشته بود از نور : سطـر اول : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ، لااله الاالله ومحمد رسول‌الله ، وسطردوم: لااله‌الاالله وعلی‌ولی‌الله .حسن‌قضیب برسنگ زد ، شکافته شد مهارناقه پدیدآمد . حسن علیه‌السلام‌گفت : مهارش بگیر یا اباصمصام ، اومهارش می‌کشید تا هشتاد ناقه بیرون‌آمد . پشت‌سرخ شکم‌سفید، چشم‌سیاه ، بارآن‌طرایف‌یمن ونفط‌حجاز . پس بانزدامیرالمؤمنین آمدند . امیرالمؤمنین‌گفت : حق خود استیفاکردی ؟ ابوصمصام گفت : بلی



یا امیرالمؤمنین . گفت : خط بده . خط به امیـرالمؤمنین داد . امیرالمؤمنین خط بدید . پس گفت که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا خبرداد که حق تعالی این ناقه‌ها را به دوهزارسال ، پیش‌ازناقه صالح درسنگ بیافرید . ومنافقان چون بدیدند ، گفتند این کمتر سحرعلی است .

واین قصه به‌طریقی دیگر روایت‌کرده‌اند ترك آن کردیم تا درازنشود .

روایت کند عبدالرحمن‌بن کثیرالهاشمی موالی ابوجعفر الباقر الصادق علیهماالسلام ، گفت : امیرالمؤمنین علیه‌السلام با لشکر بیرون رفت تا به‌صفین رود . چون ازفرات بگذشت نزدیك کوه رسید وقت نمازشام بود . آنجا فرو آمدند . پس وضو کرد . بانگ گفت . چون ازبانگ فارغ شدکوه شکافته‌شد. سری اسفید با محاسن اسفید وروی اسفید پدیدآمـد ، گفت : السلام‌علیك یا امیرالمؤمنین ورحمةالله‌وبرکاته. مرحبا، ای‌وصی خاتم‌الانبیاءوقائدغرالمحجلین وعالم ومؤمن وفاضل برسرآمده ، میراث صدیقان وسیداوصیا .

امیرالمؤمنین گفت : وعلیك‌السلام ، ای‌برادر من‌شمعون‌بن حمون‌وصی عیسی علیه‌السلام روح الله . حال تو چگونه است ؟ گفت : رحمت برتوباد ، من انتظار روح‌الله می‌کنم تا فرودآید وهیچ‌کس را نمی‌دانم درعالم که بلای اوسخت‌تر وثوابش درقیامت بیشتر ومنزلتش رفیع‌تر از توصبرکن ای برادر ، درین‌رنج تا فرداکه به حبیب خودرسی . اصحاب تو ، اگر دیدندی‌آنچه بنی اسرائیل دیدندکه باره ایشان را به‌دونیم‌کردند وبعضی را به‌درخت می‌کردند. اگر این روی‌ها خاك‌آلودگون نگشته بدانندکه خدای تعالی چه‌عـذاب از بهر ایشان ذخیره‌کرده است و سوی عاقبت ایشان ، حق بشناختندی ، یعنی لشکر معاویه . واگر دانستندی این روی های اسفید یعنی لشکـر امیرالمؤمنین آنچه خدای تعالی ازبهرایشان معد کـرده‌اند از ثواب ، تمناکردندی که ایشان را گوشت ازاندام‌ها به‌مقراض برمی‌گرفتند والسلام‌علیك ورحمةالله‌وبرکاته ، ای امیرالمؤمنین . پس‌کوه باهم‌آمد وامیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌قتال اهل صفین

رفت . عمار یاسروابن عباس ومالك اشتر وهاشم بن‌عتبه وابوایوب انصاری‌و قیس‌بن‌سعدوعمروبن‌الحمق وعبادة‌بن‌الصامت‌وابوالهیثم‌بن‌تیهان رضی‌الله‌عنهم، از امیرالمؤمنین پرسیدندکه‌این‌شخص‌که بود ؟ گفت : شمعون‌بن‌حمون‌وصی عیسی‌علیه‌السلام ، وایشان سخن وی شنیدند ، یقینشان زیادت شد . گفتند : دل فارغ‌دار یا امیرالمؤمنین ، مادران وپدران‌ما فدای توباد ، نصرت‌تودهیم چنانکه آن برادرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دادیم ، واز مهاجر و انصارکس از توباز نه‌ایستد الاآنکه شقی‌باشد . امیرالمؤمنین بدیشان دعاکرد .

روایت‌کند اعمش‌بن سمرة‌بن عطیه‌ازسلمان ، درحدیثی دراز ، ماآنچه مقصود است یادکنیم . گفت : زنی را بکشتند نام او ام فروه . به‌علت آنکه او علی را دوست می‌داشت ، وامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام غایب بود. چون با مدینه‌آمد به‌سرگور اورفت سربرآسمان داشت ، گفت : « اللهم یا محیی النفوس بعدالموت ، ویا منشئی‌العظام‌الدارسات بعدالفوت»، ام فروه رازندهٔ گردان واوراعبرت‌آن‌کس‌کن‌که‌عصیان‌تو‌کند . هاتفی‌آوازدادبه‌امیرالمؤمنین برو ، پای برگور اوزن ، وگو : امة الله . ای‌کنیزك خدا ، برخیز به فرمان خدای عزوجل . ام‌فروه ازگور بیرون‌آمد وبگریست . گفت می‌خواهند که اطفاء نورتوکنند وخدای‌تعالی ابا می‌کند ، وهرروز روشن‌تر می‌گردد وذکر توبلندتروا‌گرچه‌کفارکاره‌اند . [گ۴۷]پس امیرالمؤمنین‌گفت: بیا،او را پیش شوهربرد ، وبعدازآن‌دوپسربیاورد ،ازموت امیرالمؤمنین‌شش‌ماه زنده‌بود .

روایت‌کند محمدبن‌عمیرازخبادبن‌سدیر ، ازابوعبیدة‌الصادق[علیه‌السلام] گفت: چون امیرالمؤمنین ازنماز فارغ‌شد به‌زمین‌بابل‌کله‌ای دید آنجا افتاده بود گفت: ای‌جمجمه توکیستی؟گفت: من‌فلان‌بن‌فلان‌بن‌فلان، ملك فلان‌بلاد امیرالمؤمنین گفت: من علی‌بن‌ابی‌طالب‌ام‌بامن سخن‌گوی‌آنچه درحیوة دیدی وکردی. کله باوی به‌سخن‌آمد وقصه خودآنچه براوگذاشته بود درطول عمر ازخیروشر جمله باعلی‌گفت. درآن موضع‌که آن‌کله‌سرباعلی بگفت مسجدی

کرده‌اند وآن‌مسجد به‌جمجمه معروف‌است وخلق بدانجا روند ونماز کنند و حاجت خواهند

روایت کند عیسی‌بن‌سلقان ازصادق علیه‌السلام که امیرالمؤمنین‌را خالی چند بودند ازبنی مخزوم، یعنی خالان ابوطالب جوانی ازایشان وفات یافت. برادر او بیامد. گفت: یا امیرالمؤمنین، برادری ازآن من‌از دنیا برفته است‌و مرا ازبهراوخرنی‌واندوهی عظیم‌است.امیرالمؤمنین گفت: می‌خواهی که‌او را بمن‌نمای. پس‌امیرالمؤمنین ردای‌رسول صلی‌الله علیه‌وآله به‌خود فروگرفت‌و بیرون رفت. نام آن‌ردا مستحاب بود. چون به سرگور رسید لب‌ها بجنبانید. پس پای برگور زد. آواز ازگور بیرون آمد و به زبان کردی می‌گفت: ومنیکا. امیرالمؤمنین گفت: توازدنیا برفتی، مردی عرب بودی. این‌ساعت چراکردی وفرس می‌گویی؟ گفت: ازبهرآنکه نه برسنت شما بمردم، زبان من بگردید.

• • •

«در ذکر آنچه به‌خواب دیدند ازتعبیرصورةاعدای امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام وحکم‌آن دربیداری ظاهرشد.» روایت کندمحمدبن‌عمر الواقدی، گفت: هرون‌الرشید هرروز عرفه بنشستی وعلمارا راه دادی تانزد وی رفتندی. روزی ازایام نشسته بود، وشافعی حاضربود اورا درجنب خود نشانده بود، ازبهر آنکه مطلبی وابویوسف ومحمدبن‌الحسن پیش‌وی حاضرو نشسته بودندکه هریك‌را از اهل‌البیت آن بودکه امامان ولایت باشند. واقدی گویدمن به‌آخرهمه‌رسیدم. هارون‌گفت: چرا دیرآمدی؟ گفتم: نه ازبدخدمتی باپس ماندم. اما مهمی بود ازبهرآن مهم ازخدمت بازماندم. گفتا پیش آی. نزدیك‌اوشدم مرا پیش خود بنشاند وقوم‌را درهروقتی ازعلوم سخن می‌گفتند. هارون به‌شافعی گفت: ای‌پسرعم، تو چندروایت می‌کنی درفضایل علی (ع) شافعی گفت: چهارصدحدیث یا زیادت. اورا گفت: بگو ومترس. گفت

پانصد یازیادت. به‌محمدبن‌الحسن گفت: توچندروایت می کنی ای کوفـی در فضایل علی؟ گفت: هزارحدیث یا زیادت. نظر با ابویوسف کرد گفت توچه می گوئی وچندروایت میکنی ای کوفی، مرا خبر ده ومترس. گفت: اگرنه‌از ترس بودی روایت مارا درفضایل علی درحد نیامدی. گفت ازکه می‌ترسی؟ گفت: ازتو وعاملان تو واصحاب تو. هارون گفت: ترا امان دادم. بگوکه چندین‌حدیث‌درفضایل‌علی‌روایت کنی. گفت: پانزده‌هزار [گ۴۸]حدیث مسند اسناد، وپانزده‌هزارمرسل‌ومرسل آن‌بود که‌نام‌صحابی که‌ازرسول‌روایت‌می کند فروگذاشته باشد ؛ وواقدی‌گویدروی‌به‌من کرد، گفت: تو چندروایت‌میکنی؟ گفتم: من چندانکه ابویوسف گفت. هارون گفت: من اورا فضیلتی می‌دانم و به‌چشم خود دیدم و به‌گوش خودشنیدم آن ازجمله فضیلت‌ها زیادت است و من توبه‌کردم ازآنچه باطالبیان کردم ونسل ایشان. همه گفتند خدای تعالی تعالی امیرالمؤمنین‌راموفق‌داراد برصلاح اگر رأی عالـی اقتضا فرماید مارا خبردهـد ازآن. گفت: عامل‌من یوسف‌بن‌الحجاج‌به‌دمشق است اورا به‌عـدل فرموده است، وانصاف بارعیت دراحکام چنانکه فرموده‌ام نامه به‌من نوشت که خطیب دمشق دشنام به‌علی‌می‌دهد اورا حاضرکردم و ازوپرسیدم اقرارکرد گفتم: ازبهر چه اورا سب می‌کنی؟ گفت: ازبهرآنکه برادران مرا بکشت و ذراری ببرد. ازاین‌جهت‌بغض علی در دل من‌است ومن ازاین برنگردم. او را بند برنهاد وقاصد فرستاد واعلام من‌کرد وفرمودم‌که اورا باقید نزد من‌فرستد چون اورا آوردند پیش من بایستاد ، اورا زجر دادم وبترسانیـدم گفتم تـو دشنام علی می‌دهی؟ گفت: بلی. گفتم هرکرا اوکشت وآن‌راکه سبی‌کرد بـه فرمان خدای تعالی‌کرد، وفرمان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله. گفت: من ازاین بر نگردم و دل‌من با اوخوش نشود. جلاد خواندم و اورا آنجا بداشتم، پشتش به‌من بودگفتم تاصدتازیانه بزدندش. بسیار فریادکردوالغیاث‌زد وبول درجامه کرد. پس فرمود تا درخانه به‌او دربستند، قفل‌ها برآن‌زدند. روزبه‌آخر رسید

من ازاین موضع برخاستم تا آن‌وقت‌که نمازخفتن‌کردم. پس بی‌خواب شدم اندیشه کردم‌درقتل‌وعذاب که به کدام‌عذاب‌او را هلاك‌کنم. یك‌بارمی گفتم گردنش بزنم یك‌بارمی گفتم‌شکمش‌بدرم، یك‌بارمی گفتم غرقش‌کنم، بازبرتازیانه‌اورا هلاك‌کنم‌من‌درین‌اندیشه‌بودم‌خواب‌برمن‌غلبه‌کرددرآخرشب‌درهای‌آسمان دیدم گشوده شد رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم فروآمد، پنج‌حله براوبود. علی علیه‌السلام فرودآمد وسه‌حله بروی‌بود. پس حسن علیه‌السلام فرودآمد دوحله پوشیده و حسین علیه‌السلام فرودآمد ویك‌حله پوشیده واواز نیکوتر خلقان بود به‌غایت وصف، وباوی‌کاسه‌ای بود آب‌درآن وصافی‌ترین آب‌ها ونیکوتربود.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌گفت: کاسه بمن ده. کاسه‌بدو داد. آوازبرداشت واز شیعه محمد وآلش قومی از حواشی غلمان و اهل خانه چهل‌کس همه را می‌شناسم. و درخانه زیادت از پانصدآدمی بودند.

آن چهل تن بیامدند ایشان را آب‌دادو باز گردانید. پس‌گفت: دمشقی کجاست؟ در را بگشودند و اورا بیرون آوردند. چون علی اورا بدید گردن او بگرفت و گفت: یا رسول‌الله، این ملعون مرا دشنام می‌دهد و برمن ظلم می‌کند بی‌سببی‌که موجب آن است.

رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: رهاش‌کن‌یااباالحسن، پس‌رسول[گ۴۹] بنددست‌آن‌ملعون‌بگرفت، گفت: علی‌رادشنام‌می‌دهی؟ گفت: بلی‌یارسول‌الله. رسول‌گفت: خدایا اورا مسخ‌کن وهلاك‌کن و انتقام ازاو بخواه. گفت: من نظر می‌کردم، درحال دمشقی‌سگی گردید. رسول‌وعلی وآنکه باایشان بودند صلوات‌الله وسلامه‌علیه برآسمان رفتند، من از ترس بیدار شدم. غلام را دیدم وفرمودم‌که تا دمشقی بیرون آورد سگی بود. اورا گفتم، عقوبت‌خدای تعالی چون دیدی به‌سر اشارت کرد مثل آن‌کس‌که عذر خواهد. بفرمودم تا او را به‌موضع خود بردند . او درین‌خانه است.

پس هارون آواز داد تا اورا از خانه بیرون‌آوردند گوشهای وی‌چون

گوش آدمی می‌بود و او درصورت سگ پیش‌پا بایستاد، زبان می‌خایید و به لب حرکت می‌کرد مثل آن‌که‌کسی عذر گیرد. شافعی به‌هارون‌الرشید گفت: ازین مسخ ایمن‌نتوان بوداز آنکه خدای‌عزوجل بزودی عذاب وی‌کند بفرمای تا اورا از نزد ما ببرند. هارون‌الرشید بفرمود تا اورا به‌خانه‌بازبردند درحال آوازی وفریادی شنیدیم صاعقه بربام خانه افتاد اورابسوزانید تا خاکستر شد وبه دوزخش‌بردند. واقدی‌گوید: گفتم هارون‌الرشید را این‌عظیم معجزه‌ابست که ترا بدان پند دادند.

از خدا بترس و ذریت علی را مـرنجان. هارون‌گفت من توبه‌کردم و وباخدای گرویدم واستغفار می‌کنم ازآنچه پیش‌از این‌کردم.

* * *

محمدبن‌کثیرومندر بن‌علی‌العنزی و جریدبن عبدالحمید، روایت‌کند از سلیمان‌بن اعمش ولفظ ایشان مختلف است. اعمش‌گوید: ابوجعفر دوانقی‌در میانه شب‌کس فرستاد ومرا طلب‌کرد با خود اندیشه کردم، گفتم: درین شب کس به‌من نفرستاد الا ازبهرآنك از من فضایل علی پرسد. ممکن بودکه اگر من اورا خبر دهم ازآن مرا بکشد. گفت: وصیت نوشتم و کفن در پوشیدم و درپیش وی رفتم. گفت: نزدیك‌من‌آی، نزدیك شدم وعمربن‌عبید پیش وی‌بود. چون عمرو را دیدم دلم‌خوش شد.

زمانی دیگرگفت: نزدیك‌شو. نزدیك شدم. تا چنانکه زانوی‌من‌به‌زانوی وی خواست رسید. گفت: بوی حنوط از من بیافت. گفت: کـه به‌خدای با من راست بگو، و اگر نه ترا بیاویزم. گفتم: حاجت چیست یا امیرالمؤمنین؟ گفت: چه حالت است تراکه حنوط‌برخود کرده‌ای؟ گفتم: رسول تو درمیان شب آمدکه امیرالمؤمنین ترامی‌خواند گفتم باشدکه امیرالمؤمنین درین‌ساعت مرا می‌خواند تا ازمن سئوال‌کند از فضایل علی علیه‌السلام، گفتم ممکن بود که اگر من اوراخبردهم ازآن مرا بکشد وصیت‌بنوشتم وکفن پوشیدم. گفت

تکیه زده بود، بازنشست.

گفت: لاحول ولاقوة الا بالله یا سلیمان، چند حدیث روایت می کنی در فضایل علی؟ گفتم: اندك. گفت چند؟ گفتم: دوهزار و زیادت. گفت: ای سلیمان: والله که با تو گویم درفضایل علی علیه السلام که جمله احادیث که روایت می کنی فراموش کنی. گفتم: خبرده مرا یا امیرالمؤمنین، گفت: بدانکه من از بنی امیه می گریختم ودرشهرها می گردیدم، [گ ۵۰] وبامردم تقرب می کردم به فضائل علی، تا به بعضی از شهرها برسیدم. درمسجد رفتم وپیش امام مسجد بنشستم. وذکر فضائل علی کردم. گفت: تواز کدامانی ای جوان، گفتم: از اهل کوفه.

گفت: عربی، یا مولا؟ گفتم: عربی. مرا جامه پوشانید وبرشتری نشاند وره نمودی کرد به دوبرادر، یکی امام ویکی مؤذن، و دست من گرفت ونزد امام آورد وبازگردید. آن مرد بیرون آمد، گفت: اشتر و جامه می شناسم به خداکه او جامه ترا نداد وبراشترننشاند الاکه خدا ورسول رادوست می داری مرا حدیثی در فضایل علی علیه السلام گفت. حدیثی بگفتم. چون ازآن فارغ شدم گفت؛ ای فرزند، تواز کدام قومی؟ گفتم: از اهل کوفه. گفت: ازعرابی، یا مولا؟ گفتم: ازعرب. پس جامه درتن من پوشید وده هزار درهم به من داد. پس گفت: ای جوان، چشم من روشن کردی ومرا به تو حاجتی هست.

گفتم: حاجت گزارده شود ،ان شاءالله .

گفتافردا به مسجد فلان آی تا برادر مرابینی، مبغض علی بن ابی طالب علیه السلام .

گفت: آن شب برمن درازشد، چون وقت صبح بودبرخاستم بدان مسجدرفتم که مرا وعده داده بود . درصفی بایستادم . جوانی در جنب من ایستاده بود ، دستار برسر . چون خواست که به رکوع رود دستار ازسروی بیفتاد نظردرروی اوکردم سرش چون سرخوك بودورویش چون روی خوك ، والله کی نمی دانستم

که درنماز چه‌می‌خوانم . سلام بازدادم ، گفتم :

وای برتو ، این‌چیست که برتو می‌بینم . بگریست ، مراگفت : نظر در آن خانه‌کن . نظرکردم . گفت : در اندرون‌آی . دراندرون رفتم. گفت:

من مؤذن آن فلان مسجد بودم . هربامداد هزاربار لعنت کردمی میان بانك وقامت . وروزآدینه چهارهزاربار لعنت‌کردمی . ازمسجد بیرون‌آمدم، تکیه‌برآن دکانه‌کردم‌که می‌بینی به‌خواب رفتم . در بهشت بودم ورسول وعلی خرم‌آنجابودند وحسن به‌راست‌رسول‌نشسته‌بود وحسین‌برچپ رسول، کاسه[ای] بردست حسین بود . رسول‌گفت :

یاحسین مراآب ده . رسول راآب داد . گفت : جماعت را آب ده : ایشان راآب داد . پس‌گفت :

این‌راکه بردکانی تکیه‌زده‌است آب‌ده . گفتا می‌فرمائی‌که اوراآب‌دهم واو هرروز هزاربارلعنت برپدر من‌می‌کند ، میان بانك وقامت ، و امروز چهارهزاربارکرده است . رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت :

چیست تراکه لعنت خدای برتوباد که لعنت برعلی می‌کنی و علی از من است و وصی؛من چنان دیدم که آب‌دهان به‌سوی من انداخت و پا برمن زد وگفت :

بگرداناد خدای تعالی‌آنچه به‌توداده است‌ازنعمت . ازخواب بیدارشدم سرم سرخوك بود ورویم روی خوك .

پس ابوجعفر دوانقی‌گفت : این‌حدیث باتوهست که‌گفتم ؟ گفت : ای سلیمان ، دوستی علی ایمان‌است ، ودشمنی اوکفر . به‌خداکه علی‌را دوست ندارد الاکه مؤمن باشد ودشمن ندارد الامنافق .

• • •

روایت است از ابوجعفرمحمد الدوریستی که‌گفت به بغدادرسیدم‌درسال چهاوصدویك ازهجرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله . علوی نزدوی‌آمد .[گ۵۱]

[گ۵۱] تأویل خوابی پرسید . جواب داد . علوی گفت : بقای سیدنا درازباد . تو تعبیرخواب خوانده[ای] ؟ ابوجعفر گفت من عمری درتحصیل آن صرف کرده‌ام ومرا درتعبیر تصانیف است .

علوی گفت : کاغذبر گیرو آنچه من املاء می کنم می‌نویس. ابوجعفر کاغذ برداشت وقلم برگرفت . سید گفت :

دربغدادمردی عالم بود ازاصحاب شافعی ، اوراکتب بسیار بود وفرزند نداشت چون وقت وفاتش بود مردی حاضر کرد ، نام او ابو جعفر دقاق ، او راوصی کرد؛ گفت :

چون ازدفن من فارغ شوی کتب‌های من به‌بازاربر وبفروش وبهای آن صرف کن درمصالحی که تفصیل کرده‌ام وخطی به‌وی داد ، مصالح در آن نوشته بود . چون ازدفن اوفارغ شد . منادی کرد که هر که خواهید که کتاب خرید درفلان خان، درفلان بازارحاضرشوید که کتب ترکهٔ فلان عالم آنجامی فروشند. من آنجا حاضرشدم تاکتب خرم ، وخلقی بسیار آنجا حاضر شدند . هرکه از کتب چیزی می‌خرید . ابوجعفرالدقاق برآن می‌نوشت ازچه قیمت بود . من چهارنامه ازآن کتاب بخریدم درتعبیر ، وبها برخود نوشتم . و هرکه چیزی می‌خرید . ابوجعفر دقاق شرط می کرد که بهایش تا یك‌هفته دیگر می‌رساند . چون خواستم که برخیزم ابوجعفر گفت :

بنشین که بردست من کاری رفته است تا بااو بازگویم که آن نصرت مذهب تو است. پس گفت: مرا رفیقی بود به‌من چیزی می آموخت، و در محلهٔ باب البصرة مردی بوداملاء احادیث کردی وخلق اسماع کردندی، نام او ابوعبدالله المحدث. من باآن رفیق می‌رفتم روزگاری بسیار، واحادیث ازاومی‌نوشتیم. وهرکه حدیثی در فضایل اهل البیت یادکردی طعن درآن زدی و در راویان آن، تا روزی از ایام حدیثی روایت کرد در فضایل بتول صلوات‌الله علیها فاطمة الزهراء.

پس گفت: چه‌سوددارد فاطمه وعلی‌را، وعلی مسلمانان‌را کشته، باشدو طعن در فاطمه زد ، و سخنی چند قبیح بگفت درحق وی صلوات‌الله علیها . ابوجعفر گفت : به‌رفیق گفتم چه خواهیم کرد این حدیث‌که ازین می‌نویسیم و اورا دین و دیانت نیست ، لایزال زبان دراز کرده است درعلی و فاطمه . واین مذهب مسلمانان نباشد .

رفیق‌گفت : راست‌گفتی . پیش دیگرروبم که این ملعون گمراه است . برآن عزم‌آمدیم که‌فردا پیش دیگری رویم که درشب به‌خواب دیدم‌که گویابه‌مسجد جامع می‌رفتم. بازنگریستم. ابوعبدالله محدث دیدم واميرالمؤمنین علیه‌السلام بردرازگوشی مصری نشسته بود . وبه‌جامع می‌رفت : گفتم : واویلاه ، این ساعت‌گردن ابوعبدالله بزند . چون نزدیك وی رسید ، قضیب برچشم راست وی‌زد ، گفت : یاملعون ، چراسب من و فاطمه می‌کنی ؟ آن ملعون دست برچشم‌نهاد، گفت: اوه، مراکورکردی. ابوجعفر گفت : بیدارشدم عزم آن کردم‌که بروم وبارفیق بازگویم آنچه دیدم. درحال رفیق می‌آمد، متغیرشده . گفت : می‌دانی که چه‌افتاد ؟ گفتم خبرده . گفت : دوش خوابی دیدم با ابوعبدالله محدث. وخواب بازگفت : همچنان بود که باتو گفتم بی‌زیادت ونقصان.اورا گفتم : من‌مثل این‌دیدم،[گ۵۲]عزم‌کردم‌که بیایم وحال باتو بگویم، توسبق‌بردی.برخیزتامصحف برگیریم وپیش‌وی‌رویم وحال باوی‌بگوییم و به‌مصحف سوگند خوریم که‌خلاف‌نمی‌گویم‌اورا نصیحت‌کنیم تااز آن‌بازگردد که‌این‌اعتقاد فاسد است. برخاستیم به‌درخانه وی رفتیم. دربسته‌بود. دربزدیم. دخترش پیش‌درآمد .

گفت: او را نتوانید دید، و بازگشت . ما بار دوم در بزدیم ؛ نیامد.

گفت: ممکن نیست، که این ساعت اورا نتوانید دید. گفتیم چه؟

گفت: ازنیم شب . باز دست برچشم نهاده است و فریاد می‌دارد و

می‌گوید علی‌بن ابی‌طالب مراکورکرد و از درد چشم بی‌قراراست.

گفتیم: ما ازبهر این‌کارآمدیم، دربگشا. دربگشود. در اندرون رفتیم. اورا دیدیم براقبح فریاد می‌داشت ومی‌گفت: چه بوده‌است علی‌بن‌ابی‌طالب را با من؟ چه با وی‌کرده‌ام. دوش قضیب برچشم من‌زد، مرا کورکرد.

ابوجعفرگفت: خواب‌آن چنان‌که دیده بودیم با وی باز گفتیم و اورا ملامت‌کردیم.

گفتیم: اعتقادبدداری! ازین بازگرد، و دیگر زبان درو درازمکن.

گفت: خدای تعالی جزای خیرمدهاد شما را اگر علی چشم دیگر من کورکند. من او را به ابوبکر وعمر تقدیم نکنم. برخاستیم وبیرون‌آمدیم.

گفتیم درین ملعون خیری نیست.

ابوبکرگفت: بعد ازسه روزما پیش او رفتیم تا حال وی معلوم کنیم. چون به اندرون رفتیم. چشم دیگرش‌کور شده بود.

گفتیم: ازین بر نمی‌گردی؟

گفت: به خدای عزوجل‌که من ازین برنگردم و ترك این اعتقاد نکنم. علی‌بن‌ابی‌طالب گو، هرچه می‌خواهی می‌کن. برخاستیم بیرون آمدیم بعد از هفته ما پیش وی رفتیم تا حال وی معلوم‌کنیم.

اورا دفن‌کردند وپسرش مرتد شد و به‌روم رفت از دشمنی علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام. مابرخواندیم: «فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین»

* * *

طبری‌گوید این حکایت ازنسخهٔ ابوجعفرالدوریستی‌که‌به‌خط خود نوشته بود درسال چهارصد و یك نقل‌کریم.

روایت‌کند از عثمان‌بن‌عفان‌السجزی‌که اوگفت از خانه بیرون رفتم به طلب علم. به بصره رفتم به نزد محمدبن عباد صاحب عابدان. گفتم مردی

غریبم، ازبلاد دورپیش تو آمدم تا علم آموزم وفایده‌گیرم.

گفت: از کجایی؟

گفتم: ازسیستان.

گفت: ازشهر خوارج؟ گفتم اگرمن خارجی بودمی علم از تو طلب نکردمی.

گفت: خبردهم ترا ازحدیثی نیکوبی تا چون به بلادخودروی ایشان را خبردهی.

گفت: بنویس اورا. مراهمسایه [ای] بود متعبد. در خواب دیدم که او وفات یافت. او را دفن‌کردند، پس اورا حشر کردند و حساب کردند و به صراط بگذرانیدند.

گفت: به‌حوض رسول صلی‌الله علیه‌وآله رسید. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برکنارهٔ حوض نشسته بود وحسن وحسین‌آب به‌امت می‌دادند. من پیش حسن رفتم‌آب طلب داشتم، آب مرا نداد وپیش حسین رفتم و مرا آب نداد.

گفت: اگرنزد امیرالمؤمنین روی ترا آب ندهد. بگریستم. گفتم: یا رسول‌الله، من ازامت توام و ازشیعهٔ علی علیه‌السلام.

گفت: ترا همسایه[ای] هست ولعنت علی می‌کند و تو او را نهی نمی‌کنی!

گفتم: یا رسول‌الله، من مردی ضعیفم قدرت‌آن ندارم و او از حواشی سلطان‌است.

گفت: رسول صلی‌الله علیه‌وآله کاردی بیرون‌آرد، گفت:

برو اورا بکش. من‌آن‌کارد از دست رسول صلی‌الله علیه وآله‌بستدم و به درخانه وی رفتم. درخانه‌گشوده بود. دراندرون‌رفتم وبه غرفه شدم او را دیدم برجامهٔ خواب خفته. نزدیك شدم او را بکشتم و باز پیش رسول صلی‌الله علیه‌وآله رفتم.

گفتم: یا رسول‌الله، او را کشتم و اینک کارد خون‌آلود از خون وی.

رسول گفت: بده، کارد به رسول دادم.

پس به حسین گفت: او را آب بده. و او مرا آب داد. نمی‌دانم که آب خوردم یا نه. پس بیدار شدم ترسان ولرزان و به نماز مشغول شدم چون صبح بر آمد، فریاد زنان شنیدم. جاریه را گفتم:

این چه فریاد است؟

گفت یا مولای، فلان کس را در جامهٔخواب کشته‌اند. درحال حاجب ومردان اوآمدند و همسایگان را می‌گرفتند. من پیش امیررفتم. او راگفتم‌از خدای بترس ای امیر، ایشان بی‌گناهند. او را من کشتم.

امیرگفت: اورا چه می‌گویی تونزد ما نه ازآنهایی‌که این تهمت بر تو نهند. گفتم: این‌چیزیست‌که درخواب بود واین حکایت با وی بگفتم، چنانکه رفته بود.

امیرگفت: خدای تعالی ترا جزای خیر دهد تو ازین بی‌گناهی و ایشان نیزهم.

روایتی دیگرهم این را وی‌گوید: جماعتی ازاهل خراسان ما را خبر دادند، گفتند: تهمت نهاد امیرداود پدر سلطان الب‌ارسلان‌بن سیدابی علی بن‌عبیدالله‌العلوی المعروف به، نو دولت.

گفت: اورامیلی باسلطان محمود است. اورا بگرفتند وصدهزار درهم وپنجاه‌هزار دینار بستدند واورامحبوس کردند ورنج می‌نمودند. امیرالمؤمنین را شبی درخواب دیدکه شیشه بدوداد، کافور درآن شیشه‌بود.

گفت: ابوعلی‌را رهاکن ومال وی با وی‌ده! ازخواب بیدارشد وآنچه دیده بدفراموش کرد. دیگرباره درخواب شد امیرالمؤمنین رادید، علیه‌السلام[1]

۱ـ دراصل: براسبی علیه‌السلام اشهب

براسبی اشهب نشسته، شمشیری در دست گرفته.

اوراگفت که: تراگفتم ابوعلی‌را رهاکن فرزند من، وگویی آن چهار کس‌را کشته بودکه درخانهٔ سید برو موکل بودند وسرشان ازتن جداکرده و لطمه به‌روی امیر جعفر زده بود. چنانکه بعضی‌از محاسن وی بیفتاده بود، و تبش گرفته بود ازآن طبنجه.

گفت: ای‌شقی رهاکن تو اورا واگرنه‌ترابکشم .گفت: اورا رهاکنم. بیدارشد و او را تب گرفته بود. علوی‌را رهاکرد ومال وی با وی داد، آنچه مانده بودوآنچه صرف کرده بود عوض آن‌بداد.چون روزشدفرزندان موکلان رابخواند، وحال پدران ازایشان پرسید.

گفتند: ایشان‌را دوش درخانه علوی‌رهاکردیم. گفت برویدوبنگریدکه حال‌ایشان چیست؟ برفتند، [گ۵٤]ایشانرا دیدند سرها ازتن جداکرده

* * *

عیسی‌بن عبدالله روایت‌کند ازپیری قریش، نام‌وی‌ببرد.

مردگفت: مردی‌را درشام‌دیدم‌نیمی‌از روی‌او سیاه‌بود وآنرامی‌پوشانید از او پرسیدم‌که سبب این حال چیست؟ حال‌را بگوی.

گفت: بگویم ازبهر آنکه با خدای تعالــی نذرکردم‌که هرکه سبب این حال ازمن‌پرسدبگویم وپوشیده ندارم. من‌عظیم دشمن‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودم وذکراو بسیارکردمی به‌ناسزا یك‌شب خفته بودم یکی درخواب نزد من آمد.

گفت: تویی‌که درحق علی ناسزا می‌گویی؟ لطمه‌ای‌برنیمهٔروی من‌زد. بامداد نیمهٔروی‌من سیاه بود. چنانکه می‌بینی.

* * *

جابــر جعفی‌روایت‌کند از ابــوجعفر محمــدالبــاقر علیــه‌السلام‌گفت:

امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه درجامع کوفه کار می‌ساخت که به‌صفین رود، به جنگ معاویه وتحریض قوم می‌کرد بـر قتال. دوکس خصومت می‌کردنـد، نزد امیرآمدند. یکـی غلو می‌کرد درانجامیدن خصم امیرالمؤمنین علیـه‌السلام نظر باوی‌کرد، گفت: اخسه، درحال‌سراو چون سرسگ‌شد. خلق متحیرشدند آن‌شخص به‌انگشتان [اشاره] به امیرالمؤمنین‌کرد وتضرع و زاری همی‌کرد. ایشان‌که حاضربودند، گفتند یا امیرالمؤمنین، اوراعفوکن، واین‌کینه‌از وی درگذار. امیرالمؤمنین لب‌ها بجنبانید. مرد باحال خودشد چنانکه بود.

قوم برخاستند، گفتند: یا امیرالمؤمنین ، خدای تعالی ترا این قدرت و تمکین داده است برهرچه می‌خواهی ، و توکار می‌سازی تا به‌حرب‌معاویه روی؟ لحظهٔ سرپیش افکند، پس سر برآورد و گفت: بدان خدایـی که دانه بشکافت که اگر خواهم گویم بدین پای‌کوچك در دراز پای این بیابان دراز که شما درآن خواهید رفت، وکوه‌ها و وادی‌ها تا برسینه معاویه زندتوانم. یعنی توانم که‌لگدی‌برسینه معاویه زنم . و اگر سوگند دهم به‌خدا تا اورا پیش من‌آرنددرین موضع که‌نشسته‌ام، یا پیش ازآنکه طرف‌شما با یکی‌از وی‌گردد توانم. اما، «عباد مکرمون لایسبقونه بالقول‌وهم بامره‌یعلمون» یعنی‌مابندگان گرامییم، سبق‌نبریم برخدای، یعنی بقول چیزی طلب‌کردن. و به فرمان خدای عمل می‌کنم.

* * *

در ذکر ظهورمعجزات امیرالمؤمنین علیه‌السلام از درختان

روایت‌کند عمروبن‌سمره ازجابر، بعضی‌از اصحاب، محمدبن‌ابی‌بکر رضی‌الله‌عنه گفت: حسن‌بن علی‌علیه‌السلام گفت رنجورشد، اشتهاء انارش‌بود. از امیرالمؤمنین طلب انار کرد. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دست درازکرد باستونی ازمسجد، دعائی کردکه ما فهم نمی‌کردیم. شاخـی ازاستون بیرون آمد چهارانار برآن بود، دورا به‌من داد و دورا به‌حسین.پس‌گفت: این‌ثمرهٔ

بهشت است.

گفتیم: یا امیرالمؤمنین، توبر آن‌قادری؟ گفت: من‌قسیم‌جنت و دوزخم میان‌امت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله ومن‌احبهم‌الیه، یعنی رسول مرا ازجملهٔ‌امت دوستر دارد.

روایت کند عبدالله‌بن عبدالجبار ازپدر خویش، ازصادق، ازباقر، از زین‌عباد، ازحسین‌بن‌علی علیهم‌السلام.

گفت: نزد امیرالمؤمنین نشسته بودیم درسرای خود و درآنجا درختی انار بود خشك‌شده. قومی‌از دشمنان امیرالمؤمنین درآمدند، وقومی ازمحبان [گ۵۵] حاضر بودند؛ گفت، بنشستند

گفت: من امروز شمارا آیتی‌نمایم که درمیان شماماند، فایده باشد درمیان بنی‌اسرائیل، چنانکه خدای‌عزوجل گفت: «انی‌منزلها علیکم فمن‌یکفر بعدمنکم‌فانی‌اعذبه عذابالااعذبه‌احدا من‌العالمین» چون ایشان فایده خواستند خدای‌تعالی‌گفت: من‌آن‌را بشمافرستم هرکه ازشما بعدازآن انکارکند او را عذابی‌کنم که هیچ‌کس‌را ازعالمیان مانندآن عذاب نکنم.

پس امیرالمؤمنین گفت: نظرکنید به‌درخت. نظرکردیم. آب دیدیم که درعروق آن می‌رفت. پس سبز شد و درآویخت در سرما، آنگه نظر کرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به‌محبان خود گفت: دست درازکنید وانار بچینید وبخورید بنام خدای.

گفت: قوم گفتند: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، و انارها بگرفتیم و بخوردیم وهرگز ما ازآن خوشتر نخورده بودیم. پس امیرالمؤمنین بدان قوم که مبغض وی بودند، گفت دست‌کنید وانار بگیرید وبخورید ایشان دست درازکردند نتوانستند. چون دست‌ها دراز می‌کردند شاخهای آن بالاتر می‌رفت، هیچ‌یك‌از ایشان انار نمی‌توانست گرفت.

گفتند: یا امیرالمؤمنین، ازبهرچه برادران‌ما انارگرفتند وخوردند وما نمی‌توانیم؟ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: والله‌که بهشت هم‌چنین باشد، به‌بهشت‌نرسد الا اولیاء ومحبان‌ما، و ازآن‌دورنباشد الااعداء ومبغضان ما.

روایت کند ابوالزبیر، ازجابربن عبدالله انصاری رحمةالله علیه گفت، که‌پرسیدم که علی‌را هیچ‌معجزه بود؟ گفت: والله‌که من‌حاضربودم، وجماعت حاضربودند وانکارآن نکنند الا معاند، وآن را نپوشاند الامعاند. یکی ازآن بودکه ما با او می‌رفتیم.

گفت: شما بروید تامن درین زیردرخت دورکعت نمازکنم. ما برفتیم واو در زیردرخت کنار فرودآمدو زیردرخت رکوع وسجود می‌کرد،چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام مـی‌کرد و بر می‌خاست آن درخت برمی‌خاست. ما چون آن بدیدیم عجب‌بماندیم وبایستادیم تا فارغ‌شد و دعاکرد.

وگفت: اللهم‌صل‌علی‌محمدوآل‌محمد. شاخهای درخت‌آواز می‌دادند: آمین آمین.

پس‌گفت: اللهم‌صلی‌علی‌محمد وآل‌محمدوشیعةمحمدوآل‌محمد.

قضبان‌وبرگ‌های درخت می‌گفتند: آمین‌آمین.

پس‌گفت: اللهم‌العن‌مبغضی‌محمدوآل‌محمد و[مبغضی] شیعةمحمـدوآل محمد. درخت و شاخها و شمشها و فلگها[1] جمله گفتند: آمین، آمین. و این حدیث دراز است بدین‌قدر اختصارکنیم.

روایت کندحارث اعورگفت: با امیرالمؤمنین بـه قاقون[2] می‌رفتم، به درختی رسیدم خشک‌چنانکه پوست نیز ازش رفته بود، چوب تنهامانده بود. امیرالمؤمنین دست‌برآن زد، گفت: سبزشود، به‌فرمان خدای تعالی وچنانکـه ثمره برتو باشد. درخت، دیدیم سبز که جنبید و امرود برآورد، آن‌را بچیدم

۱ ــ برگ‌ها. ظ

۲ ــ حصن بفلسطین (معجم‌البلدان)

و ازش بخوردیم، و از آن چندی یاخود بردیم. روز دیگر باپیش درخت آمدیم سبز بود وامرود برش بود.

* * *

بدانکه معجزات اوبسیاراست وجمله یادنتوان کرد. اگرچه اکثر فضایل او از معجزات خالی نیست، والله اعلم بالصواب.[گ۵۶]

باب سی و هفتم

در ذکر قصهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام با مار و شیر و آفتاب وغیر آن‌و‌این‌هامعجزت‌است

روایت‌کند ازحارث اعورکه اوگفت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر منبرکوفه بود خطبه می‌کردجماعت‌را. ناگه نظر به زاویه‌ای‌کرد از زاویه‌های مسجد، گفت: ای‌قنبر، آن[چه] بدان‌سنگ‌است برمن آور. قنبرنزدیك سنگ‌شد ماری دید نیکوتر ازمارها، بترسید پس برگرفت. مار از دست قنبربجست و نزد امیرالمؤمنین رفت وبرمنبرشد و دهان برگوش امیرالمؤمنین نهاد و باوی سری‌بگفت. پس‌بازگشت‌درمیان صفه‌هامی‌رفت تانزدیك‌سنگ‌شد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام ساعتی اندیشه‌کرد پس بسیار بگریست.

گفت: عجب می‌دارید! گفتند چرا عجب نداریم.

گفت: این مارکه می‌بینید بارسول صلی‌الله‌علیه وآله‌بیعت‌کردبه‌سمع و طاعت‌من، وسمیع و مطیع‌من است، ومن‌وصی‌رسولم صلی‌الله‌علیه‌وآله، شما را می‌فرمایم‌به‌سمع وطاعت من، ازشما بعضی سمیع ومطیع‌اند وبعضی نه.

روایت‌کند هم حارث اعورکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام روزآدینهٔ خطبه می‌کرد بر منبرکوفه، ناگه یکی افعی درآمد از درمسجدکه آن‌را باب‌الفیل خوانند سرش از سراشتر بزرگتربود قصد منبر کرد خلق بروفرقت شدند، او می‌آمد تا برمنبر شد. پس درازشد و دهان برگوش امیرالمؤمنین علی نهاد. ساعتی گوش باوی کرده بود آنگه فرودآمد وبرفت. چون به‌باب‌الفیل رسید اثر او منقطع شد.

جملهٔ مؤمنان گفتند: این‌ازعجایب امیرالمؤمنین‌است، ومنافقان‌گفتند: این ازسحر علی است.

امیرالمؤمنین گفت: ای قوم، آنچه دیدند وصی رسول است صلی‌الله علیه وآله برحق ومن وصی رسولم برانس، میان جن خصومتی افتاده است و خون‌های چندریخته شده بدانست‌که حکم‌آن چیست برین‌شکل پیش من آمد وفضل من بشما می‌رساند ومی‌نماید، و او به فضل من‌ازشما عالم‌تر است.

سفیان بهری روایت می‌کند ازصادق، ازپدرش علیهم‌السلام که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درپیش عایشه شد. ساعتی با اوبود چنانکه مرد بـازن باشد. پس برتخت به پشت باز خفت. در خواب ماری بیامد و برتخت شد و برشکم رسول صلی‌الله‌علیه وآله نشست. عایشه بدیدکه‌مار برشکم‌رسول نشست، کس فرستاد به‌طلب ابوبکر. چون ابوبکر بیامد خواست‌که دراندرون رود ماربر وی جست. ابوبکر بازگردید. عمر رابخواندند. چون بیامد، خواست که در اندرون رود مار بر وی جست، بازگردید.

ام‌سلمه ومیمونه گفت: کسی به‌طلب امیرالمؤمنین فرستید. کس به‌طلب علی فرستاد. چون علی علیه‌السلام بیامد و در اندرون رفت، مار برخاست، گرد علی می‌گردید وپناه بدو می‌برد. پس در زاویه‌ای ازآن خانه‌شد. رسول صلی‌الله علیه‌وآله بیدارشد، گفت: ای علی به‌اینجا آی، توکم درخانهٔ عایشه گذر کنی.

گفت: یا رسول‌الله، مراخواندند، مار به‌آوازآمد، گفت: یارسول‌الله من‌ملکم، خدای‌تعالی برمن‌خشم‌گرفته است، پیش این وصی توآمده‌ام تا از [گ۵۷] بهرمن شفاعت‌کندبه خدای تعالی. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌گفت: دعا کن تامن آمین گویم دعای ترا.

امیرالمؤمنین دعـا می‌کرد. و رسول آمین‌می‌گفت.

مـارگفت: به‌خدای جل‌جلاله مرا عفوکرد و فر بامن‌داد.

وبروایتی‌دیگر آمده است که به‌دعای‌امیرالمؤمنین یك‌یك پر باز می‌آمد تاآن‌وقت‌که بال‌های وی تمام شد . پس ملك‌برفت وبانگی برداشت . رسول می‌گفت‌که می‌دانی‌که چه‌گفت ؟ ملك‌گفتند : نه .

رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله‌گفت می‌گوید: جزاك الله ، تو ابن‌عم ، ابن‌عم.

اما قصهٔشیر : روایت است از حارث اعور کـه‌گفت : امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام والتحیة درگورستان بنی اسـد ایستاده بـود . شیر می‌آمد ، قصدامیرالمؤمنین علیه‌السلام‌می‌کرد ، ماجمله سست شدیم وضعیف از ترس . امیرالمؤمنین‌گفت : خاموش باشید .

شیربیامد وپیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام بایستاد . دست بـرمیان هردو گوش شیرنهاد ، گفت : بازگرد به‌فرمان خدای عزوجل و بعد از امروز در دارالهجرة میای واین‌ازمن به‌جملهٔ سباع برسان .

عمروبن سهرة از جابرجعفی روایت‌کند ابوجعفر الباقرعلیه‌السلام ، که امیرالمؤمنین به‌جویربن مسهرگفت ، واوعزم‌آن‌کرده بودکه به‌مزرعه‌ای‌ازآن خود برود، چون باشی تو ، آنگه تو ابوالحارث رابینـی ، در قصـه دراز ، گفت : چه‌حیلت سازم ؟ گفت : سلام من بدورسانی واورابگوی‌که علی‌مرا امان‌داده است . چو[ن]حویریه‌رسید ، گفت : یا اباالحارث، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سلام می‌رساند ومرا ازتو ایمن گـردانیده است . شیر سر در پیش‌افکندوبرفت‌وهمهمه‌می‌کرد و برفت، وحویریه به مزرعه رفت . چون باز آمد، نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت وقصه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام باز گفت .

امیرالمؤمنین‌گفت : چه به شیرگفتی واو تراچه‌گفت ؟

حویریه‌گفت: آنچه توگفته‌بودی بگفتم، بازگردید. اماآنچه شیرگفت، خدا ورسول ووصی رسول داناتر .

امیرالمؤمنین‌گفت : چون ازتو هاگردید ، همهمه کرد و پنج همهمات

می‌شمردی . پس برفت .

حویریه گفت : راست گفتی ، والله که چنین بود .

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: آن‌شیر گفت : وصی‌محمد را ازمن‌سلام برسان پنج بار .

روایت کند ازموسی‌بن محمد العابد ، گفت : کودك بودم وپدر مرابر دوش نهاد وبه‌گور امیرالمؤمنین علیه‌السلام برد . چون درراه می‌رفتیم چیزی دیدم‌که درراهی می‌رفت . گفتم این‌خراست ؟

گفت : بلی .

گفت : ای‌پدر ، اوبه‌بالا می‌رود . گفت : ما می‌رفتیم واو می‌رفت . ما پیش ازو به تربت امیرالمؤمنین رسیدیم . پس دیدم‌که از نزد قبر بازگردید وبربالا رفت ، شب درتربت امیرالمؤمنین به ما درآمد . و درآن وقت آنجا عمارتی‌نبودوچاهی بود. دیدم‌که پدرتقرب‌به‌گورمی‌کرد ، آن‌را[ه]برفت ، و آنچه بود جمع‌کرد در خرقه‌ای و برگرفت و بینداخت . پدرم راگفتم : این چیست ؟

گفت : ای‌پسر ، آنچه تودیدی شیربود ، پنداشتی‌که درازگوشی بود . دست اوریش بودآماه‌کرده، بیامد ودست برگورنهاد ، گشوده شد ، این از ریش اوبیرون‌آمد ودستش درست شد وبازگشت ، ومرا تا خانه برد . واین حکایت باوالده‌بگفتم . بدانکه این‌ازشرف‌وبزرگواری امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام عجب نیست عجب آن‌که بهایم وسباع را این‌حس و الهام هست که در حال رنج‌وسختی‌پناه‌به‌گور[گ۵۸]امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام‌می‌برندوشفامی‌یابندو ومنافقان‌واعداء او این معنی را تصدیق نکنند ، اگرکارفرمایند واندیشه‌کنند. گفتندمعلوم شودکه: آنچه درحیات‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌می‌دیدند ومی‌گفتند سحراست ، نه‌سحربود بلکه جمله معجزات بود . مثال‌اینکه بعد ازموت ، کس ازگور وتربت وی راحت نیافتی بلکه رنج ومضرت دیدی . و آنچه دلیل بود

بر آنکه اوساحر نبوده است اماشقاوت وضلالت نمی‌گذاردکه استعمال‌وعقل واندیشه‌کنند در دلایل تا راه راست یابند ، لاجرم ابداً در دوزخ باشند و از آن نجات نیابند .

اما قصه امیرالمؤمنین علیه‌السلام باآفتاب وبازآمدنش :

روایت می‌کند دوادبن‌کثیرالرقی ازحویریةبن مسهر که‌گفت : چون از ازقتال اهل نهروان بازگشتیم ، به‌بابل‌گذر کردیم .

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت : این زمین را دوبارعذاب کرده‌اندو صدهزارودویست آدمی درین‌موضع‌هلاك شده‌اند ، هرکه خواهد ازشما نماز پسین بکنند .

حویریه‌گفت : با خودگفتم ، والله که امروز مقلد علی شـوم در دین و امانت؛می‌رفتیم‌تا آفتاب فروشد وما از زمین بابل بیرون رفتیم ، وقت نماز خفتن درآمد . چون اززمین بابل بگـذشتیم امیـرالمؤمنین علیه‌السلام از اشتر فرود آمد . پس خاك ازحوافر اشتر بیفشاند . پس گفت یاحویریه،خاك از سم اسب بیفشان .

چنان‌کردم‌که فرموده بود . آنگه مرا فرمودکه بانگ نمازگوی از بهر پسین، باخودگفتم مادربه‌مرگ‌حویریه نشیناد ، روزرفت وبعضی ازشب . پس بانگ‌گفتم ازبهرنماز پسین ، چون فارغ‌شدم آوازی شنیدم مثل آواز بکره ، چون چیزهاکه بدان برکشتند . پس‌آفتاب دیدم که‌برآمد بجای‌پسین بایستاد ، وروز روشن‌شد . امیرالمؤمنین نماز کرد.چون‌فارغ شد ، گفت : بانگ‌گوی از بهرنمازشام .

من بانگ‌گفتم ، آفتاب دیدم‌که بازگردید . به شتاب فرورفت . چون ازنماز شام فارغ‌شد، گفت: یاحویریه،بانگ‌گوی ازبهرخفتن . بانگ‌گفتم. چون ازنمازفارغ شدیم ، گفتم : تووصی محمدی بخدای‌کعبه‌که‌هرکه‌خلاف توکردگمراه وهلاك شد .

ودرزمان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم یك‌باردیگرآفتاب ازبهر اوباز آمد. جماعتی گویند ازروایت باقر علیه‌السلام که رسول صلی‌الله علیه وآله در خواب بود و سررسول برکنار امیرالمؤمنین [علیه‌السلام] بود و او نمازپسین نکرده بود.

پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بیدار شد، گفت: نماز پسین گزارده‌ای گفت: نه، یارسول‌الله.

رسول صلی‌الله‌علیه وآله گفت: بارخدایا علی درطاعت رسول توبود، آفتاب بازفرست تا او نمازکند. آفتاب تا وقت پسین آمد تا اونمازکرد.

عبدالله‌بن مسعود روایت کند، گوید: پیش‌رسول صلی‌الله‌علیه وآله‌بودم. امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه علیه بیامد، گفت: یا اباالحسن می خواهی که‌کرامت تو نزدبارخدای تعالی به‌تونمایم.

گفت: بلی، مادروپدرمن فدای‌تو باد یا رسول‌الله.

رسول‌گفت: فردای بامداد بامن پیش‌آفتاب آی با من که آفتاب با تو سخن‌گوید به‌فرمان خدای تعالی.

گفت: قریش وانصاردرهم افتادند، بعضی [گ۵۹] دراضطراب‌آمدند از حسد.

روز دیگر رسول صلی‌الله علیه‌وآله چون نمازصبح بکردند دست علی گرفت وبا خود می‌برد. پس‌ساعتی بنشستند، انتظار طلوع می‌کردند. چون آفتاب برآمد رسول به امیرالمؤمنین‌گفت: برخیزوباآفتاب‌سخن گوی که او مأمور است، وبا توسخن‌گوید.

علی‌برخاست، گفت: السلام علیکم ورحمةالله وبرکاته، ای آفریدهٔ خدای تعالی! سامع ومطیع وی، آفتاب آوازداد: وعلیك‌السلام ورحمةالله وبرکاته، ای بهترین اوصیاء، به‌تودادند در دنیا وآخرت چیزهایی که‌گوش‌ها آن‌نشنیده بود وچشم‌ها ندیدند.

امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه گفت: آن چیست که بمن داده‌اند؟

گفت: مرا دستوری ندادند که با توبگویم از بهرآنکه خلق به فتنه افتند. اما نوش باد ترا علم وحلم در دنیا وآخرت : تو ازآنانی که خدای عزوجل می‌گوید، قوله تعالی: «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم قرة اعین جزاءا بماکانوا یعملون» وتو آنی که خدای تعالی می‌گوید: « افمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لایستوون» تو آن مؤمنی که باری تعالی ترا مخصوص به ایمان کرد. و روایت کرده‌اند که آفتاب هفت‌بار به‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌سخن گفت. بدانکه‌اعداء امیرالمؤمنین چون دفع این نتوانندکرد ازآنکه نزد اصحاب سیر و احادیث معروف ومشهورست، گویند که روزی عمر نظر تیز به‌آفتاب کرد نور آفتاب برفت. یعنی این معجزه عمرقوی‌تر است از آن علی ، و عادت ایشان چنین است هر منقبت و معجزه علی‌علیه‌السلام که دیدند اگرتوانند انکار کنند، واگر انکار نتوانندکرد زیادت ازآن از بهر شیوخ وضع‌کنند تا جهال‌بدان فریفته شوند، وگویند علی‌علیه‌السلام‌نه فاضل‌تر ازایشان بود. اگرچه‌نزد عقلاءپوشیده نشود- خوش می‌گوید شاعر:

سندان به سنان دین که سفتست بگوی
بر بستر مصطفا که خفتست بگوی
بر منبر شرع بر «اقیلون» و «سلون»
آن قول کراست واین که گفتست بگوی

وقت بودکه شیعه شیوخ در حق ایشان چیزی چندگویند از مناقب و فضایل که‌چون‌اندیشه کنی‌مثالب[1] باشد نه مناقب. کرامی کتابی کرده است چند مجلد، از هرنوعی درآنجا یادکند، در حق شیوخ وفضایل‌شان، غلوکند. از فصل‌حیاء، ازآن کتاب گوید: حیاءچند نوع است : یکی حیاء الفت، چنانکه روایت‌کندکه عمر گفت: وقت نماز فرا پیش شدم‌که نماز کنم یادم آمدکه

۱- مسالب (نسخه بدل‌دارد)

وضو ندارم. به قوم گفت: خواستم که نماز کنم از شرم مردم ، گوید این حیاء الفت است؛ دوم حیاء وقاراست وستر. چنانکه روایت است ازعمر که گفت من درخانهٔ تاریك غسل می‌کنم، پشت فرا می‌دارم از حیاء از خدای تعالی ، گوید این حیاءِ وقارست وستر. ای عجبا، ازین شخص که امثال این گوید در حق امام خودکه از شرم خواست که در مسجد رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم نماز کند بی‌وضو و امام جماعت وخلیفه باشد. دگر آنکه گوید: عمر گفت : درخانه‌تاریك‌غسل‌می کنداز حیاء خدای‌تعالی[گ۶۰]پشت‌دو تامی کنم‌و گوید که این حیاء ستراست. یعنی عمر را اعتقادآن بودکه پشت دو تا کند از خدای تعالی پوشیده‌ماند. مگرعمر به فضایل چنین‌که کرامی در حق او می‌گوید راضی نشود.

روایت کرده‌اندکه‌امیرالمؤمنین[را] علیه‌السلام‌درشب بدرسه‌هزار فضیلت حاصل شد وسه‌مناقب، رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله باسیصد و سیزده‌صحابه دربدر فروآمد، وکفار قریش نیز فروآمدندکه روز دیگر مصاف کنند. شب درآمد. رسول صلی‌الله علیه‌وآله نشسته بود وآب نیافت.

گفت: ازشماکه می‌رودکه آب بیاورد. دوباربگفت هیچ کس جواب نداد. سیوم باربگفت. امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه جواب داد.مشگ برگرفت وبه‌سرچاه‌رفت. درشب تاریك دراندرون چاه می‌بایست رفت ، وآن چاهی بودکه به روزروشن هرکه‌درآن چاه رفتی‌ترسیدی. درآن قلیب[1] رفت ومشگ پرکرد و بربالاآمد. بادی سخت بیامد وآب‌بریخت. و امیرالمؤمنین دگر بار در اندرون رفت ومشگ‌پرکرد وبالاآمد. دگربارآب بریخت. همچنین تا سه بار می‌رفت ومشگ را پرمی‌کرد، می‌آمد وآب می‌ریخت تا چهاربار ، باد نیامد. وامیرالمؤمنین علیه‌السلام‌آب نزد رسول صلی‌الله علیه‌وآله برد و قصه‌با رسول بگفت رسول علیه‌السلام فرمود که بار اول جبرئیل بود با هزار ملك

۱ ـ قلیب : چاه

آمدند و ترا سلام کردند. و بار دوم میکائیل بودباهزار ملك و ترا سلام کردند وبار سوم اسرافیل بود با هزارملك و ترا سلام کردند وسه مناقب. آنگه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل به او سلام کردند . آزمایش و شجاعت و دلیری وی می کردند وآب می ریختند تا او به آن تاریکی درچاه می رفت و مشگ پر می کرد. و این قصه سفیان ثوری به اسانید رسانیده ویادکرده است. وشاعری درین معنی قصیده دراز گفته است وآنچه مقصود است اینجا یادنمی کنیم.

روایت کند احمدبن عمران بن ابی لیلی انصاری ، از هاشم ابوعبدالله البکیلی ازرقی، ازپسرانیسه ازقیس بن مسلم، ازعبدالله بن ابی لیلی که او گفت: جن نزد رسول صلی الله علیه وآله آمدند ، گفتند : یا رسول الله ، کسی با ما بفرستید که قرآن به ما آموزد. رسول صلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین را فرمود تا برود. ابوبکر وعثمان وابوذرغفاری با وی بروند. وگفت بایدکه از شما دوکس بهم جمع نشویدکه زیان دارد، وآنچه بشنویدبا یکدیگر نگویید تاآن وقت که پیش من رسید.

گفت: چون به وادی صبره رسیدند ازخاك خاشاك درآنجانمی توانست رفتن تا حدی که گنجشك درآنجا نمی توانست پریدن. ابوبکررفت و سلام کرد جواب ندادند. گفتند: نسب تو بگوکه توکیستی، در نسب نیك بربالارو . ابوبکر نسب خود بگفت. اورا سخن سخت گفتند. چنانکه ازآن برنجید.

گفتند: بازگردکه تونه صاحب مایی. عمرسلام کرد. جواب سلام باز ندادند. گفتند: نسب خود بگوی که ازکدام قبیله ای؟ عمرقبیلهٔ خود یاد کرد. اورا سخن زیادت ازآن ابوبکر گفتند وبازگردانیدند، که تونه صاحب مایی . پس عثمان برخاست وسلام کرد جواب ندادند.

گفتند: نسب خود یادکن تا ازکدام قبیله ای عثمان نسب خود به شمرد، [گ۶۱] بیش ازآنکه هردورنجانیده بودنداورارنجانیدند، گفتندکه تونه صاحب مایی، بازگرد. ابوذر برخاست وسلام کرد واورا جواب ندادند.

گفتند: نسب خود بگوی او را خیر گفتند و بازگردانیدند ، که تو نه صاحب‌مایی.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاست‌سلام‌کرد.

گفتند: وعلیك‌السلام. گفتندکه نسب خود بگوی ، نیك بر بالای رو . امیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه علیه نسب خودبگفت: آن خاروخاشاك ازهم جدا شدند، وراهی پاك درآنجا پدیدآمد، و اورا برگرفتند وبرتختی نشاندند درمیان‌آن خار. شیخ‌ثانی با شیخ‌اول گفت: ما را از کار او کفایت کردند یعنی اوراکشتند وما را ازوفارغ‌گردانیدند. امیرالمؤمنین‌قرآن‌برایشان‌خواند پس ازآنجا بیرون‌آمد پیش رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفتند رسول فرمود: نه شما راگفتم، بایدکه دوکس بهم جمع نشوید، و آنچه بشنوید با یکدیگر نگویید، وازآن هیچ‌یار خودآگاه نکنید تا نزد من رسید ! شیخ گفتند : یا رسول‌الله، ازبهرعلی ترسیدیم و ازکرامتی‌که خدای تعالی به امیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه علیه‌کرده بود وقدرتی داده‌که هیچ‌کس را ازخلایق‌مثل‌آن ندارد، الانبی مرسل صلوات‌الله وسلامه‌علیهم اجمعین .

مفضل روایت‌کند ازصادق علیه‌السلام‌که‌گفت: مالك اشتررضی‌الله عنه گفت: نفس‌من مراگفت: قوت‌توبیشتریاازآن‌امیرالمؤمنین ؟ چون در اندرون من بگردید امیرالمؤمنین دلدل را برانگیخت تانزد ذی‌الکلاع حمیری رسید . اورا اززمین برگرفت وبرهوا انداخت. چون فروآمد به شمشیر دونیم‌کرد . مرا یا مالك، من‌یا تو؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه علیه بر تو توباد .

وعبداله‌بن احمدبن حنبل روایت‌کند از شیوخ خود ، از جابربن عبدالله انصاری‌که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رایت به علی داد روزخیبرو برود عاکرد. می‌رفت وقوم می‌گفتند: آهسته رویا امیرالمؤمنین، چون به درحصار رسید . دست‌کرد و دربکشید وبرزمین انداخت. پس هفتاد مرد شجاع حاضر شدند و

به‌جهد، آن ذرنزدیك خندق بردند.

عبدالله احمد که روایت کند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: درخیبر برکندم واسپر خودساختم و با ایشان جنگ می‌کردم. چون خدای حری بدیشان فرستاذزیرخندق انداختم، وچون ره کردم تاخلق بدان گذر کنند. شخصی گفت: ثقلی عظیم بودکه برگرفتی! امیرالمؤمنین گفت: ذر ذست من مثل این سپر بود که در دست دارم درمصاف‌های دیگر.

سفیان ثوری روایت کند ازاوزاعی، ازیحیی بن کثیر، ازحبیب بن بجکم که او گفت: چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام دربلاد صفین رفت، به‌دهی فرود آمد نام آن‌ده، صدودا، پس‌ازآنجا کوچ کرد، دربیابانی فرودآمدکه آنجا هیچ نبود.

مالك اشتر رضی‌الله عنه گفت: یامولای، مردم را به‌جایی فرود آوردی که آب نیست؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: خدای عزوجل ماراآب‌دهددرین موضع، شیرین‌تر از عسل ونرم‌تر ازنمشك وسردتر ازبرف‌وصافی‌ترازیاقوت.

گفت: ماعجب‌ماندیم ازقول امیرالمؤمنین. پس شمشیر در دست‌داشت می‌رفت و رداء در زمین می‌کشید تا به زمینی رسید سخت، بایستاد، گفت: یامالك‌تو ویارانت [گ ٦٢] این‌جا بکنید. مالك‌گوید آنجا بکندیم، به‌سنگی رسیدیم‌سیاه‌بزرگ، حلقه‌ای درآن بود وبرق می‌داد همچون نقره.

گفت: سنگ‌را بیندازید. سنگ می‌انداختند به‌صدمرد نتوانستیم نزدیك آن سنگ‌آمدن؛ دست‌ها برآسمان داشته می‌گفتند: طاب، طاب، مریا علم طیثوثانونه سمناکوثا چاجابوتابودیثابرحوثا، آمین! آمین! رب‌العالمین. رب موسی‌وهرون. این‌اسماء به‌سریانی‌بخواند. پس دست کرد وسنگ برگرفت و چهل گز بینداخت.

مالك اشترگفت: آبی ظاهرشد شیرین‌ترازعسل، نرم‌تراز نمشك[1] سردتر

---

۱ ــ نمشك، بروزن سرشك: خامهٔ‌شیر، قیماق، شیرگاو. (برهان‌قاطع)

ازبرف، صافی‌ترازیاقوت، ازآن‌بخوردیم. پس سنگ برسرچشمه‌نهاد وخاك به‌آنجاکردیم وکوچ کردیم. چون پاره‌ای‌راه برفتیم، گفت، که ازشما موضع آن‌چشمه داند؟ گفتیم: جمله دانیم‌یا امیرالمؤمنین، بازگردیدیم چندانکه‌طلب کردیم نیافتیم. وظن‌ما آن بود که امیرالمؤمنین نشسته‌است. نظر کردیم درآن بیابان صومعه‌ای بود، راهبی درآنجا، نزدیك وی‌رفتیم. راهبی دیدیم ابروها به‌روی افتیده ازپیری، گفتیم: ای‌راهب، نزدتوآبی هست که به‌صاحب‌مادهی گفت: نزد من‌آبی هست آن‌را دو رواست‌که نوش می‌کنم. گفتیم اگر تو از آن‌آب بخوری‌که صاحب‌ما به‌خورد ماداد، و دیگر مارا خبرداده بود.

گفت: مراپیش‌صاحب‌شمابرید. اوراباخودببردیم. چون‌نظرامیرالمؤمنین بر وی‌افتادگفت: شمعون‌راهب تویی؟ گفت: بلی. شمعون نامی‌است که‌مادر برمن‌نهاذ، کس‌ندانست الا خدای‌تعالی. تم‌ایل، توچگونه بدانستی که مرا این نام‌است؟ تمام‌کن ازبهر من تامن تمام‌کنم ازبهر تو.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: چه‌می‌خواهی یاشمعون؟ گفت: نام‌آن چشمه که‌ازآن آب‌خوردی.

گفت: نام آن‌را خوما، و آن ازبهشت است وسیصدوسیزده وصی‌آب ازآنجا خورده‌اند، ومن‌آخر اوصیاام ازآنجا آب‌خوردم.

راهب گفت: درجملهٔ کتب انجیل همچنین یافتم، و من‌گواهی دهم‌که خدا یکی‌است ومحمدرسول اوست وتو وصی‌محمدی. پس‌کوچ کرد، راهب درپیش امیرالمؤمنین‌می‌رفت تا به‌صفین‌رسیدو به‌عابدین فرودآمد. چون جنك آغازکردند اول‌کسی که ازلشکرامیرالمؤمنین علیه‌السلام‌کشته شد راهب‌بود. امیرالمؤمنین فرود آمد واشك‌از دیده می‌بارید ومی‌گفت: المرءمع‌من‌احب. مرد درقیامت باآن‌کس باشد کی او را دوست دارد. راهب با ما باشد روز قیامت، رفیق من باشد دربهشت.

خبردادن امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه‌وآله ازغایبات.

ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه گوید: چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام به بصره می‌رفت گفتم لشکر تو اندك است، اگرجائی صبر کنی تالشکر به‌تو رسد. گفت فردا ازاین راه‌سه‌جوق لشکرازکوفه برسند، هرجوقی پنج‌هزاروسیصدوشصت‌و پنج مرد.

گفتم: اندیشه فرما. هیچ‌جواب مرا نداد، این‌عظیم‌تر، روز دیگر چون نماز صبح بکردم غلام‌را گفتم: اسب زین کن. برنشستم، و ازجانب کوفه می‌رفتیم، ناگاه غباری برخاست. قصدآن کردم. چون نزدیك رسیدم، بانگ برمن زدندکه کیستی.

گفتم: ابن‌عباس. خاموش شدند.

گفتم: این‌علم کیست؟ گفتند: علم فلان‌کس.

گفتم: شماچندید؟ گفتند: به‌نزد جسر بشمردیم پنج‌هزاروسیصدوشصت و پنج‌مرد.

گفت: ایشان برفتند، پس غباری دیدم بلندشد، قصدآن کردم. چون نزدیك رسیدند بانگ برداشتندکه توکیستی؟ گفتم: ابن‌عباس. خاموش شدند.

گفتم: این علم‌کیست؟ گفتند: ازآن فلان‌کس ازبنی‌ربیعه‌اند.

گفتم: رئیس ایشان کیست؟ گفت: زیدبن‌صوحان‌العبدی. [گ ۶۳]

گفتم: عدد شما چنداند؟ گفتند: به نزد جسر عرض دادند پنج‌هزار وششصدو شصت‌وپنج، برفتند. دگرغباری دیدم‌که ظاهرشد. نزدیك‌آن رفتم.

گفتند: تو کیستی؟ گفتم ابن‌عباس. خاموش شدند. گفتم: علم کیست؟ گفتند: علم فلان‌کس، و رئیس ایشان مالك‌بن اشتر. گفتم: عدد ایشان چند است؟ گفتند: به‌نزد جسر عرض دادند پنج‌هزاروششصدوشصت‌وپنج.

ابن‌عباس گوید: به لشکرگاه آمدم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسید که ازکجا می‌آیی؟ اورا خبردادم.

گفتم: من‌چون سخن‌تو بشنودم دیگرغمناك شدم، گفتم مباداکه درعدد

لشکر نقصانی باشد، از آنچه توگفتی رفته بودم به‌تفحص، چنان بود که تـو فرمودی.

گفت: فردا برین‌قوم ظفریابم. ان‌شاءالله، ومالشان قسمت‌کنیم، هریك را پانصددرهم برسد.

گفت: روز دیگر بامداد، گفت: هیچ حرکت‌مکنید تا ایشان ابتداکنند ابتدا کردند. تیرها به‌لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام انداختند، پیش‌او آمدنـد تاحرب‌کنند.

گفت: از شما عجب‌تر ندیدم. ملائکه هنوز فرو نیامده‌اند، شما مـرا می‌فرماییدکه حرب‌کنم پس چون زوال بود درع رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در پوشید وجنگ‌کرد. درحال‌قوم به‌هزیمت‌رفتند. امیرالمؤمنین حارثان‌را فرمود که مال قسمت‌کنند میان مردم. قسمت‌کردند. هرمردی‌را پانصددرم برسیـد.

خازن گفت: چه مانده است؟ گفت: هرمردی را پانصددرهـم رسید. دوهزاردیگر فاضل است.

گفت: من وحسن وحسین ومحمد هر یك پانصددرهم نهـادی؟ گفت: نـه. گفت: آن دوهزاردرم نصیب ماست، هیچ‌زیادت وفاضل نیست

علی‌بن‌النعمان ومحمدبن شبان روایت‌کنندکه صادق علیه‌السلام گفت: عایشه به‌قوم خودگفت، طلب‌کنید شخصی‌که دشمن علی بود به‌غایت، تا من او را پیش‌وی فرستم. یکی‌را طلب‌کردند چون پیش عایشه‌آمد سر برداشت و گفت: تو این‌مرد را تا چه‌حد دشمن می‌داری گفت: بسیارتمنا می‌کنم‌که او واصحابش ذراندرون من بوذندی. شمشیر برمیان من زدندی، وشمشیر سابق بوذی برخون. یعنی شمشیر چنان تیزکه چون برید، بعداز لحظه‌ای خون ظاهر شدی.

عایشه گفت: تومرد وی باشی، این‌نامه من‌بـد وبر، که براشتر رسول

صلی الله علیه و آله نشسته، کنانه[1] رسول درآویخته، به کمان رسول میل کرده، اصحابش ازپس او صف زده، چنانکه مرغان زنند. مرد نزدیك امیرالمؤمنین آمد، اورا یافت بردلدل. نامه بدو داد. مهر برگرفت وبخواند.

گفت: به‌خدای که‌این‌نباشد، پای‌بگردانید، وفروآمد. اصحاب گردوی درآمدند. پس بدان شخص گفت: چیزی ازتو پرسم؟ گفت: بپرس.

گفت: راست‌گویی؟ گفت: بلی.

گفت: سوگند می‌دهم‌ترا به‌خدا، نه‌عایشه‌گفت کسی‌طلب کنند که‌سخت‌تر دشمن علی باشد، ترا پیش‌وی بردند، گفت، عداوت این‌مرد تا چه‌غایت باشد توگفتی، بسیار وقت‌ها تمنا کرده‌ام که او واصحابش‌درمیان اندرون‌من‌باشند وشمشیر برمیان من‌زنند چنانکه سبق‌بردبرخون؟ـ گفت: بلی.

گفت: سوگنددهم ترا به‌خدا، نه‌گفت‌ترا این‌نامه بدورسان، اگرراکب باشد وی واگر فروآمده باشد، اما چون‌تو بدورسی اورا بینی بر اشتر رسول میل برکمان رسول‌کرده، کنانهٔ رسول ازقربوس‌فروآویخته، اصحابش ازپس وی صف زده؟ـ گفت: بلی.

پس‌گفت: [گ۶۴]سوگند می‌دهم ترا بخدا، نه‌گفت: اگرطعامی برتو عرضه‌کنند مخورکه درآن سحرکرده باشند؟ گفت: بلی.

گفت: ازمن‌پیغامی به‌وی رسانی؟ گفت: بلی، بخداکه من‌پیش تو آمدم و در روی زمین کس را از تو دشمن‌تر نمی‌داشتم، واین ساعت کس ازتو دوستر ندارم.

گفت: نامه‌به‌وی‌رسان، وبگونه‌فرمان‌خدای‌تعالی‌بردی، نه ازآن‌رسول که ترا فرمودکه درخانه بنشین. ازخانه بیرون آمدی، درمیان لشکرآمدی، و با ایشان تردد می‌کنی و زبیر و طلحه را بگوی: انصاف ندادید خدای را عزوجل و رسول‌راکه زنان خود درخانه‌بگذاشتید و زن‌رسول بیرون آوردید

---

۱ ـ کنانه بکسرکاف یعنی‌تیردان . م

و ازموضع به‌موضع ومنزل به‌منزل می‌گردانید.

آن‌شخص نامه آورد وپیش‌عایشه انداخت وتوقف نکرد تا پیغام‌گزارد. درحال بازگردید وپیش امیرالمؤمنین آمد .

عبدالله عباس رضی‌الله‌عنه‌گوید: چون به‌ذی‌قار[1] فروآمد بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام ، عهدومیثاق ازآن قوم می‌خواست ، گفت : فـردا ازکوفه هزار مرد برسند نه‌کم ونه‌پیش .

من‌پرسیدم‌که قوم ازآن زیادت باشند یا نقصان ، وکارهرما تباه شود . روز دیگرچون اول ایشان رسید می‌شمردم تا نهصدونود ونه بیامدند ، من‌بعد ازآن ، کسی دیگر نمی‌آمد ، گفتم : اناللەوانااليه‌راجعون .

چه‌چیز اورا برین‌سخن داشت اگرنه‌گفته بودی ، درین فکرواندیشه بودم که مردی می‌آمد . چون نزدیك شد دیدم‌که قبای صوف پوشیده بود و شمشیر واسپروآلات حرب با وی بود . پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد ، گفت : دست بیار تابرتو بیعت‌کنم .

گفت : چه‌بیعت می‌کنی بامن ؟

گفت : به‌سمع وطاعت وحرب‌کردن پیش تو تاآن وقت‌که هلاك شوم تا خدای ترا فتح‌وظفر دهد .

امیرالمؤمنین علیـه‌السلام گفت : الله‌اکبر ، خبـر داد مرا حبیبم رسول صلی‌الله‌علیه وآله که من مردی را دریابـم از امت وی ، نامش **اویس قرنی** او ازگروه خدا وگروه رسول خدا باشد و برشهادت میرد . وبه عدد ربیعه و مضر به شفاعت وی در بهشت روند .

ابن‌عباس گفت : من ازآن غم و اندیشه‌فارغ شدم .

سویدبن علقمه گفت : مردی نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد، گفت:

---

۱ ـ دراصل : بذیقان

یا امیرالمؤمنین ، من به وادی‌القری بگذشتم ، دیدم که خالدبن عرفطه[1] وفات یافته بود ازبهروی استغفارکن .

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت : اونمرد ونمیرد تا لشکر ضلالت نکشد ، صاحب کوکبی او حبیب‌بن حماد باشد . مردی اززیر منبر برخاست وگفت : والله ، یا امیرالمؤمنین که من از شیعه توام و تـرا دوست می دارم . گفت : توکیستی ؟

گفت : من حبیب‌بن حمادم .

گفت : جهدآن‌کن‌که آن رایت برنگیری و توآن برگیری و ازاین در اندرون‌آیی ، وبه دست اشارت به‌باب‌الفیل کرد .

چون امیرالمؤمنین وفات‌یافت وحسن صلوات‌الله علیه به‌جوارحق‌رسید، وحسین علیه‌السلام به‌کربلا آمد وعبیدالله‌بن زیاد وعمـربن سعد بیرون فرستاد به‌عزم‌کربلا ، خالدبن عرفطه برمقدمهٔ او بود علـم به دست حبیب‌بن عماد بود علیهم‌اللعنة ، ولعنةالله اللاعنین . علم از درباب‌الفیل در مسجد برد.

واخبار امیرالمؤمنین علیه‌السلام ازغایبات بسیارست ، برین‌قدراختصار کنیم تا خواننده را ملالت حاصل نشود . والله‌اعلم بالصواب .

---

۱ ـ اصل نسخه(عطفره)بضم‌عین والفاء، العرفطة شجرة قصیرة متدانیة الاغصان ذات شوك ...تعلقهاالابل .. (لسان‌العرب) ـ.

[گ٦٥] باب سی هشتم

دربعضی از فضایل امیر المؤمنین علی صلوات‌الله وسلامه‌علیه، واکثر این فضایل همه معجزه است

بدانکه هرمعجزه فضیلتی بود اما نه‌هر مناقبی معجزه باشد ، وپیش‌ازین یاد کردیم که هارون‌الرشید سئوال کرد ازجماعتی علماکی هر یك چند روایت می‌کند از فضایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام ، هر کسی چیزی می‌گفتند . از ابو یوسف پرسید گفت من سی‌هزار روایت‌می‌کنم ، پانزده‌هزار مسند وپانزده‌هزار مرسل، وازواقدی‌پرسید که‌تو چندروایت‌می‌کنی؟ گفت چندانکه قاضی‌ابویوسف. وروایت کرده‌اند از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه که‌نزد او گفتند فلان‌شخص‌می‌گوید، من سه‌هزار حدیث درفضایل علی روایت می‌کنم .

ابن‌عباس گفت : مناقب امیرالمؤمنین سی‌هزار بیش است ، بعضی آنجا یاد کنیم .

گفتم : اگر چه آنچه از پیش یاد کردیم از معجزات ، مناقب است و زیادت .

روایت کندابوالحسن‌القمی ، از ابومحمدبن عبدالله‌الکوفی، واومعروف است به اطروش ، ازمحمدبن اسماعیل‌الاخمشی‌السراج ، ازوکیع‌بن‌الحراج، از سلیمان‌بن اعمش ازمرزوق عجلی ، از ابوذرغفاری .

گفت : پیش رسول صلی‌الله علیه‌وآله نشسته بودم‌روزی در خانه‌ام‌سلمه رضی‌الله‌عنها . رسول بامن‌سخن‌می‌گفت‌ومن گوش‌به‌آن کرده بودم.امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه علیه نظربروی افتاد. رویش افروخته‌شد ازنورشادی‌به برادر

وابن‌عم . پس اورا دربر گرفت وبوسه به‌میان ابروی اوداد . پس‌نظربا من‌کرد و گفت :

یا اباذر می‌شناسی این‌راکه پیش‌ما آمد بحق‌المعرفة؟

گفتم: یارسول‌الله، این‌برادر وابن‌عم تست وشوهر فاطمه بتول وپـدر حسن وحسین سیدان وجوانان اهل‌بهشت صلوات‌الله وسلامه علیهما.

رسول صلی‌الله‌علیه وآله‌گفت: این امام ازهر،ورمح‌الله اطول است و باب الله‌اکبر، هرکه خدای‌را می‌خواهد به‌درش اندرون بایدآمـدن. یعنـی به محبت ومعرفت وی به‌خدای تعالی توان‌رسید؛

ای ابوذر، این‌قائم است به‌عدل وبازدارندهٔ ازحریم خدا وناصردین و حجت خدای‌برخلق باری‌تعالی‌حجت‌گرفت برخلق‌وجملهٔ امم‌که درمیان‌ایشان نبی بوده است به‌علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام؛

یا باذر،خدای تعالی برهر رکنی‌ازارکان‌عرش هفتاد هزارفرشته موکل کرده است وایشان‌را هیچ‌تسبیح وعبادت نباشد الاآنکه دعا برعلی می‌کنندو لعنت بر دشمنان وی؛

یا اباذر، اگر علی‌نبودی حق‌ازباطل ومؤمن ازکافر پیدا نشدی وخدای نپرستیدندی! زیراکه اوبرگردن مشرکان می‌زد تا اسلام‌آوردنـد وعبادت وی کردند، واگر نه اوبودی ثواب‌نبودی و نه‌عقاب ونه خلق راسترحجاب بودی وعلی ستر وحجاب‌است. پس فروخواند، الآیة:

شرع لکم‌من‌الدین ماوصی به‌نوحاً والذین اوحینا الیك ومـا وصینا بـه ابراهیم وموسی وعیسی‌ان‌اقیموالدین ولاتتفرقوافیه‌کبرعلی‌المشرکین‌ماتدعوهم الیه من‌ینیب»؛

یا اباذر، الله تعالی متفرداست به‌ملك ویگانگی او درتنهایی وتنهایی‌او دریگانگی، خود را به‌بندگان خاص شناسانید وبهشت برایشان مباح‌کرد. هر که خواست‌که بر راه راست‌رود ولایت‌علی معلوم وی کرد، وهرکه معرفت

[گ ۶۶] و ولایت وی حاصل نکرد مهر بردل وی‌نهاد؛

یا اباذر، این‌علم هدی‌است وکلمهٔتقوی وعروهٔ وثقی وامام اولیاء من و تووآنکه طاعت برد، واین‌آن کلمه است‌که خدای‌تعالی برمتقیان لازم‌کرده است، وهرکه اورادوست دارد مؤمن بودوهرکه اورا دشمن داردکافربود، و هرکه ولایت‌او ترك‌کند ضال و مضل باشد وهرکه انکار ولایت‌وی کندنزد من مشرك بود؛

یا اباذر، روز قیامت منکران ولایت اورا بیارند کوروکر باشند در تاریکی بروی درمی‌افتند و درگردن هریك طوقی ازآتش، آن‌طوق‌را سیصد شاخ‌بود برهرشاخی شیطانی نشسته،خیودروی می‌اندازند ولب‌های وی‌فراهم می‌آرند دود وبخارآتش کمتر بیرون آید و دراندرون شکم سوزش زیادت بود.

ابوذر رضی‌الله عنه گفت: مادر وپدر من فدای تو باد یا رسول‌الله، زیادت‌کن مرا درآنچه گفتی.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: یا اباذر، چون مرا با همان دنیا بردند ملکی‌ازملائکه بانك‌گفت،من‌نمازکردم هفتادصف ازفرشتگان‌ازصفی تاصفی چندان‌مسافت‌بودکه‌ازمشرق تا به‌مغرب،کسی‌عددآن فرشتگان نداند الاخدای تعالی‌ایشان‌را آفریده‌است. چون‌ازنماز فارغ‌شدم جماعتی ازفرشتگان‌بیامدند ومرا سلام‌کردند، گفتند: مارا حاجتی هست به‌تو ای رسول خدای. درخاطر خودگفتم‌ازمن شفاعت‌می‌خواهند ازبهرآنکه‌باری‌تعالی مرامخصوص گردانیده است وعوض شفاعت.

گفتم چه‌حاجت دارید ای‌ملائکه خدای؟ گفتند: چون بازمین روی‌سلام ما به‌علی برسان و اورا بگوی که عظیم مشتاق توایم.

گفتم: شماعلی‌رامی‌شناسید؟ گفتند: یارسول‌الله، چگونه‌شمارا نشناسیم وشما اول خلقید که خدای تعالی نورشما بیافرید درنوری ازنورهای خود و

شمارا موضعی‌داددرملکوت، تسبیح‌وتقدیس وتکبیر می‌کردید بعداز آن‌ملائکه بیافرید ونورهایی چندکه می‌خواست وما برشما گذرمی‌کردیم شما تسبیح‌و وتهلیل وتقدیس می‌کردید مانیزتسبیح وتقدیس‌وتمجید وتهلیل وتکبیرمی‌کردیم به‌تسبیح وتمجیدوتهلیل‌وتقدیس وتکبیر شما، هرچه ازخدای تعالی فرومی‌آمد آن به‌شما می‌آمد، وآنچه نزد خدای تعالی می‌بردند از‌آن‌شما می‌بردند، از بهرچه شمارا نشناسیم.

پس‌مرا به‌آسمان دوم بردند ملائکه‌آسمان دوم‌مثل آن‌گفتندکه ملائکهٔ آسمان‌اول گفتند.

گفتم: ای ملائکهٔ خدای، شما مرا به‌حق معرفت‌می‌شناسید؟ گفتند: چگونه شمارا نشناسیم وشما برگزیدگان خدایید ازخلق وخازنان علم او و عروهٔ وثقی[و]حجت بزرگ وشما جانب‌او،جانب واصل‌جملهٔ علوم، سلام‌ما به‌علی برسان.

پس‌مرا به‌آسمان سوم‌بردند، وملائکه آسمان‌سوم همان‌گفتندکه‌ملائکه دیگر گفتند.

گفتم: ای ملائکه خدای، مرا می‌شناسید بحق‌المعرفة؟ گفتند: چرا شما را نشناسیم‌وشماباب مقامید وحجب‌حصام‌وعلی‌دابةالارض‌وقاضی‌قضاوقسیم بهشت و دوزخ فردا وکشتی‌نجات، هرکه درآنجا نشیند نجات‌یابد وهرکه‌از آن‌باز پس‌ایستد در دوزخ‌باشد درآنجا ترددی می‌کنند دعایم نجوم اقطار و عمودهای خیمه‌ها سجاف‌یعنی سترهای قایم، بنه‌استاد الا برکوی اهل انوار سماء، چگونه شمارانشناسیم. سلام ما به‌علی‌برسان [گ ۶۷]

بعداز آن‌مرا به‌آسمان‌چهارم‌بردند. ایشان‌نیز‌مثل‌ملائکه‌دیگرسخن گفتند.

ایشان‌را گفتم: ای‌ملائکه‌رب‌العزة، شمابحق‌المعرفة ما را می‌شناسید؟ گفتند: چگونه شمارانشناسیم شما درخت‌نبوتید وخانهٔ رحمت ومعدن‌رسالت ومختلف ملائکه، جبرئیل وحی بشماآورد ازآسمان. سلام‌ما به‌علی‌برسان.

بعد از آن مرا بر آسمان پنجم بردند وملائکه این آسمان مثل آنهای دگر سخن گفتند. گفتم ای ملائکه رب‌العالمین شما مرا می‌دانید و حق ما می‌دانید ومی‌شناسید؟ گفتند: چگونه‌شما را نشناسیم و گذرما بامداد وشبانگاه نزدعرش باری تعالی بود و بر عرش نوشته است: «لااله‌الاالله ومحمد رسول‌الله. خدای او را عزیزکرد به علی‌بن ابی‌طالب ما را معلوم شدکه علی ولی‌الله از اولیای خدا جلت قدرته، سلام ما به‌علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام برسان.

پس‌ما را بر آسمان ششم بردند ملائکه آن‌آسمان سخن گفتندمانندملائکهٔ دیگر، گفتند: ای‌ملائکهٔ رب‌العزة، شما مارا می‌شناسید وبرحقوق‌ما واقفید؟

گفتند: چگونه شما را نشناسیم‌که خدای تعالی فردوس بیافرید و بر در آن درخت هست، هیچ بلك[1] برآن درخت نیست الاکه برآن نوشته است: لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله، علی بن ابی‌طالب عروهٔ خدا است وثیق، یعنی استواروحبل‌اللّه‌متین وعین‌الله علی‌الخلایق، یعنی ناظر وحاکم است از قبل خدای تعالی برجملهٔ خلایق، سلام مابه علی‌برسان.

آنگه مرا به‌آسمان هفتم بردند، شنیدم‌که ملائکه می‌گفتند: حمد و ثنا خدای تعالی راکه وعده ماراست کرد.

گفتند. یا رسول‌الله، چون‌شما رابیافرید اشباح نوردر نوری‌ازنوارهای خدای تعالی، ولایت شما به ما عرض‌کرد قبول کردیم و شکایت به خدا کردیم به دیدارشما از محبت شما، آن نور خدای عزوجل وعده دادکه ترا بما نماید درآسمان، وعده راست‌کرد؛ اماآن علی، شکایت به خداکردیم از شوق دیدار او ملکی بیافرید برصورت علی واو را برراست عرش بر تختی نشاند اززرو مرصع به دره ویا قوت درقبه‌ای ازلؤلؤکه اندرون آن بیرون پیداست وبیرون از اندرون معلق ایستاده نه زیرش استونی هست و نه بالای علاقه. صاحب عرش، به قدرت‌گفت اورا، بایست قایم، به‌امر، قایم‌ایستاد،

[۱- برگ]

هرآن وقت که مشتاق علی شویم ازایمان، نظربدان موضع کنیم و اورا ببینیم.

روایت کند حافظ حاکم‌الدین محمدبن احمدبن‌محمدالنطنزی، ازقاضی اسفندیاربن رستم الغازی، از ابورجاء بنداربن احمد الجرباذقانی، از قاضی ابوسعیدالحسن بن‌علی بن‌سهلان الفرقویی، ازابو محمدبن عبدالله بن‌محمد بن جعفر، ازبهلول بن‌الحسن‌الانباری، ازعمربن محمدبن‌الحسن، ازعمرجمیع. از سلمان‌بن مهران، ازابراهیم‌بن‌علقمه، ازعبدالله‌بن مسعود که رسول‌صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت: چون مرا به‌آسمان بردند بهشت ودوزخ برمن عرض کردند بهشت وانواع نعیم اودیدم ودوزخ والوان عذاب او. جون باز گشتم جبرئیل گفت: یا محمد، آنچه بردربهشت نوشته است خواندی؟ گفتم: نه یا اخی، جبرئیل گفت: یا محمد، بهشت هشت دردارد برهردری چهارکلمه نوشته‌است هرکلمه ازآن بهتراست ازدنیا وهرچه دنیا، [گ۶۸] [۱] آنکس راکه بداند و بدان کار کنند. گفتم: یا جبرئیل، با من بازگرد تا من آن‌را بخوانم. جبرئیل‌با من بازگردید. ابتدا نظربه درهای بهشت کردم.

بردراول نوشته‌بود: «لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله، علی‌ولی‌الله.» هر چیز را زیوری هست، زیورعیش خوش چهارچیزاست: قناعت کردن وکینه‌نداشتن وترك حسدکردن وبا اهل خیرنشستن؛

بردر دوم نوشته بود: لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله، علی ولی‌الله، هرچیز رازیوری‌هست، وزیورشادی‌درآخرت چهار خصلت است: دست‌به سریتیم‌فرو آوردن وشفقت برزنان بیوه‌کردن وسعی بردن درحاجتهای مسلمانان و تعهد درویشان کردن ازفقرا ومساکین؛

بردرسیوم‌نوشته بود، لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله، علی‌ولی‌الله، هرچیزرا زیوری هست، وزیور صحت‌دنیا چهار چیزاست: طعام اندك‌خوردن وخواب اندك‌کردن وکم رفتن وکم گفتن؛

۱ـ بالای صفحه‌نوشته است: درآنکه بردرهای بهشت نوشته است لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله وعلی ولی‌الله وهرچیزی را زیوری هست.

بر درچهارم نوشته بود: لااله الاالله محمدرسول الله، علی ولی الله. هرکه ایمان به‌خدای دارد و روزقیامت، مهمان عزیز دارد، هرکه ایمان به‌خدای دارد و روزقیامت با مادر و پدر نیکی کند، هرکه ایمان به‌خدای دارد و روز قیامت خیرکند وخاموش باشد؛

بر درپنجم نوشته‌بود: لااله‌الاالله؛ محمد رسول‌الله، علی ولی‌الله. هرکه خواهدکه‌خوارنشود کس خوارنکند، وهرکه‌خواهدکه اورا دشنام ندهندکس را دشنام‌ندهد، وهرکه‌خواهدکه‌بروظلم نکنندبرکس ظلم نکند، وهرکه‌خواهد که دست برعروة وثقی‌زند در دنیا وآخرت دست درقول لااله‌الاالله و محمد رسول‌الله وعلی ولی‌الله زند؛

بر درششم‌نوشته بود: لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله و علی‌ولی‌الله. هرکه خواهدکه گورش فراخ باشد مسجد پاک‌کند، وهرکه خواهدکه کرم اورا در زیرزمین نخورد مسجدبروبد. هرکه خواهدکه لحدش روشن‌شودمسجد روشن کند یعنی به‌چراغ. هرکه‌خواهد که در زیرزمین‌نپوسد فراش‌ازبهر مسجدبخرد یعنی: چیزی درمسجد بگستراند:

بر درهفتم نوشته بود: لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله، علی‌ولی‌الله.سپیدی دل درچهارخصال بود: پرسش بیماران و به جنازه‌رفتن وکفن مرده وقرض گزاردن،

بر درهشتم نوشته بود: لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله، علی ولی‌الله. هرکه خواهد که دراندرون بهشت‌رود ازاین‌درهای هشتگانه، دست درچهارخصلت زند: صدقه دهد واخلاق‌کند نیکو با مردم، ومردم نرنجاند و سخاوت پیشه کند[1]

اما چون بر درهای دوزخ رفتم، بر در اول نوشته بود این سه کلمه: لعنت‌بر دروغ زنان‌باد ولعنت بربخیلان ولعنت برظالمان‌باد،

۱ ـ دراصل: پیشه کرد.

بر در دوم نوشته‌بود این‌سه‌کلمه: هرکه امید به‌خدا دارد نیك‌بخت‌بود، وهرکه ازخدا ترسد ایمن‌بود وهلاك نگردد، ومغرور آنکس بودکه ازغیرخدا ترسد وامید به غیر خدا دارد.

بر درسیوم سه‌کلمه [گ ٦٩] نوشته بود: هرکه خواهـد که در قیامت تشنه نشود تشنگان را آب دهد، هرکه خواهدکه درقیامت برهنه‌نبود تن‌های برهنه بپوشد در دنیا هرکـه خواهـدکه درقیامت گرسنه نباشد گرسنگان را در دنیا سیر کند؛

بر درچهارم سه‌کلمه نوشته‌بودکه: خوارکند خدای‌تعالی‌آن‌کس راکه اهل بیت رسول‌را خوارکند، وهرکه اسلام‌را خوارکند خوارکند اوراخدای عزوجل، وهرکه‌اویاری ظالم‌دهد خوارباد‌ا؛

بر درپنجم‌سه‌کلمه‌نوشته بود: از پی‌هوای مروکه هوای‌تراازایمان دور کند، وسخن بسیارنگوید که ازنظر خدای تعالـی بیفتد درآنچه اورا نمی‌باید گفت، و یار ظالمان نباشدکه‌دوزخ ازبهر ظالمان آفریده است.

بر درششم سه‌کلمه نوشته بود: من حرامم برآنکس که نماز شب‌کند، من حرامم بر روزه‌داران، من‌حرامم برآنکس‌که صدقه دهد؛

بر درهفتم نوشته بود: حساب نفس‌خودکنید پیش‌ازآن‌که شماراحساب کنند، وملامت نفس خودکنید پیش‌از آن که شما را ملامت‌کنند وخـدای را خوانید پیش‌ازآن‌که به‌اورسیدو برآن قادرنباشید.

روایت‌کند ازسرایت‌که گفت‌روزی مأمون‌کسی بفرستاد ومرا بخواند. چون به نزدیك‌او رفتم، گفت: می‌خواهم‌که حدیث عفاریت وقصهٔ‌ایشان یاد کنی تاچگونه بود؟ گفتم: ازمحمدبن عبدالله شنیدم‌که او روایت می‌کنداز ام سلمه رضی‌الله عنها.

ام‌سلمه‌گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم به‌خانه‌بنشست، یك‌سخن[1] می‌گفت؛

۱ - [سخنی. ظ]

چون خواست که‌برخیزد مرا گفت: یا ام‌سلمه. چوبرادرم علی‌بیاید بگو تامشك کوچك پرازآب کند وپیش من‌آید میان هردوکوه. علی زود بیامد.

گفتم: برادرت فرمودکه مشك پرآب‌کن ونزد من‌آور میان هردوکوه. علی‌شمشیر رسول علیهاالسلام دربرافکند، یعنی ذوالفقارورکوه[۱] پرازآب‌کرد وبرفت. امیرالمؤمنین گفت‌میان هردوکوه رسیدم، پیرشبان دیدم، گفتم: دانی که رسول صلی‌الله علیه‌وآله کجارفت، اورا دیدی؟ گفت: رسول‌خدای‌کدام هست، گفت: محمدبن‌عبدالله.

پیر گفت: من‌خدای‌را هیچ‌رسول‌نمی‌دانم. امیرالمؤمنین سنگی برگرفت و برسرپیرزد. پیر فریاد برداشت. درحال میان‌هردوکوه پرسوار وپیاده‌شد. به یك بار جمله‌حمله برمن آوردند.

امیرالمؤمنین گفت : ذوالفقار برکشیدم و از چپ و راست مـی‌زدم بی‌آنکه ترسی‌یا سنگی برمن کارکرد تا بسیار ازایشان بکشتم، و دیگران بـه هزیمت رفتند. پس می‌رفتم، زنـی دیدم سیاه‌تر ازشب تاریك، نیش‌ها داشت مثل نخل‌های دراز، ازچشم‌های او آتش بیرون مـی‌آمد، و ازسوراخ‌بینـی دود. چون‌مرادیدکه‌می‌رفتم دست‌هابر زمین‌زد چنانکه‌غباری‌از زمین‌برخاست عظیم‌وهفت‌عفریت پدید آمدند، و به‌یك‌بار حمله‌آوردند برمن.ومن‌حمله‌کردم بریشان، ویکی‌را به دوونیم کردم. آن زن موی‌ها می‌کند وفریاد می‌داشت: یا واویلاه، پشتم شکسته‌شد. دگرحمله بردم!یکی دگر را بکشتم، وآنچه‌باقی مانده بودند به‌هزیمت‌برفتند. زن حمله‌به‌من‌آورد اورا به‌دونیم‌کردم وآن‌شعب پراز دودهٔ آتش‌شد. من‌درنماز ایستادم، نماز می‌کردم تاآن‌آتش‌و دودساکن شد. پس من‌نزد رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله رفتم. چون نظر [گ ۷۰] برمن‌افکند مرادربرگرفت ومیان دوابروی من بوسه‌داد ورکوه[۱] بستد وآب‌خورد وتشنگی بروکارکرده بود سخت، گفت: ای دوست من‌چرا دیرآمدی؟ گفتم : یارسول

---

۱ ـ دراصل: شکوه (رکوه)

به‌خانهٔ ام‌سلمه رفتم؛ گفت، برادرت گفت: مشك كوچك پركن وپیش‌من آور میان هردو كوه. من‌مشك برگرفتم وشمشیر تو در برافكندم چون میان كوه‌ها رسیدم شیخی شبان را دیدم، گفتم: ای پیر، رسول خدای را دیدی؟ گفت، رسول كیست؟ گفتم: محمدبن عبدالله.

گفت: من خدای‌را هیچ‌رسول نمی‌دانم. سنگی برسرش زدم، چنانكه سرش چو سنگ خردكنم. فریاد برداشت شعب پراز سوار وپیاده شد به‌یك‌بار برمن حمله‌كردند. شمشیر بركشیدم، وخلقی بسیار ازایشان بكشتم، باقی به به‌هزیمت برفتند. فراپیش آمدم زنی دیدم سیاه‌تراز شب تاریك، نیش‌های وی مثل نخل‌ها، چون‌مرا دید دست‌ها بر زمین‌زدبه‌صفتی كه غباراززمین برخاست عظیم و ازآن هفت‌عفریت پدیدآمدند به‌یك‌بار حمله برمن آوردند. بار دیگر حمله بردم دیگری‌را به‌دونیم كردم آن‌دیگر بهزیمت‌رفتند زن‌موی‌خودمی‌كند ومی‌گفت: واویلاه، پشتم بشكست. پس حمله‌كرد برمن، ضربتی بزدم، اورا به‌دونیم كردم. شعب پرآتش و دود شد. من‌درنماز ایستادم تاآن‌وقت‌كه‌آتش و دود ساكن‌شد به‌خدمت توآمدم.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: آن پیرشبان‌را شناختی‌یا ابالحسن، گفتم: نه یا رسوالله، گفت: ابلیس ملعون بود، چنانكه خدای تعالی می‌فرماید: «واجلب‌علیهم‌بخیلك ورجلك[1]» آن‌ملعون‌خیل‌ورجل‌را برتو جمع‌كرد. سودش نداشت، وآن زن‌كه كشتی یغوث‌بود، آنكه‌اهل جاهلیت نمازكردی وطواف خانه وبدان باران خاستی‌به درستی‌كه ملائكهٔ هفت‌آسمان‌ها وكروبیان‌عجب ماندند واهل‌بهشت بخندیدند وگفتند، «سبحان من‌لاسبحان‌الاسبحانه» نعمتی‌با ماكردی امروزكه مثل‌آن‌نعمت با مانكردی‌آن، ازآن‌وقت‌باز كه‌ما دربهشت آمدیم، وبهشت عدن.

گفت: مرا این‌شرف بس‌كه‌من‌جای ومسكن‌علی باشم.پس‌دست بردوش

۱ ـ قرآن: س ۱۷ یه ۶۴

علی زد و گفت: والله که اگرنه آن بودی که از امت من که جماعتی درحق تو آن گویندکه نصاری درحق عیسی مریم علیه‌السلام گفتند، امروز درحق تو چیزی گفتمی که‌تو برهیچ‌قوم گذرنکردتی الاکه‌خاك زیرقدم‌های تو برگرفتندی تا برآن‌طلب رحمت کنند. جماعتی از منافقان چون بشنیدند، گفتندی: محمد بدین‌همه فضایل که درحق علی می‌گوید راضی نیست تا اورا به‌عیسی‌بن‌مریم مانند می‌کند خدای عزوجل درتکذیب ایشان آیت فرستاد

«ولما ضرب‌ابن مریم مثلا اذاقومك‌منه یصدون، وقالواءآلهتنا خیرام‌هو ماضربوه‌لك‌الا جدلا، بل‌هم‌قوم‌خصمون، ان‌هوالاعبدوانعمناعلیه‌وجعلناه‌مثلا یعنی عیسی **، لبنی‌اسرائیل، ولونشاء»** و اگر خواهیم‌یامحمد، **«لجعلنا منکم‌ملائکة فی‌الارض‌یخلفون، وانه‌لعلم‌للساعة فلاتمترن‌بهاواتبعون‌هذاصراط‌مستقیم»** علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام.۱

روایت کندبه‌اسناد خود ابوعلی‌سجزی، ازحسین وابان‌بن‌بنی عباس، از انس‌بن‌مالك که‌گفت: عباس‌بن‌عبدالمطلب وشیبه صاحب‌کعبه [گ ۷۱] نشسته بودند وفخر بریکدیگر می‌آوردند. عباس گفت: من ازتو شریف‌ترم که‌من عم رسولم وبرادر پدرش وساقی حاج. شیبه گفت: من‌ازتو شریف‌ترم که من‌امین خدایم برخانه‌وی وخازن خدایم ترا امین نکرد چنانکه مراکرده‌است، ایشان با یکدیگر محاکامی کردند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیامد. عباس به وی گفت، یعنی‌شیبه. که‌به‌حکم وی‌راضی می‌شوی؟ گفت: بلی. چون‌امیرالمؤمنین بیامد: نزدایشان‌رسید، سلام کرد.

عباس گفت؛ ای پسربرداربشنو. علی‌بایستاد. عباس گفت: که‌شیبه بامن مفاخرت می‌کند، می‌گوید: من از تو شریف ترم امیرالمؤمنین گفت: توچه گفتی؟عباس گفت: من‌می گویم: من عم‌رسولم، صنوپدروی‌ام وساقی حاجم، من ازتو شریف‌ترم.

شیبه گفت: توچه می‌گویی؟ گفت: من ازتوشریف‌ترم، من امین‌خدایم برخانه وی وخازن خدایم، ترا امین نکرد چنانکه مرا امین‌کرد.

---

۱ ـ قرآن‌کریم: س ۴۳ یه ۵۷ تا ۶۲

امیرالمؤمنین گفت: مرا نیز درمیان مفاخرت خود آورید.

گفتند: باتو نیز فخر می‌آوریم.

امیرالمؤمنین گفت : من ازشما شریف ترم ، من پیش ازهمه کس ایمان آوردم وهجرت کردم وجهادکردم . هرسه نزد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند ، پیش رسول به‌زانو درآمدند هریك بدانچه فخر می‌آوردند با رسـول بگفتند . رسول هیچ نگفت وایشان بازگردیدند . جبرئیل آمـد و آیت آورد : «اجعلتم سقایةالحاج وعمارةالمسجدالحرام کمن آمن بالله .. تاآخرآیه ، رسول صلی‌الله علیه برایشان خواند .

روایت کند اسماعیل بن محمدالانباری الکاتب ازمحمدبن مسلم بن جریر - الطبری اززکریابن یحیی ، ازعفان بن مسلم ، ازابوعوانه ، ازعثمان بن مغیرة ازصادق ، ازربیعةبن تاجر که اوگفت : مردی نزد امیرالمؤمنین آمدو گفت :

چرا تو ازرسول میراث گیری وعمش ازوی میراث نگیرد ؟ گفت بشنو، قوم نظربه‌علی می‌کردند وگوش‌ها فرا داشته تا بشنوند .

علی گفت : رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بنی عبدالمطلب جمع کرد ، درمیان ایشان مرد[ی][1] بودکه جذعه بخوردی‌وظرفی بزرگ آب با شیر بیامیختی و بیاشامیدی. مدی طعام ساختم ازبهر ایشان. طعام بخوردند تا سیرشدند(همه، وظرفی‌شیربود همه‌ازآن‌سیرشدند)[2] طعام وشراب به‌حال خود باقی مانده‌بود، گویی همه ازآن هیچ‌نخورده بودند .

بعد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم گفت: ای بنی عبدالمطلب، مرا به‌شما فرستادند وبه خلایق عام ، ومی‌بینی از این امت‌که بامن بیعت‌کنند ازشما ، بدانکه صاحب وبرادر ووزیر من باشد . هیچ‌کس برنخاست من برخاستم ،و من به‌سال ازهمه کوچکتر بودم .

رسول گفت : بنشین . پس سه‌بار این‌سخن‌بگفت ، وهربار من‌برخاستم

۱ـ دراصل : مرد (باکسرهٔ بدل ازیاء)
۲ـ بین‌الهلالین درهامش است وعلامت ، صح ، دارد .

رسول گفت : بنشین . بارسیوم‌دست‌دردست من نهاد ومن بدان‌میراث گرفتم‌از ابن‌عم من دون ازابن‌عباس .

ردبن ایماطی روایت کند ازجعفرالصادق ، ازپدرش زین‌العابدین‌علیهم‌السلام که‌گفت :

امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیهم درکوفه‌بود ، بعد ازروزی چندمی‌گذشت جهودی دید دست‌ها برسرنهاده می‌گفت : ای‌مسلمان ، به‌حکم‌جاهلیت حکم می‌کنید، وبدان مرا می‌گیرید ، وطریق را نگاه نمی‌دارید .

امیرالمؤمنین علیه‌السلام اورا بخواند بیامد و پیش امیرالمؤمنین بایستاد [گ ۷۲] گفت : حال‌توچیست ای یهودی ؟

گفت‌مردی بازرگانم ازساباط مداین‌بیرون آمدم ، با من‌شصت‌سردراز گوش‌بود. چون به‌فلان موضع رسیدیم‌آنچه بامن‌بودببردند نمی‌دانم کجاشد؟

امیرالمؤمنین گفت : حال تو ضایع نشود ، قنبر را فرمود تا اسب زین کرد . چون برنشست به‌قنبر واصبغ‌بن نباته گفت : دست یهودی گیرید و در پیش من می‌روید . ایشان درپیش امیرالمؤمنین می‌رفتند تا بدان‌موضع رسیدند که مال وی برده بودند .

جهودگفت : مال من‌آنجا بردند .

امیرالمؤمنین به‌سر تازیانه خطی‌برکشید . ایشان راگفت : در میان خط بنشینید وازآنجابیرون می‌آئیدکه جن شمارابرباید . پس اسب را برانگیخت و درآن صحرا برفت .

پس‌گفت : والله ای‌جن از فرزندان‌حارث‌بن‌السید، واین‌نام ابلیس‌است اگر درازگوشان این یهودی بازندهید عهدی‌که میان ما وشما است بشکنم و شما را به‌شمشیر می‌زنم تا آن‌وقت‌که بفرمان خدای تعالی آیـد . گفت آواز لگام‌ها وشیههٔ اسبان شنیدم وبانگ می‌کردندکه مطیع امیرخدا ورسول‌خدا و وصی رسولیم .

پس شصت درازگوش ازبیابان بیامدند با بارهایی که هیچ‌کدام از آن تغییر وتبدیل نکرده‌بودند . آن‌را باجهودداد . چون درکوفه‌رفت جهودگفت: نام ابن عم تو درتوریت چیست ونام تو ونام پسران تو درتوریت چیست ؟

امیرالمؤمنین‌گفت : طلب‌راه راست می‌کنی یا به تعنت می پرسی ؟ در توریت نام محمد : طاب طاب و نام من، ایلیا، و نام پسران من ها در بصر سقیفی . جهود گفت: «اشهدان لااله‌الاالله، واشهدان‌محمدارسول‌الله» بدرستی که تو وصی محمدی و آنچه محمدآورد وتو به‌خلق می‌رسانی حق‌است .

عمان خضرمی‌روایت‌کند از راوان ، گفت : شخصی بیامد سخنی‌گفت امیرالمؤمنین‌گفت : دروغ می‌گویی .

گفت : راست می‌گویم .

امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌گفت : دعاکنم برتو اگردروغ‌گویی‌کورشوی. گفت : دعاکن ؛

امیرالمؤمنین دعاکرد هم درآن موضع‌کورشد .

عباس‌بن عبدالله اسدی‌گوید : از امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنیدم در حبه که می‌گفت : اناعبدالله واخوه رسول‌الله، من‌بنده خدایم وبرادررسول‌خدایم، هرکه بعد ازمن‌بگوید این‌دروغ‌گوید مردی ازبنی غطفان حاضربودبرخاست، گفت : من می‌گویم‌که من‌بندهٔ خدایم وبرادررسول خدا ، چنانکه این دروغ زن می‌گوید. درحال حیاتش‌بگرفت وبه‌دوزخ رفت .

روایت‌کند ابوجعفر محمدبن عمرالجرجانی ، از ابن‌بواب ، ازحسن‌بن زید ، ازپدرش ازابن ابی‌سلمی پسرعاصیه . گفت : مراطلب‌کردند تا دشنام علی‌علیه‌السلام دهم ، بگریختم . محمدبن صفوان‌از فرزندان ابی‌خلف‌الجمحی کس فرستاد واستر خواست به‌عاریت .

گفتم: اگرمن‌استربه‌عاریت به‌تودهم چنان‌باشم که‌آنچه‌سب‌امیرالمومنین می‌کند. گفت: پیاده برفت چهارمیل . چون به‌مدینه رسید خالد، عامل‌هشام‌بن

عبدالملك برمنبر دشنام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌داد . به‌ابن صفوان گفت[1] برخیز ، برخاست ، برپایه منبر رفت . روی به‌قبله کرد ، گفت : خدایا هر که دشنام علی می‌دهد کینه ازو می‌طلبد ، یا خون ازو می‌خواهد من ، من‌سب او نمی‌کنم الاازبرای تو ، وصاحب قبریعنی‌رسول [گ۷۳] اورا امین‌می‌داشت ومی‌دانست که اوخائن است.

مردی در مسجد بودخواب بروغلبه کرد چنانکه‌دیدکه گورازهم بازرفت وکفی ازآنجا بیرون‌آمدویکی می گفت: اگردروغ گفتی لعنت خدا برتوبادو خدا تراکورکناد.جمحی‌از منبرفروآمد، به سردرکن‌خانه نشسته بود، گفت: برخیز، برخاست.

گفت بده تا تکیه برش زنم، پسر او را با خانه می‌برد . چون ازمسجد بیرون‌آمد تا به خانه رود ازپسر پرسیدکه بلائی به مردم رسیدیا ظلمی پیداشده است؟ پسر گفت: از بهرچه این تفحص می کنی؟ گفت: من‌هیچ نمی‌بینم. پسر گفت: این جزای‌آن دلیری تواست‌که با خدای تعالی‌کردی ، بر منبر رسول دروغ گفتی پس‌کور شد وهیچ نمی‌دید تا به‌دوزخش بردند.

روایت است از انس‌بن مالك رضی‌الله‌عنه‌که اوگفت: من و ابوبکر و عمرنزد رسول صلی‌الله‌علیه وآله وسلم بودیم درشبی تاریك به‌غایت . رسول صلی‌الله علیه‌گفت: به درخانه علی روید. ما به در خانه علی رفتیم . ابوبکر آهسته تنحنحی‌کرد. امیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه‌علیه بیرون آمد ، ازاری پشمین درمیان بسته، یکی مثل‌آن دردوش بسته، شمشیر نبی صلی‌الله علیه وآله دردست، ما راگفت: چیزی حادث شده‌است؟ گفتم : نزد رسول بودیم ، فرمودکه به در خانه علی روید و او براثر ما می‌آمد. در حال رسول برسید : گفت: یاعلی،علی‌گفت: لبیك یارسول الله، گفت: اصحاب مرا خبرده‌بدانچه دوش به‌تورسد. علی‌گفت: یارسول من شرم دارم . رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: خدای جلت عظمته ازحق شرم ندارد. علی‌گفت: یا رسول‌الله دوش

۱ ـ دراصل : یابن‌صفوان راگفت

محتاج غسل بودم، ودرخانه آب طلب کردم نیافتم. حسن را از جایی و حسین را ازجایی بفرستادم.دیرمی آمدند من به‌پشت بازافتادم، آوازها تفی شنیدم در تاریکی خانه که گفت: یا علی برخیز و سطل بستان و غسل کن . پس سطلی دیدم پرازآب، دستاری برآن سرنهاده ازسندس. سطل برگرفتم وغسل کردمو ودست‌ها به‌منديل خشك کردم ومنديل برسرسطل نهادم.سطل اززمین برخاست ودرهوا برفت: قطره‌ای‌ازآن برفرق من افتاد، وخوشی‌آن دردل خود یافتم. رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: بخ!بخ! ای پسرابوطالب، بامدادآمد و جبرئیل خادم توبود. اماآب ازحوض‌کوثر بود واما سطل ومنديل ازبهشت . جبرئیل مرا چنین خبرداد واین سه کلمه‌سه‌بار باز گفت.

روایت کند احمدبن عماره ازعبدالجبار ازحسن‌بن‌علی‌بن محمدبن‌علی‌بن موسی‌بن حعفربن محمدبن‌علی‌بن الحسین‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیهم‌السلام که او گفت: با پدرخود علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام به‌کنار فرات بودیمه پیرهن بر کند و به آب فروشد. موجی بیامد وپیرهن ببرد. امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام ازآب بیرون آمد، هاتفی‌آوازداد: برگیر یا امیرالمؤمنین، آنچه پیشت بادستاد نهاده‌است. نظرکردآنجا دستاری نهاده بود، پیراهنی نوشته برآنجانهاده. پیراهن‌برگرفت ودرپوشید، رقعه‌ای‌درافتاد. درآنجا نوشته بود: «بسم‌الله الرحمن الرحیم، این هدایت است ازخدای‌عزیزحکیم به‌علی‌بن ابی‌طالب ، این پیراهن هارون بن عمران است: کذلك واورثناها قوماآخرین.

روایت است [گ۷۴] ازحسین بن عبدالرحمن‌التمارگفت: باز گردیدم ازمجلس بعضی ازفقهاء به‌سلیمان‌السادکونی بگذشتم. گفت: ازکجا می‌آیی؟ گفتم: ازمجلس[۱] فلان‌کس. گفت: چه می‌گفت؟ [گفتم] بعضی از مناقب امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام. گفت: والله‌که ترا خبردهم ازفضیلتی ازآن‌علی که من ازقریشی شنیدم که اوروایت‌کرد ازقریشی و او از دیگری از قریش که

[۱- بالای صفحه درنسخه اصل:... زلزله بقیع]

گفت: در زمان عمر گورستان بقیع درجنبش آمد. اهل‌مدینه به فریادآمدند. عمر ازمدینه بیرون آمد واهل‌مدینه باوی می‌رفتند تامصلی که‌دعاکند باشدکه‌خدای عزوجل را آن‌جنبش ساکن کند. هرروززیادت‌می‌شد تابه‌دیوارهای مدینه‌رسید. پس اهل‌مدینه عزم آن‌کردندکه نقل کنند ومدینه بگذارند. عمر گفت برخیزید تا نزد علی‌ابن‌ابی‌طالب رویم. عمر با اهل‌مدینه عزم‌خانهٔ امیرالمومنین علی علیه‌السلام کردند.

گفت: نمی‌بینی که این‌زلزله درگورستان‌بقیع افتاده است تابه‌دیوارهای مدینه‌رسیده‌است، و[مردم] ازخوف عزم کرده‌اندکه نقل کنند، ومدینه‌بگذارند.

امیرالمؤمنین گفت: صدکس ازاصحاب رسول نزد من‌آر. صدکس از اصحاب حاضرشدند. امیرالمؤمنین ازآن‌صدکس ده‌کس بگزید، وآن‌ده‌رادر پس‌خود داشت. ونودرا ازپس‌آن‌ده. وسلمان وابوذر وعمار ومقداد را در پیش‌خود داشت. و درمدینه‌کس‌نماند الابیرون‌رفتند. چون به‌میان بقیع‌رسیدند پای برزمین زد وسه‌بارگفت: مالك؟ مالك؟ مالك؟ چه‌بوده است ترا، زلزله ساکن‌شد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، گفت: راست گفت حبیب من رسول خدای که اومرا خبرداد ازاین‌روز واین‌حال، وجمع‌شدن مردم‌و این‌قصه درازاست[۱]

روایت‌کند[۱] علی‌بن‌میثم‌التمار ازشیوخ‌خود، که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بابعضی ازاصحاب خود درمسجدکوفه نشسته بود.

شخصی‌اورا گفت، مادر وپدرمن فدای‌توباد. من متعجب‌مانده‌ام ازین دنیاکه در دست این‌قوم است ونزدشما چیزی ازین دنیا نیست.

گفت: توپنداری‌که ما دنیا می‌خواهیم و به‌ما نمی‌دهند. پس دست‌کرد ومشتی سنگ‌ریزه برگرفت. در دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام جوهرشد.

گفت: این چیست؟ گفت: نیکوترین جوهراست.

[۱ ـ بالای صفحه درنسخهٔ اصل: جواهرشدن سنگ‌ریزه در دست‌امیرالمؤمنین]

گفت: اگرما دنیا می‌خواستمانی، بودی، اما دنیا نمی‌خواهیم. پس آن را بینداخت و دگر باره سنگ ریزه شد چنانکه بود.

حسن عنزی گوید، امیرالمؤمنین علیه‌السلام درخانهٔ خود رفت یعنی در کوفه، درحدیثی دراز، گوید، بعداز آن بیرون آمد، خلقی ازدنبالهٔ وی می‌رفتند تا به گور[1] رسید ومن درآن‌وقت کودك بودم نزدیك بلوغ بود درگورستان فرو آمد وخلق گردوی درآمده بودند، به‌تازیانه خطی بکشید ازآنجا دیناری بیرون آمد ودوم وسوم، وآن‌سه‌دینار دردست بگردانید، وبه‌مردم نمود، پس با جای خود نهاد، وانگشت ابهام بدان‌فرونهاد تافروشد.

گفت: پس‌ازمن بانیکوکاری‌ترا بردارند یابدکرداری.پس براسترنشست ازآن رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وبرفت‌تامنزل [گ ۷۵] خودشد. ماکلنگ بر گرفتیم وبدان موضع‌رفتیم ومیکندیم تا به‌زه رسیدیم وهیچ ندیدیم.

حسن گفت: این حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌شنیده، گفت، اما من نگویم که کنوز روانه شود ازبهرکسی الا آنك مثل امیرالمؤمنین باشد .

روایت کندابراهیم‌بن محمدالاشعری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌خواست که مالی به بصره فرستد یکی‌را ازاصحاب امیرالمؤمنین معلوم‌شد، دراندرون خودگفت: پیش‌وی روم گویم. مرا با این‌مال بفرست تامن به‌بصره رسانم. چون مال به‌من تسلیم‌کند راه مکرجه‌برگیرم ومال ببرم و ازبهرخود ضبط‌کنم نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت وگفت شنیدم‌که می‌خواهی‌که مالی‌چند به بصره فرستی؟ گفت: بلی

گفت: به‌من ده‌تا ببرم وآنچه‌به‌دیگری خواهی داد تابرساند به‌من‌ده تو صحت من میدانی.

امیرالمؤمنین گفت: تو، راه مکر جه‌گیر.

روایت‌کند ازابومهاجر زیدبن رواحةالعبدی‌که اوگفت: درکوفه رفتم

۲ - [به‌گوری. ظ]

بعداز هلاك حجاج، چون درمسجد جامع رفتم، گفتم: حمدوشکر خدای را که دیار وآثار ازوخالی‌کرد، وبازگشت او به‌دوزخ کرد. مردی‌آنجا نشسته بود، گفت: ازخدای‌بترس، وابقاء نفس‌خودکن، و زبان‌نگه‌دار که درجایی آمده‌ای که‌موضع اسباع‌است‌و وطن‌بلا، اگرخاسربود هلاك شد، واگرخامد بود مالك شد.

گفت: نزد وی بنشستم و با اوانس گرفتم، ساعتی سخن می‌گفتم. شخصی دیدم که سخن‌می‌گفت، وجماعتی گرد وی نشسته‌بود سخن‌اومی‌شنیدند ومی‌نوشتند. این شخص‌را گفتم: این‌کیست، که ازوچیزی می‌نویسند؟ گفت: مردی است‌که با امیرالمؤمنین علیه‌السلام درحرب جمل‌وصفین ونهروان‌بوده است. مردم ازو حدیث می‌نویسند اورا اصلی وشرفی وعقلی وکیاستی‌هست. گفتم: ترا رغبتی نمی‌باشدکه پیش وی رویم، باشدکه ازوچیزی شنویم که‌ما را سود دارد؟ گفت: بلی.ماپیش وی‌رفتیم،اوحدیث می‌کرد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام ومی‌گفت. شنیدم و به‌چشم خود دیدم. من‌روی فراوی‌کردم وهیچ نگفتم تاآن‌وقت‌که خلق‌جمله برفتند، الا دوسه‌کس مانده بودند.

گفتم: من‌ازاهل بصره‌ام، به‌طلب علی‌آمده‌ام، می‌خواهم‌که ازتوچیزی بشنوم‌که آن را بازگویم با اهل بصره ، جرأت مردم برخدای تعالی و رسول وی علیه‌السلام وهتك و دین وفتنهٔ مسلمانان بیشتراز شما بود، وغدر وعهد شکستن‌وخلاف‌صدق‌کردن، اول‌فتنه‌ای که‌دردین‌ظاهرشدازشما بودوبرخاست، چون محکم‌شدواکابر رابدان می‌خواند، واصاغر ازآن فتته سوخته‌شدند.

گفت: آن‌را افروخته‌کردند تاعار وعیب‌آن بدیشان رسید، وخدای تعالی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدیشان فرستاد برادر رسول وسید اوصیاء بد، وآنکه ازشما وابرد، وبدو روشن‌شد شرك‌شما، واهل نکث وافك را بردست وی هلاك‌کرد، وبدوحجت‌حق قایم‌گردانید،نه‌مرد ان‌نیك بودند برحق وی،و نه‌جاهلان‌که طلب حق‌کنند وبیاموزند،آن‌نیك به بدبدل گردید، وضلالت بر

هدایت برگزیدند، فبعداللقوم‌الظالمین [گ ۷۶]

گفت: من خاموش بودم تـااو ازسخن فارغ شد.

گفتم: ای‌شیخ، جملهٔ‌اهل‌بصره علی‌العموم‌عیب کردی، و درمیان‌ایشان مؤمن‌وکافرونیکوکاروفاجروشقی‌وسعیدبود، وخدای‌تعالی‌نصرت‌ولی‌خودودین خودداد، به‌قومی چنانکه‌می‌فرماید: «ان‌فی‌ذلك‌لذکری لمن‌کان‌له قلب اوالقی السمع‌وهوشهید»؛ کشف کرداز دل‌هاوچشم‌های ایشان تاحق‌شناختند ازباطل، ومحق ازمبطل؛ جهادکردند ازبهر خدای باولی‌خدا چنانکه می‌بایست کرد.

گفت که راست گفتی، درآن‌روز جماعتی با ما بودنـدکه صبر کردند و نصرت دادند. تو از [کدام] قبیله‌ای؟ گفتم: من‌ازبنی‌عبدالقیس.

گفت: مرحبا، واهلا، پدرمن فدای توباد. بس‌مرا نزدخود بنشاند ورو بامن‌کرد، گفت: والله‌که خبردهم ترا ازچیزی‌که چشم‌ترا بدان روشن شود، وقوت بصیرت‌تو باشد وایمان زیادت بود. پس‌مرا گفت برخیز، و دست من گرفت و درخانهٔ خودبرد واکرام‌کرد وضیافتی نیکوکرد. چون ازطعام‌فارغ شدیم، گفت: ازامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام‌شنیدم‌که گفت «قیدالعلم‌بالکتابة» یعنی ضبط‌کنید علم به نوشتن. آنگه صحیفه‌ای بیرون آورد از پوست اسپید، نوشته بـر من خـواند. **ربیعةبن سالم الهمدانی** آن روز کـه **عماربن یاسر** بکشتند درابتداء تل‌صفین، تلی آنجا بود، من تکیه برآن زدم ونظر به‌مردم می‌کردم. ایشان ازجای خود برخاسته بودند چالش می‌کردند و دوران وقوم در حرب بودند، وبعضی‌ایستاده بودند تاآسایش‌یابند، دگرباره جنگ‌کنند. شیههٔ‌اسبان می‌شنیدند، وآوازوحرکات‌لگام‌ها، ونیزه‌هابرهم‌می‌زدند، وعلم‌هامی‌جنبانیدند. لشکرمعاویه سرآب گرفته بودند وتشنگی برلشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌کار کرده بود و برچهارپایان نیز. اسبان‌گردن درازکرده بودند، لگام‌ها به‌دندان می‌خاییدند درموضع خود، دراضطراب آمده بودند، یاپس‌می‌آمدند ویا پیش می‌رفتند وصهیل می‌زدند. ومبارزان نامهای‌آبا می‌گفتند، ونسب باقبـایل و

وعشایر می‌بردند، و زنان بر استران نشسته بودنـد، و درمیـان صف‌ها آواز می‌دادند وتحریض می کردند مردان را درحرب، وآیت‌ها که درفضل جهـاد آمده است درقرآن، می‌خواندند وفضل‌غزوات و صبر کردن درموقف صدق، وجان ومال‌فدا می کردند، گوییا ثواب‌بدیده‌بودند ومرجع‌ومآب‌یقین‌شده‌بود، قبیله‌همدان ماربیستان سعدبن‌قیس‌فرا پیش آمدند، چون‌ابر که‌باران‌بارد، ربیعه، به‌نیزه حمله‌بردم، ونظر به‌آسمان کردم‌و دراندرون خودگفتم: این‌برادر رسول تو وصی و دوسترین خلقان‌است به‌تووگرامی‌تر به‌رسول، ونزدیك‌تر به‌رسول وناصر و عالم‌تر امور دین، و یاری‌دهندهٔ مسلمان،و بر راه حق واقف‌تـر، و به‌کتاب منزل واحکام‌آن‌عالم‌تر، وبدانچه خلق محتاج‌آن باشند ازامرونهی، کلمهٔ او پراکنده‌کرده‌اند،و دعوت‌او قبول‌نمی‌کنند،وانکارحق می کنند. بدین خلق اقامت حق نتوان کرد، وخلق وامر از آن خـداست وآسمان و زمین و آنچه [گ ۷۷] میان‌آن است ازآن‌خداست، رحمت فرستد بدانکه خواهد. خدایا، طاقت‌تحمل‌این‌مشقت‌وانکارازین‌اشقیاء نمی کرد. ما[را]چیزی فرست که‌دل‌های‌ماثابت‌کند وسینه‌های‌روشن وزبانهای‌گویان، ونزعات شیطان‌دور کند، وآن‌کید ومکر وخدیعت وجنوداو نگاه دارد.

ربیعه‌گفت: دعاء من به‌آخرنرسیده بودکه تازیانه برمیان کتف من زد. نظرکردم امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام دیدم، عترت‌رسول‌در دستش، رویش به‌دایرهٔ ماه می‌ماند، وبراشتررسول نشسته. گفت، ای‌ربیعه، عجب جزع کردی،مردم رایح ومقیم‌اند. رایح‌آنکه، دوست دارد که‌تاجنت‌الماوی و یا سدرة‌المنتهی [برسد]و بهشتی که عرضش‌صدآسمان‌وزمین‌است‌ازبهرمتقیان‌نثارداده‌اند. وآنکه مقیم‌است‌میان‌دوچیزاست. یانعمتی‌اندوه‌یارفته گم‌راه‌کننده، یاربیعه بشتاب به به‌معرفت آنچه ازخدای‌طلب کردی.پس برفت رفتنی بر وجه صلاح ومن‌ازپس وی می‌رفتم، تا ازمیان لشکر بیرون‌رفت وقدرمیلی ازلشکر برفت پابگردانید و ازاشتر فروآمد وروی برزمین‌نهاد و دعا می کرد وکف‌ها برآسمان داشته

و اسب‌ها باز بگردانیده بود که پاره ابرپدید آمد مانند شتر مرغ که در میان مردم می‌دود، ودر میان آسمان‌وزمین بر آن صفت‌می‌آمد تاسایه برماافگند، وسایه‌آن‌قدر بودکه‌برلشکر ماافگنده بـود. بعداز آن‌چیزی فـروبارید مـانند گردن‌های مشك‌ها. من‌از زیر سم اسب خود آب‌خوردم ومن مطهره‌پرگردم وآب سیر خوردم. پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام برنشست وبا پیش‌لشکر آمد، ودر میان لشکر رفت، وآن ابرچنانکه آمده‌بود بازرفت ومن نیزبازگردیدم.

روایت کندعاصم‌بن‌شریك‌ازابوالبحتری، ازصادق، ازپدرش، ازجدش که‌گفتم، امیرالمؤمنین‌صلوات‌الله‌علیهم به‌درخانهٔ فاطمه آمدآواز دادکه‌فضه، آب باره‌بیار تاوضو کنم. کس جواب نداد، بازگردید وتا در خانه فـاطمه صلوات‌الله وسلامه‌علیهاآمد. هاتفی آواز داد،گفت: یااباالحسن، آب‌برگیر ووضوساز. امیرالمؤمنین ابریقی دید از زرپر آب، بریمین اونهاده بود.وضو کرد ازآن وباز جای خود نهادو برفت. چون نظر رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌بـر وی افتاد گفت: یاعلی،این‌چه آب است‌که مانند مروارید ازتو فرومی‌چکد؟ گفت: مادروپدر من‌فدای توباد یارسول‌الله، به‌در خانهٔ فاطمه رفتم آواز بـه فضه کردم تاآب آورد و وضو سازم هیچ کس جواب نداد، باز گردیدم. هاتفی آواز داد، گفت: یاعلی آب برگیر و وضوکن؛ نظرکردم ابریقی دیدم از زر، پراز آب. رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله گفت: می‌دانی‌که هاتف‌که بود ؟ گفتم: خدا داند.

رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله گفت: هاتف‌حبیب من‌بود جبرئیل، و ابریق از بهشت‌بودو آب، ثلثی‌ازمشرق‌بودوثلثی‌ازمغرب‌وثلثی ازبهشت.جبرئیل‌علیه‌السلام فرو آمد، گفت: یارسول‌الله، خدای‌جل‌جلاله‌تراسلام می‌رساند، ومی‌فرماید که علی راسلام برسان وبگو که‌فضه حایض بود.

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: الیه‌یردالسلام و الیه یعودطیب‌الکلام.[1]

۱ ـ اصل: الطیب‌الکلام

پس‌نظربا علی کرد [گ ۷۸] و گفت دوست من علی، این جبرئیل است پیش من‌آمده است ازنزد رب‌العالمین، سلام تو می‌رساند ومی‌گوید: فضه‌حـایض بود. امیرالمؤمنین گفت : اللهم بارك لنافی فضتنا.

وآیات ومعجزات اواز آن بیش‌تر است‌که به‌یك جلد به‌آخر رسد. اما بعضی یادکردیم تاکتب ازذکر معجزات وی خالی نبود .

باب سی و نهم

در احتجاج گرفتن امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه‌علیه با جماعتی ازمهاجر وانصار.

روایت کند ازسلیم بن‌قیس‌هلالی که گفت پیش امیرالمؤمنین‌علی آمد در زمان‌امارت‌عثمان. امیرالمؤمنین‌درمسجد رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌بود، جماعتی ازمهاجر وانصار مذاکره‌می کردنددرعلم، پس‌یادقریش[و]فضلشان وسبق در اسلام‌وهجرت‌می‌رفت، وآنچه رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله درحق ایشان‌گفته از فضایل، مثل‌آنکه‌گفت: «الائمة من‌قریش» وگفت‌خلق‌تبع‌قریش‌اند وگفت‌قریش ائمه‌عرب‌اندوگفت: سب‌قریش‌مکنید، وگفت: مردقریشی راقوت‌دومرد باشد. وگفت‌خدا دشمن داردآن‌راکه‌قریش‌دشمن‌دارد. وگفت: هرکه‌خواری قریش طلبد وخواهد خدای تعالی اورا خوار کند. پس‌ذکر انصار وفضایل وسابقه‌و نصرت ایشان کردندو آنچه خدایاد کرده است‌درحق‌ایشان‌درکتاب، وفضلی که‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌درحق ایشان‌گفته است. سعدبن معاذ وجناده‌وغسیل، ملایکه اورا هیچ رها نکردند از فضایل، تاهرقومی‌گفتند فلان‌کس ازماست. قریش گفتند، رسول‌الله‌علیه‌وآله ازماست، وحمزه وجعفر و عبیدة‌بن‌الحارث وزیدبن‌الحارثة وابوبکر وعمر وابوعبیده وسالم‌بن‌عوف ازهر دوقوم هیچ‌کس که‌او راسابقه بود نگذاشتند الاکه اورا درآن حلقه یاد کردند، وزیادت از دویست آدمی نشسته بودند، وامیرالمؤمنین علیه‌السلام درمیان بود وسعدبن‌ابی وقاص وعبدالرحمن‌بن‌العوف وطلحه وزبیر وعمار ومقداد وابوذر وهاشم‌بن عتبه وحسن وحسین وابن‌عباس ومحمدبن‌ابی بکر وعبدالله‌بن‌جعفر، وازانصار:

ابی‌بن کعب‌وزیدبن‌ارقم وزیدبن ثابت‌وابوایوب الانصاری‌وابوالهیثم‌بن‌التیهان ومحمدبن سلمة وقیس‌بن‌سعدبن عبادة وجابربن عبدالله وانس بن‌مالك وعبدالله بن‌ابی‌اوفا وابولیلی وپسرش عبدالرحمن ، کودك پاکیزه‌ای بود، پیش پدرش نشسته بود، امرد دراز بالا. پس ابوالحسن بصری بیامدو حسن پسرش کودك امرد وپاکیزه رو ومعتدل‌القامة. پس نظر به عبدالرحمن‌بن لیلی می‌کردم و به حس نمی‌توانستم دانست که‌کدام پاکیزه‌تر، الاآنکه حسن فربه‌تر. واز بامداد تا به‌وقت زوال ایشان دربین مذاکره بودند وعثمان درخانه بود و ازین خبر نداشت،وامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌حاضربود، نه‌وی‌نطق می‌زد.ونه‌کسانی‌ازاهل بیت‌او،جماعت‌روی به‌علی‌آوردند،گفتند، یااباالحسن،توچراسخن‌نمی‌گویی امیرالمؤمنین(ع)گفت: هریك ازشماحرفی وفضایلی چندگفت، راست‌گفت، من‌سؤال‌ازشمامی‌کنم؛ ای‌جماعت‌قریش‌وانصار، به‌سبب‌که خدای تعالی این فضایل‌به‌شماداد؟به‌نفس‌خودتان یابه‌قبیله‌وعشیرة [گ۷۹]شما واهل‌خاندانهای شما یا به‌غیری؟گفتند: بلکه خدای تعالی به‌ما داد به‌برکت رسول صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم و برما منت نهاد به‌محمد وعترت او،نه به‌نفس و قبیله‌وعشیرهٔ ما ، ونه به‌اهل بیوتات‌ما.

امیرالمؤمنین گفت: راست گفتید، ای‌جماعت قریش وانصار،می‌دانید که‌آن کس که‌شما خیردنیا وآخرت به‌برکت‌اویافتیدازما بود اهل‌بیت‌خاصة، نه‌از شما.ابن‌عم من‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌گفت: من‌و اهل بیت‌من‌نوری‌بودیم نزد خدای‌تعالی پیش ازآن که‌خدای تعالی آدم را آفرید به‌چهار هزارسال ، چون‌آدم رابیافرید آن‌نور درصلب اونهاد واورا به‌زمین فرستاد پس‌در صلب نوح بود درکشتی، پس‌در آتش انداخت در صلب ابراهیم صلوات‌الله‌وسلامه علیه، پس‌خدای تعالی‌مارانقل‌می‌کرد ازصلب‌های کریم آباء وامهات، سفاح

به‌هیچ کس نرسید ازایشان اهل سابقه واهل بدر واحد.
بلی‌این شنیدیم گفتند: ازرسول‌صلی‌الله علیه وآله.

دگر گفت سوگند می‌دهم شما را به‌خدا که می‌دانیدکه من اول‌کسی‌ام که ایمان آورد به‌خدا ورسول؟

گفتند: بلی.

گفت: سوگند می‌دهم شما را به‌خدا که‌می‌دانید که‌خدای تعالی‌فضل نهاد درقرآن سابق رابر مسبوق و من سابقم، و هیچ کس از امت برمن سبق نبرد؟

گفتند: بلی.

گفت: سوگند می‌دهم شمارابه‌خدا که‌می‌دانیدکه چون آیهٔ «والسابقون‌الاولون من‌المهاجرین والانصار، والسابقون‌السابقون اولئك‌المقربون‌فی‌جنات‌النعیم» فرودآمد، از رسول صلی‌الله‌علیه وآله سؤال کردند.

گفت: درحق‌انبیاء واوصیاءآمده‌است، من‌افضل‌انبیاءورسلم‌وعلی‌افضل اولیا واوصیاء

گفتند: بلی.

گفت: سوگندمی‌دهم به‌خداکه‌می‌دانیدکه چون آیت «یاایهاالذین‌آمنوا اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی الامر منکم» وآیهٔ «انماولیکم‌الله» تاآخر، وآیت «ولم‌یتخذوامن‌دون‌الله ولارسوله ولاالمؤمنین ولیجة».

قوم گفتند: یارسول‌الله، این خاص است درحق بعضی مؤمنان یا عام است درحق‌جملهٔ خدای‌تعالی به رسول فرمود، ولات امررا بدیشان آموزاند وتفسیرکند ایشان‌را ازحال‌ولات چنانکه ایشان‌را امر نمازو روزه وزکات و حج بیان کرد.

آنگه رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله مرا نصب کرد به غدیرخم و خطبه کرد، گفت: ای‌قوم خدای تعالی مرابه رسالتی فرستاده است‌که دلم‌از بهرآن‌تنگ

است، وظن می‌برم که خلق مرا به‌دروغ باردهند ، مرا وعید می‌کرد که اگر نرسانم مرا عذاب کند.

پس بفرمودتا منادی«الصلوة، الجامع»زدند وخطبه کرد، گفت: ای‌قوم ، خدای،مولای‌من ومن مولای شماام ومؤمنان، ومن به‌ایشان اولی‌ترم از نفس ایشان بدیشان؟

گفتند: بلی یارسول‌الله .

گفت: برخیزیاعلی، من برخاستم، گفت: هرکه من مولای اویم علی مولای‌اوست؛ «**اللهم‌وال‌من‌والاه وعادمن عاداه**». سلمان برخاست، گفت : یا رسول‌الله،«والاه » چگونه‌است؟

گفت:«والاه» همچون ولای من هرکه من‌بدو اولی‌تراز نفس اویم علی بدواولی‌تر از نفس وی .

آنگه خدای تعالی‌آیت فرستاد : « **الیوم اکملت‌لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم‌الاسلام دینا** » رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله تکبیر گفت « الله‌اکبر» [گ۸۰] تمام نبوت من وتمام دین خدا ورسول ولایت علی‌است:

بعد ازاین ابوبکروعمر برخاستند، گفتند: این‌آیت خاصةً در حق علی است ؟ گفت: دراوصیاء من‌تا روزقیامت.

گفتند: یا رسول‌الله، بیان‌کن ما راکه‌کدام‌اند؟

گفت: برادرم علی وزیر و وارث ووصی وخلیفه من است درامت من مولای هرمؤمنی بعد ازمن ، پس پسران من‌الحسن والحسین و نه از فرزندان حسین یکی بعد ازیکی، قرآن به‌ایشان باشد وایشان‌باقرآن، ازهم جدانشوند تا به‌من برسند درحوض.

جمله‌گفتند: بلی شنیدیم، وآنرا حاضربودیم چنانکه تومی‌گویی.قومی گفتند: ما راجمله حفظ است، وبعضی‌گفتند: ما جمله‌حفظ بکردیم و این که

جمله نگاه‌داشتند بهتر و فاضل‌تر از ما اند.

امیرالمؤمنین(ع) گفت: راست‌می‌گویید، مردم درحفظ یکسان نباشند.

پس امیرالمؤمنین (ع) گفت: سوگند می‌دهم به خدای که هر که آن را حفظ کرده‌است برخیزد وخبردهد. زیدبن‌الارقم والبراءبن‌الغالب وابوذروعمار ومقداد برخاستند، گفتند: حاضر بودیم وشنیدیم وقول‌رسول حفظ کردیم واو برمنبر ایستاده بود وتو در جنب وی، می‌گفت: ای قوم، خدای تعالی مرا فرمود که امامی ازبهر شما نصب‌کنم وقائمی درمیان شما بازگذاریم ووصی وخلیفه بعد ازمن، وآنچه‌فرض‌کرده است برمؤمنان طاعت او، درکتاب‌خود قرین طاعت اووطاعت من‌کرده‌است، وشما را می‌فرمایم به‌ولایت او، ومن مراجعت‌کردم با خدای از بیم‌طعنهٔ اهل نفاق وتکذیب ایشان، مرا خدای‌وعید کرد که اگر این‌پیغام نگزارم‌مرا عذاب‌کندوخدای‌تعالی‌نمازوروزه‌وزکات‌وحج فرمود شما را بیان‌کردم، و شما را فرمودم به‌ولایت علی، ومن شمارا آگاه می‌کنم‌که این ازآن این‌است خاصة، ودست بردست علی نهاده بود، بعد از آن‌پسرش حسن وبعدازوحسین‌وپس‌ازاوازآن‌اوصیاء ازفرزندان وی، ازقرآن جدا نشوندتا به‌من رسند به‌حوض.

ای قوم، بیان‌کردم شما را مفزع وپناه شما بعد از من، وامام و دلیل هدای شمااست، و اوبرادر من است‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام، واو در میان شما به‌منزلت من‌است، مقلد وی باشید دردین ومطیع وی‌شویددرجملهٔ‌کارها، که نزد اوست هرعلم وحکمت‌که خدای تعالی مرا بیاموزانید، ازوپرسید و ازوبیاموزید، واز اوصیاء او بعد ازو، وبه‌ایشان میاموزانید وتقدیم برایشان مکنید، وترک‌ایشان مکنید‌که حق با ایشان‌است وایشان با حق وازایشان جدا نشود وایشان ازحق جدا نشوند. پس‌بنشستند.

سلیم‌بن قیس هلالی‌گفت: پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: ای قوم دانیدکه باری‌تعالی فرمود درکتاب، وفرستاد: الآیة: «**انمایریدالله لیذهب عنکم**

الرجس اهل‌البیت ویطهرکم تطهیراً» رسول صلی‌الله علیه و آله مرا و فاطمه را و پسرانش‌حسن وحسین جمع کرد، وگلیمی برما افکند، گفت: خدایا این‌هااهل بیت‌من‌اند، برنجاندمراآنچه ایشان رابرنجانند، ومجروح کند مراآنچه‌ایشان را مجروح کند.ام‌سلمه گفت: ومن یا رسول‌الله، گفتم: مرا نیزدر این‌زیرگلیم [جای‌ده] گفت: توبرخیز [گ۸۱] که این‌آیت درحق من‌وعلی و فاطمه وحسن حسین‌که هردو پسران من‌اندونه فرزندان ازفرزندان حسین خاصة فرو آمده است، وغیر ازماکسی باما نیست. جمله گفتند گواهی دهیم‌که این ازام سلمه شنیدیم. بعد ازآن ازرسول صلی‌الله علیه وآله پرسیدیم رسول همچنان‌ماراخبر دادکه ام‌سلمه گفته بود رضی‌الله‌عنها.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: سوگند دهم‌شما را به‌خداکه‌می‌دانید که خدای سبحانه وتعالی آیت فرستاد: «**یا ایهاالذین آمنوا اتقوالله وکونوامع الصادقین**». سلمان‌گفت یارسول‌الله، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفت: این‌آیت خاص است یا عام، اما مأمورآن جملهٔ مؤمنان رابدان فرموده‌است، واما صادقان خاصه ازآن برادرمن علی‌بن‌ابی طالب علیه‌السلام، واوصیاء بعد ازوی‌تا روز قیامت.

گفتند: بلی شنیدیم.

گفت: سوگند می‌دهم به‌خداشمارا می‌دانیدکه من درغزوتبوك به‌رسول گفتم چرا مرا درمدینه رها می‌کنی؟

گفت: مدینه‌من‌نگاه‌توانم داشت‌باتو، وتومرا به‌منزلت‌هارونی ازموسی، الاآنکه بعدازمن نبی‌نخواهد بود. گفتند: بلی.

گفت سوگند می‌دهم به خدا شما را که می‌دانیدکه چون آیت آمد در سورةالحج «**یاایهاالذین آمنوا ارکعواواسجدواواعبدواربکم‌وافعلواالخیر لعلکم تفلحون**» تاآخر سوره، سلمان برخاست، گفت: یا رسول‌الله، کیستند این قوم که توبر

ایشان شهیدی وایشان شهداءاند برمردم ؟

گفت: آن کسانی که ایشان رابرگزیده‌است ودردین برایشان حرجی نیست، «ملة ابیکم ابراهیم». رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: بدان سپرده کسی می‌خواهد خاص، دون ازجمله. گفت، سلمان گفت: یارسول‌الله، کدام‌اند اینان؟ بمافرمای!

گفت: من و برادرم علی و فاطمه و یازده فرزندان من ازاو. گفتند: بلی.

گفت: سوگندمی‌دهم شما راکه رسول صلی‌الله علیه وآله برخاست وخطبه می‌کرد وازآن هیچ خطبه نکرد، گفت:

ای مردمان من ثقلین درمیان شما را می‌گذارم: کتاب خدای واهل بیت من، دست درایشان زنیدتاگمره نشویدکه خدای عالم ودانامراخبرکرده است وعهدکرده که ایشان ازهم جدا نشوند تابه من برسند درحوض.

عمرخطاب برخاست، مانندکسی که درخشم باشد، گفت: یا رسول‌الله، جملهٔ اهل بیت تو؟

گفت: نه، ولیکن اوصیاء من بعد ازایشان: اول برادرم و وزیروخلیفهٔ من درامت، ولی هرمؤمنی بعدازمن، اواول ایشان است. بعد از وپسرم حسن بعد ازوحسین، بعد او نه فرزندان حسین یکی بعدازیکی تا به‌حوض به‌من رسند، گواهان خدااند درزمین وحجت اوبرخلق وخادمان علم ومعدن حکمتش، هرکه طاعت ایشان داردطاعت خدا داشته‌بود، وهرکه عصیان کند عصیان اوکرده‌بود.

جمله گفتند: گواهی دهیم که رسول صلی‌الله علیه وآله چنین فرمود.

پس امیرالمؤمنین علی علیه السلم سئوال‌های بسیاراز ایشان بکردوبه هر سئوالی سوگندمی‌داد ایشان‌را، اقرارمی‌کردندکه رسول چنین گفت ومامی‌شنیدیم [گ۸۲] چون ترك سئوال کرد، گفتند:

خدایا تو گواه باش که مابرین، جمله گواهی می‌دهیم و نمی‌گوییم الاآنکه از رسول صلی‌الله علیه وآله شنیدیم یا از جماعتی از ثقات از رسول علیه‌السلام، پس گفت اقرار می‌کنید که‌رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: هر که دعوی کند که‌مرا دوست می‌داردو علی رادشمن دارد دروغ زن باشد و مرا

دوست نمی‌دارد. شخصی گفت ازبهر چه‌یا رسول‌الله؟ گفت: ازبهر آنکه او ازمن‌است ومن‌ازاو، هرکه‌اورادوست می‌داردمراددوست‌می‌دارد وهرکه او را دشمن می‌دارد، مرادشمن می‌دارد، [وهرکه مرا دشمن می‌دارد] خدای را دشمن دارد. مروی[1] است از افاضل مهاجر وانصار.

گفتند: بلی همچنین است. باقی خاموش شدند؛ ایشان راگفت از بهر چه خاموش شدید؟ گفتند: اینان که گواهی دادند نزد ماثقات و عدول‌اند. گفت: خدایا گواه باش برجمله. طلحه گفت: چگونه کنیم تا دعوی که ابوبکر و اصحاب وی کردند و او را در آن مصدق داشته. پس گفت: ابوبکر دعوی کرد، گفت: ازرسول‌صلی‌الله‌علیه وآله شنیدم‌که‌گفت: خدای نخواست نبوت و خلافت جمع شود درخانهٔ ما اهل البیت. عمر و ابوعبیده و سالم و معاذ تصدیق ابوبکرکردند. پس طلحه گفت: هرچه تو دعوی‌کردی و حجت گرفتی از فضل و سابقه حق‌است، بدان اقرار می‌کنیم‌ومی‌دانیم، اما آن‌خلافت چهارکس گواهی‌دادندچنانکه شنیدی. امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌و سلامه‌علیه چون این‌سخن بشنید خشم‌گرفت، چیزهایی‌که ظاهر نگفتی آن‌روز ظاهرکرد، وتفسیرکرد سخنی‌که آن روز گفته بودکه عمربمرد نمی‌دانستندکه معنی آن‌چیست، روی را به‌طلحه کردو می‌گفت، خلق می‌شنیدند:

امای‌طلحه، به‌خدا که‌صحیفه‌ای‌که‌روزقیامت بدان به‌خدا رسم نزد من دوستر ازآن صحیفه نیست که آن چهارکس نوشته بودند وعهد کرده بودند که‌بدان وفاکنند اگر محمدرابکشند تابمیرد. قوم‌یاری یکدیگر دهندو بر من غلبه کنند، ونگذارندکه من‌خلافت کنم وبه حق خودرسم، به‌خدا که‌گواهی برباطل دادند وتو نگفتی. ازرسول‌صلی‌الله‌علیه وآله شنیدم در روزغدیر خم که گفت: **«من‌کنت مولاه فهذا علی مولاه، من کنت اولی به‌من‌نفسه**، هر که من‌بدواولی‌ترم ازنفس او، علی براواولی‌تر ازنفس او.

---

۱ ـ ص: قدرتی

پس چگونه من اولی‌تر باشیم بدیشان از نفس ایشان، ایشان برمن امیر و حاکم باشند، و رسول صلی‌الله علیه و آله می‌گوید: **«انت منی بمنزلة هارون من موسی.** اگر جز از نبوت چیزی دیگری بودی رسول استثناء کردی. و می‌فرماید: **«انی ترکت»** من دو چیز درمیان شما رها می‌کنم، **«کتاب الله وعترتی»** گمره نشوید اگر دست در ایشان زنید فراپیش ایشان مه‌ایستید و ترك ایشان مکنید و بدیشان میاموزایند که ایشان از شما عالم‌تراند. پس نشاید که خلیفه باشد برامت الا آنك عالم‌تر بود به کتاب خدا و سنت رسول. خدای تعالی مـی‌فرماید: **«افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون»** و گفت: **«زاده بسطة فی العلم والجسم»** و گفت: **«ایتونی بکتاب من قبل هذا اواثارة من علم ان کنتم صادقین»**

و رسول صلی‌الله علیه و آله می‌گوید: هیچ قوم نباشد که تولیت کار خود به کسی دهند و در میان ایشان از و عالم‌تر باشد الا کار ایشان در نقصان و خسران باشد، تا با آن گردند که ترك او کرده باشند یعنی عالم. اما آنکه گفتند که ولایت غیر امارت است، دلیل کند بر کذب و بطلان قول ایشان آنکه روز غدیر خم سلام کردند برمن به امرهٔ مؤمنان، به فرمان رسول صلی‌الله علیه و آله، و آن حجت که بر ایشان است و بر تو خاصة، و بر اینکه با تواست یعنی زبیر و برامت و بر سعد و بر ابن عوف، و خلیفهٔ شما اینك ایستاده است یعنی عثمان، ما اصحاب شوری جمله زنده‌ایم، می‌دانی که عمر مرا از جملهٔ اصحاب شوری کرد، اگر او و یاران او راست گفتندی آن دعوی که به رسول کردند باطل است چون مرا درشوری برداز بهر خلافت یا از بهر چیزی دیگر؟

اگر گویی نه از بهر خلافت بود عثمان را امارت نمی‌رسد و عمر فرمود که مشورت در چیزی دیگر کنیم، واگر شوری که کرد از بهر خلافت بود چرا مرا درمیان شوری آورد و مرا از آن بیرون نکرد؛ چون رسول صلی‌الله علیه و آله اهل بیت خود را از زعم ایشان از خلافت بیرون کرده بود و خبر داده بود که ایشان را در آن نصیبی نیست به هیچ وجه، وچرا عمر چون یك یك را می‌خواند

به‌پسر خودعبدالله گفت: این که‌نشسته‌است، سوگند می‌دهم‌ترا به‌خدای یاعبدالله، که‌چون من‌بیرون آمدم عمرچه گفت؟ عبدالله گفت: چون سوگند می‌دهی ، گفت: اگر به بیعت این اصلع خوش باشید [۱] خلق را بر راه راست دارد به کتاب خدای تعالی و سنت رسول. امیرالمؤمنین گفت: پس توچه گفتی بدو؟ ابن‌عمرگفت : بدو گفتم: مانع چیست که خلافت بدو تفویض نمی‌کنی؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: جواب توداد؟

گفت: مرا جوابی داد که آن‌را پوشیده می‌دارم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت که: رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله درحیات خود مرااز آن خبردادو درخواب، درآن شب که‌پدر توبمرد، وهرکه رسول رادرخواب بیند رسول راعلیه‌السلام دیده باشد. ابن عمرگفت : چه خبرداد ترا رسول ؟ [امیرالمؤمنین گفت:] ترا سوگند می‌دهم یابن عمر، اگر من ترا خبر دهم مرا راست گوی داری؟ گفت اگر راست باشدمن‌هیچ سخن نگویم. امیرالمؤمنین گفت: چون توبدو گفتی‌چرا اوراولی عهدنکنی، گفت: صحیفه‌ای که‌نوشته‌ایم ودر آن عهدکرده میان ما درکعبه نهاده است . ابن‌عمر سخن نگفت.

امیرالمؤمنین گفت سؤال می‌کنم ازتو به خدا به‌حق رسول که‌خاموش نشوی. سلیم گفت؛ ابن‌عمر را دیدم که گریه درگلوی وی بگرفت، وآب از چشم‌ها فرو می‌بارید .

پس امیرالمؤمنین نظر باطلحه کرد وزبیر وسعید وابن عوف گفت‌به‌خدا که اگرپنج کس‌دروغ‌بررسول‌صلی‌الله‌علیه وآله‌نهادند، شماراروا نباشد تولا بدیشان کردن واگر ایشان راست گفتند، شما پنج‌گانه را روا نباشد مرا در شورا بردن. زیراکه‌به‌زعم‌ایشان مرادر میان شوری‌آوردن، خلاف قول‌رسول است ورد برخداورسول‌صلی‌الله‌علیه وآله. آنگه روی به‌قوم کرد، گفت: مرا

۱- اصل: گفت اگر بیع‌اصلع موش باشید .

خبر دهید ازمنزلت من‌در میان شما چنانکه شما مرا می‌شناسید ، من صادقم یاکاذب ؟ [گ ۸٤] .

گفتند: راست‌گویی، والله که ما هرگز ندیدیم‌که تو دروغ‌گفتی نه بر جهال ونه براهل اسلام.

گفت: والله بدان خدای‌که مارا گرامی‌کرد به‌نبوت محمد علیه‌السلام‌و گرامی‌کرد مارا، بدان‌که بعد از واثمه وخلفاکرد مؤمنان را و ازآن نرساند الا[از]ماواهل‌بیت، وامامت رانشاید وخلافت الا درما، وهیچ‌کس [را] جز از ما واهل‌بیت حقی ونصیبی درآن نیست.

امارسول صلی‌الله علیه‌وآله خاتم‌انبیاست، بعدازو نبی ورسول نخواهد بود، ختم نبوت ورسالت‌بدوکردند تا روزقیامت، ومارا خلافت‌کرد بعدازو در زمین وشهدا برخلق، طاعت ما فریضه‌کرده است درکتاب وبه‌اطاعت‌خود قرین‌کرده است.

وآن رسول صلی‌الله علیه‌وآله درچندجای درقرآن خدای عزوجل‌محمد را رسالت داد وما را خلافت‌بعدازو درکتاب منزل. پس خدای تعالی بفرمود تاآن‌را به امت رساند، رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برسانید و چنانکه فرموده پس که سزاوارترباشد به‌مقام و موضع رسول؟ وشما از رسول صلی‌الله علیه‌وآله شنیدیدکه چون مرا می‌فرستاد به‌سورت براءة گفت از من نرساند الامردی‌که از من باشد، سوگند می‌دهم شما را که شنیدید این از رسول صلی‌الله علیه و آله؟

گفتند: بلی، گواهی‌می‌دهیم‌که ما از رسول شنیدیم درآن وقت‌که ترا برآن سورت براءة می‌فرستاد. امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام‌گفت: چون‌صاحب شما را صلاحیت آن نبودکـه صحیفهٔ چهار انگشت ازو به‌خلق رساند و مرا می‌بایست رسانیدن، چگونه او مستحق موضع رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد!

طلحه گفت: جمله شنیدیم از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآلـه، بیان‌کن ما را چگونه

صلاحیت آن نبود ودیگری راکه چیزی از رسول صلی‌الله علیه‌وآله به‌خلق رساند غیراز تو ورسول ما را، وجملهٔ خلق را؟

گفت بایدکه آنکه حاضرست بدان‌رساندکه غایب است.

گفت: می‌دانیدکه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: رحمت باد بر آنکه‌قول من بشنود وبه‌دیگری رساند چنانکه شنیده‌باشند، بسی باشندکه حامل فقه‌باشند وایشان رافقه نباشد، یعنی‌سخنی علمی شنود و آن‌را نگاه دارد یا به دیگری رساند وخود معنی‌آن نداند وبایدکه‌حمل فقه‌کند وبه‌کسی میرساندکه اوخود از رسانندهٔ فقه فقیه‌تر بود.

وگفت: سه‌چیز غل ننهند بردل مؤمن: چون عمل صالح‌کند خالص از بهرخدای‌تعالی، وسمع وطاعت ویاری ولات امر دادن، و باجماعت بودن‌که دعوت ایشان محیط بود بدیشان؛ وچندجای دیگر می‌فرمایدکه بایدکه حاضر آنچه شنوید برساند بدانکه غایب باشد.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: آنچه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت: در روز غدیر خم درحجة الوداع درآخر خطبه چون‌گفت: من دوچیز درمیان شما رها می‌کنم تاگمره نشوید اگر دست درآن هردوزنید کتاب خدا وعترت اهل‌بیت من‌که خدا مرا خبر داده است‌که ایشان از هم جدا نشوند تا به‌حوض به‌من رسند کهاتین. و انگشت میانهٔ و سبابه بهم باز نهاده بود؛ دیگر گفت: نگویم: کهاتین، که‌این‌یکی‌بیشتر‌ازیکی دیگرست. دست‌درایشان[گ۸۵] زنید تاگمره‌نشوید، وبرایشان‌تقدم‌مکنیدوترك ایشان مکنیدوبدیشان میاموزانید که ایشان ازشما عالم‌تراند، به‌عامهٔ خلایق فرمود که برسانید به‌هرکه بیند، و چون طاعت ائمهٔ آل رسول علیهم‌السلام وایجاب حق ایشان، و در چیزهای دیگر بگفت، وازبهرآن عامهٔ را فرمود تا به‌عامه برسانندحجت آن قوم راکه جز از یشان به‌خلق نتوانند رسانیدن جملگی آنچه خدای تعالی به رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاد نمی‌دانی یا طلحه، که رسول مراگفت و شما بشنوید

یا اخی، کسی وام من نگذارد وذمت من بری نکند جز از تو، ذمت من بری کنی ودین وغرامات من بگذاری‌وقتال‌کنی برسنت من. چون تولیت به‌ابوبکر دادند دین وعداة رسول می‌گزاردم شما جملهٔ تبع وی شدید و من دین وعداة رسول بگزاردم، ورسول ایشان را خبرداده بودکه دین وعداة رسول‌من‌گزارم نه‌دیگری، و آنچه ابوبکربدیشان‌داد نه قضاء دین‌وعداة رسول بود، بلکه‌قضاء دین وعداةرسول صلی‌الله‌علیه‌وآلهٔ وسلم آن بودکه‌ذمت‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بری‌کرد، وتبلیغ از رسول به‌هرچه آورد از نزد خدای عزوجل، بعد ازوائمه کنند آنهاکه خدای عزوجل، طاعت‌شان درکتاب فرض‌کرد به ولایت ایشان هرکه‌طاعت‌ایشان‌بردطاعت‌خدای برده‌باشد، وهرکه عصیان‌کند عصیان‌خدای کرده بود.

طلحه گفت: پس برمن روشن کردی ، من نمی‌دانستم که بدان سخن چه می‌خواهی تا تو بیان‌کردی خدای ترا جزای خیر دهاد، ای ابوالحسن،از جملهٔ امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

پس‌طلحه‌گفت: می‌خواهم که‌سئوالی‌کنم ترا دیدم‌که‌جامه بیرون‌آوردی مهر برآن نهاده، گفتی:

ای مردمان من مشغول بودم به‌جمع قرآن بعد از آن که از غسل و دفن و کفن رسول صلی‌الله‌علیه و آله فارغ شدم تا قرآن جمع کردم ، این کتاب خدا است‌مجموع نزد من، یك حرف ازآن ساقط نشده است، و من‌آنچه تو جمع‌کردی ونوشتی بدیدم وحاضر بودم‌که‌عمرکس فرستادکه‌آنچه جمع‌کرده ای از قرآن به من فرست، تو بفرستادی، عمر جماعتی میخواند چون‌دوکس برآیتی میخواندگواهی می‌دادند می‌نوشت وچون یك‌کس گواهی می‌دادترك آن می‌کرد، من ازعمر شنیدم‌که‌گفت:

درروزیمامه جماعتی از قراء بکشتندکه ایشان قرآن می‌خواندندکه غیر از ایشان نمی‌خواندند، و آن برفت. وچون ایشان قرآن می‌نوشتند گوسفندی

بیامد وصحیفه‌بخوردو آن‌نیز که درآن‌جابودبرفت ودرآن روزکاتب‌عثمان‌بود.

ازعمر شنیدم واصحاب اوکه قرآن جمع می‌کردند در عهد عمر ، و از عهدعثمان، می‌گفتند سورهٔ احزاب چند سورةالبقرة بود وسورهٔ نور صدواند آیت بودوسورة حجرصدونودآیت‌بود، چراآنچه‌توجمع‌کردی بیرون‌نیاوردی تا مردم‌بخوانند؛وعثمان چون‌آن مصحف بستدکه عمرجمع‌کرده‌بودومصحف نوشت وخلق را فرمود تابه یك قراءت خوانند، ومصحف‌ابی‌کعب و عبدالله بن مسعود بدرید وبسوزانید .

امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام‌گفت: یاطلحه، خدای تعالی برسول‌صلی‌الله علیه‌وآله فرستاد پیش‌من نوشته‌است به‌خط من واملاء [گ۸۶] رسول صلی‌الله علیه‌وآله وتأویلی هرآیتی‌که فروآمده‌وهرحلال‌وحرام حدی وحکمی، وآنچه خلق بدان‌محتاج‌باشد تا روزقیامت،جمله پیش‌من‌است به‌املاء رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله وخط من باارش وخدش.

طلحه‌گفت: هرچیزازکوچك وبزرگ‌وخاص‌وعام که‌آن(۲)بود یاباشد تا روزقیامت بیش تونوشته بوده‌است؟

گفت: بلی، وجزآن رسول صلی‌الله علیه‌وآله سری چندبامن بگفت در بیماری،که‌آن‌کلید هزار باب است، ازهربابی هزارباب‌گشوده شود، واگر امت ازموت رسول صلی‌الله علیه‌وآله تبع من شدندی وفرمان من بردندی در رفاهیت وعیش خوش بودندی؛

یا طلحه،نه توحاضربودی‌که رسول صلی‌الله علیه‌وآله‌طلب‌کتف[۱]کرد تا چیزی نویسدکه امت‌بعد ازوگمره‌نشوند؟ صاحب توگفت رسول صلی‌الله علیه وآله بیهوده می‌گوید: رسول خشم‌گرفت وآن‌را ترك‌داد ؟

طلحه‌گفت: بلی، امیرالمؤمنین‌گفت: چون شمابیرون رفتیدرسول مرا خبرداد بدانچه خواست نوشتن وگواه‌کرد عامه بدان ، جبرئیل علیه‌السلام او

۱ــ هامش: کاغذ (بدل) ۲ــ اصل: کان

را خبر داد که خدای تعالی می‌فرماید که امت تو بعد از تو اختلاف کنند و متفرق شوند. پس صحیفه بخواست و بر من املاء کرد تا بنوشتم آنچه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست که در کتف بنویسد وسه کس رابدن گواه کرد سلمان ومقداد وابوذر رضی‌الله‌عنهم تعیین کرد. که ائمهٔ هدی که خدای تعالی به طاعت ایشان فرموده است تا روز قیامت کدام‌اند، نام من برد، پس نام هردو پسران من، واشارت به حسن وحسین کرد. پس نه پسران از فرزندان حسین بود. یا اباذر و یا مقداد هردو برخاستند، گفتند گواهی دهیم به رسول صلی‌الله علیه‌وآله برین سخن.

طلحه گفت: از رسول شنیدم که گفت زمین هیچ کس را برنگرفت وآسمان سایه بر کسی نیفگند از خداوندان لهجت، صادق‌تر برگزیده نزد خدای عزوجل از ابوذر، ومن گواهی دهم که ایشان گواهی ندادند الا به حق، وتو نزد من از ایشان بهتر وراست گوی تر.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: از خدای بترس ای طلحه ، و توای زبیر، وتو یا سعید، وتو یابن عوف، بترسید ، و طلب رضای خدا کنید وآنچه نزدوی است و ازملامت خلق مترسید.

پس طلحه به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت: یا اباالحسن، جواب من ندادی ازآنچه من ازتو پرسیدم ازحال قرآن که ازبهرچه برخلق ظاهر نمی‌کنی؟

گفت: یا طلحه، به قصد از جواب تو ها گردیدم . خبرده مرا از آنچه عثمان جمع کرده است، جملهٔ قرآن است، یا درآن چیزی هست که نه قرآن است ؟

طلحه گفت: قرآن است

گفت: اگربدانچه درکتاب است کارکنید بدان نجات یابید از آتش دوزخ ودربهشت روید ازبهر آنکه حجت ما وبیان حق ما درآن هست وفرض طاعت ما .

طلحه گفت: بس است ما را چون قرآن است. پس طلحه گفت: یاامیرالمؤمنین

خبرده مرا ازآنچه دردست تو است ازقرآن وتأویل علم حلال وحرام‌تا به‌که خواهی داد وبعد ازتوصاحب‌آن کیست؟

گفت: آنکه‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌مرا فرمود که‌بدودهم‌وصی‌من است‌و اولی‌تر مردم‌بدیشان، پسرمن حسن، وپس‌حسن[۸۷]به‌حسین دهد، یکی‌به‌یکی می‌دهدازفرزندان‌حسین‌تابه‌آخر رسد، وآخرایشان بارسول‌رسندبرکنار حوض، ایشان با قرآن باشند وقرآن با ایشان، از هم جدا نشوند. بدانکه معاویه و پسرش به‌ملك رسند بعد ازعثمان، وبعد ازایشان هفت از ولد حکم‌بن‌العاص ملك شوند یکی بعد ازیکی به‌کلمه دوازده امام ضالت، و این‌آن قوم‌اند که رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله به خواب دید برمنبروی‌که امت‌را بازبداد برند، ده از بنی‌امیه‌باشندودو..؟ ازبهرآنکه‌ایشان اساس‌آن‌نهادند، و ایشان را مثل گناه جملهٔ امت باشد تاروزقیامت.

ودر روایتی دیگر ابوذر غفاری گوید: چون رسول صلی‌الله علیه‌وآله ازدارالفنارحلت‌کرد به‌دارالبقاء، امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام جمع قرآن‌کرد و نزد مهاجر وانصارآورد وبرایشان‌عرض‌کرد چنانکه رسول اورا وصیت‌کرده بود چون ابوبکر مصحف را بازکرد درصحیفهٔ اول فضایح قوم دید. عمر برخاست. گفت: یاعلی، این به‌خانه بر، که مامحتاج‌این نیستیم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام مصحف برگرفت وتا خانه رفت. پس ایشان زید ثابت را حاضر کردند.

عمرگفت: علی مصحف‌آورد وفضایحی چند ازآن مهاجر وانصار در آنجا، ما می‌خواهیم‌که جمع قرآن‌کنیم و آن فضایح ازش بیندازیم و هتك حرمت مهاجر وانصار نکنیم. زید اجابت‌کرد ومشغول شد به‌جمع قرآن.پس بدیشان‌گفت: اگر من فارغ شوم ازجمع قرآن چنانکه شما فرمودید و علی جامع بیرون‌آوردکه او جمع‌کرده است‌آن ما باطل شود، و رنج ما ضایع گردد.

عمر گفت: چه‌حیلت کنیم؟

زید گفت: شما عالم‌ترید به‌حیلت ودفع.

عمر گفت: هیچ‌حیلتی ورأیی نیست بهرآن، که اورا بکشیم و از صداع او باز رهیم. مشورت کردند اختیارشان‌آن افتادکه خالد اورا بکشد، چنانکه درجلداول یادکردیم. خدای تعالی دفع کید و حیلت ایشان بکرد و به مقصود نرسیدند. و جامع نوشتند چنانکه می‌خواستند. چون امارت به‌عمر رسید طلب مصحف کرد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام وغرضش‌آن بودکه بستاند وبسوزاند، امیرالمؤمنین نداد.

راوی گوید: عمربا امیرالمؤمنین گفت: آن‌جامع که‌توجمع کردی‌بیارکه بفرمایم‌که خلق برآن جمع شوند وآن می‌خوانند . امیرالمؤمنین را غرض او معلوم بود، گفت: آن ممکن نبود، من ازبهراقامت حجت آن را نزد ابوبکر آوردم تا برشما حجت باشد و روز قیامت نگوید « اناکناعن‌هذا غافلین » یا گوئید بمانیاوردندآن قرآن‌که نزد من‌است، لایمسه‌الاالمطهرون، واولیاء از فرزندان من.

عمر گفت: اظهارآن وقتی معین هست؟

گفت: بلی چون قائم ازفرزندان من بیرون‌آید آنرا ظاهر کند وخلق را بدان داردکه آنرا می‌خوانند.

سلیم بن قیس گوید: من‌با حبیش‌بن‌المعتمر به مکه بودم ، ابوذرغفاری رضی‌الله عنه‌برخاست وحلقه درکعبه بگرفت، نداکرد به‌آواز بلند، درموسم، گفت: ای مردمان‌مرا می‌شناسیدشناسید[گ۸۸] و هرکه‌نشناسد، من صدیقم ، اباذر .

ای قوم، من ازرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم شنیدم‌که گفت : مثل اهل بیت من درامت من مثل کشتی نوح است در قوم وی . هرکه درکشتی نشیند اونجات یابد، وهرکه ترك‌آن کردغرق‌شد، ومثل‌باب حطه‌است‌دربنی‌اسرائیل.

ای‌قوم، ازرسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله‌شنیدم که گفت: دوچیز درمیان شما رها کردم، اگر دست درآن زنیدگمره نشوید: کتاب خدا و عترت من، تا آخر حدیث. چون‌با مدینه‌آمد عثمان‌کس فرستاد او را بخواند، گفت:

چه‌چیز ترا برآن داشت‌که در موسم برخاستی واین سخن‌گفتی؟

گفت: رسول صلی‌الله‌علیه وآله مرا چنین فرمود. گفت: که گواهی میدهد؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مقداد گواهی دادند و باز گردیدند؛ هرسه می‌رفتند. عثمان‌گفت: این، یعنی: صاحباه، یعنی ابوذر ومقداد، می‌پندارندکه درکاری‌اند.

روایت‌کرده‌اندکه‌روزی ازایام، عثمان به‌امیرالمؤمنین‌گفت: تواز من بازپس ایستاده‌ای‌واگرتو ازمن بازپس‌ایستی یعنی‌یاری من‌ندهی، ازآنکه بهتر از من وتو بودند ، هم بازپس ایستادی و یاری ایشان ندادی.

امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌گفت: آن‌کیست‌که به‌از من است؟عثمان‌گفت: ابوبکر و عمر. علی‌گفت:

دروغ‌گفتی من از ایشان بهترم، خدای‌تعالی را پیش‌از ایشان پرستیدم، وبعداز شما.

سلیم‌بن‌قیس روایت کند از سلمان ومقداد، و گوید بعداز آن از ابوذر شنیدم و بعد از ابوذر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنیدم. گفتند: شخصی با امیرالمؤمنین مفاخرت می‌کرد.

رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله‌گفت: فخرآوربرعرب که‌توگرامی‌تر [ی] وحلم تو بزرگتر، وعلم تو بیشتر، واسلام تو سابق‌تر، وتو از ایشان مستغنی‌تر [ی] به‌نفس ومال، وتوقادری برکتاب خدای را، وعالم‌تر به‌سبب من و شجاع‌تر به‌نزد ملاقات دشمن خود، تو پیش‌تروتو زاهدتر بردنیا، واجتهاد تو وعبادت تو بیشتر، خلقت نیکوتر، زبانت راست‌گوی‌تر، به خدا و رسول دوست‌تر از ایشان، و بعداز من سی‌سال ترا عمر خواهد بود. عبادت خدای تعالی‌کنی و

صبر برظلم قریش برتو، بعداز آن جهادکنی در راه خدای جل‌جلاله، چون یاری یابی‌قتال کنی بر تأویل قرآن چنانکه من کردم بر تنزیلش، بعدازآن ترا بکشند شهیدباشی، وموی محاسن تواز خون تو رنگین‌کنند، و آنکه تراکشد با قاتل ناقه صالح‌راست بود در دشمن داشتن خدای تعالی وی را، و دوری وی از رحمت خدای تعالی.

سلیم‌بن قیس‌گوید: با سلمان وابوذر ومقداد نشسته بودم شخصی بیامد از اهل‌کوفه ونزد سلمان بنشست، وطلب راه‌راست وحق می‌کرد. سلمان‌بدو گفت دست‌درکتاب خدای عزوجل زن، وتبع‌علی‌بن‌ابی‌طالب شو، که ازقرآن جدا نشود. من گواهی می‌دهم‌که از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که‌گفت: علی باحق می‌گردد وعلی صدیق وفاروق است، فرق‌کند میان حق‌وباطل. آن شخص‌گفت:

پس‌چرا ابوبکر[را]صدیق‌می‌خوانند وعمر[را] فاروق؟سلمان‌گفت: نام دیگربـر ایشان نهادندچنانکه‌اسم‌خلافت برایشان‌نهادند[گ ۸۹] خلیفهٔ رسول می‌خوانند و امیرالمؤمنین‌می‌گویند.رسول صلی‌الله‌علیه‌وآلـه مارا و ایشان را فرمود: جمله برعلی سلام‌کردیم به‌امرةالمؤمنین،

روایت کند قاسم‌بن معاویه، گفت‌از صادق علیه‌السلام پرسیدم، گفتم: این قوم روایت می‌کنند حدیثی درمعراج رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ؛ گفت: مرا چون‌به معراج بردند دیدم بر عرش نوشته بود: لااله‌الاالله محمد رسول‌الله ابوبکر الصدیق وعمرالفاروق!

صادق‌علیه‌السلام‌گفت: سبحان‌الله ، همه‌چیزی تغییرکردند تااین نیزتغییر کردند. گفتم چون؟

گفت: خدای عزوجل چون عرش بیافرید برعرش نوشت: « لااله‌الاالله محمد رسول‌الله‌علی‌ولی‌الله امیرالمؤمنین، وچون‌اسرافیل بیافرید برپیشانی وی نوشت: لااله‌الاالله محمدرسول‌الله وعلی‌ولی‌الله امیرالمؤمنین، وچون جبرئیل

بیافریـدبـر پیشانی وی نـوشت :» لااله‌الاالله محمد رسول‌الله ، علی‌ولی‌الله، امیرالمؤمنین» وچون آسمانها بیافریددراطباق آن‌بنوشت: «لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله، علی‌ولی‌الله، امیرالمؤمنین» وچون زمین‌ها را بیافرید در اطباق آن بنوشت: «لاالاالله، محمد رسوالله، علی‌ولی‌الله، امیرالمؤمنین» و چون کوه‌ها را بیافرید برسرهای آن نوشت: «لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله ، علی ولی‌الله، امیرالمؤمنین»وچون‌ماهتاب‌بیافرید برآن‌نوشت: »لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله علی‌ولی‌الله، امیرالمؤمنین» و این‌آن سیاهی است‌که درمیان ماهتاب‌بینی، و چون یکی‌ازشماگوید: لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله، علی‌ولی‌الله، امیرالمؤمنین.

روایت‌کرده‌اند ازامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام که گفت‌چون‌آدم راعلیه‌السلام از بهشت‌فرودآورد وآنچه انبیاراصلوات‌الله وسلامه‌علیهم‌اجمعین بدان‌تفضیل نهادند جمله درعترت نبی‌هادی‌شما هست چگونه سرگشته می‌شوید؟

سلیم‌بن‌قیس روایت‌کندکه مردی ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسیدکه‌من حاضر بودم، شنیدم که گفت:

خبر ده‌مرا به‌منقبتی ازآن تو. گفت: آنچه خدا درقرآن فرو فرستاد . سلیم‌گفت: کدام است؟ گفت:

«افمن‌کان علی‌بینة من‌ربه و یتلوه شاهدمنه» من شاهدم‌ازرسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله. وقول خـدای تعالی **«ویقول‌الذین‌کفروالست مرسلا قل‌کفی بالله‌شهیدا بینی وبینکم ومن عنده‌علم الکتاب»** مرا می‌خواهد به «من عنده‌ام الکتاب» وهمچنین [آنچه] درحق وی فرو آمده است در قرآن برشمرد.ونواصب گویند: «و من عنده‌ام الکتاب» «عنده» عبدالله‌بن‌سلام میخواهد. وروزی‌شخصی ازایشان‌این‌معنی‌پیش سعیدبن‌جبیر بگفت. سعیدگفت:

ای عجبا، این سوره مکی است‌وعبدالله‌بن سلام بعداز مدتی ازهجرت ایمان‌آورد چگونه توان‌گفت‌که این‌آیت درحق عبدالله‌بن سلام فروآمد.

سلیم‌گفت: یا امیرالمؤمنین خبر ده مرابه فاضل‌ترین منقبت تو ازرسول

صلی‌الله‌علیه‌و آله.

گفت: نصب کردن او مرا به روز غدیر خم [گ۹۰] و اثبات ولایت من کردن به‌فرمان‌خدای تعالی وقول رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله که تو مرابه‌منزلت هرونی ازموسی ومن بارسول صلی‌الله علیه‌و آله به‌سفر بودم وبا رسول‌خادمی نبود جزمن، وبا رسول جز یك‌لحاف نبود وعایشه باوی بود. رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله میان من وعایشه بخفتی، وبرما هرسه آن یك لحاف بود چون‌درشب برخاستی که نمازکند دست‌به‌میان لحاف فرونهادی تالحاف میان من وعایشه بخفتی- و زمین نشستی برسرآن فراش‌که در ما بودی. شبی مرا تب‌گرفته بود خواب نتوانستم‌کرد رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله‌نیز خواب نکرد ازسبب‌بی‌خوابی من، آن‌شب‌میان من ومیان مصلی‌خود نمازکردی چنانکه می‌توانست. سپس نزد من‌می‌آمد، وحال من می‌پرسید، همه‌شب برین‌گونه می‌کرد تاصبح‌برآمد. چون نماز باصحابه‌بکرد بامدادگفت:

خدایاعلی‌راشفا ده وعافیت‌که امشب‌مارابی‌خواب‌کرد از رنجی‌که براوست.

سپس رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله گفت‌نزداصحاب:

بشارت باد ترا ای علی. گفتم: خدا ترا بشارت دهاد به‌همه چیزی و روح من فدای تو باد. گفت:

من‌امشب هیچ نخواستیم ازخدای تعالی الاکه به‌من داد وهیچ‌ازبهرخود نخواستم از خدای تعالی الاکه مثل‌آن از بهرتو خواستم، واز خدا درخواستم تا برادری دهدمیان‌من‌وتو، و داد. ودرخواستم تاتراولی هرمؤمن‌ومؤمنه‌کند، بکرد. ازآن دوگانه، یکی به‌یار خود می‌گفت‌می‌بینی‌که اگرخدای می‌خواهد اگرصاعی[1] خرما خواستی به‌بودی‌ازین، یا درخواستی تا ملکی فرو فرستادی تانصرت وی می‌کردی براعداء یاگنجی بدوفرستادی‌که راحت‌او واصحابش بودی‌که ایشان محتاج آن‌اند بهتر ازین‌بودی‌که خواست. وهرگز ازبرای‌علی چیزی نخواهدکه خدای‌تعالی وی‌را اجابت‌کند، والله‌اعلم بالصواب.

---

۱ ص: ساعی

باب چهلم

درذکر احتجاج امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام برخوارج در آن وقت‌که انکار به‌تحکیم [میکردند]و دیگر چیزها که بروی حجت‌می گرفتند.

روایت کردند که یکی‌از اصحاب امیرالمؤمنین برخاست. گفت: تومارا نهی‌کردی ازحکومت، پس‌فرمودی بدانم‌که‌کدام رشد است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلم دست‌بردست زد، گفت: این جزاء آن‌کس‌بود که عقده رهاکند. اما والله، که‌اگر من آن‌وقت بفرمودمی آنچه فرموده‌بودم به احیاءِ آن و شما را به‌اکراه برداشتمی بدان‌امری‌که خدای تعالی جز درآن کرده بود. اگر راست بایستادتانی، شما را راه راست نمودمی، و اگر کج کردتانی شمارا راست بازداشتمانی، واگر سرباززدیتان تدارك‌آن‌بکردمی، عروهٔ وثقی بودی، ولیکن بـه کدام مدد و به‌چه‌استظهار من شمارا مداوات سازم و شما خود دردمندید مثل آنك کسی را خاری در اعضا رفته باشد و به‌خاری‌دیگر برمی‌آورد، ومی‌داندکه‌کژی او باآن است، خدایا، اطباء این دردسخت ملول شدند، و کلت‌الزعبة بالشیطان، اگر که کند شدندکشندگان آب‌باشیطان، اگرکه‌به‌ریسمان‌های چاه چون ریسمان نرم وموافق بود بزودی آب برتوان‌کشید. [گ۹۱]

وچون در ریسمان خشونتی باشد به‌آهستگی توان‌کشید. این‌مثلی است یعنی چون لشکر موافق وفرمان‌بردار باشند زود خصم را مقهور بتوان کرد و

چون لشکر منافق و مرایی باشند دفع خصم به آهستگی توان کرد ، یاخود دفع نتوان کرد. و چون به‌لشکرگاه آن‌قوم‌رفت که انکارحکومت کرده بودند، وهمچنان‌می‌کردند؛ بعدازآن که‌سخن بسیار گفته بودند باایشان گفت : نه‌شما گفتید چون‌ایشان مصحف‌ها برنیزه‌کردند به‌حیلت و مکر وخدیعت که برادران ما‌اند، واهل دعوت استقالت‌می‌خواهند،وپناه باکتاب خدای‌عزوجل بردند، رأی ومصلحت آن است که از ایشان قبول‌کنیم واین رنج از ایشان برداریم. شمارا گفتم که کاریست‌که ظاهرش ایمان است و باطنش عدوان ، و اولش رحمت است وآخرش ندامت. برنیابت خودبایستید وطریقت خودنگاه‌دارید، وجهادکنید به‌جد، اجابت ناعقی مکنید. اگر که اوراجواب دهیدگمراه‌کند،و اگر رهاکنید خوارشود. ما بارسول‌صلی‌الله علیه وآله بودیم وقتل‌میان‌پدران‌و فرزندان وبرادران وقرابات وعشیره،ودلیر بودبرهرمصیبتی،ازآن مرا ایمان ویقین زیادت می‌شد و پی‌برپی حق می‌رفتیم ، و تن تسلیم امر می‌کردیم ، و صبر برجراحات . اما امروز قتال بابرادران خود می‌کنیم در اسلام بربغی و کجی که در اندرون ایشان ، وشبهت تأویل مستحکم شده است ، چون طمع باشد مارا درخصلتی‌که بدان شکسته درست‌شود ونزدیک‌بود به‌صلاح میان‌ما وایشان ، درآن رغبت‌کنیم و از دیگرچیزها خاموش شویم.

پس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت : ما رجال را حاکم نکردیم قرآن را حکم‌ساختیم، وقرآن‌بین‌الدفتین‌نوشته‌است، به‌زبان خودسخن‌نگوید، اورا ازترجمانی ناگزیر باشد، ورجال ازوسخن گویند. وچون قوم‌مارا بآن خوانندکه قرآن میان‌ما حکم باشد وحکم‌کند نه‌ازآن قوم بودیم که‌کتاب خدا رهاکردند ؛ باری‌تعالی می‌گوید: الآیه .

«فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و رسوله» رد با خدای آن باشد که به‌کتاب کاربکنند ، ورد بارسول آنکه به‌سنت کاربکنند. چون کسی به‌صدق به‌کتاب خدای کارکند ما بدان‌سزاوارتر باشیم ازجملهٔ خلایق ، چون به‌سنت

رسول کارکنندمااولی‌تر باشیم بدان ؛ و آن‌چه که گفتی‌که اجلی معین‌کردی میان تو وایشان درتحکیم ، ازبهرآن‌کردم تاجاهل را روشن شود، و علم را ثابت باشد که خدای تعالی درین‌هدیه‌کار امت به‌اصلاح آرد ، و به‌فرو بردن خشم مؤاخذه نکنیم، تاعجله نکرده باشیم درفروگردیدن از راه حق ، منقاد اول گمراه نباشیم .

روایت‌کرده‌اندکه امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام ابن عباس‌را نزد خوارج فرستاد، واو ایشان را می‌دید ، وآواز می‌شنیدکه ایشان ازمیان لشکربیرون رفته بودند، مجموع به‌گوشه‌ای نشسته به‌ابن عباس گفتندکه ما چند خصلت‌بر صاحب تو بگرفته‌ایم که هریك، ازآن موجب‌کفر است و دوزخ :

اول‌آنکه‌نام خوداز امرای مؤمنان محوکرد، پس خط‌نوشت [گ۹۲] میان اوومعاویه، چون‌اوامیرالمؤمنین‌نیست، ومامؤمنانیم بدوراضی‌نمی‌شویم که امیر باشد.

دوم‌آنکه شك کردن درنفس خود نمی‌داندکه او برحق است یامعاویه، شك‌ما ازآن اوزیادت‌تر.

سیوم آنکه حکم بادیگری افگند واونزدما حاکم‌ترین مردمان‌بود.

چهارم‌آنکه مروان را حاکم کرد در دین خود خدا عزوجل واورانبود که‌مروان را حاکم‌کند .

پنجم‌آنکه قسمت‌کردی میان ما روزبصره سلاح واسبان، و ذراری و زنان قسمت‌نکرد .

ششم‌آنکه وصی بود و وصایت ضایع‌کرد .

ابن‌عباس‌گفت : یاامیرالمؤمنین، مقالت‌قوم‌شنیدی، تواولی‌ترکه‌جواب ایشان‌دهی. گفت: بلی .

پس به‌ابن‌عباس گفت : ایشان‌را بگوی : شماهم راضی هستید به‌حکم

خدا و آن رسول ؟ گفتند : بلی : گفت : یـابن عباس ، ایشان را بگوی ، ابتداکنیم بدانچه شماابتدا بدان کردید.

اول ، من‌ازبهر رسول صلی‌الله علیه و آله وحی وقضا و شروط وایمان می‌نوشتم ، آن‌روز که با ابوسفیان وسهیل‌بن عمروصلح می‌کرد بنوشتم :

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ، « هذا ماصالح علیه محمد رسول‌الله باسفیان، صخربن حرب‌وسهیل‌بن عمرو» گفتند: مارحمن ورحیم نمی‌شناسیم وبه‌رسالت تومقرنیستیم ، ولیکن ازشرف تو آن باشدکه نام‌تو برنام مامقدم بود واگرچه به‌سال ازتو بزرگتریم .

رسول صلی‌الله‌علیه وآله‌فرمودکه: به‌جای بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌بنویس: باسمك‌اللهم، آن‌رامحوکردم ومحمدبن‌عبدالله بنوشتم، رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله گفت: ترانیز روزی برمثل‌این‌خوانند وتومکره‌باشی واجابت‌کنی، وهمچنین نوشتم میان من ومعاویه وعمروبن‌العاص :

« هذا ماصلح‌علیه‌امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب و معویـه ... » گفتند : برتوظلم کرده‌باشیم اگر اقرارکنیم که توامیرالمؤمنینی ، و باتوحرب‌کنیم ، اما علی‌بن ابی‌طالب بنویس ، آن را محو کردم و علی‌بن‌ابی‌طالب بنوشتم ، چنانکه رسول محوکردم اگر ازین‌سرباززنید فجورکرده‌باشید.

گفتند : ازعهده این‌یکی‌بیرون آمدی .

دوم آن‌چه گفتید که من درنفس خود به‌شك‌افتادم‌چون به‌حکمین گفتم، نظرکنید اگر معاویه سزاوارترست ازمن ازبهر اواثبات‌کنید، نه‌شك‌بودازمن، ولیکن درقول‌وانصاف‌داردم. خدای تعالی می‌فرماید: «وانااوایاکم‌لعلی‌هدی اوفی‌ضلال مبین » وآن نه‌شك‌برد، وخدای تعالی می‌دانست‌که رسول‌صلی‌الله علیه وآله برحق‌است .

گفتند: این‌هم‌ترااست .

سیوم، آنچه گفتید من حکم با دیگری افگندم و من نزد شما حاکم‌ترین خلق بودم نه‌رسول صلی‌الله‌علیه و آله حکم باسعد افگند روزی بنی‌قریظه، واو حاکم‌تر عالمیان‌بود، وخدای تعالی‌می‌فرماید: «**لقدکان فی رسول‌الله‌اسوة‌حسنة**» من اقتدا به‌رسول کردم صلی‌الله‌علیه‌وآله.

گفتند این نیز تراست وبرماحجت است.

چهارم، دیگر گفت، آنچه می گویند که من مروان راحاکم نکردم، من قرآن را حکم کردم چنانکه خدا اورا حکم کرده است میان خلق، و خدای تعالی مروان‌را حکم کرد، درمرعی که گفت: « **ومن قتله‌منکم‌متعمدافجزاء مثل ماقتل من‌النعم‌یحکم به ذواعدل منکم**» وخون‌مسلمانان [۹۳] بزرگوارتراز خون مرغ‌است؟

گفتند ازعهده این بیرون‌آمدی وحجت این ظاهر کردی.

پنجم گفت: آنچه گفتید که‌من روزبصره چون‌خدای تعالی ظفرداد‌سلاح واسبان قسمت‌کردم وزنان وفرزندان قسمت‌نکردم من براهل بصره‌منت نهادم چنانکه رسول صلی‌الله علیه‌وآله منت براهل مکه نهاد واگرایشان برماخروج کردند ما ایشان را بگناه خود بگیریم وکودکان را به‌گناه بزرگان نگیریم و که ازشما عایشه می‌خواهد تنصیب خویشتن.

گفتند: حجت روشن‌کردی وما راخطا افتاد.

ششم، دیگر گفت: وآنچه گفتند من‌وصی بودم و وصی را ضایع کردم شماکافر شدید وفراپیش ایستادید وقول من‌قبول نکردید بروصی لازم نیست‌که خلق را بخودخواند خدای تعالی‌انبیا را به‌خلق فرستادتا خلق‌را به‌خودخواند، وبروصی دلالت‌روشن‌کرده‌است، واومستغنی‌باشد ازخلق به‌خود خواندن، و آن‌کسی‌راباشدکه به‌خدای ورسول ایمان دارد، و خدای تعالی می‌فرماید: «**ولله‌علی‌الناس حج‌البیت من‌استطاع‌الیه‌سبیلاً**» اگر خلق [ترک]حج کنند خانهٔ‌کعبه کافر نشود بدانکه ایشان حج‌نمی‌کنند، بلکه‌ایشان‌کافر شوند به ترک‌حج، از بهر

[اینکه]خدای تعالی آن را نصب کرده است از بهر خلق چنانکه مرا نصب کرد رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله، گفت: یاعلی، تو به‌منزلت کعبه‌ای، بدو آیند و او به کس نرود.

گفتند: این هم‌حجت تواست. بعضی باز گردیدند و استغفار کردند و وچهار هزار بر ارتداد، مصر بایستادند.

وآن قوم بودند که درنهروان بودند وحرب کردند، وایشان رابکشت و به دوزخ ابدرفتند.

اصبغ‌بن‌نباته گوید: عبداله‌بن کوا پیش امیرالمؤمنین علی آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین درقرآن آیتی‌هست که دل من سخت کرده است ومن به‌شك افتادم درین‌امیرالمؤمنین گفت: مادربه‌مرگ تونشیناد، کدام آیت،[گفت]قوله‌تعالی: «**والطیرصافات کل قدعلم‌صلاته وتسبیحه**» این‌صفت چیست وصلوة و تسبیح کدام است.

گفت: یابن کوا، خدای تعالی ملائکه برصورتهای‌مختلف آفریده‌است‌و خدای را فرشته‌ای هست برصورت خروس اسفید، خارپای اودرزیرزمین‌هفتم وعرفش زیرعرش.وعرف آن پوست دوشاخ سرخ باشدکه برسردارد، پری به مشرق ازآتش وپری به مغرب از برف. چون وقت نماز باشد برپای بایستد و گردن بلندکند از زیر عرش بال‌ها برهم زند چنانکه خروسان برهم زنند در خانه‌های‌شما، آتش برف را نمی‌گدازاند ونه برف آتش‌کشد. پس ندا کند: «اشهدان لااله‌الاالله وحده لاشریك له و اشهدان محمداً عبده و رسوله، سید انبیاء ست‌ووصی‌اوسید اوصیاء سبوح وقدوس رب الملائکة والروح. چون خروسان‌آواز او بشنوند درخانه‌های شما پرها برهم زنند وچنانکه اومی‌گوید ایشان می‌گویند، واین معنی قول خدای تعالی است، **کل‌قد علم‌صلاته وتسبیحه** یعنی خروسان زمین.

واصبغ‌بن نباته‌گوید: عبدالله‌بن‌الکوا از امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کرد، گفت: مرا خبرده ازآنکه به‌روزبیناست وبه‌شب‌بینا وازآنکه به‌روزکور

است وبه‌شب کور. [گ۹۴] واز آنکه به‌شب کور است وبه‌روزبینا، واز آنکه به‌روز کوراست وبه‌شب بینا. امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه گفت: ویحك‌ازچیزی که تومحتاج آن‌باشی نه‌ازچیزی که محتاج آن نیستی. اما آنکه بروزبیناست‌وبه‌شب بیناست آن‌کس‌بودکه‌ایمان‌آورد به انبیاء ورسل‌واوصیاء گذشته وکتب ایشان وایمان‌آورد به خدا ورسول صلی‌الله علیه‌وآله‌واقرارکند به‌ولایت من، مرا در روز وشب دیده بود. وآن‌که به‌روزکور و به شب‌کور آن‌کس بودکه انکار انبیاء رسل و اوصیاء گذشته وکتب ایشان‌کند ورسول علیه‌والصلوة والسلام والتحیة وآلش دریافت وبدوایمان‌نیاورد وانکارولایت من‌کرد، آن‌کوربودهم‌به‌شب وهم به‌روز. وآن‌که به شب بیناست وبه‌روزکور آن‌کس‌بودکه ایمان‌آوردبه‌انبیا ورسل واوصیاء گذشته وکتب ایشان و منکر رسول بودصلی‌الله علیه‌وآله وسلم وولایت من‌وحق من، آن کس‌که به شب‌بینا باشدوبه‌روزکور. وآنکه به‌روزبینا بود وبه‌شب‌کورآن‌کس بودکه انکارانبیاء رسل‌واوصیاءگذشته‌کندوکتب‌ایشان،وایمان‌آرد به‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وبه امامت من، اوبه‌شب‌کور بود وروز بینا. ما پسران عبدالمطلبیم، ای‌پسرکوا، خدای عزوجل اسلام را به‌ماگشود وبه‌ما ختم‌کرد.

اصبغ‌بن‌نباته‌گوید: چون امیرالمؤمنین (ع) از منبرفرود آمد از پی وی برفتم، گفتم: یا امیرالمؤمنین، دلم‌قوی‌گردان.

گفت: یااصبغ، هرکه درولایت من شك‌کرده باشد درایمان شك‌کرده بود، وهرکه‌به‌ولایت‌من‌اقرارکند به‌ولایت‌خدای تعالی‌اقرارکرده باشد. ولایت من متصل است به‌ولایت خدای تعالی چنانکه این هردوانگشت، و انگشتان بهم‌بازنهاد. هرکه‌اقرارکرد به‌ولایت من‌نجات یافت، هرکه انکارکرد به‌ولایت من خائب وخاسر شد وابداً دردوزخ بود.

اصبغ‌بن‌نباته‌گوید: امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌برمنبربود، ابن‌الکوابرخاست گفت: یاامیرالمؤمنین، مرا خبرده ازذی‌القرنین که نبی بودیا ملك یا پادشاه، وخبرده مرا ازهردو قرن اواززربودند یاسیم؟

گفت : نه نبی‌بود و نه ملك وقرنهای وی نه‌از زربود نه‌ازسیم ، اوبندهٔ صالح‌بود، خدای را دوست می‌داشت و خدای تعالی او را دوست داشت و یاری دین خـدای می‌داد و خـدایاری وی داد ، او را از بهر آن ذوالقرنین خوانندکه او قوم‌را به‌خدای می‌خواند برقرن او زدند ، ازپیش ایشان به‌رفت یك‌چندی، پس‌بانزدایشان آمد، وایشان‌رابه‌خدای عزوجل خواندبرقرن‌دیگرش زدند ودرمیان شما مثل اوهست .

باب چهل ویکم

درسؤالاتی چند که زندیقی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد از آیات قرآن، و گفت متناقض است و جواب‌دادن آن را امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌الصلوة و السلام.

روایت کندکه یکی‌از زنادقه پیش امیرالمؤمنین آمد، گفت: یا علی، اگر نه‌این تناقض بود که در قرآن است من در دین شما آمدمی و اسلام آوردمی.

امیرالمؤمنین گفت: تناقض کدام‌است؟

گفت: می‌گوید: **نسوالله فنسیهم**، و گفت: **فالیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم** وگفت: **وماکان ربك نسیاً**، و می‌گوید: **«یوم یقوم الروح** [گ ۹۵] **و الملائکة صفا لایتکلمون.»**

وگفت، **«والله ربنا ماکنا مشرکین»**

وگفت، **«ثم یوم القیمة یکفر بعضکم ببعض ویلعن بعضکم بعضاً»**

وگفت: **«ان ذلك لحق تخاصم اهل النار»**

وگفت: **«لاتختصموالدی وقدقدمت» [الیکم بالوعید]**

و میگوید، **الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم»**

وگفت، **«وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة»**

ومیگوید، **«لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار»**

وگفت. **«لقدراه نزلة اخری»**

وگفت، **یومئذ لاتنفع الشفاعة الامن اذن له الرحمن ورضی له قولا»(۱)**

۱ - در اصل: وقال صوابا

وگفت: «لقد رآه‌نزلة‌اخری»

وگفت، «یومئذ لاتنفع‌الشفاعة الا من‌اذن‌له الرحمن ورضی‌له قولاً»

وگفت: «ماکان لبشران‌یکلمه‌الله الاوحیا»

ومیگوید: «کلاانهم عندربهم یومئذ لمحجوبون»

وگفت، «هل ینظرون الاان یأتیهم‌الملائکة اویأتی ربك»

وگفت، «بل‌هم بلقاء ربهم کافرون»

ومیگوید، «فمن‌کان‌یرجولقاءربه»

ومیگوید «ورأی المجرمون النارفظنواانهم مواقعوها»

ومیگوید: «ونضع‌الموازین‌القسط لیوم‌القیامة»

وگفت: «فمن‌ثقلت موازینه ... ومن‌خفت موازینه ...».

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت :

اما قوله‌تعالی: نسواالله فنسیهم، آن می‌خواهدکه خدای رادردنیافراموش کردند، یعنی طاعت اونکردند درآخرت ایشان را ثواب نباشد ، و چون از ثواب محروم باشند به منزلت‌آن‌باشدکه ایشان را محروم‌کرده باشد.

وهمچنین‌تفسیر: «الیوم‌ننسیکم‌کما نسیتم‌لقاء یومکم هذا» نسیان‌آن می‌خواهد که ایشان را ثواب خیربدهد چنانکه اولیارادردنیا فرمان‌ده‌باشند وچون‌ایمان به‌خدای [ ]ورسول‌آوردند ایشان را خوف‌بوده باشد وچون جماعتی منتظر چیزی باشد که بدیشان رسد چون بعضی رابرسد و بعضی را نرسد به‌عرف و عادت‌گویندآن قوم راکه نرسید اینان را فراموش‌کردند .

وآنچه فرمود: «ماکان ربك‌نسیاً » خدای عزوجل هیچ چیز را فراموش نکند وازچیزی غافل نشودکه عالم ونگه‌دارنده است. عرب‌گویند: فلان ما را فراموش‌کرده‌است وفلان‌مارا یاد نمی‌کند، یعنی چیزی وانعامی که درحق ما می‌کرد نمی‌کند. وآنچه‌گفت:

«یوم یقوم الروح والملائکة صفالایتکلمون الامن اذن‌له‌الرحمن و قال صواباً، و قال: **والله ربنا ماکنا مشرکین**، و قوله: **یوم القیمة یکفر بعضهم ببعض‌ویلعن بعضکم بعضاً**، قوله: **لحق تخاصم اهل‌النار**، وقوله: **لاتختصموالدی**وقوله **الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم**، این جمله درمواضع متفرق از مواضع روز قیامت‌نه دریك موضع باشد، واز آن روزکه مقدارپنجاه هزارسال باشد اهل معاصی بعضی بیزار شوند، ویکدیگر را گفتند، ومثل آن خدای تعالی‌در سورهٔابراهیم علیه‌السلام‌فرموداز قول‌شیطان‌لعنه‌الله: «**انی کفرت بمااشرکتم‌من‌قبل**» وچنانکه ابراهیم علیه السلام گفت: کفی با نکم، یعنی ازشما بیزار شدیم‌پس در موضعی دیگرجمع شویدو می‌گویید. اگر اهل دنیا آواز گریهٔ ایشان یا مثل آواز ایشان بدنیا رسد ترك معاش کردندی ودلهای ایشان‌شکافته شدی،و آن چنان‌می‌گویند تاآن‌وقت‌که اشکشان خشك شود و هیچ‌آب از چشم‌ایشان نیاید، بعداز[آن]خون ازدیده‌بارند،[گ۹۶]دیگربارەدرموضعی‌جمع‌می‌شوند ایشان را به آواز آرند، گویند: «**والله ربناماکنامشرکین**»واین آن‌قوم باشدکه در دنیا به‌توحید مقر بودند ایمان ایشان‌را سود ندارد چون مخالفت رسل‌کرده باشند وشك‌کرده‌درآنچه به‌خلق آورده، وبعضی عهدکرده باشند بعضی‌اوصیاء رسل وآن نیك به بدبدل کرده، خدای تعالی تکذیب ایشان کند بدان دعوی که‌کرده باشند دردنیا،چنانکه گفت: «**انظرکیف‌کذبوا علی‌انفسهم**»پس باری تعالی‌مهر برزبان‌ایشان نهدودست‌وپوست ایشان‌به‌آواز آیند، وگویندوگواهی دهند بهر گناه که کرده باشند. پس مهراز زبان ایشان بردارند ایشان به جلود گویند: چرابی ماگواهی دادید؟گوید: ما را به آواز آوردند، آن‌خدایی‌که همه چیزها به آواز آورد. پس در موضعی دیگر جمع شوند بعضی از بعضی بگریزند ازترس وهول آنچه می‌بینند ازسختی حال وعظم بلاء، چنانکه‌خدای تعالی می‌فرماید: «**یوم‌یفرالمرء من‌اخیه‌وامه‌وابیه وصاحبته‌وبنیه**»

دیگر بار درموضعی جمع شوند خدای تعالی انبیا و اولیا و برگزیدگان

خود را به‌آواز آردوهیچ‌از ایشان سخن نگوید الا به صواب وفرمان‌خدای، چنانکه گفت : **«لایتکلمون الامن اذن‌له الرحمن‌وقال صواباً»**

انبیا ورسل گردآرند وسئوال کنند ازایشان از رسانیدن رسالت بخلق وآنچه ایشان‌را فرمودند، گویند هرچه بما فرستادی به‌امت‌رسانیدیم. از امت سئوال کنند امت انکار کنند . چنانکه خدای تعالی در قرآن می‌فرماید : **«فلنسألن‌الذین ارسل الیهم ولنسألن‌المرسلین.»**امم گویند: **«ماجائنا من بشیرولانذیر»** هیچ بشارت‌کننده وبیم‌کننده‌بمانیامد رسل و انبیاء را به‌دروغ باز دهد. انبیاء ورسل ازرسول ما صلی الله علیه وآله گواهی طلبند. رسول (ص) گواهی‌دهد برصدق‌انبیاءورسل‌وتکذیب‌امم، به‌هرامتی ازایشان‌گوید: **«قدجاء کم‌بشیرونذیر و الله علی‌کل شیئی قدیر »**گوید: بشیرونذیر به شما آمدوخدای تعالی‌قادراست که اعضاء‌شما به آواز آرد تا برشما گواهی دهند به رسالت رسانیدن رسل‌و واز بهر خدای تعالی گفت: **«فکیف اذاجئنامن‌کل امةشهیدا، وجئنابک‌علی‌هولاء‌ـ شهیداً»** .پس ایشان نتوانند انکارکردن ازبیم آنکه مهر بـردهان ایشان نهند و اعضاء را به‌آواز آرند تاگواهی دهند برآنچه‌کرده باشند وبرمنافقان‌گواهی دهد از اصحاب وامت به‌الحاد وعناد ایشان‌وشکستن عهدو تغییر سنت وظلم براهل بیت وی‌کردن واز دین برگشتن وپی گرفتن‌امم ماضیه‌که برانبیاءظلم و خیانت کردند، چون انکار نیارندکرد وعذری نباشد جمله گویند: **«ربنا غلبت‌ـ علینا شقوتنا و کنا قوماً ضالین.»** گویند پروردگاراشقاوت برما غلبه کرد، گم‌راه شدیم. دگربار درموضعی دیگر جمع‌شوندکه آن‌مقام محمداست، صلی‌الله‌علیه وآله، مقام‌محمود. خدای عزوجل به‌رسول ثنا گوید وستایش کند به صفتی‌که هیچ کس‌را ازعالمیان‌مثل آن‌ثنا نگفته‌باشد پس ملائکه براو ثنا گویندچنانکه هیچ ملك نماندکه ثناء اونگفته باشد. پس انبیاء ورسل ثناء وی‌گویند، دگـر صدیقان و شهدا ، پـس صالحان وجملهٔ مؤمنان و مؤمنات [گ ۹۷] و اهل سموات‌واهل ارضین، ازین جهت خدای تعالی گفت : **« عسی‌ان یبعثك ربك‌ـ**

مقاما محموداً » خنك آنکس راکه درمقام حظی ونصیبی باشد وبدا بر آن‌کس که او رادر آن‌مقام حظی‌نباشد ؛ آنگه امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت : بعداز آن درموضعی چنددیگر جمع شوندواز یکدیگر جدا می‌شوند واین جمله پیش از حساب بود وچون به‌حساب مشغول شوند هریك به‌حال خود فرو مانندواز دیگر خبر ندارند .

پس‌امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، گفت: آنچه‌می‌گویند: «**وجوه یومئذناضرة۔ الی ربها ناظرة** »این بعدازآن‌باشدکه ازحساب فارغ شوند اولیاء خدای تعالی به موضعی رسندرودی باشدکه آن‌را رود حیوان خوانند، درآن غسل کنند، آب خورند، روی‌هاسفید شود، و جملهٔ رنج وچرك‌ازایشان برود، درین مقام روی‌ها تازه‌شود. پس فرمان آیدکه دربهشت روید چون‌در بهشت رفتندناظره باشد تا خدای تعالی ایشان را چه ثواب خواهد داد و هر یك را در کدام موضع‌فروخواهد آورد. ازبهر این خدای عزوجل‌گفت. ملائکه بر ایشان‌سلام کنند . «**سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین** »چون دربهشت‌رفتند وثواب به‌ایشان رسیدنظرکنند بدان ثواب. ودر بعضی لغات ناظرة بمعنی منتظرة باشد،چنانکه خدای تعالی می‌فرماید : «**فناظرةبم یرجع المرسلون** » و آنچه می‌گوید : « **ولقد رآه نزلة اخری‌عندسدرة المنتهی**، یعنی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله چون‌به نزد سدرة المنتهی رسیدکه هیچ خلق بدانجا نرسیده بود جبرئیل رادید چنانکه خدای‌تعالی می‌فرماید در آخر آیت «**مازاغ البصر وماطغی، لقد رای‌من آیات ربه‌الکبری** »

یعنی‌جبرئیل‌رادیدبرصورت‌خودورسول، صلی‌الله‌علیه وآله، دوبارجبرئیل برصورت خود دیده است یك بار آنجا ویك بار در موضعی دیگر . و ذات جبرئیل عظیم بزرگ است و او از روحانیات جز از خدای عزوجل او را در نتواندیافت، ازبهراین‌خدا اوراآیت‌کبری خواند. وآنچه‌می‌گوید«**ماکان لبشران یکلمه‌الله‌الاوحیا**» وآن ممکن‌نبود الابعد ازحجاب، یارسولی‌فرستد به وحی، به فرمان‌اوتبلیغ‌کند چنانکه‌خواهد، ودرقرآن‌یادکرد، وحی به‌رسول فرستادندی

به‌رسل آسمان .

و رسول‌صلی الله علیه وآله به جبرئیل گفت: خدای‌رادیدی ؟

جبرئیل گفت :خدای را نتوان دید.

رسول گفت؟ وحی‌از کجا فرا می‌گیری؟ گفت: از اسرافیل .

گفت :اسرافیل از کجا فرا می‌گیرد؟ گفت؟ از ملکی از بالای وی از روحانیان .

گفت: ملك ازکجا فرا می‌گیرد ؟

گفت: خدای عزوجل‌در دل وی می‌اندازد.

این وحی است، وکلام خدای تعالی نه یك نوع‌باشد: بعضی‌آن بود که بارسل‌گفت،و بعضی در دل ایشان انداخت، و بعضی رسل به خواب دیدند، و بعضی به وحی فرستاد ، وتنزیل هر چه آن راخوانند از وحی ، آن کلام خدای‌تعالی بود .

و آنچه‌می‌فرماید: «کلاانهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون »آن می‌خواهدکه ایشان روز قیامت از رحمت‌خدای عزوجهل محجوب باشند ایشان را نصیب نبود. وقوله [گ ۹۸]

«هل ینظرون الاان تاتیهم الملائکة اویاتی ربك اویاتی بعض‌آیات ربك »

خبر می‌دهد رسول صلی الله علیه وآله را ازمشرکان ومنافقان که‌اجابت امرخدای‌تعالی ورسول‌نمی‌کردند، گفت انتظارآن می‌کنندکه ملائکه بدیشان آیند، یعنی یاخدای‌باایشان‌آیند یا عذاب بدیشان فرستد، چنانکه به‌قوم پیشین آمد .

این خبر است‌که اعلام رسول می‌کند .

پس‌گفت ، «یوم‌یاتی بعض آیات ربك لاینفع نفساایمانهالم‌تکن آمنت‌من‌قبل»

آن‌روز که‌بعضی‌ازعذاب خدا بیایدایمان سود ندارد چون‌ازپیش‌ایمان نیاورده باشند، واین آیت برآمدن آفتاب بود ازمغرب.

ودر آیت دیگر می‌گوید : «فاتاهم‌الله من‌حیث لم‌تحتسبوا » یعنی عـذاب بدیشان فرستد وهمچنین می‌گوید : «فاتی‌الله‌بنیانهم من‌القواعد» یـعنـی عـذابی بدیشان فرستد.

واماقوله‌تعالی: «بل‌هم‌بلقاء ربهم‌کافرون» وقوله: «الذین یظنون‌انهم ملاقوا ربهم» وقوله تعالی : «یوم‌یلقونه»وقوله «فمن‌کان‌یرجولقاء ربه » بدین بعث و نشور می‌خواهدو آنهارالقاءنام‌کرد. وهمچنین می‌فرماید: «من‌کان یرجوالقاء الله فان اجل‌الله لآت »یعنی هرکه ایمان دارد که اورا برانگیزنـد وعدهٔ خدا، لآت از ثواب وعقاب؛ واین‌لقاء رؤیت‌نیست، بلکه بعث‌است‌ومثل این«تحیتهم یوم‌یلقونه سلام » یعنی ایمان روز بعث است ازایشان زایل نشود ودردلهای ایشان ثابت باشد .

وآنچه می‌فرماید : «و رای المجرمون النار فظنوا انهم‌مواقعوها » یعـنـی یقینشان زیادت شودکه دردوزخ خواهندرفت. و همچنین می‌فرماید : قوله ، «انی‌ظننت انی‌ملاق حسابیه» یعنی یقینم شد. وآنچه منافقان می‌فرماید: «و یظنون بالله الظنونا »آن ظن شك است نه‌ظن یقین. وظن دونوع بود : ظن شك وظن یقین. هرچه ازمعاد وقیامت بودآن ظن یقین‌باشد، وآنچه ازامردین باشدآن ظن شك‌بود.

پس گفت:اماقوله‌تعالی: «ونضع الموازین القسط‌لیوم القیامةفلاتظلم‌نفس‌شیئاً » آن ترازوی عدل‌است روزقیامت خلق را بدان فراگیرند وجزای اعمال‌دهند وداد مظلوم ازظالم بستانند.

وآنچه می‌فرماید: «فمن ثقلت‌موازینه ومن‌خفت‌موازینه» معنی آن‌کثرت وقلت حساب باشد وخلایق‌آن روز طبقات باشند و منازل مختلف بعضی را حساب اندك‌کنند وشادمان بانزد اهل‌خودروند وبعضی را بی‌حساب به‌بهشت برند ازبهرآنکه ایشان‌بادنیا نیامیخته باشندوحساب آن را بودکه بادنیاآمیخته باشد، وبعضی را به‌اندك وبسیارحساب‌کنند ومصیر وبازگشت ایشان به آتش

دوزخ بود. وبعضی امامان کفروضلالت باشند ایشان در قیامت حساب نکنند والتفات بدیشان نکنند چنانکه اوالتفات به امرونهی خدای تعالی نکرد و به دوزخ بودجاوید.

وازجمله سؤالاتی که این زندیق کرد. گفت: خدای تعالی می‌فرماید: « **قل یتوفیکم ملك الموت** » وجایی دیگرمی فرماید: «**الله یتوفی الانفس حین موتها**» و درجایی [۹۹] دیگر می‌فرماید:

«**والذین تتوفیهم الملائکة طیبین** » وامثال این اضافت یك بار فعل باخود می کند ویك بار به‌ملك‌الموت و یك بار به‌ملائکه.

وجایی دیگر می‌فرماید: «**ومن یعمل من الصالحات فهومؤمن فلاکفران لسعیه**»

وجایی‌دیگر می‌فرماید: «**وانی لغفارلمن تاب وآمن وعمل صالحاثم اهتدی** »

درآیت اول گفت: عمل صالح باطل نکند و در آیت دوم می‌گوید: «عمل صالح نافع‌نباشد الابعد ازراه راست.

ومی‌گوید: درجایی‌دیگر: «**واسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا** » زنده چگونه سئوال ازمرده‌کند پیش ازبعث ونشور، ومی‌گوید:

انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا»

این امانت چیست واین انسان‌کدام است ، و صفت عزیز حکیم تلبیس کردن مابود بابندکان.

وجایی دیگراظهار زلات انبیامیکند مثل: «**و عصی آدم ربه فغوی**» وتکذیب نوح می کند چون گفت: «**ان ابنی من اهلی** گفت: «**انه [لیس] من اهلك** » و صفت ابراهیم می کند به‌عبادت کوکب، یك‌بار شمس، ویك‌بار قمرو، درحق‌یوسف می‌گوید: «**ولقدهمت به‌وهم بهالولان رأی برهان‌ربه**»

و سرزنش موسی کند چون گفت: «**انی انظر الیك**» گفت: **لن‌ترانی**» تاآخر آیت.

جبرئیل ومیکائیل را به داوود فرستاد درمحراب تا آخر قصه. و یونس رامحکم کرددرشکم ماهی‌چون‌به‌خشم‌برفت. واخطار زلات انبیاء به اسماء و صفاتشان‌یادکرده‌است وآنان که‌خلق رااغراءکرده‌اند وبه‌فتنه افگندند وگم‌راه کردند به‌کتاب، ذکر ایشان می‌گفتند، چنانکه می‌گوید«**ویوم یعض‌الظالم علی یدیه ویقول یالیتنی اتخذت مع‌الرسول سبیلا° یا ویلتی لیتنی لم‌اتخذ فلاناخلیلا لقد اضلنی عن‌الذکر بعد اذجائنی**» این ظالم‌کدام است‌که نام وی یاد نکرد چنانکه نام انبیاء علیهم‌السلام، یادکرد؛

ومی‌گوید «**ولقد جئتمونا فرادی‌کما خلقناکم اول‌مرة**» ؛ یك باراوبدیشان می‌آید ویك‌بار ایشان بدومی‌آیند؛ ومی‌گویند ازپس نبی‌شاهدی باشد ازو ، می‌بینم‌که بعدازوبیامدند اکثر عمربت پرستیده‌بودند،

ومی‌گوید: «**ثم‌لتسئلن یومئذعن‌النعیم**» این نعیم‌کدام است‌که‌ازآن سئوال خواهدکرد. ومی‌گوید «**یاحسرتا علی‌ما فرطت فی‌جنب‌الله**»

ومی‌گوید: « **بقیةالله‌خیرلکم** ». این‌بقیه‌کدام‌است؛

ومی‌گوید: «**فاینماتولوافثم‌وجه الله، وکل شیئی هالك‌الاوجهه**؛

ومی‌فرماید، «**واصحاب الیمین ما اصحاب‌الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال**» معنی جنب یمین وشمال خواست‌که این مشکل‌است ؛

ومی‌فرماید‌که:**الرحمن علی‌العرش استوی، واامنتم من‌فی‌السماء؛ وهوالذی فی‌السماءاله وفی‌الارض‌اله**؛

ومی‌گوید، «**وهومعکم اینماکنتم، ونحن اقرب‌الیه(۱) من‌حبل‌الورید**؛

ومی‌گوید؛ «**مایکون من‌نجوی ثلثة** تاآخراین‌آیت،

ومی‌گوید، «**وان خفتم‌الا تقسطو فی‌الیتامی، فانکحوا ماطاب لکم من‌النساء**»

وعدل درایتام[گ۱۰۰]به‌نکاح زنان نمی‌ماند، ونه‌همه زنان‌یتیم باشند.

۱ـ دراصل: الیه‌منکم

ومی گوید: «وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون» چگونه برخدا ظلم توان کرد واین ظالم کدام‌اند؛

ومی گوید: «وما ارسلناك الارحمةللعالمین» ومخالفان اسلام را می‌بینیم که برباطل می‌روند ومقیم شده‌اند و از آن نمی گردند و اهل مذهبهای[1] مختلف یکدیگر را لعنت می کنند. پس این رحمت کجاست و شمایل عام که خبر داده است وفضل محمد نهاده است برجملهٔ انبیاء ومی‌بینیم که پیش از آنکه او را ثناگفته است اورا عیب می کند وازآن مرتبت فرومی‌آورد به چیزی چندکه مثل آن به‌هیچ تنی خطاب نکرده‌است چنانکه می گوید قوله‌تعالی:

ولوشاء الله لجمعهم علی الهدی فلاتکونن من‌الجاهلین»

و می گوید، قولی‌تعالی: «ولولاان‌ثبتناك لقدکدت ترکن‌الیهم شیئا قلیلاً، اذالاذقناك ضعف الحیاة وضعف‌الممات ثم‌لاتجدلك علینا نصیراً»

ومی گویدقوله‌تعالی: «وتخفی فی‌نفسك ماالله مبدیه و تخشی‌الناس والله احق ان تخشاه» ؛

ومی گوید: «مادری مایفعل بی‌ولابکم»

وگفت: «مافرطنا فی‌الکتاب من‌شیء»؛ وفرمود: «وکل‌شیءاحصیناه‌فی‌امام‌مبین »

وچون چیزها برشمرده است درامام واووصی‌من باشد و نبی به‌طریق‌اولی که همهٔ چیزها داند وخدا بدو فرماید. اوگفت‌که نمی‌دانم[2] که با من و شما چه خواهند کرد.

واین جملهٔ حالات متناقض‌است‌وامورمشکل. اگررسول وکتاب‌حق‌اند من هالك باشم که در آن به شك‌ام، و اگر باطل است مرا هیچ‌باك نیست.

چون این زندیق از سئوالات فارغ شد امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت :

« سبوح قدوس تبارك ربنا و تعالی وهوالحی الدایم القائم علی کل نفس بما کسبت »

اگر درچیزی دیگرشك می کنی بگو. گفت : یا امیرالمؤمنین ، آنچه من گفتم

۱ــ دراصل: مذاهب‌های

۲ــ دراصل: نمی‌دانی

کفایت است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: من تراخبر دهم از تأویل این آیت‌ها به توفیق خدای تعالی، وعلی‌الله فلیتو کل‌المؤمنین، مؤمن باید که توکل برخدای کند.

اماآنچه گفتی: «الله‌یتوفی‌الانفس» و دیگر می‌فرماید ملك‌الموت قبض روح می‌کندآدمی را وآیات دیگرکه درسئوال یادکردی، خدای عزوجل از ازآن بزرگوارتر است‌که خود قبض ارواح خلایق‌کند، اماچون فعل ملائکه به امروفرمان اوست وقوی را ازملائکه برگزیده است وایشان‌واسطه‌اندمیان خدا وخلق، چنانکه «الله یصطفی من‌الملائکة رسلا ومن‌الناس»، یعنی‌باری تعالی‌از ملائکه رسولانی برگزیده‌است وایشان واسطه‌اند میان خدا وخلق، و چنانکه گفت: «الله یصطفی من‌الملائکة‌رسلاً ومن‌الناس» یعنی باری تعالی ملایکتانی چند برگزید به‌رسولی وازبنی‌آدم چندی که‌ایشان‌واسطه باشد، و قبض‌ارواح‌به فرمان‌وامر او بوداز [ین] جهت اضافت فعل باخود می‌کند نه‌ازبهرآنکه اوبه نفس [گ۱۰۱] خودقبض‌روح می‌کند. وچون وقت موت بود اگرشخص از اهل‌صلاح وایمان است ملك‌الموت و ملائکهٔ‌رحمت را که در فرمان وی‌انـدبفرمایدتاقبض روح وی بکنندبه‌راحت وآسانی ،واگرازاهل‌معصیت بودملائکه‌عذاب‌راکه‌درفرمان‌اواند بفرماید تاقبض روحش‌کنند به عذاب. و چون فعل ملائکه به‌فرمان ملك‌الموت است وفعل ملك‌الموت به‌فرمان خدااز این سبب اضافت فعل بـا خود کرد، گفت: «الله یتوفی‌الانفس حین مـوتها» ومعنی‌آن بودکه چون وقت مرگ بود به‌ملك‌الموت یا ملائـکه‌که یاری او دهند فرماید تا قبض روح اوکنند برطریق عذاب چنانکه خواهد، نه آنکه او به نفس خودجان‌کسی‌بستاند، اگرچه اضافت به‌فعل امینان به‌خود کرده‌است.

و آنچه می‌گوید: «ومن یعمل من‌الصالحات و هومؤمن فلاکفران‌لسعیه»

یعنی هر که عمل صالح بکند عمل اوضایع نکند، دیگر گفت: «من بیامرزم آن راکه توبه کند وعمل صالح بعد از آن که برراه‌راست بود. عمل آن وقت صالح بود که برراه راست بود وعمل بی‌ایمان‌سودندارد، ونه‌هرکه اسم ایمان‌بروی افتاد اومؤمن‌حقیقی بودونجات یابد، چنانکه بعدی ضال‌وگمراه به‌مجرداسم ایمان مغرورشده‌اند. واگرمجرد لااله الاالله کفایت بودی جمله آن که[1] اقرار می‌کند به‌توحید ازابلیس وغیرابلیس جمله ناجی بودندی . و خدای تعالی در قرآن بیان‌کرده است چنانکه گفت: «**الذین قالواآمنا بافواههم ولم‌تؤمن‌قلوبهم**» یعنی کسانی که به‌زبان‌گویند ایمان‌آوردیم وایمان دردل ایشان نباشد.

آنگه بیان‌کردکه اهل نجات‌کدام‌اند، گفت:

«**الذین‌آمنواولم‌یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك هم‌الامن وهم مهتدون**» آن‌کسانی که ایمان‌آوردندوظلم‌نکردند ایمن باشند ازعذاب وبرراه راست‌باشند.

وایمان‌را حالی وشرحی هست: بدان‌که[2] ایمان بردو وجه بود : ایمان به‌دل، وایمان به‌زبان چون ایمان منافقان درعهدرسول، صلی‌الله علیه وآله . چون ایشان را شمشیر مقهور کرد؛ از ترس به‌زبان‌گفتند: ایمان آوردیم، و دردل ایشان ایمان نبود. پس ایمان به‌دل آن بودکه‌اوامر ونواهی مالك‌الملك مسلم دارند چون مسلم داشته‌بود منقاد بود به هر چه فرماید،و خود را بزرگ نداندکه اگرخود را بزرگ داند عمل وتوحید وی سود ندارد . مثل ابلیس‌که سجده‌آدم صلوات‌الله[3] علیه نکرد، وتوحید وی‌را هیچ سود نداشت و نه عمل بسیار، واوچهار هزار سال دریك سجده بود وچون نه از بهرخدای تعالی بود وغرضش آن‌بودکه اورا مهلت دهند و قدرت برامور دنیا وی. توحید و طول سجود وعبادت وی‌بی تحصیل‌بود. وبیشترین‌خلایق‌ازطاعت انبیا، وسنن[4] ایشان

۱- اصل : جمله‌وانك
۲- دراصل: بلی‌آنکه
۳- دراصل: صلوات‌الله ورحمن
۴- دراصل: سنین

بیرون رفتند. پس درست دانستیم که نماز وروزه وزکات‌و حج و صدقه سود ندارد الابعد ازتحصیل راه نجات‌وتبع حق شدن. وخدای عزوجل رسل‌وکتب وملائکه فرستاد وراه راست وحق بیان‌کرد تاخلایق را عذری نباشد و حجت نیارند درقیامت، چنانکه فرمود: «رسلاً مبشرین و منذرین [۱۰۲]ک لئلایکـون للناس علی‌الله حجة بعدالرسل » یعنی تاخلق راحجتی نباشدبعد ازفرستادن‌رسل. وهیچ زمانه خالی نبود ازکسی‌که عالم بود بدانچه خلق محتاج آن باشند، و ایشان راراه نجات بیان‌کند. واین قوم‌که طلب نجات‌کنند اندك باشند، وخدا بیان‌کرده‌است در امتان انبیاءگذشته وایشان را مثال ساخت قومی را که از پس ایشان‌آیند.

درقوم‌نوح، علیه‌السلام، می گوید: «ماآمن‌معه‌الاقلیل» بدوایمان‌نیاوردند الا اندکی.

درامت موسی‌علیه‌السلام‌می گوید: «ومن قوم‌موسی امة یهدون بالحق» یعنی دربنی اسرائیل بعضی هستندکه راه حق می‌دانند وبرآن‌کارکنند.

و در حق عیسی علیه‌السلام و قومش از جمله بنی‌اسرائیل می‌فرماید که عیسی، علیه‌السلام، بنی اسرائیل راگفت: که‌از شما امثال من است ؟ حواریان گفتند: ما انصارخداییم، ایمان به‌خداآوردیم گواه باش‌که مامسلمانیم، یعنی تسلیم می کنیم فضل اهل فضل، جزاز حواریان‌کس اجابت عیسی‌نکرد.

حق سبحانه وتعالی عالم‌راوآنچه بدان‌محتاج باشند ازاحکام دین‌قومی نصب‌کرده است‌که ایشان اهل‌آن‌اند وطاعت ایشان برجملهٔ خلایـق واجب کرده‌است. چنانکه‌گفت:

«اطیعوالله واطیعوالرسول واولی الامرمنکم»

فرمان خدا بریدوآن رسول خدا وخداوندان امر،

وجایی دیگرمی‌فرماید: «ولوردوه الی‌الله‌والی‌الرسول» ، اگررد بارسول کنند وبا اولوالامر، واولو الامردانند.

ودر روایت دیگرمی گوید: ای کسانی که ایمان‌آورده‌اید ازخدابترسید و باصادقان »باشید.

ومی گوید: «وما یعلم تأویله الاالله والراسخون فی‌العلم» تأویل قرآن ندانند الاخد او ایشان‌که درعلم استوارند، وآن نبی‌نبود یاوصی‌نبی[1]

ومی گوید: « واتوالبیوت من‌ابوابها » بیوت خانه‌های علم‌است‌که انبیاء علم به‌ودیعت‌درآن‌نهادند، وابواب اوصیاء ایشان‌اند. هرعمل‌که‌کنند ازاعمال خیر، که‌آن‌که‌نه‌به‌فرمان خداوحدود شرایع و معالم دین و انبیاء و اوصیاء بود آن نه‌مقبول، واهل‌آن‌به محلت‌کفرباشند، واگرچه ظاهرایشان ایمان بود، نبینی که باری تعالی‌می فرماید:

«وما منعهم ان‌تقبل منهم نفقاتهم‌الاانهم‌کفروابالله وبرسوله وماتوا وهم‌کافرون» میفرماید درحق قومی‌که مالی چندنفقه‌کردند وآن قبول نبود، از بهرآن قبول نبودکه‌ایشان‌کافر بودند به‌خدا ورسول‌وبرکفرمردند اگرچه به‌ظاهر «لااله‌الاالله ومحمد رسول‌الله» می گفتند، چون‌منکراوصیا، بودندوبه‌قول‌ایشان وسنت‌انبیاء کارنکردند. ایشان برکفرمردند، ازبهرآنکه ترك‌نجات‌کردند وانکار اوصیاء و اولیاء، توحید به‌زبان می کردند وعمل که می‌کردند سودنداشت، و درقیامت خاسر وزیان‌کار باشند؛ وامثال این‌درقرآن بسیاراست.

بدانکه هدایت [که] درقرآن یادمی‌کند بدان ولایت می‌خواهد، یعنی امامت، چنانکه می‌فرماید:

«ومن یتول‌الله ورسوله والذین آمنوافان حزب‌الله هم‌الغالبون » والذین آمنوا درین موضع ایشان را می‌خواهدکه امینان‌اند برخلایق از اوصیاء وائمهٔ درهر زمانی. می‌فرمایدکه هرکه [۱۰۳] تفویض اموردین با خدا ورسول وکسانی کنندکه ایمان‌آوردند یعنی اوصیاء وائمه اوازحزب خدا باشد، وحزب‌خدا غالب باشند. ونه‌هرکه مقرشود ازاهل‌قبله‌به‌شهادتین، اومؤمن‌باشد.

۱ـ دراصل: وصی‌یانبی

منافقان درزمان رسول صلی الله علیه و آله می گفتند: «لااله الاالله، محمد رسول الله» به ظاهر اقرار می کردند بدانچه آورده بود از شرایع دین و براهین نبوت، و آنچه می گفت درحق اوصیاء و احکام کار ایشان، و در اندرون کاره آن بودند، و عزم کرده بودند که چون توانند نقض آن کنند و بدان عمل نکنند، و خدای تعالی آن را به رسول صلی الله علیه و آله روشن و ظاهر کرد:

«فلاو ربك لایؤمنون حتی تحکموك (محمدا وآل محمد) (۱) فیماشجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجاً ممافضیت ویسلموا تسلیماً»

می فرماید که مؤمن نباشد تا ترا حاکم کنند در خصومتی و خلافی که میان ایشان باشد، پس در اندرون خود هیچ خلاف و انکار نیابند از آنچه تو حکم کرده باشی، و تسلیم کنند.

ومی گوید: **«ومامحمد الارسول قدخلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم»** یعنی محمد رسول خداست و پیش از و رسل گذشتند و اگر بمیرد یا او را بکشند شما باز گردید و مرتد شوید؛

ومی فرماید: « **لترکبن طبقا عن طبق** » یعنی راه امم گذشته گیرند که بااوصیاء غدر کردند بعد از انبیاء، صلوات الله علیهم. وامثال این در قرآن بسیارست و رسول صلوات الله و سلامه علیه می دانست عاقبت کار ایشان وخدای تعالی معلوم وی کرده بود که ایشان هلاك شوند وحی فرستاد به رسول صلی الله علیه و آله:

«فلا تذهب نفسك علیهم حسرات، ولاتأس علی القوم الکافرین»

و اما آنچه گفت: « **واسال من ارسلنا قبلك من رسلنا** » بپرس از رسولان که پیش از تو فرستادیم، این از معجزات رسول است، صلی الله علیه و آله، که خدای تعالی به وی فرستاد، وبدان حجت برجملهٔ خلایق فرستاد از امم و رسل وغیر ایشان، اورا مخصوص گردانید به معراج و بر آسمان بردن، در آن شب، جمله انبیا، جمع کرد تا رسول از ایشان سئوال کرد، ومعلوم شد که ایشان را به چه فرستادند

۱ـ داخل دو کمان در آیهٔ قرآن نیست

ازاوامر ونواهی. ایشان اقرار کردند به‌فضل‌رسول و اوصیاء وی ،صلوات‌الله وسلامه علیهم، ازرتبت رسول و فضل شیعه واولیاءوی ومؤمنان که به فضل ایشان مقرشدند وطاعت ایشان‌بردند.

وآنچه گفتی که‌خدای تعالی‌زلات انبیاء، صلوات‌الله‌علیهم، ظاهر کرده است بیش ازآنکه مدحش کرده است ونام ایشان‌ظاهر کرده است،و قومی از ظالمان که جرم ایشان بسیار است نام یاد نکرده‌است و به‌کنایات می‌گوید ؛ بدانکه قوی‌ترین‌دلیل این‌است که به‌رحمت خدای تعالی جل‌جلاله وقدرت‌قاهر وعزت ظاهر، ازبهرآنکه او رامعلوم بودکه معجزات انبیاءنزد امتانش وقعی بسیار دارد تابه‌حدی که بعضی‌ربوبیت ایشان کنند چنانکه نصاری‌گفتند: عیسی ثالث‌وثلاثه[1] است.پس خدای تعالی [گ۱۰٤] زلات ایشان‌یادکرد تا خلق را معلوم شودکه ایشان‌کمال‌آن ندارندکه خدایی را شایند. نمی‌بینی که درصفت عیسی [و] مریم علیهماالسلام می‌گوید: «کانا یأکلان الطعام» تا بدانندکه آن که طعام خورد خدایی را نشاید. یعنی هرکه‌دردنیا طعام خورداوراثقلی‌باشد، وهرکرا ثقل و حاجت بود دعوی که نصاری کردند درحق اوباطل بود . و خدای‌تعالی خبرنداد ازاسماء انبیاء وزلات ایشان زیادت از آن منافقان و ظالمان.وکنایات ازنامهای منافقان وظالمان نه از فعل خداست بلکه از فعل ایشان‌است،وتغییروتبدیل کردند از بهردنیا، دین‌بدنیا بفروختند چنانکه درقصهٔ معبران یادکرده‌است.

« فویل‌للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم‌یقولون هذا من عندالله لیشتروابه ثمنا قلیلا[2] »

می‌فرماید: وای برآن‌کسانی که بدست خود چیزی می‌نویسند ، پس می‌گویند این ازنزد خداست تا بهای‌اندك‌بدان بستانند.ازبهرآن اندك‌می‌خواند که هرکه دین به‌دنیا می‌فروشد اگرجمله مال دنیا به وی می‌دهند در جنب دین

۱- دراصل: ثالث وثلاثه

اندک باشد. و می‌گوید: «وان منهم لفریقا یلوون السنتهم بالکتاب»، می‌گوید از ایشان قومی هستند زبان می‌گردانند، یعنی دروغ می‌گویند، و برقرآن می‌بندند تاشما پندارید قرآن است و آن نه از قرآن‌است؛

و می‌فرماید: «اذ یبیتون مالا یرضی من القول» یعنی چیزی می‌اندیشند به‌شب و به‌روز می‌گویند این رسول، صلی الله علیه و آله، گفت و بدان تقویت باطل می‌دهند، و کج را بدان راست می‌دهند چنانکه یهود و نصاری کردند بعد از موسی و عیسی، علیهم‌السلام، که تغییر توریت و انجیل کردند، و تحریف کلام درموضع خود.

و گفت: « یریدون ان یطفئوا نورالله » یعنی چیزی چند گفتند که خدا آن نگفته بود تا برخلایق بپوشانند. اماخدای تعالی دلهای ایشان کور کرد تا چیزی چند بگذاشتند که دلیل است بر آنکه تحریف کردند، آنجا که گفت: «لم تلبسون الحق بالباطل» چرا وامی‌پوشانید حق را به‌باطل وحق را پنهان می‌کنید. پس آنرا مثالی گفت: «فاما الزبد فیذهب جفاء اواما ماینفع الناس فیمکث فی الارض» . فزبد، درین موضع کلام آن که زیادت می‌کردند در قرآن و آن باطل و مضمحل شد، واما ماینفع الناس » تنزیل حقیقی می‌خواهد که هرگز باطل نشود چنانکه باری تعالی گفت: «لایاتیه الباطل من بین یدیه ولامن خلفه» ودل‌ها آن را قبول کند. وارض، درین موضع محل علم وجای آن به‌دلش می‌خواهد. وچون زمانه زمان تقیه است اسماء آن قوم که تغییر کردند وتبدیل ظاهر نتوان کرد از بهر آنکه تقویت حجت‌های اهل تعطیل وملتهای منحرف باشد، وابطال علوم ظاهر که موافق ومخالف اعتماد بر آن کرده‌اند؛ واقرارداده که اقتداء بدان واجب است وبدان راضی شده‌اند، وهمیشه اهل باطل از اهل حق بیشتر بوده‌اند، وبراولیاء آن امر صبر کردن واجب است، به‌دلیل آنکه خدای عزوجل به‌رسول صلی الله علیه و آله می‌گوید: « فاصبر کماصبر اولوا العزم من الرسل» صبر کن چنانکه اولوا العزم [۱۰۵] از رسل صبر کردند. ومثل این از اوصیا واجبست . وآنچه گفتم درین موضع ترا بس است، از بهر آنکه درزمان تقیه زیادت ازین گفتن حرام است البته.

واما آنچه گفتی که خدای عزوجل می‌گوید : **« وجاء ربك والملك صفا صفاً »** وقوله تعالی :**« ولقد جئتمونافرادی»** ، و قوله تعالی : **«هل ینظرون الاان تأتیهم الملائکة »** تا آخر آیت آن حق است وصواب ، وآمدن حق تعالی نه‌آمدن بود ماندما ، واوآفریننده هرچیزاست ازکتاب او وتأویل آن‌غیرتنزیل‌بود وتأویلش به‌سخن بشر نماند ونه‌به‌فعل بشر ، و من‌ترا مثالی که آن کفایت بودان‌شاءالله می‌گویم و آن حکایت که خدای عز وجل از ابراهیم علیه‌السلام می‌گوید ، مثال اینست‌که : ابراهیم‌گفت : **«انی ذاهب الی ربی»** من نزد خدای تعالی خواهم رفت. تأویلش آن است‌که من به‌عبادت خدای تعالی خواهم رفت و درآن جد وجهد خواهم نمود ، این‌تأویلی‌است و جایی‌دیگر می‌فرماید :

« الآیة : وانزل‌لکم من‌الانعام‌ثمانیة ازواج» وگفت: **«انزلنا الحدیدفیه‌باس‌شدید»** به‌انزال ، اینجاآن می‌خواهدکه‌آن‌را بیافریدم نه‌آن‌که هشت جفت‌چهارپایان و آهن ازآسمان فروفرستادم .

و آنچه می‌گوید : «قل‌ان‌کان للرحمن ولد فانا اول‌العابدین » اینجا ، جاحد می‌خواهد ، یعنی ، بگو این قوم را که دعوی می‌کنند که عیسی پسر خدا است اگر خدای را پسری هست من اول کسی باشم که انکار آن‌صانع کنم، زیرا که هرکه اورا پسر باشد خدایی رانشاید .

و آنچه گفت :

« ینظرون الاان تـاتیهم الملائکة اویاتی ربك اویاتـی بعض آیات ربك » این خطاب بارسول است صلی‌الله‌علیه وآله‌می‌گوید: ای محمد ، این‌منافقان و مشرکان که ایمان نمی‌آرند این همه معجزات که از تو می‌بینند انتظار آن می‌کنند که ملائکه به‌ایشان آیند و معاینه ملائکه را ببینند ، یـا خدای تعالی بدیشان‌آید . یعنی فرمان خدای تعالی بدیشان آید ، یاعذابی بدیشان فرستد ، وآیات آنجا عذاب می‌خواهد دردنیا ، چنانکه به‌امت پیش‌فرستاد وایشان‌را هلاك‌کرد؛ و می‌گوید :

«اولم‌یرواانانأتی‌الارض‌ننقصها من‌اطرافها» یعنی بعضی را خراب کنیم و آن رااتیان یعنی‌آمدن، واوازآن منزه است، ومی گوید:

«قاتلهم اللهانی یؤفکون » یعنی لعنت‌برایشان‌باد، چگونه دروغ می گویند. لعنت را قتال نام‌کرد وگفت: «قتل‌الانسان ماأکفره» بکشاندآن‌راکه‌کافراست؛ ومی‌گوید: بدین قتل لعن می‌خواهد، یعنی لعنت براو باد چه کافر است ، و می‌گوید:

«فلم تقتلوه ولکن‌الله قتلهم، ومارمیت اذرمیت و لکن‌الله رمی » فعل‌رسول‌را فعل خود خواند ازبهرآنکه به‌فرمان وی‌بود.

پس دانستی‌که تأویل این‌آیات به‌خلاف ظاهر تنزیل است؛ ومی‌گوید :

«بل‌هم بلقاء ربهم‌کافرون» یعنی‌که‌به بعث‌کافرند. بعث را لقا نام کرد وهمچنین می گوید:

« الذین یظنون انهم ملاقوربهم»آن‌کسانی‌که یقین می‌دانندکه ایشان را برانگیزانند یقین را ظن خوانند و بعث را لقا ، ولقا به‌نزد مؤمن بغث بود برانگیختن ، و به‌نزد کافر نظر و معاینه دیدن ، و بعضی ازظن کافر یقین بود چنانکه :

« رأی المجرمون النارفظنواانهم مواقعوها ولم یجدواعنها مصرفاً»

یعنی‌کفار چون [گ۱۰۶] آتش دوزخ بینند یقین دانند که ایشان را در دوزخ‌می‌بایدرفت وازآن جای بازنخواهندگشت.

وآنچه درحق منافقان می‌گوید: « ویظنون بالله‌الظنونا » بدین ظن شك می‌خواهد ظاهرلفظ هردو یکی است اما تأویلش مختلف ؛

وآنچه‌می‌گوید: «الرحمن علی‌العرش‌استوی» یعنی فرمان وتدبیر خدای‌بر عرش مستوی وفرمانش عالی .

وآنچه می‌گوید: «وهوالذی فی‌السماءاله و فی‌الارض‌اله» ومی‌فرماید : «وهو معکم اینماکنتم» وگفت، مایکون من‌نجوی‌الا ثلثة الاهورابعهم» و بدین جمله

استیلاء امینان خود می‌خواهد به‌قدرتی که او درایشان ترکیب کرده است ، وایشان‌راقوت داده برجمله خلایق ، فعل ایشان‌را فعل خودخوانده .

بدانچه گفتیم نیك فهم‌کن ومن‌شرحی زیادت گویم چنانکه دل تو خرم و روشن شود ، و دل‌کسانی‌که بعداز ماایشان را درین شك افتد چنانکه ترا افتادکسی را نیابند چنانکه جواب آن دهد از کثرت اهـل طغیان وفتنه ، و اضطرار اهل علم از تأویل از خوف ظالمان وطاعنان، وزمانی بیایدکه حق پوشیده باشد و باطل ظاهر و مشهور ، و این آن زمان باشد که آنکه اولیتر بود به‌شخص عدواو باشد ، والحاد بسیار بود و فساد ظاهر شود .

« هنالك ابتلی المؤمنین و زلزلوا زلزالا شدیداً » آنجا مؤمنان دربلاافتند واسماء والقاب بترین خلق‌بریشان‌نهند، ومؤمن جهدآن‌کندکه نفس نگاه‌دارد ازکسانی‌که بدونزدیك باشند . چون حال بدین‌انجامد خدای عزوعلا ایشان‌را فرج دهد وصاحب امر را براعداء خود گمارد .

و آنچه می‌گوید : **«ویتلوه شاهدمنه »** این حجتی هست که خدای تعالی قایم‌کرده است برخلق و ایشان را معلوم می‌کند که به موضع و مقام رسول صلی‌الله علیه وآله آنکس تواند نشست وقایم‌مقام او تواندبودکه درعصمت و طهارت مثل رسول بود نه‌کسی که از مشرکان بوجود آمده بود و سجده بت کرده ، واگر خود یك‌بار کرده بود وبعداز آن اسلام آورده بود .

پس خدای تعالی تأکید حجت‌کرد برآن که بت پرستیده باشد و دعوی کندکه او قائم‌مقام وی است ، وآن ظالمان که یاری وی دهند برآن ظلم از بهرآنکه خدای تعالی حرام کرده است آنچه انبیا داد و تفویض بدیشان کرد برآن‌کس که او ازکافر بوجود آمده بـاشد ، مثل کنعان از نوح چنانکه به ابراهیم گفت علیه السلام: **«لاینال عهدی الظالمین»** یعنی مشرکان‌که خدای ظلم را شرك خواند آنجاکه‌گفت :**«ان الشرك‌لظلم عظیم»** چون ابراهیم‌راعلیه‌السلام معلوم شدکه عهد امامت به‌کسی نرسد که او بت‌پرستیده بود .

گفت : «واجنبی وبنی ان نعبدالاصنام» نگاه دار مرا و فرزندان مرا از بت‌پرستیدن .

بدانکه هر که منافق را برصادق برگزیند و کافررا برمؤمن، افتری کرد و دروغ برخدای عزوجل نهاد از بهر آنکه خدای تعالی درکتاب بیان کرد فرق میان حق و باطل و پاك و نجس و مؤمن و کافر ، و آنکه بعداز رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ؛

و اگر کسی قایم‌مقام وی تواند بودکه در محل او فرودآید در فضل [گ ۱۰۷]وطهارت وراست‌گفتن وعدل‌کردن ، وآنچه یادکردی از امانت آن امانتی است که در هیچ‌کس نتوان یافت الادرانبیا و اوصیاء صلوات‌الله علیهم ازبهرآنکه ایشان امینان‌خدا اند برخلایق و حجتان او اند در زمین، و سامری وایشان‌که جمع‌شدند ازکفار ویاری وی دادند در پرستیدن گوساله .

چون موسی صلوات‌الله و سلامه‌علیه غایب‌شد وبه‌مناجات رفت از آن حق‌تعالی موسی را چه نقصان بود و مضرت از آنکه کافری باقومی طاغیان دعوی تحمل آن امانت‌کردندکه الا درپا کان نتواندبود.

پیش‌ازآن نبودکه آن تحمل و وزر وبال‌کرد، فرزندان آن‌ملعونان که تبع وی شدند و اورا یاری دادند چنانکه رسول صلی‌الله علیه و آله می‌فرماید هرکه سنتی نیك بنهداورا ثواب باشد ومثل ثواب ایشان که بدان کار کنند تا روزقیامت ، و هرکه سنتی بدنهد اورا وزر آن باشد، ومثل وزر آن قوم‌که بدان عمل‌کنند تا روز قیامت .

و این قول رسول (ص) را گواهی از قرآن چنانکه خدای عزوجل در قصه قابیل و هابیل می‌گوید :

من‌اجل ذلك‌کتبنا علی بنی‌اسرائیل انه من‌قتل نفساً بغیرنفس اوفساد فی‌الارض فکانما قتل‌الناس جمیعاً ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً»

وبه‌احیا ، درین موضع آن می‌خواهدکه اورا راه راست نماید که آن حیات ابد است ازبهر آنکه هرکه‌باری تعالی اورا حی خواند اوهرگز نمیرد، یکی از دارمحنت وبلا نقل به‌دار مغفرت وعطاکند .

وآنچه گفتی‌که درموضعی‌دگر که نفس خودرا به‌انفراد وحدانیت‌کرد ودرموضعی به‌جمع، خدای تعالی فرداست ومنزه چنانکه خودرا صفت کرده است به‌وحدانیت نورازلی و قدیم‌است وهیچ بدونماند واوبه‌هیچ‌نماند ، تغییر بدوراه‌نیابد، حکم کندوبرگزیندچنانکه‌خواهد[او] را مانع‌نباشد، قضاء وی‌رد نتوان کردن ، آنچه آفریده در ملك وی تغییری کرد ونه‌آنچه بیافرید نقصان ملك اوست ؛ مراد از آفریدن اظهار قدرت و پیداکردن سلطنت بود و بیان براهین‌حکمت‌بیافریدآنچه خواست، وبراند فعل‌بعضی‌از اشیاء بردست‌کسانی که ایشان را برگزید ازامناء فعل ایشان فعل اوست وفرمان او چنانکه‌گفت:

«من یطع الرسول فقداطاع‌الله» هر که طاعت رسول برد طاعت خدای برده باشد .

آسمان وزمین موضع و مکان ساخت ، آن را که خواهد ازخلق خود تاپاك ازپلید ظاهرشود چنانکه درسابق علم وی بود وآن‌را مثال‌گردانید اولیا وامناء خودرا وخلایق را فضایل ، ومنزلت اولیاء خود معلوم کردو طاعتشان واجب‌گردانیدبرجمله، مثل‌طاعت خود وحجتشان‌لازم‌کرد اگرخطاب به‌انفراد باایشان کرد دلیل بود بر وحدانیت و انفراد وی ، وآنجاکه جمع‌کرد اظهار آن‌کردکه اورا اولیاء و امنا هستند که افعال واحکام ایشان مانند فعل وی است وایشان بندگان عزیزاند ومکرمتشان‌کرده است بقول سبق‌نبرند برخدا، یعنی‌ازخود چیزی نگویند وفرمان‌او [گ۱۰۸] کارکنند، و فرمایند ایشان را به‌روح خود قوه و یاری داده است ومعلوم خلق کرده که ایشان عالم باشند به‌علم غیب چنانکه خدای تعالی می‌گوید :

« عالم الغیب فلایظهر علی‌غیبه احداً الامن ارتضی من رسول »

می‌گوید : دانای غیب است کس را برغیب اطلاع ندهد الا آنـرا که مرتضی باشد ، واین‌آن نعیم است که از آن سئوال‌کنند ازبهرآنکه خدای‌بر ایشان انعام کرده‌است یعنی‌برقوم که تبع اوصیاء باشند ؛

پس سائل گفت این حجتان‌کدام‌اند ؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت : رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله ، وآنکه‌محلش چون محل رسول بـود از گـزیدگان خدای تعالی ، چنانکه گفت : «فاینما تولوافثم وجه‌الله» آن‌کسانی‌که ایشان را با نفس خود قرین کرد وطاعتشان واجب‌کرد مثل‌آن خود، ایشان والیان اموردین‌اند آن‌چنان‌که گفت :

«**اطیعواالرسول واولی‌الامرمنکم**»، وآیات دیگرکه پیش ازین‌یادکردیم .

سائل‌گفت : امرچیست ؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت : آنچه ملائکه فرود آرند آن‌شب کـه تفریق امرکنند از رزق و عمل واجل وحیات وفوت و علم غیب آسمان‌ها و زمین به‌معجزاتی کـه آن جزگزیدن خدای را نبود که ایشان را رسولان‌انـد میان خلق وخدای عزوجل وآن و جه‌اند که می‌فرماید : « فثم وجه‌الله » آن بقیةالله است یعنی مهدی ، آنکه در آخرالزمان بیاید و زمین پر از عـدل کند چنانکه پراز جور بود .

و از آیات او دانستن غیب بـاشد ، و پوشانیدن درحال ظهور فساد و غلبه‌اهـل‌طغیان و ملوك انتقام واگر امرکه ترابیان کردم خاص ازآن رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بودی خطاب‌که‌کردی دلیل‌بودی برفعل گذشته نه‌بردوام‌وامر مستقبل ، پس بایستی که گفتی : **تنزلت الملائکة** ، ملائکه فرودآمدند وگفتی، وفرق‌کل امر، تفریق‌کردند هرامری را ونگفتی، تنزل الملائکة وتفرق‌کل‌امر حکیم ؛ دیگربار خدای تعالی زیادت‌کرد دربیان واثبات حجت درحق‌اوصیاء واصفیاء علیهم‌السلام گفت:

«ان تقول نفس یا حسرتنا علی مافرطت فی جنب‌الله» تعریف‌خلق می‌کند راه ایشان را قرینی هست نزد خدا چنانکه گویند، فلان در جنب فلان است، یعنی بدو نزدیك است، وحق تعالی این رموز درقرآن گفته است که معنی آن خدا داند و انبیاء و اوصیاء و اصفیاء از بهرآنکه اورا معلوم بودکه جماعتی که نام‌های اوصیاء ازقرآن بیندازندوتغییر وتبدیل کنند وبرامت تلبیس کنند تا باطل خود را قوی کنندوممشا[1] گردانند.

پس این اموردرقرآن یادکرد ودل ودیده ایشان کورکرد تا این معانی برایشان پوشیده بماند، ودیگران را به‌خطاب روشن یادکرد چنانکه دلیل‌است برآنکه ایشان ازخود بنهادند وقائمان به‌کتاب خدا وعالمان‌که ظاهر و باطن آن می‌دانند از درخت[2] آفریدندکه‌اصل آن ثابت است و فرعش در آسمان، **«توتی اکلهاکل حین باذن‌ربها»** یعنی‌ظاهرشوداین‌عالم درهرزمانی بعداززمانی، واعدای ایشان را شجرۀ ملعونه نام کرد آن قوم‌که خواستندکه نور حق تعالی بنشانند، یعنی اوصیاء را هلاك‌کنند تا دین حق برداشته آید، **فابی‌الله ان یتم‌نوره**

[۱۰۹] اگرمنافقان لعنهم‌الله دانستندی‌که ایشان را چه‌لازم می‌شود از ترك این آیات‌که من ازبهر توبیان‌کردم این آیات را از کتاب بینداختندی ، چنانکه دیگربینداختند؛ اماخدای تعالی‌خواست که‌حجت‌بر خلق‌مؤکدکندچنانکه‌گفت: **«قل‌فلله الحجة‌البالغة»** ایشان‌کوروکروغافل شدند ازآنچه‌اندیشه‌کنند در معانی این‌آیات، آنها را بحال خودبازگذاشتند وازآن تأکیدآگاه نشدند. سعدارااز معانی‌آن ادراك انبیاء باشد واشقیا را کور و غافل باشند **« ومن‌لم یجعل‌الله‌له نوراً فماله من‌نور»**

پس‌خدای‌عزوجل به سعی‌رحمت ورأفت‌اوبرخلق‌وعلم اوبدانچه‌احداث کنند مبدلان مغیران‌کتاب‌کلام خود را سه‌قسم‌کرد :

یك‌آنکه جمله‌دانند ازاوصیاء وغیراوصیاء.

۱ـ یعنی همگام و روان ۲ ـ درختی

دوم چنانکه معنی آن نداند الاآنکه ذهن‌صافی وحسی لطیف داردوتمیز توان کرد ودل اوروشن بود به‌نورایمان.

قسم سیوم جزخدای عزوجل و راسخان در علم او ندانند . و از بهرآن چنین کرد تا مبطلان ومتقلبان دعوی نتوانندکردکه میراث رسول از علم کتاب نزد ماهست که خدای این‌معنی‌بدیشان‌بداد تا ایشان مضطرباشند به‌فرمان بردن آن‌کس که خدا اورا امیرکرد، ورسول را فرمود تا او را نصب کرد ، و علم کتاب وآنچه خلق بدان محتاج باشند بدوداد. وایشان از سر جهل استکبار کردند وبرخدای عزوجل افتراکردند ودروغ گفتند وبه‌کثرت اتباع وجهال که یاری ایشان دادند مغرورشدند و عنادکردند باخدا و رسول.

اما [آن] یك‌قسم ازکتاب که عالم وجاهل آن را داند . قوله تعالی : «اطیعوالله‌واطیعواالرسول واولی الامرمنکم» وقوله : «ومن‌یطع الرسول‌فقد اطاع الله» وقوله: «ان الله وملائکته یصلون علی‌النبی یا ایها الذین امنواصلوا علیه وسلمواتسلیماً» یعنی فضل آن‌کس که برشما خلیفه و وصی کرده‌اند تسلیم کنند و مسلم دارید ، این آن است که تراخبردادم که تأویلش آن‌کس داندکه ذهن صافی و حس لطیف دارد .

وهمچنین قوله: «سلام علی‌آل یاسین[1] از بهرآن باری عزاسمه رسول را صلی‌الله علیه‌وآله وسلم، یس، خواندآنجاکه گفت : یس والقرآن الحکیم انك لمن‌المرسلین» زیراکه خدای را معلوم بودکه اگرگوید: سلام علی‌آل محمد ، آن را بیندازند چنانکه دیگرچیزهابینداختند، ورسول صلی‌الله علیه‌وآله‌پیوسته استمالت ایشان می‌کرد به‌انواع تلطف؛ وبریمین ویسارشان می‌نشاندند تاآن وقت که خدای تعالی فرمودکه ایشان را دورکن چنانکه گفت : «واهجرهم هجرا جمیلا» وگفت. «فماللذین کفروا قبلك مهطعین، عن‌الیمین و عن‌الشمال عزین» چه بوده‌است ایشان‌راکه کافر شدند نزد تومی‌آیند به‌شتاب ،ترسان، ازچپ و

۱ـ دراصل: آل‌یش

راست‌تومی‌نشینند متفرق، طمع می‌دارندهریك ازایشان‌که دربهشت نعیم شوند کلا، یعنی دربهشت نشوند. وگفت: «**یوم‌ندعواکل اناس‌بامامهم**» یعنی هـرکس روزقیامت با امام خود به محشرآیند ونام ایشان ومادران وپدران‌شان یـاد کردا نکرد وگفت: «**کل شیئی هالك الاوجهه**» واین چنان فرمودکه ، کل‌شیئی هالك الادینه، یعنی همه‌چیز هلاك شود الادین، زیراکه‌محال است که از باری همه هلاك[گ۱۱۰] شوندالا وجه،واوجل وعز، منزه است ازاجزاء و فناء و زوال، آن چیز هلاك شودکه غیر ازوست، چنانکه‌گفت: «کل من علیها فـان ویبقی وجه ربك» فرق‌کرد میان خلق ووجه.

وآنچه‌گفتی‌که: «**فان خفتم الاتقسطوا فی‌الیتامی فانکحواماطاب لکم** [من ـ النساء] دریتامی بانکاح نسبتی ندارد ونه همه‌زنان یتیم‌باشند.

بدانکه‌این‌معنی چنان است‌که گفتند ، و از میان‌الاتقسطوافی‌الیتامی و فانکحواماطاب لکم، چیزی افکنده‌اند یاافتیده‌است وازین جهت وامثال این مبطلان وملحدان طعن زدند درقرآن.

اماآنچه گفت: «وما ظلمونا» ظلم برما نکردند بلکه ظلم بر نفس خود کرد تاخلق قدر ومنزلت ایشان نزد خدای تعالی بدانند، و آنکه ظلم برایشان کند همچنان بودکه ظلم برخدای‌کرده‌باشد وماظلمونا چون اولیاء مارادشمن داشتندویاری اعداء ایشان دادند ظلم برنفس خود کردند که از ثواب محروم شدند وبهشت برخود حرام‌کردند وخلودبرخود واجب‌کردند .

وآنچه می‌فرماید: «**انمااعظکم بواحدة**» خدای جل‌جلاله عزائم وشریعت وآیات‌فرائض دراوقات‌مختلف فروفرستاد چنانکه‌آسمان وزمین به‌شش روز بیافرید، واگرکسی‌که بطرفةالعین بیافرید اما غرض‌آن بود تاآهستگی ومدارا با امناآموزد؛ وحجت برخلق واجب‌کرد تا اول ایشان را درقیدآورد بااقرار کردن به‌وحدانیت وربوبیث وگواهی برآن‌که جزوی دیگر نیست چون بدان اقرارکردند بغد ازآن اقرارستد نبوت ورسالت محمد صلی‌الله علیه‌وآله بعداز

آن واجب کرد ، پس زکوة ، آنگه روزه ، دگر حج ، و بعدازآن غزا کردن ، وبعد ازآن صدقات دادن وآنچه‌امثال آن باشد ازتطوعات .

منافقان گفتند : چیزی دیگر برما واجب خواهد کرد یانه ، تانفس ما سکون گیرد ، دانیم که‌چیزی نخواهد کرد .

آیت آمد که : **«قل انما اعظکم بواحدة »** یعنی شمارا پندمی‌دهم وتخویف می کنم به‌یکی دیگر وآن ولایت وصی .

بعدازآن آیت آمد :

« انماولیکم‌الله ورسوله والذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم‌راکعون »

وخلاف نیست میان امت که درآن روز هیچ‌کس زکوة نداد در رکوع جز ازیك‌مرداگرنام او درقرآن یادکردی آن را از قرآن بینداختندی چنانکه چیزهای‌دیگراز قرآن بینداختند:

و این رمزها و امثال که درقرآن یادکرده است‌از بهرآن به‌رمز گفت تا منافقان جاهل معنی آن ندانند وآن‌را از قرآن نیندازند تاولی معنی‌آن به‌تو وامثال تو تواند رسانیدن ، بعدازآن آیت فرستاد :

« الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا »

می گوید «امروز دین‌شما کامل کردم...

و این آیت روز غدیر فروآمد تا خلایق بدانند که نصب امام و ولایت علی ازکمال دین است ونعمت برشما تمام‌کردم یعنی به‌ولایت علی و معرفت امام و راضی شدم از شما بـه دین اسلام ، هرکه امام زمان خـود نداند نه براسلام میرد ؛

وآنچه گفتی خدای رسول را رحمت عالمیان خواند و من می‌بینم که اهل جمله ملت‌ها [گ۱۱۱] و کفار و منافقان تااین غایت به‌کفر ایستاده‌اند و از آن برنمی‌گردند اگر رسول رحمت ایشان بودی ایمان آوردندی واز دوزخ نجات یافتندی ؛ بدانکه بدین رحمت آن می‌خواهدکه آن راه راست

است هر که‌تبع وی شود نجات یابد .

وخدای جل‌جلاله انبیاء را قبله [خود] ساخت وایشان امر ونهی به‌لفظ صریح به‌خلق رسانند نه‌به‌تعریض ، و محمد صلی‌الله علیه وآله امرو نهی به‌خلق رسانید چنانکه خدای فرموده بود ، هر که اجابت‌کرد از جمله خلایق رستگار شد ونجات‌یافت، وهر که خلاف‌وی‌کرد هلاك شد، وانبیاء ماتقدم‌صلوات‌الله وسلامه علیهم خلق‌را به‌خدا می‌خواندند اگر اجابت نمی‌کردند ایشان‌را وعید می‌کردند ومی‌ترسانیدند به‌فرمان‌خدای وفروآمدن صاعقه وعذاب‌از آسمان، یاخسف ، یامسخ، یازلزله،یاباد و صاعقه، از اصناف عذاب‌هاکه امت انبیاء پیشین بدان هلاك‌شده اند . وخدای تعالی را معلوم بودکه رسول واوصیاء وی صلوات‌الله‌علیهم طاقت‌آن دارندکه‌صبر کنند درمحنت‌ها ورنج‌کشیدن ازکفار و مشرکان ومنافقان .

پس‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم‌به‌تعریض گفت : «**من‌کنت‌مولاه فهذاعلی مولاه** » وهرکه من مولای اویم علی مولای‌اوست ؛

وگفت : او ازمن بمنزلت هرون است از موسی ، الاآنکه بعد از من نبی نخواهد بود ، وازخلق وخوی وحکمت او نشاید بود که سخنی گوید که آن‌را معنی نباشد .

پس‌امت را لازم شدکه نبوت واخوت هردو درهارون وموسی‌موجود بودند ودرآن‌کس‌که رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله‌اورابه‌منزلت هرون کردمعدوم‌اند لازم‌که اورا خلیفه‌کرده باشد برامت، چنانکه‌موسی علیه‌السلام هرون‌راخلیفه کرده‌باشد آنجاکه گفت : «**اخلفنی فی‌قومی**» خلیفه من‌باش‌برامت من، واگر بدیشان گفتی تقلید امامت مکنید الا به‌فلان شخص ؛ اگر او را امام نـدانی عذاب به‌شمافرودآید .اگر خلاف‌کردندی‌عذاب فرودآمدی و هلاك شدندی،

وباری‌تعالی امت‌محمد را علیه‌الصلوة والسلام مهلت داده است .

پس‌ازین‌جهت محمد رحمت عالمیان است که‌عذابهائی که درامم‌سابقه فرود آمد درمدت بقاء دین محمد فرودنیامد . ورسول‌صلی‌الله‌علیه و آله‌چون فرمودکه درهای مردم ازمسجد برگیرید ویك درب‌گذاشت . گفتند؛ درهای‌ما برگرفتی ، و ازآن علی‌بگذاشتی و او به‌سال از ما کوچك‌تر است ، گفت : نـه من دربرشما برگرفتم ، و دراو بگذاشتم ، ولکن مرا چون فرمود فرمان بردم :

وآنچه گفتند اوبه‌سال ازماکوچکتر است خدای تعالی یوشع‌بن‌نون را کوچك نداشت، چون به‌موسی فرمود علیه‌السلام‌که اورا وصی کن ، ویوشع را آن‌وقت هفت‌سال‌بود .

و همچنین خـال عیسی علیه‌السلام ، زیراکه خدای عزوجل عالم است به‌عواقب امور،واورا معلوم بود وداندکه‌اوصیاء بعدآن‌انبیاء کافر نشود ، و از عصمت بیرون نیایند .

وچون سورة براءة فروآمد، رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بدانکه دانست‌که بعداز رسول [گ۱۱۲] او را فرا پیش دارند و بروصی اختیار کنند ، بداد تا او بر اهل موقف خواند.

چون ازپیش‌رسول رفت وصی را فرستاد تاخط از وبازستاند و او را بازگرداند، و وصی خط‌براهل مکه خواند درموقف، وگفت ، خدای‌عزوجل وحی فرستاد و فرمود که ازتو نرساند الا آنکه ازتو باشد، وآن رادلیل کرد برخیانت‌آنکه دانست‌که امت اورا فراپیش وصی دارند .

پس اورا بازگردانید وصاحب اورا تحت‌اللواء علم‌عاق عمروبن‌عاص کردوبه‌غزوذات سلاسل فرستاد ، وعمروبن‌عاص ایشان‌را فرموده‌بود تابه‌شب حراس لشکر کردندی، وختم کارایشان برآن‌کرد که نزد وفات خودایشان را

زیر علم اسامة بن زیدکرد وفرمودکه مطیع اوباشید بدانچه فرماید و به تبوك روید به‌شام؛ وآخر عهد نبی‌آن بودکه لحظه بـه لحظه می‌گفت : لشکراسامة بفرستید به‌حضور صحابه، وغرضش تأکید حجت بود تـا دانندکـه‌آن کس‌را فرا پیش می‌باید داشت که مستحق است ورسول اورا فرا پیش‌داشت.

بدانکه اگر من هر آنچه رسول صلی‌الله علیه‌وآله ظاهرکـرده است آن عیب‌های قوم‌که استیلاکردند برمیراث رسول علیه‌الصلوة‌والسلام جمله‌یادکنم قصهٔ درازشود. آن اول: بعد ازآن‌که‌کار درگردن خودافکند وبدان قیام‌نمود ازعجز وقصور معرفت به‌احکام شریعت، به‌قلت علم به‌تأویل، آنچه ازوسئوال کردندی برمنبررسول صلی‌الله علیه‌وآله اقالت خواست‌کـه مرا ازین کار عفو کنند. پس برین قناعت نکردکه درزمان خود حکم می‌کرد درچیزی حق اوبود ونه احکام وشرایط‌آن می‌دانست، دروقت مرگ به دیگـری تفویض‌کـرد و ثانی‌طعن می‌زد در رأی وتمیز اول، و قدح می‌کرد احـکام او را، و شمشیر برداشت ازقوم‌که آن اول خون ایشان مباح‌کرده بود ، و زنان چندکه او به سببی‌آورده بود، وقسمت‌کرده، بعضی حمل داشتند، ثانی ایشان را ردکرد، وبانزد شوهران فرستادکه اول بودند با حمل، وگفت: اورا نهی‌کردم ازقتال اهل قبله، گفت: چرا معاونت اهل‌کفر می‌کنی، و او بـه اسم‌کفر از ایشان اولیتر بود .

این ثانی می‌گوید در حق‌آن اول ، و پیوسته عیوب او اظهارکردی و گفتی :

بیعت ابوبکر فلته بود[1] یعنی بی‌مشورت بود هرکه بعد ازین مثل آن‌کند اورا بکشید؛[همو] چون‌شیخ اول‌زنده بودگفتی: کاشکی‌که‌من حسنه‌ای‌بودمی ازحسنات ابوبکر، یامویی بودمی برسینهٔ وی و امثال این قول‌های متناقص‌که در افعال اسلام‌آن را حجت مؤکد سازند. بعد ازآن چون مرگ نزدیك‌رسید

(۱) فلته: بی‌مقدمه، ناگهانی

امررا شوراکرد وجماعتی از اهل جهل و فساد رأی ومیل به‌طغیان آن‌را مقرر کردند وبرآن برفتند و شیخ ثالث وضع چیزهـای چندکـرد و امت نتوانستند صبرکنند ازجوروظلم وقتل‌وفساد، ومنافقان را مستولی‌کرد تا مهلت‌که خدای تعالی داده بود به‌آخررسید، **و یحق القول علی‌الکافرین.**

پس وعده حق نزدیك رسید چنانکه خدای تعالی در قـرآن می‌گوید : **«وعدالله‌الذین آمنوامنکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی‌الارض کما استخلف‌الذین من قبلهم»**و این‌آن وقت بودکه ازاسلام نامی مانده بود و ازقرآن رسمش، و صاحب امر غایب شده باشد به عذرروشن، وظاهر بود بردل مردم ، چنانکه هرکه بمیرد نزدیکتر او ودشمن‌تر بودآنکه خـدای عزوجـل دیـن قوی‌کند به لشکری‌که‌آن را ندیده باشید، و دین رسول صلی‌الله علیه‌وآله ظاهرشود اگر چه‌مشرکان را خوش نیاید.

وآنکه‌گفتی به درشتی بارسول صلی‌الله علیه‌وآله خطاب‌کـرده است ، وسرزنش‌کرده است وعیب برشمرده، باآنکه او را تفضیل نهاده است درقرآن بـرجملهٔ انبیاءعلیهم‌السلام برآنکه خدای‌عزوجل هر رسولی ونبیی را اعدایی چندآفریده‌است ازمشرکان ومنافقان، چنانکه درقرآن یادکرده‌است. وچون جلالت وکرامت رسول صلی‌الله علیه‌وآله به‌نزدخدای تعالی بیش ازآن انبیاء دیگر بود اعداء وی بیشتربودندازمشرکان واهل نفاق وشقاق، ورنج‌او زیادت ازآن جمله انبیاء بودودفع نبوتش می‌کردند، ودیوانه‌وساحر وکذابش می‌گفتند، ومخالفت سنت می‌کردند. وازولایت وصی اونفرت می‌گرفتند، و واغوای خلق می‌کردند بردشمنی وی، وتغییرآنچه توانستند از کتاب‌کردند ، برآنچه قادربودند ازفضایل وی پوشانیدن، چنانکه خدای عزوجل در قـرآن یادکرده‌است:

«والذین یلحدون فی‌آیاتنا لایخفون علینا»

وگفت: **«یریدون ان یبدلواکلام‌الله »**کتاب را حاضرکردند تمام با تأویل وتنزیل ومحکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ، چنانکه‌حرفی از الف تالام ازآنجا

بیتفاده بود. چون واقف شدند برنامهای حق و باطل چنانکه خدای عزوجل بیان‌کرده بود، ونقض آنچه ایشان عقدکرده‌بودند ظاهرشد، وپیداگشت عیوب ایشان، گفتند ما محتاج این نیستیم و آنچه نزد ماست ما راکفایت است، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «**فنبذوه وراء ظهورهم واشتروابه ثمنا قلیلا فبئس مایشترون**» می‌فرمایدکه قرآن را پس پشت انداختند ودین بدنیا بفروختند، بدمعاملتی که ایشان‌کردند.[1]

دیگربار چون مسائلی چند واقع‌شدکه جواب نمی‌توانستند دادوبه‌احکام آن جاهل بودند وازرأی خود چیزی می‌گفتند چنانکه در خاطرایشان می‌آمد پس ازحال ضرورت منادی‌کردندکه هرکه نزد اوچیزی هست ازقرآن‌بایدکه حاضرکند و کسانی را بر نوشتن‌آن موکل کردند، وبا هم آوردنش‌که در معادات‌اولیاءواوصیاء وآنکه باری تعالی ایشان را اختیارکرده بود نه‌موافق بودند وهرکه بیامد وبه فکراز سرمعرفت درآن اندیشه‌کند اورا معلوم شود و ظاهر گردد از حالات اولیاء واسماء اعداء ایشان؛ و سیرتشان بیفکندند، و آنچه پنداشتندکه دلیل ایشان است بگذاشتند ودرموضع چندچیزی چند زیادت کردند پنداشتندکه اصلاح می‌کنند وآن افساد بود. چون خدای را معلوم بود که براولیاء واصیاء پوشیده نماند [گ۱۱۴]

گفت: «**ذلك مبلغهم من‌العلم**» وعوار و تخلیط ایشان براهل دین و معرفت پوشیده‌نماند.

ایشان عوار وعیوب، بسی‌افتراکردند، وچون باری جلت عظمته عالم بودکه ایشان چنین‌کنند گفت:

«**وانهم‌لیقولون‌منکرامن‌القول‌وزورا**» و چون خدای سبحانه و تعالی معلوم رسول‌صلی‌الله علیه وآله کردکه ایشان بعدازتوتغییر وتبدیل‌کنند درکتاب‌گفت:

۱ـ شیخ سعدی‌گوید: دنیابه دین فروختن ازبی‌بصیرتی است
ای بدمعامله به‌همه هیچ می‌خری.

«وما ارسلنا قبلك من رسول الا اذا تمنی‌القی‌الشیطان فی‌امنیته فینسخ الامایلقی الشیطان‌ثم یحکم‌الله‌آیاته»

یعنی هرگز هیچ نبی نبودکه تمنای مفارقت‌کند از آنچه از منافقان قوم خود می‌بیند واز میان ایشان انتقال‌کند به دارالبقا؛ **القی**، در اندازد آنکه عدوی ایشان است، چون اووفات یابد درآن کتاب‌که بدوفرستادند ذم‌آن نبی وقدح وطعن دروی زنند وقول خدای تعالی نسخ‌کنند یعنی ازدل‌های مؤمنان که ایشان‌آن را قبول نکنند اما دل‌های منافقان وجاهلان آن را قبول‌کنند، ویحکم‌الله‌آیاته، یعنی انبیاء واولیاء را نگه‌دارندازکفروضلالت وتبه شدن اهل کفروطغیان، آنهاکه خدای تعالی راضی شدکه ایشان را بابهائم راست‌کند، تاگفت؛ **بل‌هم‌اضل**، ایشان ازچهارپایان‌گمراه‌ترند. نگه‌دار این‌چه‌به‌تو گفتم و بدان‌عمل‌کن، بدان‌که‌آنچه ترا می‌باید پرسیدآنچه ترك‌کردی بیش ازآن است که پرسیدی، ومن تراا‌ندکی ازتأویل وتفسیرآن‌گفتم ازبهر آنکه جاهلان علم اندك‌اندورغبت‌ومیل مردم‌به‌علم‌کم است‌وکم ازین‌که‌من‌به تو گفتم خداوندان عقل وتمیزراکفایت است.

سائل‌گفت: مرا این بس یا مولایی، که شك من برداشتی ومرا از شرك وتاریکی‌کفروکذب بیرون‌آوردی، خدای تعالی ترا جزای خیردهادکه اوبر جمله چیزها قادراست، وصلوات اول و آخر برانوار هدایت و اعلام‌بریت‌و محمدوخاندان اوآیات وارباب بلاغت باد، درآناءاللیل واطراف‌النهار.

باب چهل ودوم

درذکر معجزه‌سیدهٔ زنان عالم فاطمةالزهراصلوات‌الله علیها وعلی ابیها وعلی بعلها وبنیها علیهم‌السلام

اول معجزه :

(۱) ، چون درشکم مادر بود . مجاهد روایت کند از ابن عباس که گفت رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله خدیجه را زن کرد زنان مکه ازو هجرت‌کردند که کس از ایشان پیش‌خدیجه نمی‌رفت وباوی سخن نمی‌گفت .

چون به‌فاطمه صلوات‌الله وسلامه علیها حامل شد ، هروقت که رسول ازخانه بیرون رفتی ازشکم خدیجه باخدیجه سخن‌گفتی ، و مونس‌مادر بود . وچون رسول صلی‌الله‌علیه وآله باز به‌خانه‌آمد روزی شنیدکه خدیجه باکسی درسخن است .

رسول علیه‌السلام پرسید که باکه‌سخن می‌گوئی؟ گفت : یا رسول‌الله، این‌فرزندکه درشکم من است ، چون تو بیرون رفتی ومن تنها می‌باشم بامن سخن‌می‌گوید .

رسول صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم گفت: یاخدیجه، این‌برادرمن‌است‌جبرئیل مرا خبرمی‌دهدکه دخترمن است واو طاهر ومطهر باشد ، وخدای جل‌وجلاله مرامی‌فرمایدکه نام اوفاطمه کنم، به‌خدای از نسل وی ائمه‌ای چند [گ۱۱۵]

---

(۱) دراصل: معجزه، چون...

بیافرینند که مؤمنان بدان راه نمایند. خدیجه خرم شد. چون وقت وضع حمل بود کس فرستاد به زنان اهل‌مکه تاحاضرشوند به ولادت اورا یاری دهند در آنچه زنان بدان محتاج باشند درحال وضع‌حمل . ایشان جواب فرستادند به خدیجه که توقول مانشنیدی و زن یکی شدی درویش، که هیچ ندارد، ما نزد تونمی‌آئیم ویاری تونمی‌دهیم و نخواهیم دادن. خدیجه سخت غمناك شد. او درآن‌حال واندیشه‌بودکه چهارزن درپیش‌وی رفتندکه به‌زنان مکه می‌ماندند یکی‌ازایشان گفت من‌آسیه‌ام دخترمزاحم، واین‌صفوراست دخترشعیب، واین به روایتی کـرثـوم خواهـر موسی علیه‌السلام، و این ساره است زن ابراهیم صلوات‌الله وسلامه علیه، واین مریم است دخترعمران علیه‌السلام. ای خدیجه هیچ غم‌مخورکه خدای عزوجل مارا فرستاد تا یاری تودهیم درآنچه محتاج باشی . هر چهار گرد خدیجه درنشستند تا فاطمه صلوات‌الله علیها بوجود آمد طاهر ومطهر.

عبدالله‌بن‌عباس گوید چون فاطمه علیهاالسلام برزمین‌رسید زمین پـر از شکوفه شد وبیابانها پرازلاله ورخشان وکوه‌هاوتل‌ها روشن‌شد وخوش گشت وملائکه برزمین‌آمدند وپرها بگسترانیدند ازمشرق تا به مغرب وسرادقات بر بالای اوبردند واورا به پرها بپوشانیدند، واهل مکه نوری دیدند چنانکه آن روزکه رسول صلی‌الله علیه و آله بوجود آمد. پس رسول علیه‌السلام در پیش خدیجه رفت، گفت: غم‌مخور اگرزنان مکه نزد تونیامدند زنانی نزد تو آیند خرم وخوش‌بوی، ازبالای ایشان نوری بینی درافشان؛ وبوی مشك از ایشان می‌آید چنانکه اهل مکه را مست‌کند. پس ایشان درآمدند و سلام‌کردند، در قصه دراز تا آن وقت‌که اورا بشستند درطشت‌که با ایشان بود و به دستاری خشك‌کردند، ودرقماط بپیچیدند. چون فارغ شدند برآسمان رفتند و بـر وی ثنا می‌کردند. ودر روایتی دیگر آن زن‌که پیش خدیجه نشسته بود اورابه‌آب کوثر بشست، ودرخرقه اسفید بیرون‌آورد ازشیر اسفیدتر وبویش از مشك و

عنبرودرآن پیچیدش، وآن دیگربه‌مقنعه برسروی کرد. پس‌اورا به آواز گفت: گواهی‌دهم که خدا یکی‌است وجزوی خدایی‌دیگرنیست وپدر من رسول خدا است و شوهـرم سید اوصیاء است و پسران مـن سیدان‌اسباط. پس فـاطمه صلوات‌الله وسلامه علیها برایشان سلام‌کرد و هریك را به نام خود برخواند، ایشان روی بدوآوردند وبا او می‌خندیدند و حورالعین بشاشت می‌نمودند به ولادت فاطمه علیهاسلام ودرایمان نوری روشن پیدا شد به صفتی[1] که ملائکه پیش‌ازآن مثل‌آن ندیده بودند. زنان‌گفتند: بستان ای خدیجه اورا، طاهـر و مطهر وپاك ومیمونه، خدای تعالی‌دراو برکت‌کرده ودرنسل‌او. خدیجه اورا فراگرفت وشادی وخرمی، وپستان دردهان وی نهاد. شیر روانـه شد، و در روزی چندان زیادت شدکه دیگری به ماهی‌زیادت شود، ودرماهی‌چندان‌که دیگر به سالی‌زیادت شود.

در معجزات [گ ۱۱٦] **فاطمه صلوات‌الله علیها به فـروآمدن ملائکه از بهر تزویج او با امیرالمؤمنین علیه‌السلام.**

سلیمان اعمش روایت‌کند از ثابت، از انس‌بـن‌مـالـك، گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت: روزی درمسجد نشسته‌بودم ملکی‌نزد من‌آمد اورا بیست سربود، من‌برخاستم تا بوسه برسروی دهم. گفت: مکن‌ای احمد، تـو نزد خدای تعالی‌ازآن‌گرامی‌تری‌که بوسه برسرمن‌دهی. پس‌اوبوسه‌برسر من‌داد وبردست من. پنداشتم‌که جبرئیل‌است. گفتم: ای دوست من، جبرئیل، این‌چه صورت است‌که هرگز درمثل این‌صورت فرونیامدی! گفت: من‌جبرئیل‌نیستم. من ملکی‌ام که نام من محمود است، و میان هر دوکتف مـن نـوشته است: لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله، علی‌ولی‌الله، مرا فرستاد، تانوربه نوردهم. گفتم؛ نورکدام است گفت: فاطمه را به علی‌ده، واینك جبرئیل‌ومیکائیل‌واسرافیل‌و عزرائیل حاضرشده‌اند صاحب‌آسمان ودنیا باهفتاد هزارفرشته حاضر شده‌اند

۱ـ دراصل، بصفت

رسول گفت، یاعلی‌به تودادم به زنی‌آن راکه خدای تعالی به توداد از بالای هفت آسمان،بستان. پس رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم نظر بـا محمود کرد، گفت: چه وقت این‌بر کتف‌های تونوشتند؟ گفت: به دو هزارسال پیش ازآن که آدم‌آفرید. پس‌جبرئیل‌قدحی‌ازخلوق بهشت به‌رسول‌داد، گفت: ای‌دوست من‌محمد، این‌را به‌فاطمه ده بگوتا درسر وتن‌مالد. فاطمه صلوات‌الله‌علیها آن را درسر وتن‌مالید بعد ازآن هرگه‌که فاطمه سربخاریدی اهل‌مدینه بوی‌خلوق ازوی شنیدندی.

پیداشدن معجزه فاطمه علیها صلوات‌الله ازگردش‌آسیا دست.

روایت است ازصادق علیه‌السلام که‌گفت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله زنبیلی خرما به ابوذر داد و به فاطمه علیهماالسلام فرستاد. ابوذرگفت: چون به در خانه آمدم، گفتم: السلام‌علیکم، کس‌جواب‌نداد. گفتم: فاطمه آواز من نشود زیراکه اودست آس می‌گرداند، درخانه بگشودم، فاطمه را دیدم درخواب، وروی به چادرپوشیده وآن از پشم شتربود، و حسین‌علیه‌السلام شیر در دهان گرفته ومی‌خورد ودست آس‌می‌گردید. ابوذرگفت با پیش رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله آمدم، گفتم: یا رسول‌الله، توبه می‌کنم از آنچه‌کردم. کاری عظیم بود آنچه من‌کردم. رسول صلی‌الله علیه وآله گفت، چه‌کردی یا اباذر، قصه بـا رسول بگفتم. رسول‌گفت : فاطمه ضعیف شده است، او را یاری می‌دهند از کارها .

از ابوجعفرمحمدبن‌علی‌النقی‌علیهماالسلام روایت‌کرده‌اند که اوگفت: رسول صلی‌الله علیه‌وآله، سلمان را ازبهرمهمی‌نزد فاطمه علیهاالسلام‌فرستاد. سلمان گفت: به درخانه توقف‌کردم. پس سلام کردم . شنیدم‌که فاطمه قرآن می‌خواند، ودست آس‌میگردید. گندم خورد می‌کرد وهیچ‌کس پیش‌وی نبود. سلمان گفت: با نزد رسول صلی‌الله علیه‌واله رفتم، گفتم: یا رسوالله، چیزی عظیم دیدم. گفت چه دیدی بگوی [گ۱۱۷] ای سلمان. گفت: بـه درخانـه

دختر تورفتم‌وبایستادم لحظه‌ای، پس‌سلام‌کردم دیدم‌که فاطمه‌افتاده‌بودوقرآن می‌خواند ودست‌آس‌میگردید، وهیچ‌کس‌پیش وی نبود. رسول صلی‌الله وآله تبسمی‌کرد، گفت: یا سلمان، خدای تعالی‌دل وجوارح دخترمن پرازایمان و یقین‌کرده‌است ازسرتا پای اوبه طاعت مشغول است. خدا ملکی فرستاد نـام او، روقائیل، دست‌آس ازبهروی می‌گرداندواورا کفایت‌کرده‌است مؤنت‌دنیا و آخرت .

اسامة‌بن‌زیدگفت: روزی رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله علی‌را نمی‌دید گفت طلب‌کنید برادر مرا دردنیا وآخرت، آن راکه حکم‌کند دربهشت روزقیامت طلب‌کنید آن راکه لوای من‌به دست او باشد درمقام محمود. گفت: چـون این‌سخن‌شنیدم از رسول صلی‌الله علیه‌وآله به شتاب به خانهٔ علی رفتم. رسول ازپس‌من می‌آمد به‌شتاب، گفت: ای‌اسامه بشتاب وخبروی زود نزد من‌آور وآن‌حال‌میان‌نمازپیشین‌وپسین‌بود، دراندرون رفتم.علی‌را دیدم‌همچوجامه‌ای افتاده درزمین درسجده، باخدا مناجات می‌کرد، می‌گفت:

سبحان‌الدائم، فکاك‌المغارم، رازق‌البهائم، لیس فی‌دیمومته ابتداء بـلا زوال ولاانقضاء.

نخواستم‌که قطع دعای وی‌کنم تا آن وقت‌که سربردارد. آوازدستاس شنیدم برفتم بقصد آنکه سلام بر فاطمه‌کنم واورا خبر دهـم از قـول رسول صلی‌الله علیه‌وآله. فاطمه خفته بود بردست راست، روی به چادر پوشیده، و آن از پشم اشتربود و دست آس می‌گردید آرد بیرون می‌آمد. کفی دیدم‌که دست آس‌می‌گردانید آهسته، وکفی‌دیدم‌که دانه درو میکرد، وآن‌کف‌ها را نوری بودکه ازشعاع آن بدونمی‌توانستم‌نگریدن، وشخص‌وبدن‌کس‌نمی‌دیدم عظیم‌شادشدم ازکرامت خدای تعالی‌بافاطمه علیهاالسلم. بانزد رسول‌صلی‌الله علیه وآله رفتم شادمانه، وفرح درروی من‌پدید بود. رسول وجماعتی‌صحابه نشسته بودند. گفتم یا رسول‌الله، رفتم تاعلی‌را بخوانم قصه با او بگفتم پس

برفتم تافاطمه را سلام‌کنم اوخفته بود بر دست راست وقصه تا آخر بگفتم. رسول صلوات‌الله وسلامه علیه گفت یا اسامة، می‌دانی که دست آس که می‌گردانید و که دانه درآس می‌انداخت از بهرفاطمه. خدای تعالی‌شوهر اورا به سجده بیامرزید هفتاد مغفرت یکی از زلات گذشته وآینده، شصت ونه ذخیره کرد ازبهر زلاتی‌که بعد ازآن واقع شود از محبان وی آنچه واقع شده‌است تا روزقیامت گناهان بیامرزد ایشان را، وخدای عزوجل‌رحمت برفاطمه‌کرد از درازی عبادت وی به سبب رنج آسیاکردن روز از آن شوهر و فرزندان دو، ولدان را ازولدان مخلدون، بفرمود تا بطرفةالعین فروآمدند، یکی را دست آس‌می‌گردانید ویکی‌دانه در وی می‌افکند، وترا از بهرآن فرستادم تا آن را ببینی‌ودیگران را خبردهی ازنعمت خدای تعالی‌برما، آن را با مردم بگوی اگرایشان خود را بر تو ظاهرکردندی، عقل توبرفتی ازجنس و جمال ایشان [گ۱۱۸] واو ازمن خادمی خواست‌که خدمت وی‌کند من منع‌کردم آنرا خدای جل‌جلاله عوض‌آن هفتاد هزارهزار ولدان بدو داد در بهشت، و اینان‌که تودیدی ازایشان‌اند وخدای تعالی آخرت باقی از بهر ما برگزید بر دنیای فانی .

«درذکر ظاهرشدن معجزهٔ فاطمه صلوات‌الله علیها از دیگ وآتش.»

روایت‌کند حمادبن‌سلمه ازحمید طویل، ازانس‌بن‌مالك، گفت: حجاج بن‌یوسف حدیث آتش ودیگ فاطمه دختر رسول صلی‌الله علیه‌وآله، و آنکه آن را به دست می‌گردانید ازمن‌پرسید.

گفتم: عایشه درخانه فاطمه رفت او را دیدکه حریره می‌کرد ازآرد و شیر وپیه‌گوسفند ازبهرحسن‌وحسین‌صلوات‌الله علیهم در دیگی و دیگ بر سر آتش‌بود میجوشید، وفاطمه آنچه دردیگ بود به انگشت می‌جنبانید تا از سر دیگ بیرون نرودکه دیگ سخت می‌جوشید . عایشه چون آن بـدیـد بترسید بیرون آمد ونزد پدرخود ابوبکر رفت. اثر ترس بروی ظاهر بود. گفت: ای

پدر، من از فاطمه حالی عجب دیدم، در دیگ طعامی می‌پزد دیگ بر آتش می‌جوشد و آنچه در دیگ بود او به دست می‌جنبانید. ابوبکر به دختر خود گفت: این چیز عظیم کاری است، پنهان‌دار. این خبر به سمع رسول صلی‌الله علیه وآله رسید، برمنبر شد. حمدوثنای باری جلت قدرته کرد، گفت: مردم عظیم و بزرگ می‌دارند آنچه دیدند از دیگ و آتش. بدان خدای که مرا به رسالت به خلق فرستاد و برگزید از بهر نبوتی که خدای عزوجل خون و گوشت و موی و عصب‌های فاطمه بر آتش حرام کرده است و آتش براو وشیعت او، از نسل او کسی باشد که آفتاب وماهتاب وستارگان وکوه‌ها مطیع ذریت او باشند، وجن را پیش او به‌شمشیر بزنند وموافقت کنند انبیاء به‌عهد او، وگنج‌های روی زمین بدو دهند، برکات از آسمان فرو آید. وای برآنکس که درفضل فاطمه شك کند ولعنت بر آنکس باد که دشمن شوهر وی بود تا روز قیامت فاطمه را در قیامت موقفی باشد وشیعت اورا موقفی نیکو باشد، وفاطمه را بیارند وحله در پوشانند واو را شفاعت دهند، وشفاعتش قبول کنند بررغم دشمنان وی.

در ذکر معجزهٔ فاطمه صلوات‌الله علیها ازطعام که خدای تعالی از آسمان بدو فرستاد.

زینب دختر علی صلوات‌الله وسلامه علیهما گوید که رسول صلی‌الله علیه وآله روزی نماز بامداد بگزارد روی به امیرالمؤمنین آورد گفت: نزد تو طعامی هست؟ امیرالمؤمنین گفت: سه‌روز است که من طعام نخوردم و درخانه طعامی بنگذاشتم. چون بیرون آمدم رسول گفت، برخیز تا نزد فاطمه رویم هر دو نزد فاطمه آمدند. فاطمه ازگرسن[1] می‌پیچید وفرزندان همچنین. رسول به فاطمه گفت: پدر فدای تو باد. هیچ طعامی نزد توهست؟ شرم داشت. گفت: بلی برخاست ودو رکعت نماز کرد، حسی شنید: نظر کرد ظرفی دید پر از ترید و گوشت. برگرفت وپیش رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم آورد و بنهاد. علی و

۱- گرسن: گرسنگی درمقابل سیری

فاطمه وحسن و حسین جمع شدند نزد رسول صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم علی نظر تیز به فاطمه می‌کرد وتعجب می‌نمود ومی گفت من ازخانه بیرون رفتم، هیچ طعام درخانه نبود، این ازکجا آمد؟ پس علی به فاطمه گفت: ای دختررسول این ازکجا آمد وازکجا آوردی؟ **قالت هومن عندالله** . این ازنزد خداست .

ان‌الله یرزق من‌یشاء بغیرحساب . خدا روزی‌دهدهرکه‌را خواهدبی‌توقف. رسول صلی‌الله علیه‌وآله بخندید و گفت : حمدوثنا خدای راکه اهل‌من مانند زکریا ومریم‌بیافریدکه زکریابه‌مریم گفت: **انی‌لك هذا؟**ازکجا آوردی این؟ بگفت : **هومن‌عندالله**، آن از نزد خداست ، **ان‌الله یرزق من یشاء بغیرحساب.**

پس‌ایشان‌آن طعام می‌خوردند سائلی بیامد گفت:

«السلام‌علیکم یااهل‌البیت، اطعمونی مما تاکلون» .

سلام‌برشما باد ای اهل‌بیت مرا طعامی دهید ازآنچه می‌خورید. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم گفت : **اخسا** ، سه‌بار این کلمه بگفت . علی گفت : مرا فرمودی‌که سایل را بازنگردانم ، کیست که تواو را اخسأ می‌گوئی ؟ اخسأ کلمه‌ایست که به‌سگ گویند چون بانگ دارد . یعنی خاموش بـاش . آنگه رسول گفت : یاعلی، این ابلیس است بدانست‌که این طعام‌بهشت‌است تشبه‌به‌سایل‌کرد تاتو طعام‌بدودهی . پس‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وعلی وفاطمه وحسن وحسین علیهم‌السلام بخوردند تاسیر شدند . آنگه کاسه‌برداشتند وطعام بهشت در دنیابخوردند .

جابربن‌عبدالله انصاری‌گوید، گفت رسول (ص) چندروز طعام نخورده بود وآن بروسخت‌شد، درخانه‌های زنان بگردید هیچ‌نیافت، به‌خانه‌فاطمه‌شد صلوات‌الله علیها گفت: ای دختر ، نزدتو هیچ هست‌که بخورم‌که گرسنه‌ام ؟ گفت نه‌والله .

چون بیرون‌رفت کنیزکی از آن‌وی دوتا نان‌وپاره‌ای گوشت‌به‌وی فرستاد. بسته ودرکاسه نهاد وسر آن پوشید، گفت: والله که به‌خورد رسول‌دهم، ومن ودیگران ازین نخوریم، وایشان محتاج طعام‌بودند.

حسن باحسین به‌طلب رسول صلی‌الله علیهم فرستاد. رسول‌بیامد، گفت: خدای تعالی مرا چیزی فرستاد ازبهرتو بنهادم. گفت: بیار ای دختر. بیاورد وسرپوش ازسر آن‌برگرفت. جفنهٔ پرازنان وگوشت‌بود. چون‌آن بدیدمبهوت شد و دانست که آن از نزد خداست. حمد و ثنای خدای گفت و صلوات برپدر فرستاد وافزایش رسول‌نهاد.

چون رسول صلی‌الله علیه و آله‌آن بدید، گفت: این از کجاست؟ گفت: **هومن‌عندالله، ان‌الله یرزق من یشاء بغیر حساب**. رسول علی را بخواند. پس رسول و علی و حسن وحسین صلوات‌الله‌علیهم بخوردند تا سیر شدند، و زنان رسول صلی‌الله‌علیه و آله ازش بخوردند. فاطمه گفت: جفنه همچنان پرازطعام‌بود آن‌جمله به‌درویشان وهمسایگان دادم وخدای تعالی‌خیر وبرکت در آن کرده بود.

عاصم‌بن الاحول روایت کند از زربن حبیش ازسلمان رضی‌الله عنه، گفت: روزی از خانه بیرون آمدم بعداز وفات رسول صلی‌الله علیه و آله، امیرالمؤمنین را دیدم، گفت: ای سلمان پا از ما بازگرفته‌ای؟ گفتم یا امیرالمؤمنین، بر مثل تو پوشیده نباشد حزن بموت رسول مرا از زیارت شما [گ۳۰۲] بازداشته است.

امیرالمؤمنین گفت: ای سلمان! نزد فاطمه‌رو که او مشتاق‌تر است می‌خواهد که تحفه‌ای به‌تودهد که از بهشت بدوفرستاده‌اند. سلمان گفت: یا امیرالمؤمنین! بعد از وفات رسول صلی‌الله‌علیه و آله تحفه بدوفرستادند از بهشت؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: بلی یا سلمان، من به‌شتاب‌برفتم تا

درخانه فاطمه صلوات‌الله علیها ، در بـزدم ، فضه بیامـد دستوری خواست . دراندرون رفتم . فاطمه‌علیهاالسلام نشسته‌بود وخودرا به‌گلیمی بپوشانیده‌بود گفت : ای‌سلمان ، بنشین وفهم‌کن من‌دیك[1] نشسته‌بودم متفکر در وفاة رسول صلی‌الله‌علیه وسلم غصه واندوه دراندرون من دوران می‌کرد ، ومن‌درحجره به‌دست‌خود فروگرفته بود درگشوده شد بی‌آنکه کسی بگشود . پس‌چهاردختر دیدم‌که درپیش من آمدند که چشمهای بینندگان نیکوتر ازیشان ندیده بود ، وتازه روتر از ایشان ، چون دراندرون آمدند من برخاستم و انکارکردم که ایشان‌را نمی‌شناختم ، گفتم : شمااز اهل‌مدینه‌اید یااز اهل‌مکه ؟ گفتند: نه‌از اهل مدینه‌ایم ونه‌از اهل‌مکه ونه‌از اهل زمین، ماحورا لعینیم ، خدای تعالی ما را به توفرستاده تا ترا تعزیت بازدهیم به وفاة رسول صلی‌الله‌علیه و آلـه . فاطمه‌گفت : نام‌تو چیست ؟ گفت : ذره. گفتم : دوست من، نام توچراذره است ؟

گفت : ازبهرآنکه مرا از بهر ابوذر آفریده‌اند ، صاحب پدرتو رسول خدای عز وجل . دیگری را گفتم نـام تو چیست ؟ گفت : سلمی . گفتم : ازبهرچه نام‌تو سلمی است ؟ گفت : از بهرآنکه مرا از بهر سلمان فـارسی آفریده‌اند . سیوم را گفتم : نام تو چیست ؟ گفت: مقدوده. گفتم : ازبرای چه نام‌تو مقدوده کرده‌اند ؟ گفت : از بهرآنکه مرا ازبهر مقداد آفریده‌اند . چهارم را گفتم : نام‌توچیست ؟ گفت: عماره . گفتم : ازبهرچه‌ترا نام‌عماره کرده‌اند؟ گفت : از بهرآنکـه مرا از بهرعمار آفریـده‌اند . صاحب رسول صلوات‌الله وسلامه علیه . پس مرا هدیه‌آورده بودند نصیب توضبط کرده‌ام . پس طبقی اسفید بیرون آوردند، رطب برآن بود بزرگ‌تراز نارنج، اسفیدتر ازبرف،خوش‌بوی‌ترازمشك.پنج رطب بمن‌داد، من‌بیش‌ازآن برنتوانستم‌گرفت.

۱- (به‌معنی دی یعنی روزگذشته)دیك نشستن : راست ومهیا نشستن

مرا گفت‌چون افطارخواهی کرد این‌رابخور واستخوانش بازمن‌آور. ازپیش وی بیرون‌آمدم به‌هر که می‌رسیدم از اهل مدینه می‌گفتند یاسلمان، بوی‌مشك ازفرازتو می‌آید. تو مشك داری؟ من از مردم پنهان می‌کردم تابه‌خانه‌آمدم چون وقت‌افطاربود بدان افطارکردم هیچ استخوان نبود.

بامداد با نزد فاطمه آمـدم علیهاالسلام، در بزدم دستوری خواستم و درانـدون رفتم. گفتم: ای دختر رسول، درآن خرما هیچ استخوان نبود توفرمودی‌که استخوان پیش من‌آور.

تبسمی کردو پیش‌از آن‌نخندیده بود، بعدازموت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله. پس‌گفت: آن ازنخلی بودکه خدای‌آن‌را دردارالسلام آفریده است به‌دعائی که پدرم رسول‌علیه‌الصلوة والسلام والتحیة به‌من آموزانید من‌آن‌را[گ۱۲۱] بامداد وشبانگاه می‌خوانم.

گفتم: ای‌سیده، آن‌دعا به‌من‌آموز. گفت: اگرمی‌خواهی‌که چون باخدای عزوجل‌رسی، ازتو راضی‌باشد وبرتوخشمناك‌نباشد، ووسوسه‌شیطان ترازیان ندارد تازنده‌باشی‌آن‌را می‌خوان.

ودرروایتی دیگرگفت: اگرمی‌خواهی‌که ترا تب‌نگیرد در دنیا این دعا پیوسته می‌خوان.

سلمان گفت مرابیامرز. فاطمه‌علیهاالسلام گفت:

بسم‌الله‌النور، باسم‌الله‌النورالنور، الله‌نورعلی‌نور، بسم‌الله‌الذی‌مدبرالامور بسم‌الله‌الذی خلق النوروانزل‌النور علی‌الطور، کتاب مسطور، فی‌رق‌منشور، والبیت‌المعموروالسقف‌المرفوع، بقدرمقدور علی‌نبی‌مخبور، بسم‌الله‌الذی هو بالعزمذکوروبالخیر مشهور وعلی‌السراء والضراء مشکور.

سلمان گفت آن‌را یادگرفتم و هزارکس را زیادت آموزانیدم ازاهل مکه ومدینه از آنها که تب داشتند تب ایشان برفت و مرا بعدازآن و سوسه شیطان نبود.

و خدای تعالی رزق از آسمان بدومی‌فرستاد و بسیار وقت دست آس می‌گردیدی درخانه وی، و او بکاری دیگر مشغول بودی یا خفته بودی و این معروف است نزد اصحاب حدیث .

واز معجزه‌ی وی یکی آن‌بودکه دیگ بی‌آتش‌جوشیدی.

روایت‌کندازسلمان رضی‌الله عنه ، گفت: روزی‌به‌خانهٔ فاطمه‌علیهاسلام رفتم . اورا دیدم خفته‌بود، گلیمی برخود پوشیده‌بود ، و دیگی پیش او نهاده بی‌آتش می‌جوشید به‌شتاب نزد رسول صلی‌الله علیه وآله رفتم چون نظررسول برمن‌افتاد بخندید . پس‌گفت یااباعبدالله ، عجب‌ماندی ازآنچه دیدی از حال دخترمن فاطمه !

گفتم: بلی یارسول‌الله، گفت: عجب‌می‌داری‌امرو فرمان باری‌تعالی؛ خدای عزوجل ضعف فاطمهٔ من می‌داند و اورامؤیدکرده است به‌ملایکهٔ کرام تایاری وی‌می‌دهند .

امیرالمؤمنین مدتی چیزی‌از یهودی‌قرض‌کرده بود ، چادر فاطمه به‌گرو کرده بود نزد یهودی ، وآن از پشم‌بود .

یهودی آن‌را درخانه بنهاده‌بود . چون شب درآمد زنش درخانه رفت که چادرفاطمه صلوات‌الله علیها درآن‌نهاده بود. نوری درخشان‌دید درخانه، بیرون آمد وشوهررا خبرداد از آنچه دیده‌بود .

یهودی متعجب بماند وفراموش کرده بود که چادر فاطمه علیهاالسلام درآنجاست . یهودی برخاست و درخانه‌رفت . نور چادر دید منتشر شده گویا شعله‌ای است که از بدرمنیر می‌درخشید از نزدیک ، نیك عجب بماند . نظرنیك درچادر کرد ، معلوم‌کرد ، که نور چادر است .

یهودی بیرون آمد وپیش خویشان خود رفت وزنش‌پیش خویشان‌خود رفت جمله را حاضر کردند تاهشتادهزار یهود حاضر شدند و آن نور دیدند جمله‌به‌یك‌بار مسلمان شدند وبگفتند :

لااله‌الاالله‌محمد رسول‌الله امیرالمؤمنین‌علی ولی‌الله وصی‌رسول‌الله .

باب چهل و سوم

درذکر معجزات حسن بن علی علیهماالسلام وعلی جده وامه [۱۲۲]

روایت کند جابربن جعفر الجعفی ، از ابوجعفر محمدبن علی الباقر علیهماالسلام، گفت: جماعتی نزد حسن بن علی آمدند ، گفتند : از عجایب آیات چیزی بما نمای، چنانکه پدرتو بما می‌نمود.

گفت: شما بدان ایمان ندارید؟

گفتند: بلی، ما بدان ایمان داریم. حسن علی[1] علیهماالسلام دعا کرد مرده‌ای زنده گردانید به‌فرمان خدای عزوجل.

جمله گفتند: گواهی دهیم که توپسر امیرالمؤمنینی بحق ، واومثل این معجزات بسیار بمانموده است .

جابربن عبدالله انصاری روایت کند از رسول (ص)، گفت : حد ثـواعن بنی‌اسرائیل ولاحرج یعنی حکایت بنی‌اسرائیل واگویید که بزه‌نیست، ودرمیان ایشان عجایب بسیاربوده‌است.

پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: طایفه‌ای از بنی اسرائیل به‌گورستانی ازآن ایشان رفتند، گفتند: اگرنماز کنیم ودعاگوئیم تا خدای عزوجل یکی زنده کند ازین مردگان تا حال موت باما بازگوید. پس ایشان نماز کردند و دعا می کردند. شخصی سرازگور برآورد اثرسجود ازپیشانی وی ظاهر بود ، گفت: ای قوم، چه می‌خواهی ازمن سالی است که من ازدنیا رفتم ، هنوز

۱ــ حسن بن‌علی

مرارت موت ازمن ساکن نشده‌است تا این‌ساعت دعاکنید تا خدای تعالی‌مرا بمیراند چنانکه بودم.

جابر گوید ازحسن بن‌علی‌صلوات‌الله‌علیهما عجب‌تروزیادت‌تر وازحسین زیادت‌ترازین دیدم: چون لشکرش یاری نمی‌داد مخالفت وی‌کردند محتاج آن شدکه با معاویه صلح‌کند چون باوی صلح‌کرد جماعتی که موافق بودند ایشان راعظیم سخت بود ومن یکی بودم ازایشان‌که منکرصلح بودند نزد وی رفتم. واورا ملامت‌کردم.

مرا گفت: یا جابر، ملامت مکن، و رسول را صادق‌دارکه‌گفت: این پسر من سید است وخدای تعالی‌بدو، میان‌دو گروه مسلمانان به اصلاح‌آورد.

جابرگفت: دل من ازین قرارنگرفت، گفتم، باشدکه چیزی بودکه بعد ازین خواهد بود، وبدین نه صلح می‌خواهد بامعاویه، نه‌ازبهرهلاك مؤمنان و خواری ایشان.

گفت حسن‌علیه‌السلام دست برسینه‌نهاد، گفت: به‌شك‌افتادی ودراندرون خود بدین اندیشیدی، می‌خواهی‌که رسول را صلی‌الله علیه‌وآله به گواهی خوانم تا ازوبشنوی؟ من عجب بماندم ازقول اوپس حرکتی وآوازی‌شنیدم‌و زمین اززیر پای‌های من شکافته شد. رسول واميرالمؤمنين و حمزه و جعفر را علیهم‌السلام دیدم‌که ازآنجا بیرون آمدند . من برجستم ترسان ولرزان.

حسن‌گفت: یارسول‌الله، جابرمراملامت می‌کندبرآنچه من‌کردم.رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله‌گفت: یا جابر، تومؤمن نباشی اگر آنچه امام‌کند مسلم نداری و بر امام اعتراض‌کنی. مسلم‌دارآنچه پسرمن‌کرده‌است‌که حق آن است‌که اوکرد دفع هلاك ازگزیدگان مسلمانان بدین فعل‌که اوکرد به‌فرمان خدای‌عزوجل‌و فرمان من .

گفتم: یا رسول‌الله، مسلم داشتم. پس رسول واميرالمؤمنين وحمزه و جعفرعلیهم‌السلام درهوا می‌رفتند و من بدیشان می‌نگریستم تا در آسمان اول

گشوده شدی ودرآنجا رفتندی، وهمچنین تاآسمان دوموسیوم تا هفتم. رسول صلی‌الله علیه‌وآله در پیش بود و ایشان از پس رسول [گ ۱۲۳] صلی‌الله وآله .

«درذکرمعجزه وی وپیدا شدن ثمره‌ازدرخت به‌فرمان خدای تعالی از درخت خشك .»

روایت‌کند اسماعیل بن مهران ، ازمنذرکناسی ، از صادق علیه‌السلام گفت: حسن‌بن علی‌صلوات‌الله علیهما از مدینه بیرون رفت برعزم عمره، یکی ازفرزندان‌زبیربا وی، به امامت وی مقربودبه‌منزلی برسید، نخلی خشك‌بود. زیرآن فروآمدند، وآن نخلی خشك بود[1] ازبهر حسن زیرآن نخل جامه‌بیفکند وازبهر زبیری زیرنخلی دیگربرابرآن .

زبیری سربرداشت، گفت: اگربرین نخل رطب بودی بخوردمانی.

حسن‌گفت: ترا اشتها رطب می‌باشد؟

گفت: بلی. حسن دست برآسمان داشت، دعایی‌می‌خواندکه ایشان‌فهم نکردند، درحال نخل سبزشد، وورق برآورد. پس رطب پدیدآمد . اشتربان که اشتروی‌به‌کری(۲) گرفته‌بودند: گفت: والله‌که‌این‌سحراست. حسن‌علیه‌السلام گفت: این نه‌سحراست و لیکن دعای پسرنبی است، وآن اجابت کردند. پس برنخل رفتند وآنقدرکه می‌خواستند از خوشهای رطب می‌بریدند .

«درذکر اظهارکردن حسن صلوات‌الله علیه دردنیابعضی‌ازاحکام‌آخرت»

علی‌بن‌ذباب‌گویدازصادق‌علیه‌السلام شنیدم‌که شخصی نزدحسن‌علی‌آمد، گفت، چرا موسی‌عاجز بود ازآنچه ازخضر می‌پرسید؟

گفت: ازبهر سری عظیم. پس دست برمنکب من‌زد، گفت: معجز بین و پیش وی پای برزمین زد. زمین شکافته‌شد .

۱ـ دراصل: وآن نخل ازخشکی خشك بود ـ(ازقحط‌آب)

۲ـ به‌کرایه

دوشخص دیدم برسنگی نشسته بخاری از آنجا برمی‌آمد گنده ، چنانکه ازآب گنده برآید، ودرگردن هریك‌زنجیری بود وشیطانی برهریك موکل‌بود. ایشان‌می‌گفتند: یامحمد، یامحمد، یامحمد!شیطانان‌می‌گفتند: دروغ می‌گویی!

پس گفت: فراهم‌آی، ای‌زمین، فراهم رفت تا وقت معلوم‌که تأخیر و تقدیم‌د رآن روزبودکه قایم بیرون‌آید علیه‌السلام.

مردگفت: این‌سحراست. پس برفت به‌قصدآنکه خلق را خبردهد بخلاف این‌گنگ‌شد، وبعد ازآن‌سخن نتوانست‌گفتن. ودرین دوآیت است .

«درذکرمعجزهٔ حسن‌درآن وقت‌که مردزن شدوزن مرد.»

دربعضی ازکتب ثقات اصحاب و علماء رضی‌الله عنهم آورده‌اندکه مردی ازاهل شام بازن خود نزدحسن‌آمد، گفت ای پسرابوتراب، آنگه‌سخنی چند زشت‌گفت.

پس گفت : اگر چنانکه شما این دعوی‌که می‌کنید راست است و شما صادقانید دعاکن تا من‌زن شوم وزنم مرد شود. برطریق استهزا می‌گفت.حسن صلوات‌الله علیه‌وآله خشم‌گرفت نظرتیز به وی‌کرد ولب‌ها می‌جنبانید ودعا می‌خواند چنانکه نمی‌شایست‌کردن، پس چشم تیزدرایشان‌گذاشت. مردزن‌شد وزن‌مرد. شامی ازخجالت سردرپیش افکندودست‌ها درروی نهادوبرخاستندو ومی‌رفتند. زن‌گفت: من مرد شدم ومدتی می‌رفتم تا ازروی خلق دور شدم . پس بازآمدم وفرزندی‌آورده بودم. تضرع وزاری [گ۱۲۴]کردم نزد امیر-المؤمنین حسن صلوات علیه،وتوبه‌کردیم ازآنچه‌کرده بودیم وگفتیم: یاحسن دعاکن تا باحال اول شویم.

حسن علیه‌السلام دست‌ها برداشت، گفت : خدایا اگر این توبت راست است ایشان را باحال خودبر، چنانکه اول‌بودند .

«در ذکرمعجزه وی‌علیه‌السلام، وآوردن جبرئیل‌علیه‌السلام میوه ازبهشت .»

روایت‌کند ابوالحسن عامربن عبدالله، ازپدرش، ازصادق علیه‌السلام ،

از پدران خود، از حسن‌بن علی علیهما‌السلام گفت: با حسین، پیش رسول صلوات‌الله‌علیه رفتم. جبرئیل علیه‌السلام در صورت دحیة‌الکلبی نشسته بود. و دحیة‌الکلبی‌چون‌ازشام بازآمدی ازبهرمن‌وبرادرم خرنوب وکنار بیاوردی ما پنداشتیم که دحیة‌الکلبی‌است. آستین‌وی می‌طلبیدیم. جبرئیل‌گفت: یارسول‌الله چه می‌خواهند؟ رسول‌گفت: ایشان ترا دحیة‌الکلبی می‌پندارند، و دحیة چون از شام بازمی‌آمد از بهرایشان‌کنار و خرنوب می‌آورد. جبرئیل دست دراز کرد به فردوس‌اعلی، و خرنوب وکنار وبه و اناربـرگرفت و بـدیشان داد، چنانکه دامن هردو پرکرد. گفت : مابیرون آمدیم خرّم، پدردیدیم ثمره‌ای دید با ما که مثل آن ندیده بود در دنیا از هریك یکی بستد ونزد رسول رفت صلوات‌الله‌علیه وآله وآن‌را می‌خورد، گفت: یاعلی بخور، و نصیب من تمام بده‌که جبرئیل این‌ساعت بدیشان داد.

در ذکر ظاهر شدن معجزات ازخبر غایبات

روایت کند داو و درقی از صادق علیه‌السلام ، از پدرانش صلوات‌الله وسلامه علیهم، گفت: حسن‌علی‌علیهما‌السلام به پسرش‌عبدالله گفت: این‌طاغی سالی‌دیگرکنیزکی‌به‌من‌فرستدنامش‌انیس، زهربه‌من‌دهد، آن‌طاغی[زهر]در زیر نگین‌وی‌نهاده‌است. عبدالله‌گفت: چرا اورا نکشی‌پیش‌ازآن؟ گفت ای پسراین بندیست‌که آنرا نمی‌توان گشود . چون سال‌نوشد آن ملعون کنیزکی به حسن فرستادنام‌او انیس، چون او را درپیش بردند دست برکتف او زد ، گفت : یاانیس دردوزخ رفتی بدانچه زیرنگین انگشتری تست.

روایت‌کند ازابواسامة زیدبن‌شحام، ازصادق‌علیه‌السلام‌که‌گفت: وقتی حسن‌بن‌علی‌علیهما‌السلام پیاده به مکه می‌رفت، واین خبر ازصادق علیه‌السلام

روایت‌می کند پای‌هایش آماه[1] کرده بود. بعضی‌ازموالیان به وی گفتند اگربر اشترنشینی آماه ساکن شودگفت: نه چنین‌است. اماچون به منزل‌رسیم‌شخصی سیاه بیایدوباوی‌روغنی‌باشدکه‌آن مداوات ورم باشد، چون‌بیارد ازوی‌بخر؟ چنانکه‌گوید، و باوی مکبس مکن! مولاگفت: مادر وپدرمن فدای توباد از پیش‌ما منزلی‌نیست‌که آنجا دوا فروشند؟ گفت: بلی درپیش ما بیارد پیش از آنکه مابه منزل‌رسیم، گفت: میلی‌چند برفتم سیاهی‌می آمد، گفت: اینك‌مرد، روغن‌ازوبخر وبهایش بده. سیاه‌گفت: ای غلام، این روغن از بهرکه طلب می کنی؟ گفت: از بهرحسن‌بن‌علی‌علیهماالسلام. گفت: مرا نزد وی ببر. غلام دست‌اوگرفت ودرپیش‌حسن‌برد [گ‌۱۲۵] گفت: مادر و پدر من‌فدای تو باد ندانستم‌که تومحتاج‌آنی وازبرای توطلب می کند، من‌ازموالی‌توام، بهای‌آن نستانم. اما دعاکن تاخدای تعالی مرا پسری دهد تمام خلقت‌که دوست شما باشد و اهل‌البیت، که من‌زن را بازگذاشتم واورا طاق‌گرفته‌بود، وقت‌وضع حملش‌بود.

حسن‌علیه‌السلام گفت: با خانه روکه زن توپسری آورد تمام‌خلقت واو ازشیعهٔ ماباشد. سیاه باخانه‌رفت. درحال‌زن پسری‌سیاه‌آورده‌بود تمام‌خلقت. بانزد حسن‌آمد واورا خبرداد ودعای خیرکرد. حسن‌علیه‌السلام آن روغن در پای بمالید درحال ورم ساکن‌شد وپیاده می‌رفت تامکه.

روایت کرده‌اند از باقر ، و از پدرش صلوات‌الله علیهما ، و از حذیفه یمانی‌رضی‌الله عنه‌گفت: رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله برکوهی‌نشسته‌بود باجماعتی ازمهاجر وانصار، حسن‌علی می‌آمد، علیهماالسلام، باوقار وتمکین. رسول صلی‌الله علیه وآله نظر به‌وی‌کرد. آنها که با رسول بودند جمله چشم‌ها درو بازگذاشتن. بلال گفت: یارسول‌الله، نمی‌بینی‌که چون راه‌گرفته است و نزد

۱- آماس

تومی آید؟ رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: جبرئیل اورا راه می‌نماید ومیکائیل اورا برسداد می‌دارد. اوپسرمن است، پاك ازنفس‌من و پهلویی از پهلوها و سبط وروشنایی‌چشم من‌است؛ پدر من فدای اوباد. پس رسول برخاست و اصحاب جمله بارسول برخاستند، ورسول می گفت: تومیوهٔ منی و دوست و آرام دل منی. پس‌دست حسن گرفت‌ومی‌رفت ومامی‌رفتیم. تا بنشست ومانیز بنشستیم پیش‌رسول صلی‌الله علیه‌وآله. نظر کردیم‌رسول چشم ازونمی گردانید. آنگه گفت: بعد ازمن‌هادی ومهدی باشد هدیه‌ایست از خدای عالمیان به‌من. ازمن خبردهد وآثاروسنت زنده کند، وبه‌خلق‌آموزاند، وپی‌امور من‌گیرد در افعال، خدای تعالی‌نظر بدوکند وبرو رحمت‌کند، ورحمت برآن‌کس بادکه این ازوشناسد وبا اواین‌نیکویی‌کند ازبرای من و او راگرامی دارد، رسول صلی‌الله علیه‌وآله سخن‌منقطع کرد تا اعرابی‌پیش‌ماآمد چوب‌درزمین‌می‌کشید. چون رسول را نظربر وی افتاد، گفت:

ای‌قوم! مردی‌آمدکه باشما سخن درشت‌گوید چنانکه شما ازآن‌بلرزید و سئوالی چند کند از شما و سخن جافی گوید.

اعرابی بیامد، سلام نکرد. گفت:

محمد ازشماکدام است؟گفتم چه می‌خواهی؟ رسول‌صلی‌اله‌علیه‌وآله، گفت: آهسته‌باش، گفت: ای محمد، ترا دشمن می‌دارم ازین جهت نزد تو نیامدم، واین‌ساعت بغض‌توزیادت شد. رسول تبسمی‌بکرد وما خشم‌گرفتیم، خواستیم‌که اعرابی‌را برنجانیم. رسول اشارت به ماکردکه خاموش‌باشید.

اعرابی گفت: تودعوی می کنی‌که‌رسولی ودروغ برانبیاء می‌نهی، وبا توهیچ معجزات ودلالات نیست.

رسول گفت: ای اعرابی؛ ازچه می‌دانی؟گفت: مرا خبر ده ازنزاهت خود یعنی‌نفس‌خود را اززشتی‌ها چگونه نگه می‌داری؟

رسول(ص) گفت: اگر خواهی ترا خبر دهم‌که چگونه از خانه بیرون

آمدی ودرمیان قوم چگونه بودی، واگرخواهی‌عضوی از اعضاء من‌ترا خبر دهد تأکیدبرهان زیاده‌باشد [گ۱۲۶]

گفت: عضو سخن‌گوید؟ رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله‌گفت: بلی.

پس‌گفت: یاحسن‌برخیز. اعرابی‌گفت: او کودك است. چگونه خبردهد مرا از آنها؟ رسول، صلی‌الله علیه، وآله گفت: تو او را عالم‌یابی بدانچه می‌خواهی، حسن‌گفت: آهسته باش ای اعرابی.

شعـــر

مـا غبیاً سألـت و ابـن غبی	بل فقیها اذا جهل الجهـول
فان تك قد جهلت فـان عندی	شفاءالجهـل ماسأل السؤول
و بحرا لاتقسمه الـدوالـی	تـراثـا کان‌اورثـه‌الرسول[1]

زبان درازی‌کردی وازحد خود درگذشتی، نفس تو با تومکر وخدیعت می‌کند الاتو ازاینجا نروی الا بعدازآنکه ایمان‌آری، ان‌شاءالله.

پس اعرابی[2] تبسمی کرد وگفت: بگو! حسن [گفت] با قوم در مجلس نشسته‌بودی‌مذاکره می‌کردی، ازجهل‌وسرسبکی‌گفتی: محمدصنبور[3] است‌یعنی اورا فرزند نیست وجملهٔ عرب دشمن اواند، اگراورا بکشندکس طالب‌خون وی نباشد، وتودعوی‌کردی‌که اورا بکشی‌ورنج و غصهٔ قوم خود ازو ودین اوکفایت‌کنی. نفس‌خودرا برآن‌داشتی‌ونیزه برگرفتی‌وآمدی‌که اورا بکشی، راه برتو عسرشد وبصیرتت‌کورشد ونفس‌خود را خوار و ذلیل‌کردی بدانجا آمدی، ازبیم‌آنکه‌قوم برتو استهزاءکنند، ونیامدی الا از بهر خیری‌که به‌تو خواهد رسیدن.

پس‌گفت خبردهم ترا ازین سفر درشبی تاریك بیرون‌آمدی بـاد سخت می‌آمد وابرباران می‌ریخت تومتحیر بمانده‌بودی مانندکسی‌که اگر فرا پیش رود اورا بکشند واگربازپس‌می‌ایستد اورا پی‌بکنند، آواز وحس‌کس نمی-

۱- جلددهم‌بحارالانوار(ج۴۳: ۳۳۴چاپ‌اسلامیه)   ۲- دراصل: رسول(ص)
۳- دراصل: صنبوه

شنیدی تاریک‌ها جمع‌شده‌وستارگان‌ناپدید شده، نه علمی‌درخشنده بود، و نه ستاره‌ای‌ظاهر که‌بدان‌راه می‌بریدی، ودرموج‌های‌تاریکی می‌افتادی دربیابان دور ودراز. آنگه بربالا آمدی باد ترا درمی‌ربود، پا در خارها می‌کوفتی، دربادهای عظیم‌وبرق‌های جهنده ترا غمناك کرده‌بود، وامید سلامت نمی‌داشتی تا این‌وقت‌که به نزدیك رسیدی چشمت روشن‌گشت وزینت ظاهرشد و بددلی منقطع شد.

اعرابی گفت: ای‌کودك هرچه بگفتی‌راست‌گفتی‌گوییاکه توبامن‌بودی یاتوعلم غیب می‌دانی اسلام برمن عرضه‌کن! ای‌کودك‌آنچه توگفتی‌خبر از اندرون من‌بازدادی ویك‌کلمه برتوپوشیده نشده‌است.

حسن‌علیه‌السلام‌گفت: اللهٔاکبر، یا اعرابی، بگو:

اشهدان لااله‌الاالله وحده لاشریك‌له، واشهد ان محمداً عبده و رسوله.

اعرابی‌اسلام‌آورد ورسول‌صلی‌الله علیه وآله خرم شد وجملهٔ مسلمانان خرم شدند. رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله‌گفت: چیزی از قرآن بوی آموزید. پس گفت: یارسول‌الله، می‌خواهم‌که بانزد قوم روم وایشان را خبردهم. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله اورادستوری داد. بعد از آن بانزد رسول‌آمد و جماعتی از قوم وی ایمان‌آورده بودند، وباوی نزد رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند. وقوم بعد ازآن از مهاجر و انصار، چون نظر به‌حسن‌کردندی‌گفتندی چیزی به وی داده‌اندکه به هیچ‌کس‌ازعالمیان نداده‌اند.

روایت کرده‌انداز امیرالمؤمنین‌که در حبه[ص۱۲۷] نشسته بود مردی برخاست وگفت من‌ازرعیت واهل بلاد توام. امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌گفت: نه ازرعیت منی و نه ازبلاد من. اما این اصفر، مسائلی‌چند از معاویه پرسیده است واو نمی‌داند ترافرستاده است تا از من بپرسی. گفت: راست‌گفتی یا امیرالمؤمنین، پنهان با من گفت، چنانکه کس ندانست و تو ظاهر کردی.

امیرالمؤمنین گفت: ازاین دو پسر من هرکدام‌که خواهی بپرس، نزد حسن‌شد گفت: آمدم‌که بپرسم که میان حق و باطل چند است و میان آسمان و زمین چند است ومیان مشرق ومغرب چند است وقوس‌وقزح چیست ومؤنث‌چیست وکدام ده است‌که بعضی‌ازبعضی‌سخت‌تر است.

حسن علیه‌السلام‌گفت: میان حق و باطل چهارانگشت است آنچه بـه چشم‌دیدی حق‌بود وآنچه به‌گوش‌شنوی باطل‌بود.ومیان آسمان و زمین مـد بصرست ودعوة مظلوم، ومیان مشرق ومغرب چندانکه آفتاب به روزی قطع کند. وقوس‌وقزح نام شیطان است. مگو قوس وقزح، آن قوس خداست و علامت ارزانی‌طعام‌ها وامان اهل‌زمین ازغرق. و مؤنث آنچه ندانندکه مرد است یازن وصبرکنند اگرمرد بود احتلامش‌رسد واگر زن بود حیضش‌آید و گرنه اورا بفرمایند تابول‌کند بردیوار اگربولش‌به دیواررسد مرد باشد واگر بولش برپای‌ها آید چنان‌اشتر زن بود. وآن ده‌چیزکه بعضی ازبعضی‌سخت‌تر است سخت‌ترین‌چیزهاکه خدای تعالی‌آفریده‌است سنگ وآهن‌است، وآهن از سنگ‌سخت‌ترکه‌بدان توان شکستن، و آتش‌سخت‌تر ازآهن که‌به آتش‌توان گداختن، وآب‌ازآتش‌سخت‌ترکه آتش‌را بمیراند وابرازآب سخت‌ترکه آب را برمی‌گیرد، وباد از ابرسخت‌ترکه ابر را میراند، وملك ازباد سخت‌ترکه باد را رد میکند، وملك‌الموت از ملك سخت‌ترکه ملك‌رابمیراند، و موت از ملك‌الموت سخت‌ترکه ملك‌الموت را بمیراند، و امرخدای عزوجل ازموت سخت‌ترکه دفع موت‌کند. وآنچه‌گفتی‌کدام چشمه‌است‌که ارواح مؤمنان‌با آن رود، وکدام چشمه‌است‌که ارواح‌کافران ومشرکان با آن رود؟ بدانکه آنچه ارواح‌مشرکان باآن رود آن را برهوت خوانند، وآنچه ارواح‌مؤمنان باآن رود آنرا سلمی‌خوانند.

شامی گفت: گواهی‌می‌دهم که‌تو پسررسول‌خدایی بحق، وعلی به‌حق‌اولی‌تر از معاویه.

پس این جوابها بنوشت ونزد معاویه برد ومعاویه به ملك دوم فرستاد:
ملك‌جواب نوشت‌به معاویه‌که سخن‌دیگری‌جواب من‌میدهی و به زبان دیگری بامن سخن می‌گویی؟سوگند می‌خورم‌به‌حق مسیح‌که این‌نه سخن‌تواست، واین نیست‌الا ازمعدن‌نبوت وموضع رسالت،وتو اگر ازمن در می‌خواهی من‌به‌تو ندهم تاترا معلوم باشدوالله‌اعلم‌بالصواب والله‌الموفق والمعین.

باب چهل و چهارم

درجواب دادن حسن از مسائل خضر علیه‌السلام و حجت گرفتن در خواب

سخنانی چند که اعداء آل رسول پیش معاویه علیه اللعنة بدو گفتند.

روایت کند ابو هاشم داودبن القاسم الجعفری از ابـو جعفر محمدبن علی۔ التقی علیهما السلام، گفت: روزی امیر المؤمنین وحسن علیهما السلام می آمدند وسلمان [گ ۱۲۸] فارسی رضی‌الله عنه، با ایشان وامیر المؤمنین تکیه بر سلمان کرده بود. امیر المؤمنین درمسجد حـرام رفت و بنشست. مردی در آمد، هیئتی و جامه‌ای نیکو داشت، سلام کرد برامیر المؤمنین، اوجواب داد بنشست؛ پس گفت: یا امیر المؤمنین، سه مسئله از شما خواهم پرسید اگر مرا جواب دهی دانم که قوم بر تو ظلم کردند که حق تو بستند، وایشان ایمن نیستند نه در دنیا و نه در آخرت، واگر جواب نتوانی داد دانم که تو نیز مثل ایشانی. امیر المؤمنین علیه السلام گفت: بپرس از هرچه می‌خواهی.

گفت: خبر ده مرا که شخص چون خفت روح وی کجا رود و از مرد که چگونه چیزها یاد کنند و فراموش کنند، واز مرد که چگونه فرزندش به اعمام و اخوال ماند.

امیر المؤمنین نگاه با حسن علیه السلام کرد، گفت: یا بامحمد، جوابش ده! حسن گفت: آنچه پرسیدی که مرد چون خفت روح وی کجا رود؟ روحش متعلق است به باد و باد متعلق به هوا تا آن وقت که خداوندش حرکت خواهد کرد تا بیدار شود. اگر خدای تعالی دستوری دهد که آن روح را که به این روح

شخص رود، روح باد رابکشد وباد هوا راوباتن‌وی‌رود ودرمقام خودساکن شود، واگرخدای عزوجل دستوری ندهدکه با تن خداونـد رود هوا بـاد را بکشد وباد روح را بکشد پس‌با موضع خود نرود تا وقت بعث!

وآنچه‌گفتی‌ازحال یادآوردن وفراموش‌کردن اشیاء، دل‌آدمی درحقه است وبرحقه طبعی‌هست اگرشخصی‌صلوات فرستد بررسول صلی‌الله‌علیه‌وآله صلواتی‌تمام آن طبق ازآن حقه منکشف شود، دل‌روشن‌شود آنچه فراموش کرده‌بود یادش‌آید، واگرصلوات برمحمد وآل‌محمد ندهد، یا ازآن نقصان کند طبق برآن حقه منطبق‌شود، دل تاریك شود، آنچه داند فراموش‌کند.

وآنچه‌گفتی‌که فرزند به اعمام واخوال ماند مرد چون به دلی فارغ و عروق ساکن‌با اهل خود مواقعت‌کند نطفه در اندرون رحم قرارگیرد، فرزند که بیرون‌آید به پدر ومادرماند؛ واگرمرد نه فارغ‌بود وعروق نه ساکن،و بدن مضطرب باشد ، و بـا اهـل مجامعت کند نطفه مضطرب باشد درحـال اضطراب دربعضی‌عروق افتد، اگر درعروق اعمام افتد فرزند به اعمام افتد، واگردرعروق اخوال‌ماند فرزند به اخوال ماند.

مرد گفت: گواهی‌دهم‌که خدا یکی‌است وهمه عمربدان‌گواهی‌داده‌ام، وگواهی‌دهم‌که محمد رسول اوست وهمیشه بدان‌گواهی‌داده‌ام، گواهی‌دهم که تو وصی رسولی و قایم به‌حجت او ، و اشارت به امیرالمؤمنین کـرد و همیشه بدان‌گواهی‌داده‌ام، وگواهی‌دهم‌که تووصی‌پدری وقایم به حجت او، واشارت به حسن‌کرد، وگواهی‌دهم‌که حسین‌وصی‌پسرتواست وقایم است‌به حجت او، وبعد ازوگواهی‌دهم علی‌بن‌الحسین‌قایم‌است بعد ازحسین‌به فرمان او، گواهی‌دهم محمدبن‌علی‌قایم‌است، به فرمان او، وگواهی‌دهم‌که جعفر-بن‌محمد قایم‌است به فرمان پدر، وگواهی دهم موسی‌بن‌جعفر قایم‌است بـه فرمان‌پدر، وگواهی‌دهم که‌علی‌بن‌موسی قائم‌است[به‌فرمان] خدای‌تعالی‌وپدرو گواهی‌دهم که محمدبن‌علی‌قائم‌است به‌فرمان پدروگواهی‌دهم که علی‌بن‌محمد

قائم‌است [گ۱۲۹] به فرمان او، و گواهی‌دهم که حسن‌بن‌علی قائم است به فرمان پدر؛ وگواهی‌دهم که‌مردی ازفرزندان حسین که اورا نه به نام خوانند ونه به‌کنیت تا آن وقت‌که ظاهرشود جهان را پرازعدل‌کند چنانکه پرازظلم کرده‌باشند. سلام خدا برتوباد یا امیرالمؤمنین‌ورحمةالله وبرکاته.

پس‌برخاست وبرفت. امیرالمؤمنین‌به‌حسن علیهماالسلام گفت: یابامحمد ازپی‌وی برو، بنگرکه‌کجا می‌رود. حسن‌براثر وی برفت. پس‌بازآمدگفت: او را پیش از آن ندیدم‌که پای از مسجد بیرون نهاد. ندانم‌کجا رفت. امیرالمؤمنین گفت: یا با محمد او را می‌شناسی؟گفت: خدا و رسول و امیرالمومنین بهتردانند گفت: اوخضربود علیه‌السلام.

حجت گرفتن حسن‌علیه‌السلام با ملعونان آن‌طاغی‌معاویه «[که]» طعن‌درامیرالمؤمنین وحسن،علیهماالسلام، زدند وردکردن برایشان آن طعن‌ها.

روایت کندشعبی‌وابومخنف‌ویزیدبن‌ابی‌حبیب‌المصری، گفتند، دراسلام روزی نبودکه‌درآن خصومت رفت در محفلی‌که در آن فریاد داشتند و غلبه کردن در سخنهای سخت، و درجوابهای آن سخت‌تر ازآن روزکه معاویه و عمروبن عثمان وعمروبن العاص و عتبةبن ابی سفیان و ولیدبن‌عقبةبن‌ابی معیط، ومغیرةبن‌شعبه‌لعنهم الله نزد مغاویه نشسته‌بودند، وگفتند: کس‌فرست و حسن‌را حاضرکن‌که‌اوسیرت پدرزنده کرده‌است و قومی در دنبال‌اوافتاده‌اند اگر چیزی می‌فرماید فرمانش می‌برند، واگرسخن‌می‌گوید صادقش‌می‌دارند. واین هر دو معنی‌رابه منزلت بلند [...] رساند مردم را. اگراورا حاضرکنی؛ مااورا خوار وحقیرکنیم ودشنام او وپدرش‌دهیم، وقدراو و پدرش وهی و ناچیزگردانیم؛ وازبرای آن‌تشنه‌ایم ومی‌گوییم تاترا محقق شود.

معاویه‌گفت: می‌ترسم‌که اوقلادهائی‌چنددرگردن شماافکندکه عیب آن باشما بماند تاآن وقت‌که در گورشوید؛ به خدای که من هرگز او را ندیدم الاکه جناب‌اونخواستم‌وازعتاب‌اوترسیدم:واگراورابخوانم‌اوراانصاف دهم ازشما.

عمروبن‌العاص گفت: می‌ترسی که باطل‌وی برحق ما غلبه‌کند وبیماری وی برصحت ما بچسبد؟ معاویه گفت: نه. گفتند: پس او را حاضرکن. عتبه گفت: این‌رای‌ندانم‌که چون باشد به‌خدای که‌شما نتوانید که بدوگویید بیش‌از آن‌که دراندرون شما است واوبه‌شما نگوید بیش‌ازآنکه دراندرون وی است ازحال شما، از خاندان جدال و خصومت است. پس کس فرستادن به طلب حسن‌علیه‌السلام. چون مرد بیامد، گفت: معاویه ترا طلب‌می‌دارد. حسن گفت: که آنجاست؟ گفت: فلان، فلان، تاجمله‌رابرشمرد. حسن گفت: چه‌بوده است ایشان‌راکه سقف برایشان نشیناد وعذاب برایشان آیاد. چنانکه ندانند که از کجا آمد. پس به کنیزك گ.ت: برخیز و جامه بیار. آنگه گفت:

اللهم ادرأ بك فی‌نحورهم، واعوذبك من‌شرورهم ، واستعین بك علیهم بما شئت، و انی‌شئت من‌حولك وقوتك یا ارحم‌الراحمین.

وبه رسول‌گفت: این سخن فرج است چون حسن علیه‌السلام [گ۱۳۰] نزد معاویه آمد اورا تلطف ونوازش‌کرد ودست‌دردست‌حسن نهادحسن‌گفت: آنچه توکردی سلامت است ومصافحهٔامت است؟ معاویه‌گفت: چنین است. این قوم‌کس‌به‌توفرستادندوفرمان‌من‌نبردند، ترا حاضرکردند تا به‌حجت ترامقر گردانندکه‌عثمان‌رابه‌ظلم‌کشتندوپدرتو اوراکشت؛ سخن ایشان بشنو وجواب ده به‌مثل‌آنچه ایشان‌می‌گویند، واحتراز مکن درجواب از بهرجاه من.

حسن‌گفت: سبحان‌الله، درخانهٔ تو وفرمان‌داران‌ازآن‌تو، واگرجواب ایشان دهم بدانچه ایشان می‌خواهند من شرم دارم ترا از سخن فحش، واگر ایشان غلبه برتو کردند بدانچه تو می‌خواستی من عیب دارم ترا این ضعف، به‌کدام مقر می‌شوی و ازکدام عذر می‌خواهی. این جواب‌آن سخن است‌که معاویه‌گفت که نخواستم‌که: ترا حاضرکنم. امااین‌قوم سخن من‌قبول‌نکردند و الزام‌کردند تاترا حاضرکنم.

پس حسن‌علی‌صلوات‌الله‌علیه‌و آله، گفت: اگر من دانستمی که‌ایشان مرا از بهرچه حاضر می‌کنند مثل عدد ایشان از بنی‌هاشم با خود بیاوردمی و اگر چه مرا وحشت از ایشان بیش‌ازآن بودکه از جمعشان، خدای تعالی ولی من است‌امروز، و بعداز امروز. بگویید تابشنوم، **ولاحول‌ولاقوة‌الابالله‌العلی‌العظیم.**

اول **عمروبن‌عثمان** سخن آغاز کرد؛ گفت: نبینم ونشنوم مثل این روز که از بنی عبدالمطلب یکی زنده‌بماند برروی‌زمین، بعدازآنکه خلیفه‌عثمان‌بن عفان رابکشند، خواهرزادهٔ ایشان‌بودوفاضل در اسلام‌به‌منزلت وخاص‌رسول صلی‌الله علیه‌وآله، برگزیدهٔ وی بد کرامتی بودکه با وی‌کردند، به‌ظلم خون او بریختند ازحسد وفتنه انگیختن، ازبهرطلب‌کردن چیزی‌که اهل‌آن نیستند، باآنکه اورا سابقه ومنزلتی بود نزد خدا ورسول در اسلام، واذلاه! که‌حسن وجملهٔ بنی عبدالمطلب کشندگان عثمان برپشت زمین زنده می‌روند و عثمان خون‌آلود زیرخاك باشد.تاآنکه ما را نوزده خون از شما طلب می‌بایدکردن ازآن بنی‌امیه که‌دربدرایشانرا بکشتید، یعنی مشرکان‌که رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را بکشت.

دوم **عمروبن‌عاص**، علیهمااللعنة سخن‌گفت: اول حمد وثنای‌خدای‌تعالی گفت، بعداز آن‌گفت: ای پسر ابوتراب، ترا خواندیم تامقررکنیم‌که پدر تو زهر به‌خورد ابوبکر داد، وشریك ابولؤلؤ بود در قتل عمر فاروق، و عثمان ذوالنورین را بکشت مظلوم، دعوی چیزی کردکه نه حق وی بود. و درسب‌و دشنام امیرالمؤمنین‌صلوات‌الله‌علیه‌واولاده مبالغه‌کرد، وذکر فتنه‌ها وحروب‌ها وامثال‌آن بسیار بگفت.

دگرگفت: یا بنی‌عبدالمطلب، خدای تعالی ملك به‌شمانداد تاشماچیزها کنیدکه‌آن روا نباشد؛ دگر گفت: ای حسن، تو می‌پنداری وبا نفس خود می‌گویی‌که مثل پسر امیرالمؤمنین یعنی یزید ملعون و ترا عقل نیست و رأی نداری خدا عقل ازتو بازگرفت [گ ۱۳۱] وترا احمق درقریش بازگذاشت

از افعال بد پدرتو، وتورا ازبهرآن خوانديم‌تاسب‌تو وپدرت كنيم وتونتوانی كه مارا بدان عيب كنی ونتوانی‌كه مارا به دروغ باز رهی. اگر ميدانی‌كه‌ما دروغ گفتيم، ياباطل‌سگاليديم، ياخلاف‌حق گفتيم؛ سخن گوی. واگر نه، بدان كه تو وپدر تو بترين خلق خدااید.

اما پدرت خدا اورا بكشت وما راكفايت‌كرد ازكشتن او، واما تو در دست مايی، چنانكه خواهيم، والله‌كه‌اگر ما ترا بكشتيم‌مارا نزد خدای‌تعالی هيچ بزه نباشد، ونزدخلق برما هيچ‌عيب‌نبود. [و] اول سخنش‌اين بودكه‌گفت: ای حسن، پدر توبدترين قريش بود حال قريش‌را، برنده‌تر بود رحم ايشان‌را، و ريزنده‌تر خون‌های قريش را،و تو ازقاتلان عثمانی، وحق‌آنست‌كه ترا بدو باز خواهيم‌كشت، وقصاص دركتاب خدا برتو واجب است، وما ترا به وی باز خواهيم‌كشت. اما پدر تو خدای تعالی اورا بكشت وازكشتن او، واميد داشتن تو خلافت را، بدان نخواهی رسيد، ونيابی.

سيوم وليدبن عقبة‌بن‌معيط سخن گفت، عليه‌مايستحق‌ازنوع آنكه‌ايشان گفته بودندكه ازپيش يادكرديم؛ گفت: ای بنی‌هاشم، اول كسی‌كه عيب عثمان طلبيد وخلق براو انگيخت شمابوديد،تااورا بكشتيد ازحرص ملك و قطع رحم كرديد، وهلاكت امت خواستيدوريختن خونشان را حرص ملك وطلب دنيای خسيس ودوستی جاه ومال، وعثمان خال شما بود ونيك خالی و داماد شما بود ونيك دامادی بود. اول كسی‌كه بروحسد برد و طعن بروزد شما بوديد . اورا بكشتيد، می‌بينيد آنچه خدا باشماكرد.

چهارم مغيرة‌بن شعبة سخن‌گفت، و جمله سخن او درسب و معاتب و دشنام علی‌بود. پس‌گفت: ای حسن، عثمان را به ظلم‌كشتيد. پدرترا درآن‌نه عذركسی بودكه بی‌گنه باشد، ونه عذرگرفتن‌آنكه گنه‌كار باشد الا آنكه ظن ما آن است‌كه چون ايوای قاتلان عثمان‌كرد، و ايشان را به ولی دم تسليم نكرد، اوبه‌قتل‌عثمان راضی‌بود. اوآن زبان‌دراز وشمشيرزن بودكه زندگان را می‌كشت ومردگان را عيب‌می‌كرد، وبنواميه بنی‌هاشم‌را، بهترازبنی‌هاشم

بنی‌امیه را. معاویه ترا ای‌حسن، به از آنکه تومعاویه را. وپدرتو نصب عداوت رسول کرد، ولشکر بروجمع خواست کردن، وخواست که رسول را بکشد، و رسول صلی الله علیه و آله، این معنی ازومعلوم شد، دگرنخواست که بیعت کندبر ابوبکر، تااورابه‌زوربیاوردند. دیگربارحیلت‌ساخت وزهربخورد اوداد. دگر باعمرخلاف کرد تاخواست که گردن او بزند پس حیلت کرد تا او را بکشتند. دگرطعن‌زددرعثمان‌تااورابکشتندودرخون‌اوهمه‌شریك بودند. شما راازخداچه منزلت ای حسن، و خدای‌تعالی‌درقرآن ولی‌دم را سلطنت‌داده‌است، ومعاویه ولی‌مقتول است، وازحق‌آن است که تورا وبرادر ترا بکشیم. والله که خون علی‌مثل عثمان نیست ، وخدای عزوجل نخواست که نبوت وملك‌به‌شما دهد. پس [گ۱۳۲] خاموش‌شد. چون آن معلونان فارغ شدندازکفر وزندقه‌گفتن بعدازآن حسن علیه‌السلام آغاز سخن‌کرد، گفت :

الحمدلله، وسپاس‌خدای راکه اول شمارا به‌اول مارا نمود وآخرشما را به آخرما، وصلوات خدا بررسول وآلش‌باد. گوش‌با من‌کنید و نیك فهم کنید: ابتداء به تو می‌کنم یا معاویه، گفت: به‌خدای‌ای‌ازرق‌کس مرا دشنام نداد جزازتو. اینان سب من‌نکردند بلکه تو کردی سب من، ودشنام من‌تودادی آن فحش‌ورأی بد تو وبغی وعدوان توبرما، وعداوت‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله درقدیم وحدیث. اما اگرمن‌واینها ای ازرق درمسجد رسول صلی‌اله‌علیه‌وآله مشاجره می‌کردمانی، ومهاجر وانصار حاضر بودندی ازآنچه‌گفتید یك‌کلمه نتوانستید گفت ، ومقابله‌بامن‌نتوانستندی کردبدانچه‌کردیدبشنوید ازمن‌ای‌قوم‌که حاضریدویاری‌یکدیگرمی‌دهیدبرمن، وهرچه‌دانیدکه‌حق‌است مپوشانید . و اگر باطل‌گویم‌مرا به راست‌مدارید. وابتدابه‌تومی‌کنم‌ای‌معاویه، وهرچه‌من‌خواهم گفت‌کم ازآن است که درتواست.

سوگند می‌دهم‌شما را به‌خدا که می‌دانیدکه آن مردکه‌شما دشنام دادید به‌هردوقبله نمازکرد وتوآن را ضلالت‌می‌پنداشتی، ولات وعزی می‌پرستیدی،

وهردوبیعت کرد، بیعت رضوان‌وبیعت فتح؛وتو یامعاویه، به اول کافربودی، وبه دوم ناکث.دگرسوگند می‌دهم شمارا به‌خدا که می‌دانیدکه من حق‌میگویم که علی‌به شمارسید روزبدر، و با اورایت رسول بود، وبا تورایت مشرکان که لات وعزی می‌پرستیدند، و اعتقاد تو آن بودکه حرب بارسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وبامؤمنان فرض واجب است. ودر روزاحد شمارا دید وبا اورایت رسول وبا تورایت مشرکان،ودراحزاب آیت به‌شمارسید، وبا اورایت رسول بود،وباتورایت مشرکان. درهمه‌حال خدای تعالی‌حجت اورا ظفر می‌داد، و دعوت اوحق‌می‌گردانید،وتصدیق‌حوادث‌اومی‌کرد، ونصرت‌ورایتش‌می‌داد، ورسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله، درهمه‌مواطن‌ازو راضی‌بود.

وسوگند می‌دهم‌شمارابه‌خداکه می‌دانیدکه رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله در حصاربنی‌قریضه رایت می‌داد و بنی‌نضیرعمر را بفرستاد بارایت مهاجـران و سعدبن‌عبادة بارایت انصار، سعد را مجروح کردند و او را با جراحت بـاز آوردند،وعمربازگردید، اصحاب خود را بددل‌می‌کرد، وایشان اورا بددل می‌کردند.

رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: علم‌را به یکی دهم‌که خدا ورسول او را دوست می‌دارند حمله برنده‌ای‌که به‌هزیمت‌نرود، وبازنگردد تاخدای‌عزوجل بردست اوبگشاید. ابوبکر وعمر و مهاجروانصار پنداشتندکه بدیشان خواهد داد. وعلی‌را چشم‌سخت درد می‌کرد. روزی دیگررسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را بخواند وآب دهن‌درچشم وی انداخت چشم‌اودرست شد ورایت‌بدو داد. [گ۱۳۳] برفت وبازنگردید تاخیبررا بگشود به‌منت وطول خدای‌تعالی، وتو آن روزبه مکه‌بودی عدوخدای ورسول، هرگزراست‌باشد مردی‌که یاری‌دین خدا ورسول‌خدا داده باشد باکسی‌که دشمن‌خدا ورسول باشد؟

سوگند می‌دهم‌ومی‌خورم‌که دل توهنوزمسلمان نشده‌است اما زبان از بیم، چیزی می‌گویدکه در دل نیست.

وسوگند می‌دهم‌شمارا، می‌دانیدکه رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله چون به غزو تبوك‌رفت اورا به‌خلافت درمدینه بگذاشت. منافقان‌گفتند ازملالت وکراهیت اورادرمدینه می‌گذارد، گفت: یارسول‌الله، مرا درمدینه بمگذارکه من درهیچ غزوازتوجدا نبوده‌ام. رسول‌گفت: تووصی‌وخلیفهٔ منی‌دراهل‌من‌به‌منزلت‌هرون ازموسی. پس‌دست‌علی‌گرفت، گفت: ای‌قوم، هرکه تولی‌به‌من‌کردتولی‌به‌خدا کرده‌باشد، وهرکه تولی به علی‌کند تولی‌به من‌کرده‌باشد و هرکه طاعت علی داردطاعت‌من‌داشته‌باشد، وهرکه مرا دوست‌داردخدای را دوست‌داشته‌باشد.

وسوگند می‌دهم‌شمارا به‌خداکه می‌دانیدکه رسول صلی‌الله علیه‌وآله در حجة‌الوداع گفت: ای‌قوم، من درمیان شما رها کردم آنچه اگردست درآن زنیدگمره نشوید، حلال‌خدا حلال دارید، وحرامش‌حرام دارید، و به محکم آن‌کارکنید وبه متشابهش‌ایمان‌آرید. **«ولوآمنا بما انزل‌الله من‌الکتاب»**. واهـل بیت وعترت مرا دوست دارید وتولی‌کنید بدانکه تولی‌بدیشان‌کند وایشان را نصرت دهید براعداء ایشان، وایشان درمیان شماباشند تابه حوض‌به من‌رسند در قیامت.

پس‌علی‌را بخواند وعلی‌را برمنبرگرفت، گفت:

«اللهم وال‌من‌والاه وعادمن‌عاداه» خدایا، هرکه دشمن علی‌باشد اورا در زمین‌مقعدی مده ونه برآسمان مصعدی، واورا دردرك اسفل‌کن دردوزخ.

وسوگند می‌دهم‌شمارا به‌خدا، می‌دانیدکه رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله اورا گفت: توروزقیامت‌ازحوض‌من‌برانی، یعنی: دشمن‌را، چنانکه یکی‌ازشما اشتر غریب را ازمیان شتران خود بیرون‌کنید.

سوگندمی‌دهم‌شمارا به‌خدای تعالی، می‌دانیدکه درپیش رسول‌صلی‌الله‌ـ علیه‌وآله رفت‌درآن بیماری‌که رسول درآن یافت.رسول‌بگریست، گفت: یا رسول‌الله، ازبهرچه می‌گریی؟ گفت: ازبهرآنکه جماعتی ازامت من‌کینهٔ تو دراندرون دارند وظاهرنمی‌کنند الا بعد ازموت من.

سوگند مـی‌دهم شما را، می‌دانید که چـون وفـات رسول علیـه‌السلام نزدیك شد واهل‌بیت نزد وی حاضر بودند، گفت: خدایا اینان اهل و عترت من‌اند، گفت: خدایا تودوست‌دار آن راکه ایشان دوست دارد، ونصرت ده ایشان را بردشمنان‌شان؛ گفت: مثل اهـل بیت مـن در میان شما مثل سفینهٔ نوح است هر که در آنجا نشست‌نجات یافت، و هر که از آن باز پس افتاد غرق شد.

سوگند می‌دهم‌شما را، می‌دانید که اصحاب رسول صلی‌الله علیه وآلـه سلام برعلی‌کردند به ولایت او درحیات رسول صلی‌الله علیه وآله.

سوگند می‌دهم شما را به خدا، که می‌دانیدکـه علـی اول‌کسی است [گ۱۳۴] که لذات وشهوات برنفس‌خود حرام‌کرد ازاصحاب نبی صلوات الله علیه وآله، خدای عزوعلا آیت فروفرستاد.

«یا ایهاالذین امنوا لا تحرمواطیبات ما احل‌الله لکم ولا تعتدوا ان‌الله لا یحب المعتدین،وکلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا، واتقوالله الذی انتم به مؤمنون».

وعلم منایا و قضایا و فصل خطاب و علم رسول ومنزل قرآن نزد وی بود، واو درمیان قومی‌بود، وخدای تعالی‌خبردادکه ایشان مؤمنان‌اند وشما درمیان قومی‌بودیدکه بر هریك بـه عدد ایشان لعنت‌کردند ایشان را بر زبان رسول صلی‌الله علیه وآله.

گواهی‌دهم‌شما را وگواهی‌دهم برشماکه خدای شمارا لعنت‌کرده‌است بر زبان رسول صلی‌الله وعلیه وآله.

سوگند می‌دهم‌شما را می‌دانید که رسول صلی‌الله علیه وآله، به‌معاویه فرستاد اورا، می‌خواند تاخطی‌نویسد ازنبی به بنی‌خزیمه درآن وقت‌که خالد ولید ایشان را غارت‌کرده‌بود. مرد بازآمد، گفت: نان می‌خورند. سه بـار رسول‌کس فرستاد هر بار باز می‌گردید، می‌گفت: نـان می‌خورنـد. رسول صلی‌الله علیه وآله‌گفت: خدا، شکم‌وی‌سیرمگردان! وتوآن می‌یابی‌درشهوت

تو به طعام خوردن وسیر نمی‌شوی.

سوگند می‌دهم به خداکه شما می‌دانیدکه‌حق‌می‌گویم. یامعاویه، توپدر را بر اشتر سرخ نشانده بودی برادرت اشتر می‌کشید و تو می‌راندی در روز احزاب. رسول لعنت‌کرد برآنکه براشتر بود و برآنکه می‌راند و برآنکه می‌کشید .

سوگند می‌دهم‌شماراکه می‌دانیدکه رسول صلی‌الله علیه وآله ابوسفیان را لعنت‌کرد درهفت موضع:

باراول چون از مکه بـه مدینه می‌رفت ابوسفیان از شام می‌آمد، سب رسول کرد و خواست‌که رسول صلی‌الله علیه وآله را هلاك‌کند. خدای تعالی دفع کرد .

باردوم درآن روزکه اشتران براند تا ببرد .

بار سیوم در روز احدکه رسول(ص) گفت: **الله مولانا**، خدای مولای ماست وشما را مولا نیست. ابوسفیان‌گفت: ما را عزی هست وشما را عزی نیست، رسول صلی‌الله علیه وآله اورا لعنت‌کرد، وجملهٔ ملائکه ومؤمنان .

چهارم در روز حنین، ابوسفیان با قریش و هوازن بیامدند، و عتبه با غطفان و یهود، خدا ایشان را دفع کرد. چنانکه گفت : **«ورد‌الله الذین‌کفروا بغیظهم لن ینالوا خیراً»** دردوسورت‌فروفرستاده‌است ودرهردو موضع‌ابوسفیان را واصحابش،کفارخواند، وتو ای معاویه درآن روزمشرك بودی بردین‌پدر به مکه، وعلی‌درآن روز بارسول صلی‌الله علیه وآله‌بود، وبردین‌وی بود.

بارپنجم: چنانکه‌گفت: **«والهدی معکوفاً ان یبلغ محله»** توپدرت ومشرکان قریش‌رسول صلی‌الله علیه وآله را بازداشتید . رسول لعنت کرد ابوسفیان را وذریتش تاقیامت.

بارششم دراحزاب‌که ابوسفیان بیامد با جمع قریش وعتبة بن‌حصن‌بن‌ـ بدر بیامد باغطفان. رسول لعنت‌کرد برقاده وساقه واتباع ایشان تاروزقیامت

گفتند: یا رسول‌الله، در اتباع مؤمنان نباشند ؟ گفت : لعنت به مؤمنان به اتباع نرسد ودر قاده نه مؤمن هست ونه ناجی ونه آنکه اجابت کند.

بارهفتم [گ۱۳۵] در روز ثنیه که آن دوازده هلاك رسول خواستند هفت ازبنی‌امیه بودندوپنج‌ازقریش. رسول، صلی‌الله علیه و آله، لعنت کرد هرکه رابرثنیه بود. غیررسول وعمار یا سرو حذیفه که بارسول بودند.

سوگند می‌دهم‌شمارا بخداکه می‌دانیدکه ابوسفیان درپیش‌عثمان رفت درآن وقت‌که بر او بیعت‌کردند در مسجد، رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: ای پسر برادر اینجاکسی‌هست‌که ازو احتراز می‌بایدکردن؟ عثمان‌گفت: نه. ابوسفیان‌گفت: بگردانید خلافت در میان بنی‌امیه‌به‌حق‌آنکه نفس ابوسفیان به دست وی است‌که نه بهشت ونه دوزخ خواهدبود.

سوگند دهم شما را به خدا می‌دانیدکه چون بیعت‌کردند بر عثمان ابوسفین در مسجد رسول بود، به حسین برادرم‌گفت: ای پسر برادر من، مرا به‌بقیع بر حسین اورا به بقیع به غرقد برد. چون بدانجا رسیدگفت: این بقیع غرقدست. ابوسفیان آواز بلند برداشت، گفت: ای اهل‌گورستان، آنچه شما ازبهر آن با ما قتال می‌کردید امروز دردست ما است، وشما را استخوان‌ـ هاریزیده. حسین، علیه‌السلام، گفت، خدایا نفرین‌کنادابن پیری تراواو را رها کرد وبازگردید. اگرنه نعمان‌بن بشیردست وی‌گرفتی وبامدینه آوردی هلاك شدی. پس‌گفت: این ازآن تست ای معاویه، هیچ ازین دفع می‌توانی‌کرد؟ و از لعنت بر تو آن است‌که پدر تو می‌خواست‌که اسلام آورد ، شعر گفتی، این بیت‌ها به پدر فرستادی ، و او را ملامت کردی از اسلام‌آوردن او ، و آن این است،

شعر

یابن صخر لاتسلمن طوعا فتفضحنا   بعد الذین ببدر اصبحوا مرقا
جدی و خالی و عمی نالهم لا بی   یوماً و حنظلة المهدی لنا ارقاً

لاتـرکنـن الا لامر تقلـدنـا و الراقصات الی مکه الحرقا
فالموت اهون من‌قول‌الصباة لناه خلی ابن هند ذی العزای لنافرقاً

وازجمله عمرتولیت به توداد، با او خیانت‌کردی وعثمان تـرا ولایت شام داد ازنصرت وی تقاعدکردی وعظیم‌تر ازین‌همه دلیری‌کردن و جسارت با خدای تعالی‌با علی‌مصاف‌کردی وعلم وفضل وسابقهٔ او می‌دانی، درچیزی که اوبدان اولی‌تراست ازنزد خدا و رسول‌وخلق، وباخلایق خیانت‌کردی و به مکر و خدیعت خون از هزار خلق بریختی، و باخلق خـدا تخلیط و تمویه کردی. واین‌آن‌کس کندکه به قیامت ایمان‌ندارد وازعقوبت نترسد.چون‌اجل برسد بازگشت توبه بترین موضع باشد، و بازگشت علی به بهترین مواضع از بهشت عدن، والله لك بالمرصاد[1]

این‌خاص‌ازآن تواست‌ای‌معاویه، وآنچه یادکردم ازمساوی وعیوب‌تو از بهرآن ترك‌کردم تا درازنشود.

جواب دادن حسن‌علی‌علیهماالسلام آنچه عمروبن‌عثمان بن‌عفان‌گفت:

اما توای عمروبن‌عثمان، ازحماقت تو، سزاوار نیستی‌که تتبع‌کارهای خیرکنی.اما مثل توهم‌چنان‌است‌که‌پشه به نخل‌انگبین‌گفت: ساکن‌باش‌که من می‌خواهم‌که ازپشت توفروآیم نخـل اورا جواب دادکه: مـرا خبرنیست از افتادن توبرمن، چگونه برمن‌سخت باشد فروآمدن توازمن، والله ندانستم‌که توتوانی‌معادات‌من،تا برمن سخت‌باشد. [گ۱۳٦]، اما جواب تومی‌دهم در آنچه‌گفتی. خبرده مراکه سب‌کردن توعلی‌را، از بهرآن‌کردی‌که نقصان در حسب علی‌هست، یا اورا ازقرابت رسول صلی‌الله علیه‌وآله. دوراست؟ یا از برای آن‌کردی‌که اودراسلام بلاها نکشید، یادرنصرت‌دین، یادرحکمی‌جـور کرد، یا دردنیا رغبت‌کرد؟ اگرگویی‌یکی ازاین‌هاکرد دروغ‌گفته باشی، اما

۱ـ ان ربك لبالمرصاد قرآن

آنچه گفتی که شمارا نوزده خون ازمشرکان بنی‌امیه‌که در بدرکشته شدند از ما طلب می‌باید‌کردن، قصاص خداورسول ایشان راکشت. بلی به‌جان وسرمن که شماازبنی‌هاشم‌نوزده بکشید، وسه‌دیگربعد ازنوزده، بعد ازآن ازبنی‌امیه نوزده ونوزده در یك موضع بکشند جز آنکه‌کشته باشند از بنی‌امیه چندانکه عدد ایشان خدای عالم‌داند. رسول صلی‌الله علیه وآله، گفت چون از فرزندان وزغ سی‌مرد تمام باشند مال خدای عزوجل‌آن برگیردکه اورا دولت باشد، و بندگان خدای را خدم و حشم خود سازند، وکتاب خدای را دام و حیلت سازند. وچون به سیصد وده رسند لعنت برایشان واجب شود، وچون‌به‌چهار صد وهفتاد وپنج رسند هلاك ایشان زودتـر از آن باشدکـه ثمره را بخایند. حکم‌بن‌العاص می‌آمد و ایشان در ذکرآن بودند. رسول صلی‌الله علیـه وآلـه گفت: آهسته‌گوئیدکه وزغ می‌شنود. و این آن وقت بودکه رسول صلـی‌الله علیه وآله ایشان را در خواب دیده بودکه برمنبر وی بودند، و ازآن دل‌تنگ شد خدای تعالی آیت فرستاد.

«انا انزلنافی‌لیلةالقدر، وما ادریك مالیلة القدر، لیلة القدر خیر من‌الف شهر»

گواهی‌دهم برشما واز بهرشماکه سلطنت شما بعد از قتل علی بیش از هزارماه، نباشد چنانکه خدای عزوجل یاد و بیان‌کرده‌است.

جواب دادن حسن صلوات‌الله علیـه از آنچه عمروبـن‌العـاص‌گفت از عیوب امیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه علیه.

اماتو، ای پسرعاص، شانی‌ابتر، توسگی، اول حال توآنست ازحرام به‌وجودآمدی‌درفراش‌مشترك، محاکمت‌کردنددرتوجماعتی‌ازقریش، ازایشان یکی ابوسفیان بود، وولیدبن مغیره. و عثمان‌بن‌الحارث، ونصربـن‌الحارثةـ بن‌زایدة، وعاص‌بن‌وایل: هریك‌می‌گفت: از آن من است. ازمیان ایشان‌کـه که دعوی‌کردند برتو ازقریش، آنکه حسب اولئیم‌تر، ومنصب اوخبیث‌تر، و فاسق‌وفاجرتر برتوغلبه‌کرد. پس‌عاص‌بن‌وایل‌برخاست، گفت: من‌شانی‌محمدم

ومحمد ابتراست، فرزند ندارد، چون مرد، ذکروی منقطع‌شود؛ خدای تعالی آیت فرستاد: «**ان شانئك هوالابتر**»

ومادرتو درقبیله‌های عبدالقیس گردیدی درخانه‌ها وراحله‌ها و وادی‌ها فرودآمده بودی مردان ایشان را طلبیدی تا بااوفسادکنند.

دگردرهر موضعی که رسول صلی‌الله علیه‌وآله حاضر شدی تو دشمن تر اعدای رسول‌بوده‌ای وتکذیب‌وی‌ازآن‌دیگران زیادت کردتی، وتودراصحاب سفینه بودی چو[ن]ازمکه‌هجرت کردندبه‌حبشه‌پیش نجاشی به‌قصدآنکه سعی‌بری درخون جعفرطیار، وجملهٔمهاجران که[پیش] نجاشی‌رفته بودندمکربدتوگردتو درآمدخواروحقیرشدی، وآنچه‌طلب می کردی‌نیافتی، وسعی‌خبیث‌توباطل گشت. وآن دعوی که کرده بودی [گ۱۳۷] فاسد وناچیزشد **والله تعالی، جعل کلمة‌الذین کفرواالسفلی وکلمةالله هی‌العلیا.**

دوم‌بار، هدیه چند ترتیب دادی از بهر نجاشی و با حبشه رفتی به قصد هلاك جعفر واصحاب وی، وچون خواستی رفت ابیات بگفتی چون‌جماعتی سئوال کردندکه کجا می‌روی.

شعر

یقولون لی‌این‌المسیر وماالسیرمنی‌بمستنکر
فقلت دعونی امرء ارید النجاشی فی‌جعفر
لاکویه عنده‌کیة اقیم بهانخوة الاصغر
ولاانثنی عن‌بنی‌هاشم بما استطعت‌فی‌الغیب‌المحضر.

این بارهم سعی تومنجح نیامد، خایباً خاسراً بازگردیدی. حوالت فعل خود ازشرم مردم به‌عمارةبن الولیدکردی. ومن ملامت تو نکنم‌که تودرکفرو اسلام دشمن بنی‌هاشم بودی، وهفتاد بیت در هجو رسول، صلی‌الله علیه‌وآله، [گفتی‌واو] گفت، خدایا تو می‌دانی‌که من شعرنمی‌دانم‌گفت، ونشایدکه من شعرگویم، بهربیتی‌لعنتی به عمروبن عاص فرست واورا لعنت‌کن.

اما آنچه گفتی درقتل عثمان، ای بی‌حیای بی‌دین؛ آتش برافروزانیدی، وخلق را بروی انگیختی پس به فلسطین گریختی درانتظار آنکه حال او به چه می‌رسد. چون خبرقتل وی شنیدی خود را با معاویه دادی، و دین را با خبیث به‌دنیابفروختی، من ترابربغض وعدوان بنی‌هاشم ملامت نکنم وحب ایشان از توطمع ندارم بعد ازآنکه مادرتو دربنی ثقیف گردیدی بابندگان ایشان بودی تا باوی فساد کنند. وچون توبه‌وجودآمدی ده کس ازقریش دعوی کردندکه‌تو ازایشانی وبرتوقرعه زدندتاقرعه برعاص بن‌وایل‌افتاد. آنگه ترا عمروبن‌عاص خواندند.

بدانکه آنچه حسن بن‌علی علیهماالسلام گفت درحق عمروبن‌العاص که او حرام زاده‌است قرآن برآن‌گواهی می‌دهد، به تصدیق قول وی خلاف نیست میان امت رسول صلی‌الله علیه‌وآله که عاص وایل سهمی در موسم برخاست گفت: من دشمن محمدم ومحمد ابترست و فرزند ندارد، چون مرد ذکر او منقطع شود، خدای عزوجل سورة فرستاد:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، انا اعطیناك الکوثر، فصل لربك وانحر، ان شانئك هوالابتر»

و این سورت ازاول تاآخر درحال وقصهٔ عاص‌بن وایل فرستاده است. وجماعتی‌ازاهل‌سنت‌تفسیراین‌سورت گویند: خدای تعالی می گوید: ای‌محمد، ما حوض کوثر به‌توداریم، **فصل‌لربك**، نمازکن از بهرخدا، **وانحر**، ودستها برسینه‌نه درنماز، ودشمن تو ابترست. هیچ مناسبت ندارد ونه‌لایق کلام‌حکیم، ومعنی آن باشد. پس چون عاص وایل درموسم نداکردکه من دشمن محمدم خدای تعالی سورة فرستاد: ای‌محمد: ماخیرعظیم به تو داده‌ایم و آن کوثر است. درلغت مردی باشد سخی، وگفته‌اند: نهریست در بهشت، و روا باشد که‌آنجا به‌هردوبر رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله منت می‌نهد. می گوید: ای‌محمد، غمناك مشوازقول‌عاص‌بن‌وایل‌که می گوید: محمد ابترست که‌ماحوض کوثر به

تودادهایم ومرد جواد سخی، یعنی علی، اگرترا پسرنیست نسل‌تو ازصلب‌اوتا قیامت منقطع نشود، چنانکه گفت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که: همه‌نسب وحسب منقطع‌شود الاحسب ونسب من، وگفته‌است[گ۱۳۸]ذریت ونسل من ازصلب علی‌باشد. معنی آن باشدکه التفات به‌قول دشمن‌مکن و متغیرمشو از آنچه ترا گفت پسر نیست‌که جوادی سخی به تو دادیم‌که‌نسل توازصلب اوباشد.

«**فصل‌لربك**» نمازعیدکن. واین‌سورت‌درمنافروآمد. چون‌عاص آن‌سخن بگفت «**وانحر**» وبعد ازنماز قربان‌کـن‌کـه دشمن تو ابتراست . یعنی عاص‌بن وایل ابتراست و فرزند ندارد.

این معنی وتفسیرلایق‌کلام حکیم است ازاول تاآخر، واثبات آن‌کردکه عمروبن‌عاص‌حرام زاده است ازبهرآنکه‌گفت: عاص ابترست وفرزندندارد . وچون‌عاص رافرزند نباشد عمرونه ازوباشد، واگر ازعاص درحرام‌زاد[گی] که‌شکی‌نیست ازبهرآنکه چون ازمادرش سئوال‌کردندکه ازآن‌کیست، گفت: ده‌کس ازحریفان‌خود برشمرد ازقریش، گفت ازیکی‌اینان‌است واوراشوهری نبود تاگویندکه ممکن بودکه‌ازحلال به‌وجودآمده‌باشد. وازآن این ده‌کس‌را ازقریش تعیین‌کرد تا چون قرعه زنند واوبه یکی ازین قوم افتدگویند از قریش است. واگرچه مادر اوبه‌هرکه رسیدی ازقریشی یاحبشی یا زنگی یاهندی از بنده وآزاد منعی نبودی ومطیع ایشان‌شدی .

آنچه گفته‌اندکه«**وانحر**»معنی این‌کلمه‌آنست‌که درنمازدست‌ها برسینه نه تعسف‌بار د ست، ازبهرآنکه امت‌درین مسئله‌آنچه‌ظاهراست سه‌فرقه‌اند: مالك واصحابش‌گویند: سنت‌است‌که درنمازدست‌ها فروگذارند، وهمچنین‌زیدیان جارودی. واگردست برهم نهندباطل‌نباشد ونزدبقیه اهل سنت آنست‌که دست برهم نهند، واگردست فروگذارد نمازدرست بود. ونزد امامیه اگر در حال اختیاردست برهم نهدنماز باطل بود. وهیچ‌کس ازامت نگفته‌اندکه دست‌برهم نهادن واجبست. واگر گویند «**وانحر**» امرندب است نه امـروجـوب، چـون

گفتی که «فصل لربك» نماز عیدرا می‌خواهد، و نماز عیدنزدما مندوب. است گوئیم: مسلم نیست که با وجود نبی یا امام نماز عید مندوب بود، بلکه با وجود ایشان نماز عید نزدما فرض بود. اگر گویند: قربان نه واجب است پس «وانحر» نه امروجوب باشدگوئیم: خطاب، من اوله الی آخره بارسول است، و رسول صلی‌الله علیه و آله احرام به‌حج قرارگرفته بود، و هدی، با خود برده بود، وهدی قارن واجب بودنه مندوب، واگرچه به‌لفظ قربان گفتم، بدان نحر، هدی می‌خواهدکه بررسول واجب بود. پس درست شدکه «فصل لربك وانحر» هردوامروجوب است نه‌امرندب.

آمدیم با سرحکایة حسن علیه‌السلام باقوم:

جواب دادن حسن علیه‌السلام ولیدعقبه را

اما ترا ای‌ولید عقبه، ملامت نکنم بردشمنی‌علی، زیرا که او ترا هشتاد تازیانه زده باشد درحد خمر، وپدرترا روزبدربکشت، چگونه سب وی‌نکنی؟! و خدای تعالی درده‌آیت قرآن اورا مؤ من‌خواند، وترا فاسق، چنانکه گفت: **«افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقالایستوون»** وگفت **«ان جاء کم فاسق بنباء[گ۱۲۹] فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی‌مافعلتم نادمین»** وامثال این آیات؛ و گواهی تو قبول نباشدبه‌قول خدای، وتو که قریشیی ونام‌ایشان بردن، وتوپسرعلجی اواهل صفوریه ونام اوذکوان. وآنچه گفتی که ما عثمان را بکشتیم به خداکه عایشه و طلحه وزبیر نتوانستندکه به‌علی‌بن ابی‌طالب گویندکه توعثمان را کشتی، تو چگونه می‌گویی. واگرازمادرخودبپرسیدتی که‌پدرمن کیست درآن وقت که او ذکوان را ترك‌کرد، وتو به عقبةبن ابی معیط دردوسانید، ثنایی ومنزلتی ازبهر خود حاصل‌کرده بودتی. وآنچه خدای ازبهرپدر و مادر تو ساخته است از خزی وعاردنیاوآخرت **«ومار بك بظلام للعبید»**؛ ذکرتوای‌ولید. والله که‌توبزرگ‌تری درمیلاد ازآنکه دعوی ازبهروی می‌کردی ومی کنی، چگونه سب‌علی می‌کنی که اگربه‌نفس خود مشغول شوی و طلب اثبات به‌سب‌کنی با پدرت نه باآنکه

نسب با او می‌بری، مادر به توگوید ای پسر، پدر تو خبیث‌تر ولئیم‌تر از عقبه.

جواب دادن حسن‌علیه‌السلام عتبه‌بن‌ابی‌سفیان را

اما تو ای عتبةبن‌ابی‌سفیان، تونه آنی‌که نیك ازبد دانی‌تامن جواب تو دهم یاعقلی‌داری‌که با تو عتاب‌کنم، ونه نزد توچیزی هست‌که‌کس امید آن دارد، و نه چیزی که ازآن بباید ترسید. و اگر توسب علی‌کنی من ترا عیب نکنم ازبهرآنکه برابربندهٔ علی‌نیستی، چگونه برتو ردکنم، یا با تو عتاب‌کنم؛ اماخدای تعالی‌ترا وپدر ومادر ترا وبرادر ترا نگاه بان است، وفرونگذارد، تو از ذریت آن پدرانی‌که خدای عزوجل میگوید. «**عاملةناصبة تصلی ناراحامیة تسقی‌من‌عین آنیة، لیس لهم طعام الا من ضریع، لایسمن ولا یغنی‌من‌جوع**»

وآنچه مرا و عیدکردی‌که پسر را بکشید چرا آنرا نکشتی که برفراش خودبازن خودیافتی وغلبه برتو کرده‌بودفروج او،وشریك شد از فرزندی‌که ازو بوجودآمد با فرزند به‌تودر دوسانید که‌نه فرزند تواست، اولی‌ترآن‌بودی که‌به‌کینه خواستن ازو مشغول‌بودتی ومرا وعید می‌کنی به‌کشتن، ومن ملامت تونکنم درسب علی که خال‌ترا روزبدر درمبارزت بکشت ، وعلی وحمزه جدت رابکشتند، وبه دوزخ‌فرستادند تا در عذاب عظیم‌باشند همیشه ،وعم‌ترا ازمدینه بیرون کردندبه‌فرمان خدا؛

و آنچه کفتی‌که‌من طمع خلافت میدارم اگر طمع‌دارم طالب آن باشم و نه‌تو مثل برادری، ونه توخلیفهٔ پدرت، وبرادرتو ازتو ستم‌کارتر درعصیان خدای عزوجل، وطلب اودرریختن‌خون‌مسلمانان؛ بیشترخلق‌را بفریفت وطلب چیزی‌کردکه نه حق اوبود به مکروخدیعت، **والله خیرالماکرین.**

و اما آنچه‌گفتی‌که علی‌بدترین قریش بود درنگاهداشتن صلاح قریش، به‌خداکه قول توکس‌را خوار نتواندکرد چنانکه بجای‌رحمت بود، و نه‌کسی را تواندکشت به ظلم.

جواب دادن حسن علیه‌السلام مغیرة بن شعبة را درآن مجلس [گ۱۴۰]

اما توای مغیرةبن‌شعبه، عدوخدای، وکتاب خدای تعالی ازپس پشت انداخته‌ای، وتکذیب رسول می‌کنی، و توازآنی‌که رجم برتو واجب شد، و عدول‌اتقیاء گواهی‌دادند رجم توبا پس داشت، وحق را به باطل دفع‌کرد و صدق را به‌مغالطات، وخدای تعالی ازبهرتوعذابی‌ساخته‌است، وخزی دردنیا و لعذاب‌الاخرة اخزی. و فاطمه دختر رسول، صلی‌الله علیهما برنجانیدی، و خواری بررسول‌کردی، وخلاف‌امراو، وحرمت اونداشتی، ورسول، صلی‌الله علیه‌گفت توسیدهٔ زنان اهل‌بهشتی، خدای تعالی دشمنان ترا به‌دوزخ‌رساند و وبال آنچه‌گفتی ترا بچشاند، به‌کدام ازین پنج علی‌راست. بدانکه نقصی در نسبش‌یا ازقرابت رسول دوربود یا در حکمی جوری‌کرده بود، یا بر دنیا حریص‌بود وبرمال؛ اگرگویی ازبهریکی ازینها، دروغ‌گفته‌باشی، وخلق‌تورا به‌دروغ‌باز دهند. دعوی‌می‌کنی‌که عثمان را بکشت به ظلم، ترا از آن چه؟! نه در حیاتش یاری دادی، و نه در موتش خشم گرفتی ، و همیشه با دشمنان می‌گردیدی ، احیاء اهل شرکت می‌کردی ، امانت سنت و شرع و اسلام ناپدید می‌کردی.

اما آنچه‌گفتی درحق بنی‌هاشم و بنی‌امیه، غرضت آن است‌که معاویه را ظن افتدکه دوست بنی‌امیه‌ای، و آنچه‌گفتی‌تو و اینها که ملك در بنی‌امیه است!فرعون‌چهارصدسال‌ملك‌بود، وموسی‌وهرون نبیان مرسل علیهماالسلام نه ملك بودند. ملك ازآن خداست، برکافر ومسلمان وبروفاجرمی‌دهد، چنانکه خواهد. وخدای تعالی‌می‌فرماید **«و ان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین. وان اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناهاتدمیراً»** .

پس‌برخاست‌وجامه‌می‌افشاند واین‌آیت می‌خواند: **«الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات»**، والله ای معاویه ، این تویی و این اصحاب و شیعه تو ، **«الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئك مبرؤن ممایقولون لهم‌مغفرة ورزق‌کریم»**

اینهاعلی‌است واصحاب و شیعه وی.

پس‌بیرون‌آمد، می‌گفت بکش وبال آنکه‌کسب‌کردی، وخدای تعالی خواسته‌است ازبهرتو وایشان خزی دردنیا، وعذاب الیم درآخرت.

معاویه با اصحاب خودگفت شما بچشید وبال این جنایت‌که‌کردید.

ولید عقبه‌گفت: والله ما نچشیدیم الامثل آنکه تو چشیدی و این دلیری نکرد الا برتو یا معاویه.

گفت، من‌بشماگفتم‌که نقصی در وی نتوانید آوردن چرا فرمان من نبردید دراول‌تاشمارا...[1] نصیحت‌کردتامن‌خواستم‌که اورا برنجانم، و درشما خیرنیست نه امروز ونه بعد ازامروز.

راوی‌گفت: خبربه مروان رسیدکه حسن‌علیه‌السلام چه‌کرد با معاویه و اصحاب وی. مروان پیش‌معاویه آمد، وهمچنان اصحابش پیش‌نشسته بودند. مروان‌حال‌پرسیدو گفت، که‌شنیدم‌که حسن‌شمارابرنجانید. گفتند: چنین بود.

مروان‌گفت: چرا مرا حاضرنکردید؟ به خداکه من‌سب او و پدرش و اهل‌بیتش کنم[گ۱۴۱] چنانکه اماء و عبید تبع من شوید درآن.

معاویه واصحابش‌گفتند چیزی فوت نشد وایشان را وقاحت وفحش و بی‌دینی مروان معلوم بود.

مروان‌گفت: ای معاویه، اورا بخوان. معاویه‌کس‌فرستاد وحسن را بخواند. چون مرد بیامد حسن‌علیه‌السلام‌گفت: چه می‌خواهد این‌طاغی، بخدا که اگر دگربار سخن‌گویدگوش‌های وی چنان گران‌کنم به چیزی‌که عار و شنآن اوبماند براو تا قیامت.

چون سخن بدانجای رسانید، حسن علیه‌السلام بیامد. ایشان همچنان نشسته بودند الا آنکه مروان حاضر شده‌بود. حسن برفت و برتخت نشست با معاویه وعمروعاص با معاویه نشسته بود. پس‌حسن به معاویه‌گفت: از بهر چه

۱ـ یك‌کلمه خوانده نمی‌شود

مرا خواندی؟ گفت: نه من کس فرستادم، مروان فرستاد. مروان گفت: ای حسن، تو سب رجال قریش می‌کنی؟ حسن گفت: چه می‌خواهی، به خدا که سب پدرت و تو و اهل‌بیت تو کنم چنانکه اماء و عبید تبع من‌شوند. حسن گفت: یا مروان، نه سب تو من کردم و نه آن پدرت، ولیکن خدای عزوجل لعنت تو کرد و پدر و ذریت تو، و هرچه از صلب پدرتو بیرون آید تا روز قیامت بر زبان رسول صلی‌الله علیه و آله. نه توانکار لعنت توانی کرد، و نه آنکه حاضر بود، و از رسول شنید از آن تو و از آن پدرت پیش‌ازتو، و بدانچه خدا فرمود و تخویف تو کرد هیچ‌سود نداشت ترا، الا آنکه طغیان و کفران زیادت کردی؛ خدای عزوجل راست گفت، و رسول و خدای در قرآن می‌فرماید «**والشجرة الملعونة فی القرآن ونخو فهم فیما یزیدهم الا طغیاناً وکفرا**» توای مروان، و ذریت شجرهٔ ملعونه درقرآن ازخدا و رسول. معاویه دست بردهان حسن نهاد، گفت: یا با محمد، تو نه فحاش بودی! حسن جامه بیفشاند و بیرون آمد و قوم متفرق شدند، به خشم و حزن، و روی سیاه، والمنة‌لله.

باب چهل و پنجم

در ذکر معجزات حسین علیه‌السلام

روایت کند جابربن‌عبدالله الانصاری که چون حسین‌بن‌علی علیهما‌السلام عزم‌کردکه به عراق رود نزد او رفتم وگفتم، توفرزند رسولی‌ویکی از سبط رسول.مصلحت آن می‌بینم که صلح کنی‌با این‌طاغی‌چنانکه برادرتو کرد، واو موفق بود ورسید. گفت: یا جابر، برادرم آن‌به‌فرمان خدا ورسول‌کرد من نیز بفرمان خداورسول‌می‌کنم میخواهی‌که رسول وبرادر را به‌گواهی آرم درین ساعت.پس‌نظرکردم درحال‌آسمان‌گشوده شد رسول وعلی وحسن و حمزه و جعفر وزید فروآمدند وبرزمین‌نشستند. من‌ترسان و لرزان برجستم. رسول، صلی‌الله‌علیه وآله گفت یا جابربن‌عبدالله ، به‌تو نگفتم! درحال حسن بیش ازآن حسین‌که آن وقت مؤمن باشی‌که هر چه امامان‌کنند مسلم‌داری، و برایشان اعتراض‌نکنی. می‌خواهی‌که جای معاویه و حسن وجای یزید و حسین بینی؟ گفتم: بلی‌یارسول‌الله.رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله پابرزمین‌زد شکافته شد، بحری پدید آمد، ازهم باز رفت. زمینی‌پدید آمد شکافته شد تاهفت زمین‌شکافته‌شد، وهفت بحرازهم بازشد،وزیرآن آتش‌دیدم ودرمیان آتش‌معاویه ویزید وولید مغیره [گ۱۴۲] وابوجهل در زنجیرکشیده، وبعضی ازمردهٔ شیاطین باایشان قرین‌بودند وعذاب‌ایشان سخت‌ترازآن اهل‌دوزخ بود. پس گفت‌سربردار! سر برداشتم درهای آسمان گشوده دیدم، و بهشت بربالای آن بود. پس رسول صلی‌الله‌علیه وآله وآنها درهوا برفتند ورسول آواز داد، گفت: یاحسین بیا، حسین از پس رسول صلی‌الله علیه وآله می رفت تا در بهشت اعلا رفتند. پس

رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، از آنجا نظر به‌من کرد، ودست حسین گرفت و گفت ای جابر. این فرزند من‌است، بامن آنجاست، فرمان بر، وافعال اومسلم‌دارو در آن به‌شک‌مباش تا مؤمن باشی. جابر گفت: چشم‌ها به من کور بادا اگر آنچه گفتم به‌چشم‌خود ندیدم.

درذکرظهور معجزهٔ حسین‌بن‌علی‌صلوات‌الله علیهما درابرای ابرص

روایت کنند از صالح‌بن‌میثم که گفت: من وعیابةبن‌ربیعی درپیش زنی رفتیم‌ازبنی والیه، نامش خبابة الوالبیه. پوست پیشانی وی درشت شده بود از سجود. عیابه گفت: ای خبابه این‌پسربرادر تواست؟ گفتم کدام برادر؟ گفت: صالح‌بن‌میثم. گفت پسربرادرمن‌است، والله‌به‌حق این برادرزاده، خبردهم‌شما را ازچیزی که از حسین‌بن‌علی، علیهما السلام، شنیدم. گفت: بلی‌یا عمه، گفت: به‌زیارت حسین رفتمی‌وقت‌ها، ناگه‌برصی‌درپیشانی‌من‌ظاهرشد. من‌درخانه‌مقیم شدم ازجهت آن برص، ازخدمت حسین باز ماندم. چون روزی بگذشت، از جماعت حال‌من‌پرسید، گفت: خبابه را نمی‌بینم حالش‌چون است؟ یا مولانا برصی بر پیشانی وی ظاهر شده است . اصحاب را گفت، برخیزید تا برویم. خبابة الوالبیه راباز‌پرسیم باجماعتی به خانهٔ من‌آمدند، ومن درین‌موضع‌نماز نشسته‌بودم. گفت: ای خبابه، چرا ازما یاد نکردی، چند روزهست‌که ترا ندیدم. گفتم: ای پسررسول، مانع ازخدمت این برص‌است‌که در پیشانی من ظاهرشده‌است، کراهیت داشتم بااین حال به‌خدمت آمدن . نظر بدان‌کرد، مقنعه از آن برگرفت، وآب دهان درآن انداخت، گفت: ای خبابه، خدای را شکرکن‌که‌آن زایل شد. من‌خدای را شکرکردم. گفت: یاخبابه، سربردار ونگه درآینه‌کن. سربرداشتم ونظر درآینه‌کردم، هیچ اثرآن نمانده بود. حمد و ثنای خدای تعالی کردم. پس گفت: ای خبابه ، ما و شیعت ما بر فطرتیم، دیگران ازآن بری‌اند .

درذکر ظهور معجزهٔ وی علیه‌السلام درسیه شدن روی بعدازآنکه اسفید شده‌بود.

روایت‌است‌ازابوخالدالکابلی که گفت، ازعلی‌بن‌الحسین‌علیه‌السلام‌شنیدم که گفت، نظرهٔازدیة، درپیش‌حسین‌بن‌علی‌علیهماالسلام رفت، حسین‌علیه‌السلام گفت: یا نظره، چند روز است تا ترا ندیدم، مانـع چه بـود؟ گفت: ای پسر رسول خدای، چیزی درپیشانی‌من پدید آمده‌است، ازآن عظیم‌غمناك شدم، و اندوه وخوف بسیاربرمن‌مستولی‌شده‌است. گفت: پیش‌من‌بیا، نزدیك اوشدم، حسین‌علیه‌السلام انگشت برآن بیاض‌نهاد، سیه شد، همچون زغال پس گفت، آینه بیاوريد. آینه بیاوردند، نظردرآن‌کرد، دید اسفیدی رفته بود، خرم شد. وحسین‌علیه‌السلام خرم شد ازبهرخرمی وی،[گ۱۴۳].

در ذکر معجزه حسین علیه‌السلام به آب

روایت‌کند محمدبن‌سنان، گفت از علی‌بـن‌موسی‌الرضا علیهماالسلام، پرسیدندکه حسین‌بن علی، علیهماالسلام، نشسته است. گفت خاموش باشید، ازکجا می‌گویید؟ خدای تعالی‌چهارملك ازکبارملائك نزد وی‌فرستاد، گفت: خدا ورسول‌سلام می‌رساند، می‌گوید، اگر می‌خواهی‌دنیا و هرچه دروهست همه به تودهیم و ترا نصرت‌دهم براعداء تو، یا رفیع اعلی‌می‌خواهی؟

حسین علیه‌السلام‌گفت: سلام بررسول‌باد وصلوات، رفیع‌اعلی‌می‌خواهم وشربتی‌آب به وی دادند، بازخورد. ملائکه اوراگفتند، بعد ازین‌تشنه نشوی عهده این بر راوی.

روایت‌کند محمدبن‌سنان از رضا علیه‌السلام‌که اوگفت ملکی‌نزد حسین صلوات‌الله و سلامه علیه آمد. چون اصحاب حسین شکایت کردند از تشنگی، گفت خدای عزوجل سلام می‌رساند ومی‌گوید، هیچ حاجتی‌داری؟

حسین‌گفت: خدا سلام‌است وسلام ازوست، قوم من‌شکایت می‌کننداز تشنگی، وخدای عزوجل عالم‌تر. حق تعالی‌وحی‌کرد به ملك که‌حسین‌را بگو، خطی‌بکش‌به انگشت پس‌پشت توازبهر ایشان تاسیراب شوند. حسین‌علیه‌السلام

به انگشت سبابه خطی بکشید، نهری ظاهر شد اسفیدتر از شیر، واز عسل شیرین‌تر اصحاب از آن بخوردند.

اصحاب ملك گفت: این خاص از آن شماست، واین رحیق مختوم است که ختامش مشك است.

از جزو هشتاد وششم از کتاب بستان؛ از تصنیف محمدبن احمدبن علی بن الحسین بن بستان، این هردوحدیث نقل کردیم، عهده بر راوی.

از ابوابراهیم موسی بن جعفر بن محمد علیهم السلام نقل کرده‌اند که او گفت حسن وحسین صلوات الله علیهما بیرون رفتند به مسجد رسول صلی الله علیه وآله پس حسن به حسین گفت: بیا تا به موضعی خالی رویم می‌رفتند تابه فجوه رسیدند نام موضعی است، آنجا بنشستند و پشت بر یکدیگر کردند. خدای عزوجل، دیواری درمیان ایشان پیدا کرد به قدرت خود، چنانکه یکدیگر را نمی‌دیدند. چون ازحدیث فارغ شدند دیوار ناپدید شد، وبجای دیوار چشمه آب پدید آمد، وضو کردند وچون ازوضوفارغ شدند برفتند[1]، و این قصه دراز است. بعد ازآن حسن به حسین گفت: می‌دانی که مثل ماچون است؛ من از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که مثل شما مثل یونس بن متی است علیه السلام که خدای تعالی اورا ازشکم ماهی بیرون آورد، وبر کنار نهرانداخت، ودرخت کدو بر بالای وی برویانید، وچشمهٔ آب ازبهروی زیرآن پدید کرد، ازیقطین می‌خورد واز ماء معین می‌آشامید؛ خدای عزوجل چشمه ازبهرما امثال آن پدید کرد، واز رسول، صلی الله علیه وآله، شنیدم که گفت: چشمه ازآن شماست، واما یقطین شما محتاج آن نیستید، وخدای تعالی درحق یونس می‌گوید: **«وارسلناه الی ماءة الف اویزیدون فآمنوا فمتعنا هم الی حین»** اماحال ماخدای تعالی به ماحجت گیرد بر بیشتر ازآن قوم وایشان را تمتع دهد تا حین.

۱- دراصل: برفتن

در ذکر ظاهرشدن معجزهٔ وی درموضع قبر به‌کربلا.

ام سلمه روایت‌کند از باقرعلیه‌السلام‌که گفت: [گ۱۴۴] چون حسین علیه‌السلام خواست‌که به عراق رود، ام‌سلمه‌کس فرستاد به حسین، و ام‌سلمه اوراپرورده بود، واورااز‌جملهٔ مردمان‌دوست‌ترمی‌داشت، وام‌سلمه راشفقت ورأفت درحق‌اوبیش ازدیگران بودی، وخاك موضع قتل‌حسین‌علیه‌السلام بدو داده بود، وگفت ای پسرکجا خواهی رفت؟

گفت: ای مادر می‌خواهم‌که به عراق روم.

گفت: سوگند می‌دهم تراکه به‌عراق نروی.

گفت: ازبهرچه‌ای مادر؟

گفت: من ازرسول صلی‌الله علیه‌وآله شنیدم‌که‌گفت: پسر مرا در عراق بکشند، وخاك موضع قتل تو نزد من است در شیشه‌ای به مهر رسول صلی‌الله علیه‌وآله به‌من داد، گفت: ای مادر، بخداکه مرا بکشند، ومن از قدر مقدور وقضای محتوم وامرواجب نمی‌گریزم.

گفت: واعجبا، چگونه می‌روی، وترا نخواهم[گذاشت].[1]

گفت: ای‌مادر، اگرمن‌امروزنروم فردا بروم، واگرفردا نروم پس فردا بروم. بخداکه ازمرگ چاره‌ای نیست ومن آن‌روز و آن موضع را می‌دانم و بدان می‌نگرم، چنانکه به تو می‌نگرم.

پس‌گفت: اگرمی‌خواهی‌که موضع قبرمن وجایگاه اصحاب من به تو نمایم، تابنمایم.

گفت: می‌خواهم، بیش ازین نگفت؛ بسم‌الله، زمین فرونشست، موضع گورخود واصحابش بدونمود، وپارهٔ‌خاك بدوداد، ام‌سلمه به‌آن‌خاك بیامیخت که رسول صلی‌اله علیه‌وآله بدوداده‌بود.

پس حسین علیه‌السلام بیرون رفت واوراگفت: مرا روزعاشورابکشند، وشب یازدهم محرم ام‌سلمه‌رسول را، صلی‌الله‌علیه‌وآله، درخواب‌دیدگریان و

۱ـ دراصل: کشت

خاك‌آلود. ام‌سلمه گفت: یارسول‌الله چه بوده‌است تراگریانی، و خاك آلودت می‌بینیم.

رسول گفت صلی‌الله‌علیه‌وآله تا این ساعت دفن حسین و اصحاب وی می‌کردم. وقومی گویند این خواب، شب عاشورا دید؛ ام سلمه‌چون فریاد برداشت‌وگفت: واابتاه، اهل مدینه نزد اوجمع شدند، گفت: از چه می‌دانی که حسین علیه‌السلام شهیدگشت؟

گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم، گریان خاك‌آلود، مراخبر داد که حسین را دفن‌کردم واصحاب اورااین ساعت، اهل‌مدینه گفتند: این‌خواب اضغاث واحلام است.

گفت: صبرکنیدکه خاك‌تربت اونزدمن است، شیشه‌بیرون آورد، خون تازه در آنجا بود.

درذکر ظاهرشدن معجزات حسین‌بن‌علی صلوات‌الله علیهما بعدازموت‌وی.

روایت است ازمنهال بن عمرو، گفت والله، که سر حسین [بن] علی علیهماالسلام دیدم برسرنیزه وقرآن می‌خواند به زبانی فصیح، سورة الکهف می‌خواند. چون بدین آیت رسید « **امحسبت ان اصحاب‌الکهف والرقیم کانوا من آیاتناعجبا**» مردی گفت، سرتووالله عجب تر همه عجایب است، و از منهال روایت‌است، که سرحسین‌بن علی علیهماالسلام در دمشق برهنه بر نیزه، برمردی بگذرانیدند که **الکهف** می‌خواند، بدین جا رسید بودکه **ام حسبت ان اصحاب الکهف‌والرقیم‌کانوا من‌آیاتنا عجباً** خدای عزوجل سررا به‌آوازآورد، گفت: حال من‌عجب‌تر ازحال اصحاف‌الکهف والرقیم.

روایت است ازمصقله طحان، که‌گفت: از صادق علیه‌السلام شنیدم‌که گفت، چون‌سرحسین علی‌علیهماالسلام بشستند، زن اوکلبیه‌ماتم [گ] بنهاد و اووچشم‌اومی گریستندتاآن‌وقت‌که اشگشان منقطع‌شده هیچ نماند، نظرکرد یکی را دید ازکنیزکان وی‌که می‌گریست، واشکش از چشم بیرون می‌آمد،

او را بخواند، گفت چون است که اشك ما منقطع شده است، واز چشم تو اشك می آید؟

گفت: من بی‌طاقت شدم از گرسن، شربتی ازبست باز خوردم ، اشگ می‌آید بفرمود تابست‌را شربت کردندوهریك ازیشان پارای باز خوردند. گفت ازبهرآن می‌خورم تاقوتی‌حاصل شودبرگریه ازبهرحسین ازگریه علیهماالسلام پس گوسفندی بریان کرده بدوفرستادند قبول‌نکرد، گفت‌درتعزیه‌ام نه درعروس وازآن بیرون‌آمد. حس‌اوبشنیدندگویی درمیان زمین وآسمان بپریدند وبعداز آن‌کس اثرایشان ندید ونیافت.

روایت است ازاحمدبن‌الحسین، گفت: به دهی بودم در کربلا، گاوی دیدم‌که می‌دوید و خلقی از دنبال وی بودند ، و می‌دوید تا نزد گور حسین علیه‌السلام‌آمد وبه زانو درافتاد وخودرابرگورمالید. پس برخاست ومی‌رفت وبانگ می کردتا به‌درخانه‌ای‌آمد، ودرآن‌خانه‌بسته‌بود سره‌ای‌بردرزد، درباز شد، وگوساله وی ازآنجا بیرون‌آمد. حال چنان بـودکـه گوساله بدز دیده بودند، و خداوند گاو نمی‌دانست که‌کجاست . مادرش پیش قبر حسین آمد صلوات‌الله وسلامه علیه وخودرا درقبرمالید وبازگشت، وگوساله رااز خانه دزدبیرون‌آورد.

یعقوب‌بن سلیمان‌گوید شبی باقومی افسانه می گفتم، درمیان حکایت‌به مقتل حسین‌علیه‌السلام افتادیم، یکی ازقوم‌گفت هیچ‌کس سعی نبرددرقتل‌حسین علیه‌السلام الاکه خدای تعالی‌بلاومحنتی بدوفرستاد، اما در مالش، یانفس، یا اهلش. پیری‌آنجانشسته بود، گفت: والله‌که من‌ازآن قومم‌که درقتل وی‌حاضر بودم وسعی بردم درکشتن وی تا این غایت مراهیچ رنج نرسید ونه‌چیزی بمن رسیدکه‌مراآن‌ناخوش‌آمد. قوم‌اورا دشنام‌دادندودشمن‌گرفتند وسرزنش‌کردند درحال‌چراغ تاریك‌شدوروغنش نفط‌بود. پیربرخاست تاچراغ‌روشن‌کندآتش درانگشت وی افتاد، باددهان‌برآن دمید، تاآتش‌بمیرد، آتش درریش‌وموپش

افتاد، ازخانه بیرون دوید وخود درجوی‌آب انداخت. چون‌سربه‌آب فرو برد آتش برسرآب می‌درخشید. چون سرمی‌داشت آتش وی را می‌سوزانید. براین طریق‌می‌بود تاآن وقت‌که سوخته شد ،وبه لعنت خدای تعالی‌رسید،والسلام .

شخصی گوید پیش سدی نشسته بودم، مردی بیامد وبنشست، بوی‌قطران ازوی می‌آمد سخت، سدی گفت وی‌را ،که قطران می‌فروشی؟

گفت: نه. گفت: پس این‌چه بوی است‌که از تومی‌آید بدین‌صفت؟

گفت: ترا خبردهم‌والله،که من قطران نمی‌فروشم الا آنکه با عمر سعد لعنةالله [علیه] بودم،درلشکراو آهنگری‌می‌کردم، وآهن می‌فروختم، و چون حسین‌علی را علیهماالسلام بکشتند نزد اوبودم، رسول را،وعلی را صلوات‌الله علیهما دیدم‌که بیامدند وآب به اصحاب حسین می‌دادند.

گفتم: مراآب‌بده، نداد .

گفتم: یا رسول‌الله، علی رابگوتا مراآب دهد.

رسول‌گفت: یاعلی [۱۴۶] اوراآب ده .

گفت: یارسول‌الله، این ازآن قوم است‌که یاری ظالمان‌داده‌اند .

گفتم: من یاری ظالمان‌ندادم.

گفت: بلی، آهن بدیشان می‌فروختی.

رسول صلی‌الله علیه‌وآله‌گفت : چنین‌بود؟

گفتم‌بلی‌یارسول‌الله؛ رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله،فرمودکه قطران به‌وی‌ده‌تا بازخورد. قدحی قطران به من داد تا باز خوردم ، سه شبانه روز قطران بول می‌کردم، واین بویش مانده است.

سدی‌گفت: آب فرات می‌خور، ونان‌گندمی،که تومحمدرا نبینی .

روایت‌کند ازادریس‌بن عبدالله‌الاعلی‌که گفت ، چون حسین‌بن علی را صلوات‌الله علیهما بکشتند وخواستندکه اسبان برتن مبارك وی بدوانند ، فضه به‌زینب‌گفت علیهاالسلام: ای سیده، سفینهٔ مولای رسول صلی‌الله علیه‌وآله در

دریا نشسته‌بود، کشتی‌شکسته شد، او به جزیره‌ای افتاد . شیری دید گفت: یـا اباالحارث، من‌مولای رسولم شیرپیش اوهمهمه‌ای چند بکرد تا آن وقت که اورا براه داشت: وشیردرگوشه‌ای ایستیده‌بود.

گفت: دستوری ده تا من بروم واورا خبر دهم از آنچه ایـن ملاعین خواهندکرد. فضه نزدشیررفت، گفت: یا اباالحارث، سربرداشت، گفت: می‌دانی که چه خواهندکردن باحسین‌بن‌علی‌علیهماالسلام. می‌خواهندکه اسبان برتن‌اوبرانند. شیربرفت ودست برتن‌وی‌نهاد، اسبان بیامدند. چون شیردیدند. عمرسعد لعنة‌الله‌علیه، بدان ملاعین گفت: فتنه‌ای‌است این ، نزدیك وی‌مروید و بازگشتن‌علیهم‌لعاین‌الله تتری بعد تتری.

ابورجاءعطاردی گوید: مرا همسایه‌ای بوداز بنی‌جهیم، چون حسین‌علی را بکشتند، گفت: این‌فاسق‌بن‌فاسق‌رامی‌بینی، خدای جل‌جلاله دوشهاب ثاقب بفرستاد، هردو دیده آن ملعونان کورشد.

سیاربن‌حکم گوید: جماعتی‌بویی‌چند خوش‌ازخیل‌خانهٔ حسین‌علیه‌السلام غارت‌کردند. هیچ زن آن را درخود نمالید الاپیس‌شد.

روایت‌کرده‌اندکه اسحق خضرمی‌لعنة‌الله‌علیه پیرهن حسین برگرفت ودر پوشید؛ سفیان‌بن‌عینیه گوید، ازجدهٔ خود شنیدم که گفت: چون حسین علیه‌السلام را بکشتند شترانی‌چند ازآن وی بیاوردندکه فرش‌برش بود. چون اشتران را بکشتندگوشتشان مثل‌حنظل‌بود، وفرششان‌مثل‌خاکستربود، وهیچ سنگ اززمین برنداشتند الا زیرآن که‌خون‌تازه بود، ومیان این‌چیز، وآن اول تناقص‌نیست یعنی ازبوی خوش که بقوم سیارافتاد هرزن که استعمال آن‌می‌کرد پیس می‌شد وآنچه به قوم سفیان افتاد خاکسترشد .

درذکرمعجزه حسین‌صلوات‌الله علیه و حال فطرس‌ملك، درآن وقت‌که حسین علیه‌السلام بوجودآمد.

روایت‌کند ابراهیم‌بن‌شعیب‌المثبتی که اوگفت‌ازصادق علیه‌السلام‌شنیدم

که گفت: چون حسین بن علی علیهما السلام [به‌وجود آمد.] خدای تعالی جبرئیل را علیه‌السلام فرمود که با هزار ملك فرود آید نزد رسول [گ۱۴۷] صلی‌الله علیه و آله، او را تهنیت کند به‌وجود آمدن حسین علیه‌السلام؛ گفت: جبرئیل با آن ملایکه فرو آمدند بر جزیره‌ای بگذشت، درمیان دریا؛ ملکی آنجا بود نام وی فطرس واو از حمله‌عرش، او را به جایی فرستاده‌بود، دیر باز آمد، پرهای وی را بشکست، و او را در آن جزیره بیفکند. هفتصدسال در آن جزیره بود، خدای را عبادت می‌کرد، تا آن وقت که حسین بن علی علیهما السلام بـوجـود آمد؛ ملك ازجبرئیل پرسید که شما کجا خواهید رفت؟

گفت: خدای عزوجل نعمتی به محمد علیه‌الصلوة والسلم داد، مرا فرمود که بروم ومحمد را تهنیت کنم ازخدای تعالی و ازمن. ملك گفت یا جبرئیل، مرا باخود ببر، باشد که محمد ازبهرمن دعاکند. جبرئیل اورا برگرفت چون درپیش رسول صلی‌الله علیه وآله رفت واو را تهنیت کرد ازخدای تعالی واز خود، فطرس بارسول حال بگفت. رسول علیه‌السلام فرمود که خود را درین مولود مال، وبا موضع خودرو. فطرس خود را درحسین علیه‌السلام مالید و پر بدید، وگفت: یا رسول‌الله، امت تو او را بکشتند و او را نزد من مکافاتی هست. هیچ کس زیارت اونکنند الا من زیارت او برسانم، و هیچ کس سلام او نکند الاکه من سلام اوبرسانم، و هیچ کس صلوات او نفرستد الاکه صلوات او برسانم.

درذکر ظاهرشدن معجزهٔ حسین علیه‌السلام دراجابت دعا.

روایت است از صادق علیه‌السلام، گفت، چون مصاف خواست کـرد حسین بن علی علیهما السلام بفرمود، تا در آن کوکبه‌ای که پیرامـون لشکر بود آتش بکردند، تا جنگ ازیك جانب کنند. مردی ازلشکر عمرسعد بیامد نام او جویریة المزنی، چون آتش دید که می‌سوخت دست بر دست زد، آواز داد که ای حسین واصحاب حسین، بشارت باد شمارا به آتش دردنیا، بدان تعجیل

کردید. حسین صلوات‌الله‌وسلامه علیه، گفت: کیست؟

گفتند: این، جویریةالمزنی. حسین علیه‌السلام گفت خدایا عذاب آتش بدو چشان. اسبش برمید، اورا درآتش انداخت تا بسوخت.

روایت‌است ازصادق علیه‌السلام که گفت: بعد ازآنکه یکی‌ازلشکر عمر سعد لعنةالله علیه بیرون آمد، نام وی تمیم‌بن‌حصین، آواز داد، یا حسین و اصحاب حسین، نمی‌بینید که این‌فرات چگونه می‌درخشد، گوبی که شکمهای حیات است، ازآن قطره‌ای نخوری، بخدا تا جزع موت بچشی.

حسین‌علیه‌السلام فرمود این و پدرش ازاهل دوزخ‌اند. خدایا این را به تشنگی‌بکش. درین‌روز خناقش‌بگرفت، ازتشنگی ازاسب درافتاد، اسبان بر سر وی برفتند واو را بکشتند به دوزخ رفت.

روایت است ازقاسم‌بن‌اصبغ‌بن‌نباته، گفت، که مرا خبرداد یکی که در آن لشکربوده بود، که چون تشنکی برحسین‌غلبه کرده بود، راه ومشکی بر گرفت تا به فرات رود، وآب خورد. مردی ازقبیله بنی‌ابان گفت رها مکنید که اوبه آب رسد وتیری بینداخت ودرخیك حسین‌علیه‌السلام نشست.

حسین‌علیه‌السلام گفت: خدایا او را تشنه‌کن. درحال تشنگی برو غالب شد؛ اصبغ‌بن‌نباته گفت: دیدم که مشکهای آب پیش او نهاده‌بود، و او فریاد می‌داشت که آب دهید [گ۱۴۸] مرا، که تشنگی مرا بکشت و هلاك شدم، و چندانکه آب می‌خورد، اشکمش‌چند اشکم‌اشتری شد وبترکید.

درذکر معجزهٔ وی‌علیه‌السلام، خبردادن ازغایبات

روایت‌کنند ازامام‌الناطق جعفربن‌محمدالصادق علیهماالسلام حسین‌علیه الصلوة والسلام به غلامان گفت که ایشان را به‌مزرعه‌ای ازآن خود می‌فرستاد فلان روزازآنجا می‌آیند، بلکه روزپنجشنبه بیرون آید، اگرخلاف این‌کنید دزدان برشما افتند شمارا بکشند و مال ببرند. ایشان خلاف‌کردند و بر راه حیره بیرون‌آمدند، جمله را بکشتند ومال ببردند. درحال والی مدینه پیش

حسین آمد علیه‌السلام، گفت شنیدم که غلامان را کشتند و مال بردند. خدای تعالی ترا مزد دهاد.

حسین صلوات‌الله علیه گفت: من ترا راه نمایم به قاتلان ایشان، بگیریدشان و سخت‌دار. گفت: تو ایشان را میشناسی؟

گفت: بلی. چنانکه ترا می‌شناسم. ایشان را نیزمی‌شناسم، و این یکی ازایشان است، واشارت کرد به شخصی که پیش‌والی به پای ایستاده بود.

مردگفت: ای پسر رسول خدا، چگونه دانستی که من یکی از ایشانم؟ حسین علیه‌السلام گفت: اگرمن ترا خبر دهم، راست بگوئی؟ مردگفت: بلی، والله، که راست بگویم.

حسین گفت: فلان‌وفلان بیرون آمدند ونام‌جمله بگفت، چهار ازایشان ازموالی‌سیاه‌بودند ازحبشیان، ویکی‌ازمدینه. والی گفت خداوند وی راگفت: اگرراست‌نگویی گوشت‌توبتازیانه ازتن‌توجدا کنم. مردگفت: بخداکه حسین راست‌گفت، گویی‌باما بوده است. گفت: والی‌ایشان را حاضر کرد. جمله حاضرشدند. والی‌بفرمود تا ایشان راگردن بزدند.

درذکر ظاهرشدن معجزه حسین‌علیه‌السلام برآنچه یادکردیم.

روایت است از باقر علیه‌السلام که‌گفت: خبر داد مرا نجاه مولای امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام، گفت: دیدم‌که امیرالمؤمنین‌تیرمی‌انداخت عناضلة یعنی تا که تیر بیشتر به نشانه اندازد، وغلبه‌کنند بر رفیقان، و ملائکه زیادت می‌کردند برتیرهای امیرالمؤمنین، پس‌چشم‌های من برفت. نزد حسین‌بن‌علی صلوات‌الله علیهما، رفتم وشکایت‌کردم از رفتن چشم‌ها.

گفت: مگرملائکه را دیدی که‌تیرهای امیرالمؤمنین‌رازیادت می‌کردند؟ گفتم: بلی دست بر چشم‌های من مالید. در حال بینا شدم، بقدرت خدای عزوجل.

روایت است از یحیی‌بن‌ام‌الطویل که ما نزد حسین علیه‌السلام بودیم،

جوانی دیدیم درآمد، می‌گریست. حسین علیه‌السلام گفت: ازچه میگریی؟

گفت: والده من ازدنیا برفت درین‌وقت، وصیت نکرد، و او را مالی بود ومرا فرموده‌است‌که هیچ‌کار سازی وی نکنم، پیش‌ازآنکه ترا خبر دهم. حسین علیه‌السلام‌گفت برخیز تا نزد این‌چره رویم. باوی برفتم تا بدر آن خانه که میت درش‌بود، چادر بروی اوافکنده‌بود. نظر در خانه‌کرد و دعاکرد به آفریننده خلق، که او را زنده‌گرداند تا وصیت‌کند بدانچه می‌خواهد. خدای عزوجل اورا زنده‌گردانید بازنشست وشهادت می‌گفت. پس‌نظرکرد به‌حسین صلوات‌الله علیه گفت [گ۱۴۹] ای مولای‌که در خانه‌ای، بفرمای مرا آنچه میفرمایی. حسین‌علی‌علیهما‌السلام درخانه رفت ونزد فخذ او بنشست. آنگه او را گفت‌که وصیت‌کن‌که خدای رحمت‌کناد برتو. گفت: ای پسر رسول‌خدا، مرا چندین‌مال است. درفلان موضع نهاده‌است، ثلث آن ازآن تو وثلثان‌از آن پسرم؛ اگرمی‌دانی‌که ازموالیان تواست واولیاء تو، واگر می‌دانی‌که‌از مخالفان تو است جمله برگیرکه مخالفان ترا در مال مؤمنان نصیب نیست. پس‌ازحسین‌درخواست‌که نماز بروی‌کند وکار او بسازد، و بعد از آن بمرد چنانکه‌اول‌بود. والله اعلم.

باب چهل و ششم

درحجت گرفتن حسین علیه‌السلام با عمربن‌الخطاب درامامت

روایت کرده‌اند که عمر برمنبر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، وخطبه می کرد. درمیان‌خطبه گفت من به مؤمنان اولیترم از نفس ایشان. حسین از گوشه مسجد آواز داد ، گفت: فروآی از منبر پدرمن، نه منبر پدرتو است. عمر گفت: راست گفتی. منبر پدر تواست نه‌منبر پدرمن. اینکه ترا آموزانید این‌پدرت بتو آموزانیده است علی‌بن ابی‌طالب، علیه‌السلام .

حسین گفت: اگرمن‌فرمان پدربرم برآنچه مرا فرماید او هادیست، ومن بدوراه یافته‌باشم. وبیعت اودرگردن خلق است، انکارآن نکند الاآنکه منکر کتاب‌خدای باشد، مردمان به‌دل آن را می‌دانند و به زفان انکارآن می کنند. وای برآنکه انکارحق ماکند، چه بینند ایشان درقیامت از رسول صلی‌الله علیه وآله ازغضب وسختی‌عذاب.

عمر گفت : ای حسین، هرکه انکار حق پدر توکند درلعنت خدای تو باشد؛ مردمان‌مرا امیری دادند، امیر شدم،اگر امیری به پدر تو دادندی ما مطیع شدمانی.

حسین گفت: ای پسر خطاب، کدام مردمان ترا برخود امیر کردند پیش ازآنکه توابوبکر را برخود امیرکردی تا او ترا امیرکند بر مردم بی‌حجتی از نبی، ونه رضای رسول‌وآل محمد، رضای شما بمحمد وآل اورضاست یا به رضای شما، و اگرچه رسول ساخط بود، اما بخداکه اگر زمان را مقالی تصدیق‌آن جمله بودی وفعلی می‌شایستی کردن‌که مؤمنان را بدان غنا بودی

توپای برگردن آل‌محمد نتوانستی‌نهادن، برمنبرایشان روی وبر ایشان حکم کنی‌به‌کتاب‌که به ایشان فرودآمدکه تو معجم آن ندانی، و بتأویل‌آن عاجز. باشی وجاهل، ترا پیش‌ازسماعی‌نباشد و مخطی ومصیب نزد تو یکسان بود. خدای تعالی ترا جزا دهاد، وازتو بپرساد از آنچه‌کردی پرسیدنی‌سخت. عمر ازمنبر فرود آمد. به خشم، وجماعت باوی برفتند تا به درخانه امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه، دستوری‌خواست ودراندرون رفت، گفت: یا اباالحسن چه خواری‌دیدم من‌ازپسرتوحسین، آواز بلندبمن برداشت درمسجد رسول صلی‌الله علیه‌وآله واهل مدینه برمن‌انگیخت. حسن‌علیه‌السلام‌گفت: برمثل پسر رسول، حسین، گونه بگردانند وخشم‌گیرند؟ کسی‌که وی را هیچ‌حکمی‌نیست و سخن گوید پیش طغامی‌چند ازاهل دین‌خود، بخداکه تو نیافتی الا بیاری طغام، لعنت باد برآنکه [گ۱۵۰] تحریص طغام‌کرد وکند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: آهسته‌باش یا با محمد، نونزدیك به‌غضب نیستی و نه‌لئیم حسب، و نه درتو رگی‌هست از رگهای‌سیاهان، سخن‌من‌بشنو، ودرسخن تعجیل‌مکن برمن عمرگفت: یا اباالحسن، ایشان در اندرون همت در چیزی بسته‌اند که الا بخلافت نتوان یافت. امیرالمؤمنین‌گفت: ایشان نزدیکتراند بررسول به نسبت که ایشان را همت باید بستن؛ ایشان را راضی بکن‌بحق ایشان تا دیگران از تو راضی باشند. عمرگفت رضای ایشان چیست یا اباالحسن؟ گفت: رضای ایشان بازگشتن ازگناه وپاك شدن از معصیت به توبت. عمرگفت: ادب پسر بکن یا اباالحسن، تا محاکات نکند با سلاطین‌که حاکم روی زمین باشند. امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌گفت: من ادب اهل‌معاصی‌کنم برعصیان، و آن راکه ترسم‌که خوار وهلاك شود اما آنکه از رسول صلی‌الله علیه‌وآله زاده بود و ادب او بر خود نهاده باشد به ادبی دیگر نتوان رفتن‌که بهتر از ادب رسول باشد؛ اما ایشان را راضی‌کن. عمر بیرون آمد عثمان و عبدالرحمن‌بن‌عوف را دیدگفتند چه‌کردی یا باجعفر، که حجت‌گرفتن‌شما دراز شد. عمرگفت:

کس با علی‌ابی‌طالب حجت تواند گرفت !

عثمان گفت: یاعمر، ایشان بنوعبد مناف‌اند فربهان وخلق لاغر ، یعنی ایشان عالمانند ودیگران نه.

عمر گفت: من فخر نمی‌شمارم آنچه تو ازحماقت بدان فخر می‌آری .

گفت، عثمان جامه عمر بگرفت، اورا فراپیش کشید وباپس انداخت، گفت: ای‌پسر خطاب، انکاراین می‌توانی کرد که من گفتم؟ عبدالرحمن درمیان افتاد، وایشان را ازهم جدا کرد وبرفتند.

حجت گرفتن حسین صلوات‌الله علیه با معاویه درآن وقت که بفرمود و گفت بر امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه و محبان اوکنند .

سلیمان بن قیس گوید : معاویـه در امارت خود به مدینه آمد ؛ به حج می‌رفت. اهل مدینه استقبال کردند وی را. معاویه نظر کرد جملهٔ قریش بودندو ازانصار کس ندید. چون فروآمد، گفت : حال انصار چیست که استقبال من نکردند ؟

گفتند: ایشان محتاج شده‌اند چهارپا ندارند.

معویه گفت: نواضح ایشان کجا رفت یعنی اشتران که آب چاه کشیدندی ازبهر بساتین، واین به استهزا می‌گفت. قیس بن سعدبن عبادة حاضر بود، گفت: نواضح نیست شدند درروز بدر واحد وغیرآن ازمشاهد با رسول صلی‌الله علیه وآله، آن وقت‌ها که شمشیر باتو وپدرت می‌زدیم ازبهر اسلام تا اسلام وفرمان خدا ظاهرشود، وشما کاره آیید معاویه خاموش شد.

قیس گفت: رسول صلی‌الله علیه‌وآله خبرداد که بعد ازمن رنج‌هایی چند بینند .

معاویه گفت: شما راچه فرمود برآن.

قیس گفت: ما را فرمود که برآن صبر کنیم.

معاویه گفت: پس صبر کنید. پس معاویه به حلقه‌ای بگذشت ازآن قریش،

چون او را بدیدند برخاستند، الا عبدالله‌بن عباس که او قیام نکرد.

گفت: یابن‌عباس، چه چیز ترا منع کرد از قیام، چنانکه اصحاب تو برخاستند، این نیست الا که چیزی در اندرون تواست از من که من با شما روز صفین جنگ کردم، از بهر آن خشم نگیر، یابن‌عباس، که پسر عم مرا بظلم کشتند.

ابن‌عباس گفت: عمرخطاب را [۱۵۱] به‌ظلم کشتند.

گفت: عمر را کافری کشت.

ابن‌عباس گفت: عثمان را که کشت؟

گفت: مسلمانان.

عبدالله گفت: این باطل کننده‌تر است حجت ترا، معاویه گفت: من به اتفاق، خطها نوشتم وفرمودم تا کس ذکر مناقب علی و اهل بیت او نکنند.

گفت: ای معاویه، نهی می‌کنی ما را ازقراءت قرآن؟

گفت: بلی.

گفت: قرآن خوانیم وسئوال بدان نکنیم که خدای تعالی بدان چه می‌خواهد؛ دیگر گفت: کدام برما واجب‌تر است، قراءت یاعمل کردن‌بدان؟

گفت: عمل کردن بدان.

گفت: چگونه عمل کنیم وندانیم که خدای بدان چه خواسته‌است؟

معاویه گفت: بپرس از کسی که تفسیر آن کند خلاف آنکه تو و اهل‌بیت‌تو تفسیر می کنند.

ابن‌عباس گفت: قرآن با اهل‌بیت فروفرستادند، تفسیرش از آل‌ابوسفین بپرسم؟! ای معاویه تونهی می‌کنی ما راکه خدای پرستیم بقرآن و آنچه در قرآن است، و ازحلال‌وحرام که‌ازامت‌نپرسی‌تا بدانید، هلاك شوید، دراختلاف افتادید.

ملعون گفت: قرآن بخوانید وتأویلش بگویید: وهرچه در حق اهل بیت فروآمده‌است تفسیر آن مگویید، وروایت فضایل ایشان مکنید، و آنچه در

حق دیگران آمده است تفسیرش بگوئید واحادیث روایت کنید. ابن عباس روایت کند.

ابن عباس گفت: درقرآن می گوید: «یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم ویأبی الله الاان یتم نوره ولوکره الکافرون» معویه گفت: یابن عباس، نفس خود را بپرهیز و زبان نگه دارا، که لابد درحق ایشان چیزی خواهی گفت، وروایت کردن باید که پنهان باشد وبرملاچیزی نگویی وکس ازتونشنود؛ درخانه رفت وصدهزار درم به وی فرستاد وبفرمود تا منادی کردندکه خونش مباح باشد هر آنکه مناقب علی واهل بیت اوروایت کند، واین معنی براهل کوفه سخت بود از بهرآنکه درآن زمان شیعه درکوفه بسیاربودند؛ پس تولیت عراقین وکوفه و بصره به زیادبن امیه داد، واین ملعون شیعه را می‌شناخت. بعضی را گردن می‌زد، وبعضی می‌آویخت، وقومی باچشم‌ها برمی کند تا چنان بکرد که در عراقین ازشیعه کس نماند. پس معاویه نامه‌ها نوشت به‌عماد وقضاة که گواهی کس ازشیعه مشنوید، وشیعه عثمان و شیعه بنی‌امیه و محبان وی وکسانی که بفضایل ومناقب ایشان مقرباشند عمل‌ها بدیشان فرمایند، و هرکه روایتی کند درفضل عثمان، نام وی ونام پدرش بنویسید. پس جماعتی وضع احادیث می کردند، ونزد عمال وقضاة می‌بردند، وآن راونام‌های آن قوم نزدمعاویه‌می‌فرستادند، ومعاویه خلعت‌ها بدیشان می‌فرستاد تاآن بسیارشد درديار اسلام. پس معویه نامه‌ها به‌عمال نوشت که فضایل بسیارشد وازحدگذشت، بفرمایید تا فضل معاویه ومناقب وی‌روایت کنندکه آن را دوست‌تر داریم وچشم ما بدان‌روشن شود وحجت‌های اهل‌بیت را باطل کند تاغم واندوه ایشان زیاده شود. عمال وقضاة درهرديار خلق را جمع می کردندرنامه‌هابرایشان می‌خواندند، ایشان ازبهرمال وجاه موضوعات را ثابت کردند. پس زیاد نامه نوشت که خضرمین ازشیعه علی‌اند. معاویه فرمودکه ایشان را بکشتند، اند هزارآدمی بودند جمله را هلاك کردند. دگرمعاویه نامه‌ها نوشت به‌عمال که چون دوکس [گ ۱۵۲]

گواهی دهند برشخصی که ازمحبان خاندان است‌اورا بکشید، بعد ازچندروز دیگرنامه‌هانوشت: حاجت به‌گواه نیست، هرکه را تهمت‌برندکه او ازشیعه‌علی است یا محبان او، اورا بکشید. بعد ازآن‌کس را امان نمی‌دادند ؛ یا اگر شخصی را با شخصی عداوتی بودی پیش والی رفتی‌که فلان‌کس دوست‌علی است اورا بکشندی، امکان‌بودی‌که اوخود ناصبی‌بودی تاحال بجایی‌انجامید که‌آنکه به‌کفروزندقه معروف بودایمن بودی. وکس اورا تعرض نرسانیدی ، واگر تهمت به‌کسی بردندی‌که او محب اهل بیت است اورا هلاك‌کردندی درحال .

بدانکه این قصه درازاست ترك‌کردیم تا خواننده راملال نباشد .

وچون این ملعون حسن رازهرداد، به‌جوار حق رسید ، کار بر شیعه و آنکه مانده بودند ازمحبان خاندان دشوارترشد. پیش‌ازهلاك‌معاویه به‌دوسال حسین علیه‌السلام به حج رفت، وجمله بنی‌هاشم و موالی، وآنچه مانده‌بودند ازمهاجر وانصار واولاد ایشان باخود ببرد؛ آنچه حج‌کرده بود وآنچه نکرده بودند چون حسین علیه‌السلام به منا فرود آمد ، هزار کس با وی بودند ، و زیادت، وجملهٔ صحابه وتابعین گرد وی در آمده بودند . حسین علیه‌السلام برخواست و حمد و ثنای حق جل‌وعلا بگفت ، و به رسول و آلش صلوات فرستاد .

پس گفت: می‌بینید ، و می‌دانید که این طاغی باشیعه و موالیان ما چه کرد وچه می‌کندکه من می‌خواهم‌که از شما چیزی چند بپرسم ، اگر راست بود مرا راست‌گوی دارید، واگر دروغ بود گویی دروغ گفتی. سخن من بشنوید وپنهان دارید. چون باشهرخویش ومیان قبایل وعشایر خود رسید با کسانی‌که ایشان امین باشند وشما را برایشان اعتماد باشد بگویید که، من می‌ترسم‌که حق من مندرس‌شود، **والله یتم‌نوره ولوکره‌الکافرون**. پس‌آغازکرد، وهیچ‌آیت نگذاشت‌که درحق ایشان فروآمد الاکه فروخواند، وتفسیر آن با

قوم بگفت، وهمچنین هرحدیثی که رسول صلی‌الله علیه وآله گفته بود روایت کرد، هرکه‌صحابی‌بود می‌گفت: راست‌گفتی، من‌از رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله شنیدم، وآنکه تا بعین بودند می‌گفتند: راست‌گفتی، که ما از امینان شنیدیم. پس‌گفت: شمارا سوگند می‌دهم که چون‌به‌وطن‌خود روید ازهرکه ایمن‌باشید واهل باشد به‌وی‌بگویید.

توبیخ وملامت‌کردن حسین‌علیه‌السلام‌آن طاغی‌باغی‌را برقتل‌شیعهٔ امیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه‌علیه ورضی‌الله عنهم ولعن(الله) مبغضی‌آل‌محمد علیهم‌السلام

روایت‌کندصالح‌بن‌کنانه که‌گفت: چون‌معاویه حجربن‌عدی و اصحاب وی را بکشت در آن سال به حج رفت. حسین را علیه‌السلام دید، گفت: یا اباعبدالله، شنیدی‌که باحجربن‌عدی واصحاب وی چه‌کردم، و باشیعه پدرتو؟ حسین‌گفت: چه‌کردی؟ گفت: ایشان‌رابکشتم وغسل وکفن‌کردم، وبرایشان نمازکردم ودفن‌کردم.

حسین‌علیه‌السلام بخندید، وگفت: ای معاویه، قوم، حجت بر تو ثابت کردند، واگرما شیعهٔ ترا بکشیم بریشان نماز وغسل‌وکفن و دفن نکنیم، بمن رسید [گ۱۵۳] که توسب علی‌کردی ونقص‌ما وبنی‌هاشم می‌کنی؛ چون این کرده باشی بانفس‌خودکرده باشی، و ازو بپرس‌که حق از آن وی است، یا بروی است. اگربزرگترعیب ماکوچکترعیب توباشد برتوظلم‌کرده باشیم. یامعاویه، کمان بدیَ خودبزه مکن، وتیربه نشانه خود مینداز، وتیرعداوت به ما مینداز، تومطیع‌مردی شده‌ای درحق ما، که اسلام او نه مقدم است، و نفاقش‌نه محدث است، ونظراو نه ازبهرتواست، ازبهرنفس‌خود نظرکن، آنچه گفت مطیع مردی شده‌ای، یعنی‌عمروبن‌عاص.

جواب نامه حسین علیه‌السلام به معاویه

و درجواب نامه‌ای‌که معاویه بدو نوشته بودکه: جماعتی بدوگفتندکه

حسین‌با توحرب خواهد کردن، نامه تو به من‌رسیدکه: قومی چند سخنی چند نقل‌کرده‌اند باتو، من از آن‌مستغنی‌ام و آنچه می‌گوئی‌که من درآن راغبم، یعنی‌درامامت‌وامارت، من‌بغیرآن ازتوسزاوارترم، وآنچه به‌تورسانیدند سخن نمایان است، وکسانی‌که طلب‌فتنه‌کنند وتفریق‌جماعت، دروغ گفتند، من‌عزم کار زارندارم، ونه باتوخلاف خواهم‌کرد؛ وسوگند می‌خورم‌که من‌ازخدای می‌ترسم برترك آن، ونمی‌پندارم‌که خدای تعالی‌به ترك آن ازمن راضی‌باشد وعذر من بنهد درحق‌تو، بی‌آنکه او را عذر خواهم، و آن قاسطان و گروه ظالمان یاران شیطان‌که با تواند ، نه حجربن‌عدی‌کندی و اصحاب وی را صالحان، عابدان، مطیعان خدای عزوجل‌کشتی، ازبهرآنکه انکارظلم ومنکر وبدعت می‌کردند، وپی‌روان حکم‌کتاب خدای تعالی‌بودند ایشان را به ظلم وعدوان بکشتی، بعد ازآنکه با ایشان سوگندهای عظیم مغلظه خورده‌بودی، وعهود و مواثیق مؤکدکرده‌که ایشان را نگیری ونکشی، نه بدانچه حادث شود ونه به‌کینه‌که دراندرون تو است.

نه عمروبن‌الاحمق صاحب رسول صلی‌الله علیه و آله‌کشتی؟ صالح عابد که درعبادت‌گونه زردکرده‌بود، وتن نزار شده‌بود، ازآنکه او را امان داده بودی وعهود ومواثیق‌کرده بودی، بصفتی‌که اگربه بدگواهی‌داده بود، نی، وآن را فهم‌کردی، ترك گواه‌کردی، و نزد توآمدی بر خدای تعالی جرأت کردی، وبه عهود ومواثیق استخفاف‌کردی، واورا هلاك‌کردی .

نه زیادبن‌سمیه‌راکه‌برفراش‌بندگان بنی‌ثقیف بوجود آمده‌است، دعوی کردی‌که ازابوسفیان بوجودآمده‌است، ورسول می‌فرمایدکه «**الولد للفراش و للعاهر الحجر**» ترك سنت رسول کردی وتبع هوای نفس شدی، پس او را بر عراق مسلط‌کردی‌تا خلقی‌کشت، وجماعتی را دست‌ها وپاها برید، و بعضی را بردارکرد، وجمعی‌را چشم‌ها برآورد، گویی‌که‌تونه‌ازامتی یا ایشان نه از امت بودند!

نه ابن‌سمیه نامه نوشت که خضرمیان ازمحبان و شیعه علی‌اند، فرمودی تا ایشان‌را کشت ومصلبه کرد؟ ودین‌علی وپسراو آن است که با پدر توشمشیر می‌زد، وباقبیلهٔ توتا ایشان را به دوزخ فرستاد، وتو درین مجلس‌بـه شمشیر علی‌نشسته‌ای واگرنه شمشیرعلی‌بودی ملاك توفضل‌وشرف وتو وپدرت، رحلة الشتآء والصیف، بودی؛ به‌برکت ماخدای[گ۱۵۴] تعالی‌منت نهادوآن را ازشما برداشت.

وآنچه گفتی‌صلاح‌نفس‌ودین‌خود وامت محمد نگاه‌دار عصای جماعت مشکاف، وایشان را درفتنه میفکن، هیچ‌فتنه‌ای بزرگترازولایت تونیست‌برامت محمد، وهیچ نظری نفس‌مرا وفرزندان وامت وجدم را فاضل‌تر از جهاد تو نیست، اگربا توجهادکنم‌آن قربتی‌باشد بخدای تعالی، واگرترك‌کنم استغفار می‌بایدکرد، ازخدای توفیق ارشادکارها خواستم.

وآنچه گفتی که من‌اگرانکارتوکنم توانکارمن‌کنی، واگرباتوکیدکنم، با من کیدکنی، عادت وخوی توجزازکیدکردن باصلحا، ازآن وقت بازکه ترا بیافریدند، کاری دیگرنبوده‌است؛ هرکیدکه خواهی بکن‌که من‌امیددارم‌که‌کید تو مرا زیان ندارد، وکید تو برهیچ‌کس‌زیان‌کارتر ازآن نباشدکه برنفس‌تو، ازبهرآنکه توکیدکنی‌دشمن‌بیدارکرده‌باشی‌و نفس‌خود را درمهلکه انداخته‌ای چنانکه بااین‌قوم‌کردی‌که بعد ازسوگند وعهود ومیثاق ایشان را هلاك‌کردی بی‌جرمی، بلکه بمیرند پیش‌ازآنکه توایشان را بکشتی.

بشارت باد ترااى معویه، به‌قصاص، وکارساز از بهرحساب بازدادن؛ بدانکه خدای را عزوجل‌کتابی هست‌که نه کوچك بازگذارد و نه بزرگ، و خدای تعالی‌فراموش‌نکندکشتن تراکه ولیان وی را به تهمت و پراکنده‌کردن ایشان را از دارالهجرت به دارالغربة وحشت، وبیعت ستدن تو از بهر پسری که خمر می‌خورد و به‌کعب بازی می‌کند نمی‌پندارم ترا الا که نفس خود را خاسرکردی، ودین‌به دنیا فروختی، وبارعیت غش‌کردی، ودرامانت خیانت

کردی، وبه سخن سفیه جاهل غره می‌شوی، یعنی‌عمروبن‌العاص، و تقی‌ورع حکیم‌را می‌ترسانی؟

چون معاویه نامه حسین‌علیه‌السلام بخواند، گفت: در اندرون وی بیش از آن بوده‌است که من پنداشتم، یزید لعنه‌الله، و عبدالله‌بن‌ابی‌بن‌عمربن‌حفص گفتند: جوابی‌سخت بنویس، چنانکه نفس‌اورا خوارکنی وافعال بد پدر وی بر شمری .

گفت: حاشا، اگر من خواهم‌که عیبی‌کنم علی راکه آن حق باشد، نتوانم‌گفت، وهرکه عیب‌کسی‌کندکه خلق بدانندکه دروی نیست التفات‌سخن وی نکنند، چون باطلی‌می‌گوید، ومن‌چه عیب توانم‌گفت در حق حسین، که در وی هیچ عیبی‌نیست الاآنکه من‌خواستم‌که چیزی نویسم بدو، و او را بیم کنم و گویم جاهلی و سفیه ، و دگر ترك آن کردم ، پس چیزی بنوشت که خاطر حسین نرنجد و هزار هزاردرم هر سال می‌فرستاد جز از متاع‌ها از هر نوعی.

«حجت‌گرفتن‌حسین صلوات‌الله علیه‌وآله برمعاویه‌به امامت ومفاخره»

روایت کرده‌اند از موسی‌بن‌عقبه که گفت جماعتی بر معاویه گفتندکه خلق چشم‌ها در حسین‌گذاشته‌اند و او را احترام می‌کنند، اگر او را بگویی تا بر منبرشود و خطبه‌گویدکه‌در [او]حصری هست‌ودر زبانش‌گرفتگی هست، معاویه گفت : این ظن به حسن بردیم، و از منبر فرو نیامد تا در چشم مردم بزرگتر [گ۱۵۵] از آن شدکه بود، و ما را فضیحت‌کرد ، قوم بروالحاح کردند بسیار.

معاویه گفت: یا باعبدالله، اگربرمنبر روی وخطبه‌گویی.

حسین‌علیه‌السلام برمنبررفت وحمدوثنای خدای عزوجل‌گفت و صلوات بر رسول وآلش‌فرستاد.

شخصی‌گفت: این کیست‌که خطبه‌گفت: حسین‌گفت ما لشکرخدائیم

غالباً وعترة رسولیم، نردیکترواهل بیت اوایم، پاکان،و یکی از ثقلین‌ایم که رسول‌صلی‌الله علیه‌و آله دوم‌کتاب خدای کردکه تفصیل همه چیزهـا در آنجا هست، باطل ازپیش وپس اونیاید ودرتفسیرش برمعول برما باشد، وتأویل‌آن بر ما پوشیده نباشد و ما تبع حقایق آن باشیم، فرمان ما بریدکه طاعت مـا واجب است و به اطاعت خدا و رسول همتاست، خدای تعالی مـی‌گوید: **«اطیعواالله واطیعوا الرسول‌واولی‌الامرمنکم»** و گفت: **«فان تنازعتم فی‌شیئی فردوه الی‌الله و الرسول»** و گفت: **ولوردوه الـی‌الـرسول‌و اولی‌الامر منهم لعلمه‌الذین یستنبطونه منهم، ولولا فضل‌الله علیکم ورحمته لاتبعتم‌الشیطان‌الا قلیلا»**

بپرهیزید ازخواندن شیطان شما راکه اوعدو شما است چو اولیاء آن خدا باشد آنهاکه ایشان را گفت: امروزکس‌برشما غلبه نکند از مردمان و من‌شمارا نگاه دارم، همچنین‌می‌گفت..

معاویه‌گفت: یا اباعبدالله، بس است آنچه‌گفتی کـه بغایت رسانیدی. پس‌حسین‌علیه‌السلام ازمنبرفرو آمد.

محمدبن‌سایب‌گوید روزی مروان‌بن‌الحکم‌به‌حسین‌گفت،»علیه‌السلام ، اگرنه فاطمه بودی شما به‌که فخرآورد تانی بر ما، حسین برجست و گلـوی مروان بگرفت وسخت بیفشرد، و دستار در گردن وی‌کـرد، گفت: سوگند می‌دهم شماراکه راست‌گوئید اگرمن‌راست‌گویم، ومرا تصدیق‌کنید. می‌دانید در روی زمین دو کس را که ایشان را از همه کس دوست‌تر می‌داشت جز از من و برادر من ،تـا به روی زمین دو پسر از رسول خدا می‌شناسید غیر از من و برادرمن؟

گفتند: نه. گفت: من‌نمی‌دانم که‌درزمین‌ملعون‌بن‌ملعون هست جزازاین‌و پدرش‌طرید رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله ازجا بلقابه‌جابلسا، یکی‌به مشرق ویکی‌بـه مغرب، دومرد دیگر دعوی اسلام‌کنند ازین‌دشمن‌ترخدای را واهلبیت‌رسول‌را

از و وپدرش، و علامت قول من آن آنست که چون تو به خشم گیری ردا از دوش تو بیفتند.

محمدبن‌سابت گفت: بخدای عزوجل که مروان ازجای خود برنخاست تا خشم گرفت وخود را بیفشاند وردا از دوش او بیفتاد، چنانکه حسین علیه‌السلام گفت. والله اعلم.

باب چهل وهفتم

در معجزات زین‌العابدین علیه‌السلام وعلی جده وابیه وامه

روایت کنند جماعتی ثقات ازصادق علیه‌السلام که گفت: محمدبن حنفیه نزد زین‌العابدین آمد، گفت: یا علی، مقرهستی که من امامم بر تو؟

گفت: ای عم، اگرمعلوم بودی خلاف تونکردمی و طاعت من برتو و جمله خلایق واجب است، [گ۱۵۶] تونمی‌دانی ای عم که من وصی پدرم، وپدرم وصی پدرخود بود. ساعتی میان کردند.

زین‌العابدین علیه‌السلام گفت که‌میان ماحکم کند؟

محمدگفت: هر که می‌خواهی.

زین‌العابدین گفت: راضی هستی که حجرالاسود میان ما حکم کند؟

گفت: سبحان‌الله، من ترا به‌میان مردم می‌خوانم، تومرابه‌حجرالاسود می‌خوانی که سخن نتواندگفت! زین‌العابدین گفت، علیه‌السلام: سخن گویدتو نمی‌دانی که روزقیامت به موضع حساب آید، و دوچشم‌وزبان ولب‌هاش‌باشد ازبهرآنکه حج کرده باشد، گواهی دهد؛ بیا، تا من وتونزدیك وی شویم، و دعاکنیم، تا خدای تعالی او را ازبهرما به‌آوازآورد، وبگویدکه ازما هر دو حجت برخلق کدام است. پس هردوبرفتند، ونزد مقام، هریك دو رکعت نماز کردند، ونزدیك حجررفتندومحمد به زین‌العابدین گفته بود: اگرمن اجابت‌تو نکنم بدانچه تومرا بدان می‌خوانی ظالم باشم.

زین‌العابدین علیه‌السلام گفت: یا عم، فرا پیش‌رو اول، تو به سال از من بزرگتری.

محمد حنفیه فرا پیش رفت، وگفت: ای سنگ، از تو می‌پرسم به حرمت خدا وحرمت رسول وحرمت هر مؤمنی، که اگر می‌دانی که من حجتم برعلی‌بن‌الحسین سخن‌گوی به حق وبیان آن بکن. حجرالاسود آواز نداد.

پس محمد به‌زین‌العابدین گفت: تو فراپیش رو و بپرس. زین‌العابدین علیه‌السلام فراپیش رفت، چیزی آهسته بخواند چنانکه محمد فهم‌نکرد.

گفت: ازتو می‌پرسم ای‌حجر، به‌حرمت‌خداورسول‌وحرمت‌امیرالمؤمنین وحرمت فاطمه‌دختررسول وحرمت‌حسن‌وحرمت‌حسین‌صلوات‌الله‌علیهم که اگر می‌دانی که حجتم برعم خود، سخن بگوی، ومرا بیان‌کن تاعم من ترك‌این اعتقادکند. حجرالاسوادآواز داد: ای‌محمدبن‌علی، سمیع ومطیع‌علی‌بن‌الحسین باش، که اوحجت خداست برخلق.

محمد چون این‌بشنید، گفت سمیع ومطیع شدم وتسلیم‌کردم.

«درظاهرشدن معجزه زین‌العابدین علیه‌السلام درزنده‌کردن مرده.»

روایت‌کند ثابت بن‌دینار از ثوربن‌زیدبن علاقه، گفت: محمدبن حنفیه درپیش‌زین‌العابدین علیه‌السلام رفت، لطمه‌ای برروی اوزد، گفت: تو دعوی امامت می‌کنی؟

زین‌العابدین گفت: از خدا بترس، دعوی چیزی مکن که نه حق تو است.

محمدگفت: والله، که امامت ازآن من است.

زین‌العابدین‌گفت: خیز: تا بگورستان رویم، تا ترا روشن شودکه از آن توست یا ازآن من. برفتند، تا به‌گوری‌رسیدند تازه.

زین‌العابدین‌گفت: این مرده درین چندروزوفات‌یافته‌است، ازوسئوال کن‌که تاخبر دهد تراکه تو امامی، واگرنه من اورا بخوانم‌که‌ترا خبردهدکه

من امامم.

محمد گفت: من مرده زنده نتوانم کرد، تو می‌توانی فرا پیش رو. زین‌العابدین علیه‌السلام فرا پیش رفت و پیش گور بایستاد و دعا کرد بدانچه خواست. پس مرده را برخواند. شخصی بیرون آمد از گور، خاك از خود می‌افشاند، ومی گفت: حق آن زین‌العابدین است علیه‌السلام، نه از آن محمدبن حنفیه! [ك ۱۵۷]

محمد درزمین افتاد وبوسه برپای زین‌العابدین علیه‌السلام داد وپناه‌برد، وگفت ازبهر من استغفار کن.

درذکر ظاهر شدن معجزۀ زین‌العابدین علیه‌السلام در نرم شدن غل آهن در دست‌وی.

روایت کند ابن شهاب اززهری که گفت حاضر بودم آن روز که زین‌العابدین را صلوات‌الله علیه ازمدینه به‌شام می‌بردند به‌نزدعبدالملك‌بن مروان، لعنهم‌الله، غل‌های آهن بر وی بود، و عظیم گران بود، و جماعتی بروی موکل بودند بسیار، من‌دستوری‌خواستم که اوراسلام‌کنم ووداعش‌کنم. دستوری‌دادند، در اندرون رفتم، اودرقبه‌ای‌نشسته بودقیدهابرپای، وغل‌ها بردست، بگریستم، گفتم خواستمی که من بجای توبودمی وتوبه سلامت بودتی. زین‌العابدین گفت علیه‌السلام، ای زهری، می‌پنداری که این غل که برگردن‌من‌است، واین قیدکه درپای من‌است مرا اندوهناك می‌دارد؟ اگرمن خواهم، این بردست وپای من نباشد. پس غل‌ها ازگردن وقیدها ازپای بیرون آورد وگفت: ای‌زهری، من‌با اینها دومنزل‌ازمدینه نروم. بعدازچهارروز موکلان تا مدینه‌آمدندبه‌طلب وی، وی‌را نیافتند. ازموکلان پرسیدیم که حال‌چون بود؟

گفتند: فرودآمده بودیم، ومادرگرد وی‌درآمده واورا نگاه‌نمی‌داشتیم ازثقل غل‌ها وقیدهاکه بروی بود. چون صبح برآمد اورا نیافتیم درمحمل، وآهن‌ها درمحمل افتاده بود!

زهری گفت: بعد از آن من به شام رفتم نزد عبدالملك بن مروان. حال زین‌العابدین از من پرسید. او را از آن واقعه خبر دادم، گفت: آن ررز که موکلان او را نیافتند نزد من آمد، مرا گفت: من از کجا و تو از کجا؟

گفتم: نزد من می‌باش.

گفت: نمی‌خواهم. پس بیرون آمد و برفت، بخدا که از ترس وی در جامه حدث کردم!

زهری گفت: به عبدالملك گفتم: زین‌العابدین علیه‌السلام نه چنان است که تو ظن می‌بری، و او به خود مشغول است. گفتا: خوشا آن شغل، نیکو شغلی است که او بخود مشغول است، زهری چون نام زین‌العابدین بردی بگریستی. ابونعیم اصفهانی این قصه را در کتاب اولیاء ذکر کرده است.

روایت است از باقر علیه‌السلام، گفت: پدرم سه شبانه روز طعام نخورد در روز چهارم او را گفتند: اگر بخوری اولیتر بود.

گفت: نمی‌خواهم. رسول صلی‌الله علیه‌و آله نزد من بود، شیر به خورد من داد. بعضی از آنها که حاضر بودند به شك افتادند، او بدانست طشت بخواست و شیر قی کرد صلوات‌الله وسلامه علیه.

درذکر ظاهرشدن معجزهٔ وی علیه‌السلام ازنماز کردن اهل آسمان بروی.

روایت کند از زهری، از سعیدبن‌المسیب وعبدالرزاق، از معمر، از علی‌بن‌زید، گفت: سعیدبن‌المسیب را گفتم تو مرا خبر دادی که علی‌بن‌الحسین نفس زکیه است، وتو کس را مثل او ندیدی، ونمی‌دانی گفت چنین است، و این نه مجهول که من می‌گویم. بخدا که مثل او ندیدند در زمان او، و علی‌بن‌زید گفت: او را گفتم: والله، که حجت مؤکد است بر توای سعید، او بمرد و تو بر وی نماز نکردی. سعید گفت [گ۱۵۸] شنیدم از وی، که پدر مرا خبر داد از پدر خود علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام، از رسول صلی‌الله علیه و آله، از جبرئیل علیه‌السلام، از خالق خلق عزوجل، که گفت: هیچ کس نباشد که به من ایمان آرد و

ترا صادق‌داند، ودرمسجد تودورکعت نمازکند دروقتی که آنجاکس‌نباشد الا که من‌گناهان وی بیامرزم، آنچه ازپیش‌کرده باشد، و آنچه از پس‌کند . من گواهی نیافتم اززین‌العابدین علیه‌السلام برین‌حدیث . چون او وفات یافت ، [1]خلق بـه جنازهٔ وی حاضر شدند، صالح و طالح ثنای وی می‌گفتند . چـون جنازه وی بنهادند، باخودگفتم : اگر من دو رکعت نماز امروز به حالی در مسجد رسول نکردم هرگز درنتوانم یافت، ویك مرد ویك زن درمدینه نمانده بودند، ایشان را نیزبیرون شدند. من برخاستم تا دو رکعت نمازکنم از اهل آسمان تکبیرشنیدم، و اززمین تکبیر شنیدم، بترسیدم، وبیفتیدم . اهل آسمان هفت تکبیرکردند، و اهل زمین هفت تکبیرکردنـد ، و نماز بـر زین‌العابدین علیه‌السلام‌کردند، ومردم درمسجدآمدند، ومن دورکعت نمازنتوانستم‌کردن، ونه نماز برزین‌العابدین‌کردم ، و این خسران و خذلان بودکه به من برسید . پس سعید بگریست، گفت: من خیرخواستم، کاشکی نماز بـرجنازهٔ وی کـرده بودمی که کس مثل اوندیدم .

«درظاهر شدن‌معجزه وی علیه‌السلام درفرمان‌بردن وحوش وغیره .»

روایـت کند از ابوخدیجه از صادق علیه‌السلام ، گفت : زین‌العابدین علیه‌السلام با جماعتی‌ازاصحاب خوددرراه‌مکه‌می‌رفت. روبهی برو بگذشت، درآن وقت که ایشان فروآمده بودند وطعام می‌خوردند.

زین‌العابدین علیه‌السلام‌گفت: عهدی می‌کنیدکه روبه را نگیرید تا اورا بخوانم. ایشان عهدکردنـد.زین‌العابدین علیه‌السلام گفت: ای روبه ترا امان است. روبه بیامد ونزد وی فروافتاد.گوشت پاره‌ای به وی انداخت ، آن را برگرفت، وازپیش ایشان برفت وبخورد.

زین‌العابدین علیه‌السلام‌گفت: عهدی می‌کنیدکه اورا نگیرید تا دیگرش بخوانم.

گفتند: دگرش بخوان. بیامد، مردی ازایشان روترش‌کرد. روبه‌بدوید.

---

۱ ـ دراصل: بدوخلق

امام صلوات الله وسلامه علیه گفت: از شما کی عهد بشکست؟ مرد، که روترش کرده بود، گفت: من.

امام گفت: استغفر الله، وخاموش شد.

جابر جعفی روایت کند از باقر علیه السلام، گفت: زین العابدین علیه السلام با اصحاب می رفت. آهویی از صحرا بیامد، برابروی بایستاد. همهمه‌ای بکرد.

بعضی از ایشان گفتند: یابن رسول الله، این آهو چه می گوید؟

گفت: فلان قریشی دیك[1] بچهٔ من بگرفت، و از دیك، آن شیر نخورده است. زین العابدین علیه السلام کس فرستاد، بدو گفت: آهوبچه را به من فرست بچه را بیاوردند. چون آهو رانظر بربچه افتاد، همهمه‌ای بکرد. زین العابدین علیه السلام بچه را بدو داد وبا او می گفت، مثل همهمه آهو، آهو همهمه‌ای کرد و دست برزمین زد، وبا بچه برفت. گفتند: یابن رسول[الله]، چه می گفت، بدان همهمه؟ گفت: دعا کرد و گفت: خدای عزوجل شما را جزای خیر دهاد.

بدانکه خدای عزوجل بهایم را الهام داده است به تعظیم وقدر ایشان تا خلایق بدانند که ایشان را چه قدر ومنزلت ورفعت است نزد رب العالمین.

«درظاهر شدن معجزه وی صلوات الله علیه ازخبر دادن غاییات.»

روایت کنند از عبدالله بن عطاء التیمی که گفت با علی بن الحسین صلوات الله وسلامه علیهما بودم درمسجد؛ عمر عبدالعزیز بگذشت نعلین درپای داشت شراك آن ازسیم، واو جوان بود وباك نداشتی هرچه فراز پایش آمدی بگفتی.

زین العابدین گفت: چون نظرش بروی افتاد، گفت یا عبدالله، این مشرك را می بینی، نمیرد تا امیر شود، وبرخلق حکم کند.

گفتم: ان الله، این فاسق؟

گفت: بلی، واندك بود امارت وی؛ چون بمیرد اهل آسمان او را لعنت کنند، واهل زمین او را استغفار کنند.

۱- [دی: دیروز] کذا فی الاصل

ابوالجارود روایت کند از باقر علیه‌السلام که گفت کنکر کابلی در پیش زین‌العابدین رفت علیه‌السلام، اورا گفت: یا وردان، گفت این نام من است یا زین‌العابدین، دروغ نگفتی زین‌العابدین علیه‌السلام گفت: آن‌روز که از مادر به وجود آمدی نام تو وردان نهادند، واین نام مادر برتو نهاد. پدرتو بیامدونام‌تو کنگر نهاد.

گفت: گواهی دهم که خدا یکی‌است که اوراشریك نیست، ومحمدبنده ورسول اوست، وتووصی پدری؛ و گواهی دهم که مادر من مرا خبر داد از آنچه تو گفتی.

روایت است ازصادق‌علیه‌السلام، گفت: چون ابن زبیر را بکشتند و عبدالملك‌بن مروان برملك مستولی شد. به حجاج نوشت، واودرآن‌وقت‌عامل حجازبود:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، از عبدالملك‌بن مروان، به حجاج‌بن‌یوسف؛ امابعد، نظرکن‌دردماء بنی‌عبدالمطلب، خون‌ایشان‌رامریز که‌من آل بوسفیان‌را دیدم مولع بودند به‌خون ریختن ایشان، زودهلاك شدند، وایشانرابقایی‌نبود، ونامه درسربدوفرستاد.

زین‌العابدین‌علیه‌السلام‌به‌عبدالملك‌نوشت: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، تودر فلان‌روز، نامه‌نوشتی، درفلان‌ساعت، درفلان‌ماه، وخدای‌تعالی‌ترابدان‌شکر کردکه رسول صلی‌الله علیه‌وآله درخواب من‌آمد، وگفت: تو درفلان روز، درفلان ماه، درفلان ساعت، نامه‌نوشتی، وخدای تعالی تـرا شکرکرد، و ملك توثابت‌کرد، وخوشی درآن زیادت گردانید. پس نامه را در نور دید و مهرکرد وبه‌غلام داد، وبه عبدالملك‌فرستاد، وفرمود که پروردهٔ عبدالملك، چون نامه بدورسید وبخواند، ودرتاریخ روزوساعت، زیادت‌ونقصان‌نبود، نامه به‌حجاج‌فرستادو، وشك نکرد درصدق زین‌العابدین، وعظیم خرم شد؛ واشتر[ی]راکه‌غلام‌برش‌رفته‌بودونامه‌رسانیده، پراز زر کرد، وبه‌زین‌العابدین

صلوات‌الله علیه فرستاد ، به شکرانه[ای که]بدو رسیده‌بود از نامه زین‌العابدین علیه‌السلام.

روایت‌است اززهری که گفت: مرادوستی‌صالح بود که‌خدای‌را عبادت می‌کرد، واو را عظیم دوست می‌داشتم. او در جهاد دوم وفات یافت. مـرا فرحی وشادی بود از بهرآنکه اوشهادت یافت، و در غـزوکشته‌شد. و تمنا می‌کردم که من‌نیز باوی بودمی وشهید شدمی. او را در خواب دیـدم، گفتم: خدای تعالی باتوچه‌کرد؟ گفت: خدای مرابیامرزید [گ۱۶۰] به غزو[ی]که کردم به دوستی آل‌محمد، وجای من در بهشت قدر صدهزارساله راه زیادت کرد، از هرجانب از ممالك من به شفاعت علی‌بن‌الحسین صلوات‌الله علیهما. گفتم خواستمی، که من‌نیزشهادت یافتمی‌چنانکه تویافتی.

گفت: جای تو زیادت ازآن من‌به هزارساله راه. گفتم، ازچه جهت؟ گفت: نه توهرجمعه زین‌العابدین علیه‌السلام می‌بینی، ووی را سلام می‌کنی‌و چون روی وی دیدی صلوات بر وی و آل‌محمد می‌فرستی. پس ازو روایت می‌کنی‌درین‌زمان بی‌خبر زمان بنی‌امیه، وخود را بر چیزی عرضه می‌دهی‌که جای خوف است؛ اما خدای‌تعالی‌ترا نگه می‌دارد. چـون بیـدار شدم گفتم، ممکن باشدکه اضغاث واحلام است. بار دوم درخواب رفتم همـان شخص دیدم، مراگفت: به‌شك‌افتادی؟ شك مکن، که شك‌کفراست، و این‌خواب بـا کس‌مگوی‌که علی‌بن‌الحسین علیهماالسلام ترا خبر دهد از خواب تو، چنانکه رسول صلی‌الله علیه وآله ابوبکر را خبر داد ازخواب وی درراه شام.

زهری‌گفت چون بیدار شدم و نمازکردم زین‌العابدین علیه‌السلام مـرد فرستاد ومرا بخواند، نزد وی رفتم.

گفت: ای زهری، دوش‌چنین‌به خواب دیدی، وهردو که من دیده‌بودم بازگفت چنانکه درآن هیچ زیادت ونقصان نبود.

روایـت کندابوخالدکابلی‌که چون‌حسین‌علی‌صلوات‌الله‌علیهمارا بکشتند

وزین العابدین علیه السلام درخانه منزوی شد، شیعه متحیر شدند، تردید می کردند، نزد حسن بن الحسن و من نیز می رفتم . شیعه ازو مسائل می پرسیدند. جواب نمی توانست دادن. گفت: من متحیر بماندم، نمی دانستم که امام کدام است. روزی بدو گفتم: نفس من فدای توباد، سلاح رسول نزد تواست؟ خشم گرفت گفت: پیاپی سئوال از من می کنی؟ دل تنگ شدم، اندوهناك بیرون آمدم، نمی دانستم که به کجامی روم، به درخانه علی بن الحسین علیهما السلام برگذشتم، وقت پیشین اورا دیدم، دردهلیز ایستاده، درباز نهاده نظر به من کرد، گفت: یا کنکر، گفتم: لبیك، نفس من فدای توباد. بخدا که جزخدای عزوجل ومن و مادرم که بدین خواندی، مراگفت نزد حسن بن الحسن بودی؟ گفتم: بلی، گفت: اگرمی خواهی من بگویم، واگرخواهی توبگوی که چه رفت. گفتم: مادر و پدر من فدای توباد، تو بفرمای. گفت: ازو پرسیدی که سلاح رسول صلی اله علیه وآله پیش تواست، خشم گرفت، گفت: ای شیعی سختی بر ما می کنی و پیاپی سؤال می کنی. گفتم: نفس من فدای توباد. گفت: چنین بود؛ آواز داد، کنیزك راگفت: سفط بمن فرست. سفطی پیش وی آورد، مهر برآنجا نهاده. مهر برگرفت وسرآن بگشود، گفت، این درع رسول است آن را درپوشید، تا نیمه ساق وی بود؛ اورا گفت: تمام شو. چنان شدکه درخاك می کشید. پس گفت کشیده شو، باحال خود رفت. آنگه گفت: رسول چون درپوشیدی بدو همچنین گفتی تا چنین شدی که دیدی، من نیز مثل آن گفتم که رسول گفتی، صلی الله علیه وآله وسلم.

در ذکرمعجزات دیگرازوی علیه السلام

گفت عبدالملك بن مروان روزی [گ ۱۶۱] طواف می کرد وزین العابدین در پیش وی طواف می کرد ، والتفات به وی نمی کرد. عبدالملك روی وی نمی دید، گفت: کیست که در پیش من طواف می کند، والتفات به من نمی کند؟ گفتند: علی بن الحسین. عبدالملك به جای خود بنشست، گفت: اورا بازگردانید

ونزد من آرید. او را باز گردانیدند و پیش عبدالملك آوردند.

گفت: یا علی‌بن‌الحسین، من‌نه قاتل پدر توام، چراپیش‌من نمی‌آیی؟ عبدالملك، چون این‌بگفت: زین‌العابدین علیه‌السلام گفت:

قاتل پدر من بدانچه‌کرد، دنیا برپدرمن تباه‌کرد، وپدرمن آخرت، بدو تباه‌کرد؛ اگرمی خواهی که تو او باشی‌کار را باش. گفت حاشا، ولیکن‌تو نزدمامی‌آی تا ازدنیابی‌ماچیزی به تومی‌رسد. زین‌العابدین بنشست‌و ردا بگسترانید، گفت: خدایا بدو نمای حرمت اولیاء تو وقدرایشان نزد تو؛ نگه‌کردند ردا پرازدربود، به صفتی‌درخشان که نزدیك بود که‌نورهای‌چشم‌ها را برباید. گفت هرکه اورا این‌حرمت باشد نزد خدای تعالی‌محتاج دنیای‌تو نباشد. پس گفت: خدایا بازستان‌که من‌محتاج این‌نیستم، والله اعلم‌بالصواب.

باب چهل وهشتم

درذکر حجت گرفتن زین‌العابدین علیه‌السلام بر بعضی ازاهل‌شام

روایت‌می‌کند از دیلم‌بن‌عمر که گفت به شام‌بـودم، در آن وقت‌که سر حسین علی‌وفرزندان رسول‌به‌دمشق‌آوردند بر در مسجد بداشتند، بدان موضع که بردگان را بدارند وعلی‌بن‌الحسین صلوات‌الله علیهما درمیان‌بود پیری‌بیامد ازاهل‌دمشق، گفت: حمدوثناآن‌خدای راکه شمارا بکشت وهلاك‌کرد، وفتنه برما منقطع کرد، ودشنام می‌داد وسب‌می‌کرد. چون‌او از آن‌سخن‌فارغ شد، زین‌العابدین‌علیه‌السلام گفت: خاموش‌بودم تا سخن به آخر رسانیدی و آنچه در اندرون توبود ازبغض و عداوت رسول وآل ظاهرکردی. خاموش باش درسخن گفتن‌من، چنانکه من‌خاموش‌بودم درسخن‌گفتن‌تو.

پیرگفت: بگو تاچه خواهی گفت:

زین‌العابدین علیه‌السلام‌گفت: کتاب خدا نخوانده‌ای؟ گفت: بلی. این آیه بخواند: «قل‌لا اسئلکم‌علیه اجراً الاالمودة فی‌القربی» گفت: ما آنانیم، در سورة بنی‌اسرائیل‌حقی می‌یابی مـا را خاصة کـه دیگر مسلمانان را در آن حقی نیست؟

گفت: نه.

زین‌العابدین گفت: «وآت ذاالقربی‌حقه».

گفت: بلی.

زین‌العابدین گفت: ما آن قومیم که خدای تعالی رسول صلی‌الله علیه و آله را فرمود که حق ایشان بده.

شامی گفت: شما ایشانید؟

گفت: بلی.

آنگه گفت: این آیت خوانده‌ای؟ **«واعلموا انما غنمتم من‌شیئی فان‌لله خمسه وللرسول ولذی‌القربی؟»**

شامی گفت: بلی.

زین‌العابدین گفت علیه‌السلام، ما ذوالقربی‌ایم، تو درسورة احزاب حقی ازآن ما خاصة می‌دانی که کس را درآن شرکت نیست؟

گفت: نه.

زین‌العابدین گفت علیه‌السلام: این آیت نخوانده‌یی **«انما یریدالله لیذهب عنکم‌الرجس اهل‌البیت ویطهرکم تطهیراً»** گفت: شامی دست‌ها برآسمان داشت، گفت: خدایا من توبه کردم و توبه می‌کنم [گ‌۱۶۲] و با تو می‌کردم. سه‌بار این کلمه بگفت، واز دوستی آنکه آل‌محمد را بکشت بیزارشد؛ طول عمرخود قرآن خواندم، ومعنی آن ندانستم تا این‌ساعت.

«حجت گرفتن زین‌العابدین علیه‌السلام با یزید ملعون لعنة‌الله علیه و علی محبیه.»

روایت است ازثقات و عدول که چون زین‌العابدین و فرزندان رسول صلوات‌الله علیهم را درپیش یزید بردند. آن سگ ملعون گفت: ای علی، حمد خدای راکه پدر ترا بکشت.

زین‌العابدین گفت: پدر مرا مردمان کشتند.

یزید گفت: حمد خدای راکه اورا بکشت، وشر او از من کفایت کرد.

زین‌العابدین گفت: لعنت خدا برآن بادکه پدر مرا بکشت.

یزیدگفت: یاعلی، برمنبر رو، ومردم را خبرده ازحال فتنه وآنچه‌خدا مرا روزی کرد از ظفر.

زین‌العابدین علیه‌السلام گفت: می‌دانم که توچه میخواهی! برمنبررفت و حمد و ثنای خدای تعالی گفت وبر رسول صلی‌الله علیه‌وآله. آنگه گفت: ای قوم، هر که مرا می‌شناسد می‌شناسد، و هرکه مرا نمی‌دانید من نفس خود بدو شناسانم:

«اناابن‌المکة والمنا، انا ابن‌المروة والصفا، اناابن‌محمدالمصطفی...» ومن پسرآن کسم که برخلق پوشیده نشود، من پسرآن کسم که بربالا رفت و از سدرةالمنتهی بگذشت، فکان قاب قوسین‌اوادنی» اهل شام به‌گریه افتادند به صفتی که یزید ترسیدکه اورا ازجای خود بردارند به مؤذن گفت: بانگ بگو. مؤذن گفت: الله‌اکبر، زین‌العابدین‌بنشست بر منبر. چون گفت. «اشهدان‌محمداً رسول‌الله» زین‌العابدین بگریست، پس روی به یزیدکرد، گفت: ای یزید، این پدرمن است یا پدرتو؟ گفت: پدرتو، از منبر فروآی. زین‌العابدین آمد، به جانب درمسجد رفت، مکحول را دیدگفت: چگونه بودی؟

گفت: شبانگاه و اگردیم در میان شما همچون بنی‌اسرائیل، «یذبحون ابناءهم ویستحیون نساء هم» یعنی فرعونیان بنی‌اسرائیل‌می‌کشتند، وزنان را رها می‌کردند، شما نیزمثل آن می‌کنید، «وفی‌ذلکم‌بلاء من‌ربکم‌عظیم» شما را درین بلایی هست عظیم.

چون یزید لعنه‌الله باخانه رفت. زین‌العابدین را علیه‌السلام بخواند، گفت: یاعلی، با پسر من خالدکشتی می‌گیری؟ گفت: چه‌کارداری با کشتی گرفتن. کاردی به من‌ده، ویکی‌به وی و هرکه قوی‌تر آن ضعیف‌تر را بکشد. اورا درکنارگرفت وگفت: از مارنزاید. بجزازماربچه. گواهی‌دهم‌به‌راستی که پسرعلی‌بن‌ابی‌طالبی. پس زین‌العابدین‌علیه‌السلام به یزیدگفت: شنیدم‌که تو مرا خواهی‌کشت، اگرلابد مرا بخواهی‌کشت‌کسی را با این زنان بفرست تا

ایشان را با حرم رسول صلی‌الله علیه‌وآله رساند. آن ملعون گفت: غیر از تو کس ایشان را با حرم رسول نرساند؛ لعنت بر پسر مرجانه باد، یعنی عبیدالله بن‌زیاد، والله که من پدر تو را نفرمودم که بکشند، و اگر من آنجا بودمی پدر ترا نکشتمی.

بعد از آن ایشان را با مدینه رسول فرستاد صلی‌الله علیه و آله با بدرقه.

حجت گرفتن علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین صلوات‌الله علیهما درچیزی چند ازعلوم دین

روایت کنند ازجماعتی ثقات که مردی از اهل بصره نزد زین‌العابدین آمد گفت: یاعلی، جد توعلی‌بن‌ابی‌طالب مؤمنان را بکشت. زین‌العابدین آب از دیده فروبارید چنانکه کف او پرآب شد، پس دست برسنگ ریزه مالید، گفت: ای بصری، نه والله، نه والله، که علی مؤمنان را نکشت ونه مسلمانان را، قوم مسلمان نبودند اما نام مسلمانی برخود نهاده بودند، کفر در اندرون داشتند، و اسلام ظاهر می‌کردند؛ چون معاون یافتند آن کفر ظاهر کردند، و خداوند هودج وآن قوم نگاه داشتند ازآل‌محمد؛ و اصحاب رسول صلی‌الله علیه و آله می‌دانند که اصحاب جمل و اهل صفین و اهل نهروان ملعونانند؛ رسول صلی‌الله علیه وآله بر ایشان لعنت کرده است، و نومید شد هر که دروغ گوید.

پیری از اهل کوفه گفت: یا علی‌بن‌الحسین، جد توعلی‌بن‌ابی‌طالب گفت: برادران تو برما یاغی شدند.

زین‌العابدین علیه‌السلام گفت: قرآن‌نمی‌خوانی؟ خدای‌عزوجل می‌گوید: **«والی‌عاد اخاهم هودا»** اینان هم‌مثل ایشان بودند، خدا هود را نجات داد، و ایشان راکه با هود بودند، وعاد را هلاك کردند به باد عقیم.

روایت کرده‌اند به‌اسانید از ثقات که زین‌العابدین علیه‌السلام ذکر آن قوم می‌کرد که خدای تعالی ایشان را قرده گردانید از بنی‌اسرائیل، وقصه ایشان می‌گفت: چون به آخر رسید، گفت: خدای عزوجل ایشان را قرده کرد از بهر آنکه ایشان [روز شنبه] ماهی می‌گرفتند، چگونه باشد حال این قوم که اولاد رسول را بکشتند، وهتك حرمت وی کردند. خدای تعالی ایشان را دردنیا مسخ نکرد؛ اما آنچه درآخرت از بهر ایشان ساخته‌است اضعاف آن است.

شخصی گفت: یابن‌رسول‌الله، ما این حدیث از تو شنیدیم، قومی از نواصب ما را گفتند: اگر قتل حسین باطل بود، نزد خدای بزرگتر باشد از ماهی گرفتن روز شنبه، چرا ازبهر او خشم نگرفت برقاتلش، چنانکه خشم گرفت بر آنکه ماهی گرفت روز شنبه؟

زین‌العابدین علیه‌السلام گفت، بگو این نواصب را: چون عصیان ابلیس بزرگتر ازعصیان ایشان که گمراه شدند مثل قوم نوح و فرعون و قوم عاد و عصیان ابلیس بزرگتر، چرا ابلیس را هلاك نکرد و ایشان را هلاك کرد واو را مهلت داد تا کفر وخزی می‌کند؛ وخدای عزوجل عالم وحکیم است تدبیر او به حکمت بود آن را که هلاك کند چنان که می‌باید، و آن را که رها کند چنین می‌باید، همچنین حال این قوم که ماهی گرفتند درشنبه، وحال آنکه حسین را کشتند وبروخواری کردند، در هرفرقت آن کرد که دانست که صواب اولیتر است به حکمت نزدیکتر، «**لایسئل عما یفعل وهم یسالون**» باقر علیه‌السلام گوید: علی‌بن‌الحسین علیهما السلام، این حدیث بگفت: بعضی از آنها که حاضر بودند گفتند: یابن‌رسول‌الله، چگونه این اخلاف را ملامت وتوبیخ [گ ۱٦٤] می‌کند که اسلاف ایشان کردند، و می‌فرماید: «**ولا تزرو ازرة وزر اخری**».

زین‌العابدین علیه‌السلام گفت: قرآن به لغت عرب فروآمده‌است، و او خطاب با اهل لغت می‌کند به‌لغت ایشان، نه‌بینی که یکی به‌شخصی گوید، که از بنی‌تمیم باشد، وایشان‌را غارت شهری یاقبیله‌ای کرده باشند، گوید: شما فلان

شهررا غارت کردید، و فلان قوم را کشتید و عرب گوید: ما با بنی‌فلان چنین کردیم، وبنی‌فلان را به غارت بیاوردیم وفلان شهررا خراب کردیم، نه آن خواهندکه ایشان بنفس‌خود مباشرت کرده باشند، آن خواهندکه قوم ایشان چنین کرده باشند؛ پس خدای عزوجل توبیخ ایشان می‌کند از بهرآنکه به فعل اسلاف وبدکردن راضی شدند، و ایشان را برحق می‌دانند. پس روا بود که اضافت ایشان با اینان کنند، چون اینها به فعل ایشان راضی‌شدند.

روایت است از ابوحمزهٔ ثمالی که گفت: قاضی‌القضاة کوفه در پیش زین‌العابدین‌علیه‌السلام رفت، گفت: نفس من‌فدای توباد؛ خبرده مرا از معنی قول خدای عزوجل **«وجعلنا بینهم وبین‌القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر، سیروا فیهالیالی‌وایاماً آمنین»**

زین‌العابدین گفت: علیه‌السلام، اهل عراق چه میگویند. بدان مکه می‌خواهد؛ گفت: درهیچ‌موضع سیربیشتر ازآن مکه‌دیدی؟

شخص گفت: پس‌چه می‌خواهد،

گفت: مردان را می‌خواهد.

سایل گفت: مثل آن درقرآن کجاست؟ گفت:

قوله تعالی: **«وکاین‌من قریة عتت عن‌امر ربها و رسله»**

و گفت: **«واسئل‌القریة التی‌کنا فیها والعیرالتی‌اقبلنا منها»**

و گفت: **«وتلك‌القری اهلکنا هم‌لما ظلموا»**

سؤال از ده واشتران کرد، یا ازمردمان؛ امثال این‌آیاتی چند برخواند شخص گفت: نفس‌من‌فدای توباد، این‌مردمان کدام‌اند؟

گفت: ما ایم، و آنچه می‌فرماید: **«سیروافیهالیالی‌وایاماآمنین»** یعنی تبع ایشان باشید تا ازگمراهان ایمن شوید.

روایت کند که عباد بصری در راه مکه زین‌العابدین را دید، گفت یا علی‌بن‌الحسین، جهاد ترك‌کردید ازبهرآنکه سخت است و به حج می‌روی که

آسان‌تراست، وخدای عزوجل درقرآن می‌فرماید: **«ان‌الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم‌واموالهم بان لهم‌الجنة»** تا آخر آیة، فروخواند.

زین‌العابدین‌علیه‌السلام گفت: چون آن قوم را یابم‌که این‌صفت دارند جهاد با ایشان فاضل‌تر بود.

از زین‌العابدین پرسیدندکه چه‌گویی در حق نبید. شخصی‌گفت قومی خورده‌اند؛ وقومی‌ازصالحان‌گفتندکه حرام‌است. گواهی‌این‌قوم‌که دفع‌لذت وشهوت خودکردند وگواهی‌ایشان‌خود اولیتربود ازگواهی‌آن قوم‌که گواهی می‌دهند تا شهوت ولذت خود برانند.

روایت‌کند ازعبدالله‌بن‌سنان[گ۱۶۵] از صادق علیه‌السلام‌که مردی به زین‌العابدین‌گفت علیه‌السلام، فلان‌کس‌نسبت توبه‌گمرهی می‌کند وبدعت.

زین‌العابدین‌گفت: حق مجالست وی نگه نداشتی، چون حدیث او با من نقل‌کردی، وحق من نگه نداشتی، چون برادری از آن من نقل‌کردی؛ من میدانم‌که هردوبخواهیدمرد وهردورا حشرخواهند کرد، ودرقیامت وعده‌گاه باخود بود، خدای تعالی‌میان ماحکم‌خواهدکرد، از غیبت احترازکنیدکه آن عدم سکان دوزخ است.

ثابت بنانی‌گوید: من با جماعتی‌زهاد بصره، مثل ابوابوب سجستانی و صالح مری وعتبة‌الغلام وحبیب‌عجمی‌ومالك‌دینار به حج رفته بودیم. چون در مکه رفتیم آب اندك بود وخلق دررنج‌بودند ازتشنگی، و از قلت باران، اهل مکه وحاج مارا شفاعت‌کردند تا نماز استسقاکنیم از بهـر ایشان. در مسجد شدیم، وطواف‌کردیم‌کعبه را. پس‌دعاکردیم به تضرع وخضوع اجابت نبود ناگه جوانی‌را دیدیم، حالات روزگار اورا اندوه‌گن‌کرده، وغصه‌های‌زمانه اورا بی‌قرارگردانیده، طواف‌کعبه کرد.چند، تنهاپس روی بمن‌کرد و گفت: ای مالك‌دینار، وای‌بنانه‌وای‌ابوایوب، وای‌ابوصالح مری،‌وای عتبة‌الغلام،‌و ای حبیب‌عجمی، وای سعد، وای صالح‌اعمی، وای رابعة، وای سعدانه، و

ای‌جعفر بن سلیمان، گفتیم: لبیك وسعدیك، ای‌جوان.

گفت: در میان شما کسی نیست که خدا او را دوست دارد؟

گفتیم ای جوان، بر ما دعاست، و بر وی‌اجابة.

گفت: دور شوید، اگر در میان شما کسی بودی‌که خدا او را دوست می‌داشتی، اجابت کردی‌او را، [آنگاه]برپس‌وپیش کعبه‌رفت‌وسربرسجود نهاد. شنیدم‌که درسجود می‌گفت به دوستی‌تومرا، که ایشان را باران فرستی.

گفت: سخن‌به آخر نرسانیده‌بودکه باران‌آمد مثل آنکه ازگلوی مشك بیرون آید.

گفتیم: ای‌جوان، ازکجا می‌دانی‌که او ترا دوست می‌دارد.

گفت: اگرمرا دوست نداشتی‌وزارت به من ندادی. چون وزارت بمن داد دانستم‌که مرا دوست می‌دارد به‌دوستی‌اومرا، باران خواستم اجابت‌کرد وباران فرستاد. پس‌برخاست وبشد، واین‌ابیات می‌خواند:

شعر

من عرف الرب فلم تغنه معرفة الرب فهذا شقی
ماضر فی طاعة ما ناله فی‌طاعة الرحمن ما ذالقی
ما یصنع العبد بعزالغنی و العز کل العز للمتقی

و این زین‌العابدین‌بود علیه‌السلام.

روایت‌کنند از حسن‌عسکری علیه‌السلام، گفت: مردی نزد زین‌العابدین آمد، وشخصی را بیاورد وگفت: این پدر مرا بکشته‌است، قاتل اقرارکرد. قصاص‌بر وی واجب شد. آنگه به ولی‌دم‌گفت: اورا عفوکن تا خدای تعالی ترا ثواب بسیار دهد.

گفت: دل من بدان خوش نمی‌شود.

زین‌العابدین‌علیه‌السلام به ولی‌دم گفت: اگرمی‌دانی‌که این‌قاتل را برتو فضلی ویك نعمتی‌هست این‌جنایت بدوبخش، و این‌گنه از وی درگذران، که

ثواب یابی. ولی دم گفت: یابن رسول الله، اورا برمن حقی است، اماچندانی نیست که مقابل خون پدرمن باشد؛ اگراز برای آن حق باشد. اگراز برای آن حق می خواهی بااومصالحة کنم به دیت، وترك [گ۱۶۶] قصاص کنم روابود.

زین العابدین علیه السلام گفت: حق اوبرتوچیست؟

گفت: توحید وعدل ونبوت وامامة علی وائمه صلوات الله علیهم بمن آموزانید.

زین العابدین گفت: این برابرخون پدرتونیست؟ بلی والله، که این برابر خون جملهٔ اهل زمین وآسمان است جز از انبیاء ورسل وائمه صلوات الله علیهم.

واین قصه درازاست این قدریاد کردیم که منزلت استاد چه بزرگوارست، چون او را برراه راست دارد، وبا اوتقریرحق کند. والله اعلم با لصواب و الیه المرجع والمآب.

باب چهل و نهم

در ذکر معجزات باقر علیه‌السلام

اول، در مرده زنده کردن

روایت کرده‌اند ازمفضل‌بن‌عمر، گفت: ابو جعفرمحمدبن‌علی‌الباقرعلیهم السلام ازمکه به مدینه‌رفت، به‌جماعتی رسید. در راه شخصی را دیدکه دراز گوش وی به‌سقط شده بود ورخت هاآنجا افتاده، ومی گریست. چون‌باقررا صلوات‌الله وسلامه‌علیه دید، گفت: یابن رسول‌الله ، درازگوشم درین موضع که می‌بینی‌هلاك شد، رخت‌هابرزمین بماند، برنمی‌توانم گرفت.باقرعلیه‌السلام دعاکرد درحال درازگوش زنده‌شد.

واز شیخ خود ابوجعفرمحمدبن ابی‌الحسین‌السوهانی شنیدم درخانه وی به‌مشهد رضا صلوات‌الله‌علیه، گفت: مردی ازاهل‌شام بسیارنزد باقرعلیه‌السلام رفتی، روزی گفت:

والله، که ملازمت تو نه از بهرآن می‌کنم که ترا دوست می‌دارم، بلکه از بهرمصاحبت تو پیش‌تو می‌نشینم . باقرعلیه‌السلام تبسمی کرد ،وهیچ نگفت. بعد از آن چند روزاوراندید، پرسیداز حال شامی ، گفتند : رنجور است. ایشان درین‌سخن بودند مردی درآمد، گفت: یابن رسول‌الله، آن جوان شامی‌که ازسر اوقات پیش تو می‌نشست وفات یافت ، وصیت کرده‌است‌که تو نماز بروی کنی.

باقرعلیه‌السلام گفت: چون او را شستند برتخت رهاکنید وکفن دروی مپوشانید تامن بیایم پس برخاست، ووضوکرد، ودو رکعت نمازکرد ودعا کرد، وسجده‌ای درازکرد؛ پس برخاست ونعلین درپای کرد وردای رسول صلی‌الله‌علیه وآله درخود گرفت، وبه خانهٔ شامی رفت. چون باآنجا رسیداو را شسته بودند وبر تخت کرده، بی کفن؛ آوازداد، گفت: لبیك، یافلان، سربرداشت وبازنشست. باقرعلیه‌السلام شربتی ازبست بخواست وبدوداد، وباز خورد، گفت: حال تو چیست؟

گفت: بی‌شك قبض کردند. چون روح تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوش‌تر نشنیده‌بودم که‌روح باوی رد کنید. که‌محمدبن‌علی‌الباقرعلیهماالسلام ازمادر خواست که روح با وی ردکنید.

روایت کند محمدبن مسلم ازابوعتیبه، گفت: مردی از اهـل شام پیش باقر علیه‌السلام آمد، گفت: یا مولای، همیشه تولی به شماکرده‌ام، و تبرا از اعدای شما، وپدرمن که خدای‌تعالی رحمت بر وی مکناد، تولای‌بنی امیه کردی، وایشان را برشماتفضیل نهادی، ومن اورا دشمن‌می‌داشتم ازبهر تولی‌بنی‌امیه، واو مرا دشمن می‌داشت ازبهر تولی‌شما، ودرزندگانی‌خود برمن جفامی کرد، ومال ازمن دریغ می‌داشت، و اورا مالی‌بسیار بود ومرد، وجز ازمن‌فرزندی ندارد، ومسکن اودرمکه بود واورا مخزنی بودکه خود درآنجا رفتی. چون بمرد مال وی در[گ۱۶۷] هرموضعی طلب کردم ونیافتم، ویقین می‌دانم کـه درموضعی دفن کرده‌است تا من بدان راه ندانم. خدا ازوراضی مباد.

باقرعلیه‌السلام، گفت: می‌خواهی که اورا ببینی، و ازوسئوال کنی کـه مال کجاست؟

مردگفت: بلی، می‌خواهم که محتاجم وهیچ ندارم.

باقرعلیه‌السلام ازبهر وی خطی نوشت ازرق اسفید و آن‌را مهرکرد، گفت: این خط را ببربه بقیع، و امشب چون به میان بقیع رسیدی، آوازده،

یا درجان، که مردی بیاید، دستاربرسر، خط بوی‌ده، بگو: من رسول محمدبن علی‌بن‌الحسین‌ام، وهرچه خواهی ازوبپرس. مرد خط برگرفت. روزی دیگر پیش باقرعلیه‌السلام‌آمدم به قصدآنکه حال مرد بدانم، او را دیدم بر در خانۀ باقرنشسته، انتظار می‌کرد، تا دستوری دهـد. دستوری دادند من با وی در اندرون رفتم.

مردگفت: «**الله‌اعلم حیث یجعل رسالاته**» وعلم خودرا به‌که می‌دهد. دوش خط را ببردم، ودر میان بقیع بایستادم وآوازدادم: یا درجان، مردی‌بیامد، دستاربرسر، گفت من درجانم، چه‌کاری داری؟

گفتم: من رسول محمدبن علی‌ام، و این خط اوست.

گفت: شاد آمـدی‌ای رسول حجت خدای عزوجل برخلق؛ خط‌بستد و بخواند، گفت، می‌خواهی‌که پدرخودرا ببینی؟

گفتم؟ بلی. می‌خواهم.

گفت: ازآنجامروتا من‌بروم واورابیاورم، واو به وادی ضجنان‌است برفت، بعد ازلحظه‌ای بیامد. مردی سیاه را بیاورد، ریسمانی سیه درگردن‌او گفت: این پدرتواست؛ اما سوزش ودود او را چنین‌کرده‌است، و خوردن حمیم وعذاب الیم.

اوراگفتم: تو پدرمنی؟

گفت: بلی.

گفتم: این چه‌حال‌است؟

گفت: تولی به بنی‌امیه می‌کردم، و تفضیل می‌نهادم براهل بیت رسول صلوات الله‌علیهم. خدای تعالی مرا برآن عذاب می‌کند، وتوتولی به‌خاندان می‌کردی، من ترا دشمن می‌داشتم، ومال ازتودریغ می‌داشتم، و ازتو پنهان می‌کردم، ومن امروز بدان ندامت‌می‌خورم، بروبه مخزن من، وزیرآن خنب کوچك بکن، ومال برگیر، وآن صدوپنجاه هزاردینارست؛ پنجاه هزاردینار

به باقر ده، وباقی از آن تو.

گفت: من‌خواهم‌رفت‌که مال بیارم.

ابوعبدالله گفت: چون سالی بگذشت من از باقر پرسیدم‌که حال آن شامی‌به چه رسید؟

گفت: پنجاه هزاردینار بیاورد قرضی‌چند بودگزاردم، وباقی‌زمینی‌چند خریدم، وجماعتی که‌محتاج بودندچندی‌بد یشان‌ازاهل‌البیت‌وغیرایشان، [دادم] واما آنچه آن میت نادم‌کرد او را سود دارد ازتفریطی که‌کرده بود، وحق‌ما ضایع‌کرده؛ چون رفاهیت من‌حاصل‌کرد وشادی به دل من‌رسانیدی.

درظاهرشدن معجزه باقرعلیه‌السلام در روشن‌کردن چشم کور

روایت‌کند مثناءبن‌الولید، ازابوبصیر، گفت: در پیش باقر علیه‌السلام رفتم، گفتم: شما ذریت رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله‌اید؟

گفت: بلی.

گفتم: شما قادرباشید برمرده زنده‌کردن، وچشم‌کور روشن‌کردن، و پیس را برص ببردن،

گفت: بلی، به‌فرمان‌خدای‌عزو جل‌وجلاله، مراگفت: نزدیك‌من‌بیا، ای محمد، من نزدیك وی شدم، دست به روی من مالید برچشم من، آفتاب و زمین وآسمان بدیدم، وخانه‌ها، وجمله چیزها.

پس گفت: می‌خواهی که‌همچنین‌بمانی‌وباشدترا آنچه[گ۱٦٨]دیگران‌را باشد وبرتوباشد آنچه بر دیگران هست در قیامت یا با آن حال شوی که بودی دراول وترا بهشت خالص‌باشد گفتم با آن‌حال‌روم‌که بودم. گفت دست به چشم‌های من‌مالید، با آن حال رفتم‌که بودم. علی‌بن‌محکم‌گوید به محمد بن‌ابی‌عمیر گفتم گفت گواهی‌دهم‌که‌این حق است، ودرآن‌شك‌نیست، چنانکه‌در آفتاب شك نیست، والله اعلم.

درظهور معجزهٔ وی علیه‌السلام دربیرون آمدن میوه از درخت خشك

روایت کند ازعبدالرحمن‌بن کثیر از صادق علیه‌السلام که گفت باقر علیه‌السلام به وادی فرو آمد خیمه‌ای بزد. پس بیرون آمد و می‌رفت تابه نخلی رسید خشك، حمد و ثنای خدای عزوجل گفت؛ پس چیزی بخواند که مثل آن نشنیده بودم؛ پس گفت ای نخل، ما را بده از آنچه خدا درتو نهاده‌است. رطب از آن فروافتاد، سرخ و زرد، او بخورد، و ابوامیه انصاری با وی بود. باقر گفت: یاابوامیه، این‌معجزه‌ازمامثل‌معجزه‌مریم است، چون نخل بجنبانیدی رطب برو افتادی.

روایت است ازلیث بن‌سعد که‌او گفت: من‌نزدکوه ابوقبیس‌بودم، دعا می‌کردم. مردی‌دیدم که خدای را جل‌جلاله می‌خواند، ودرمیانهٔ دعامی‌گفت: خدایا، من‌انگور می‌خواهم، مرا روزی‌کن. ابری بیامد، وسایه بروافکند تا به سروی‌نزدیك شد. دست برآن کردوسله انگورفروگرفت، وپیش‌خود بنهاد، بار دوم دست به دعاکرد، گفت: خدایا؛ من برهنه‌ام، مرا بپوشان؛ ابر دگر نزدیك وی‌شد، وچیزی ازآن‌فروگرفت پیچیده درجامه‌ای؛ پس‌انگوربخورد، و نه در زمان انگور بود. من نزدیك وی رفتم، و دست درازکردم به سله و دانه‌ای چند از آن برگرفتم، گفت: چیست کنی؟[1] گفتم من شریك تـو ام در انگور.

گفت: ازکجا می‌گویی؟

گفتم: چون دعا می‌کردی آمین‌می‌گفتم بردعای‌تو، وآنکه آمین‌گوید شریك باشد.

گفت: بنشین وبخور، بنشستم و باوی بخوردم. چون فارغ شدیم، سله برب‌الا شدن خاست،

گفت: یکی ازین‌جامه‌ها برگیر.

۱ـ دراصل: کنی

گفتم: من محتاج جامه نیستم.

گفت: تو پشت برکن تا من درپوشم، من پشت برکردم، یکی را درمیان بست و یکی به ردا افکند، و به بپیچید، و از ابوقبیس فرو آمد. چون نزدیك صفا رسید مردی پیش وی آمد، جامه را بدو داد. از شخص پرسیدم که این کیست؟

گفت: ایـن پسر رسول خداست ؛ ایـن محمدبـن‌علـی‌الباقـر است صلوات‌الله علیهم.

جابربن یزیدالجعفی گوید از باقر صلوات‌الله علیه پرسیدم از معنی قـول خدای عزوجل:

«وکذلك نری ابراهیم‌ملکوت‌السموات والارض ولیکون من‌الموقنین» و او نظر در زمین می‌کرد، دست بـر بالا داشت، سقف شکافته شد. نوری دیـدم درخشنده که چشم من‌خیره شد. اورا نتوانستم‌دیدن.

گفت: ابراهیم‌ملکوت سموات وزمین، همچنین‌دید. پس مرا گفت: سر درپیش‌افکن. سر درپیش‌افکندم. دگر گفت: سر بردار. سر برداشتم. سقف به حال خود بود.

درظهور معجزات وی علیه‌السلام ازخبردادن غایبات

روایت کند عیسی‌بن‌عبدالرحمن‌ابان، از پدرش، گفت: ابن‌عکاشة ابن‌محض [گ۱۶۹] الاسدی نـزد بـاقـر علیه‌السلام رفت، و صادق پیش وی ایستاده بود.

گفت: ازبهرچه زنی‌به صادق ندهی که اورا وقت زن است.

گفت: پیش‌وی صره‌ای نهاده‌بود به مهر.

گفت: نخاسی بیاید از اهل بربر، درخانهٔ میمون فرو آید، بدین صره کنیزکی از بهر وی بخرم.

گفت: چند روزبگذشت. روزی درپیش‌وی رفتم، گفت: خبردهم شما را ازآن نخاس‌که من‌گفتم، آمد، بروید بدین‌صره‌کنیزکی ازو بخرید. گفت نزد او رفتم، آنچه بامن‌بود بدو دادم.

گفت: بامن دوکنیزك است بتمام، یکی ازیکی بهتر.

گفتم: بما نمای تاببینیم. ـبیرون آورد.

گفتم: این‌مایله را بچند به‌ما فروشی؟

گفت: به هفتاد دینار.

گفتم: به ازین بگو؟

گفت: ازهفتاد هیچ‌کم نکنم.

گفتم: ما به این‌صره اورا می‌خریم، چندانکه هست، ونمی‌دانیم‌که در آنجا چند است. مردی پیر، سر وریش‌اسپید آنجا نشسته‌بود، گفت: مهـر بر گیرید وبرسنجید.

نخاس‌گفت: مگشای‌که اگراز هفتاد دینارحبه‌ای کم‌باشد نفروشم.

پیرگفت: فرا پیش‌آی. برفتم، پیرآن صره را بگشود و برسخت، هفتاد دیناربودنه،زیادت ونه‌کم. کنیزك برگرفتیم، وپیش باقر بردیم و صادق پیش وی ایستاده بود. حال با وی‌گفتیم؛ حمد وثنای خدای‌گفت، پس بدوگفت: نام تو چیست؟

گفت: حمیده. باقر علیه‌السلام‌گفت: حمیده در دنیا و آخرت محموده باشد. خبرده مراکه بکری تو یا ثیب؟

گفت: بکرم.

گفت: چگونه است‌که چیزی دردست نخاسان بیفتد الا ایشان به فساد آورند. گفت: نزدمن آمدی وبه موضع آن نشستی‌که مرد اززن‌نشیند. خدای مردی سر و ریش اسفید بـرو مسلط‌کردی، لطمه بر روی وی می‌زدی تا آن وقت‌که برخاستی، چند بار این‌کردی آن پیر به لطمه او را از من بازداشتی.

باقرعلیه‌السلام به صادق گفت: برگیر که از آن تواست. راوی گوید صادق او را برگرفت و بهترین اهل زمین بود. موسی بن جعفر علیهماالسلام از حمیده بوجود آمد.

روایت کند از داودرقی که اوگفت: روزی پیش باقرعلیه‌السلام بودم، و عبدالله‌بن علی بن عبدالله‌بن الحسن دعوی می کرد، که اوامام است، هفتاد ودو کس ازاهل خراسان بیامدند، و با ایشان مال و جوهر بود. گفتند: از کسی بپرسیم که امام کیست؟ عبدالله‌بن علی کس فرستاد، گفت: امام ترا می‌خواند. ایشان پیش عبدالله رفتند، ازوپرسیدندکه دلالت امامت چیست؟

گفت: درع رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وانگشتری و عصاودستار. ای‌غلام، صندوق بیار. صندوقی‌بزرگ به دوغلام بیاوردند، پیش وی بنهادنـد. آن را بگشود و زرهی‌بیرون آورد وپیش‌خود بنهاد ودر پوشید ودستار بر سرنهاد و تکیه برعصا زد وخطبه‌کرد، بعضی ازآن با بعضی نگریستند، گفتند: فردا به خدمت آییم، انشاءالله.

داودگوید: باقر علیه‌السلام مراگفت: به درخانه عبدالله‌بن‌علی‌رو، وبر گوشه دکانی‌بایست، که درحال هفتادکس ازاهل‌خراسان ازآنجا بیرون‌آیند، هریك ازایشان را به نام خود ونام پدرشان برخوان.

داودگفت: من برفتم، بر طرف دکانی بایستادم [گ۱۷۰] ایشان بیرون آمدند، من‌هریك را به نام او، وپدرش برخواندم، و نام مادر ایشان بگفتم. عجب بماندند. گفتم بیایید پیش‌صاحب من. بامن‌بیامدند. من‌ایشان را درپیش باقرعلیه‌السلام بردم.

گفت: ای اهل‌خراسان، کجامی‌روید، اوصیاء محمدنزد خدای‌عزوجل گرامین‌تر ازآنندکه موالی خود را ندانند. پس نظر با صادق علیه‌السلام‌کرد، گفت: ای پسرانگشتری بزرگ من‌بیاور. انگشتری بیاورد، نگینش‌عقیق بود، نزد اوبنهاد. باقرعلیه‌السلام لب‌ها بجنبانید، وانگشتری برگرفت. درع‌رسول‌و

عمامه وعصا ازآنجـا بیفتاد؛ درپوشید وعمامه درسربست، و عصا در دست گرفت؛ پس‌درع را دگربار بیفشاند درهم‌آمد. دگربار بیفشاند گزی دراز شد وزیادت، آنگه دستار ازسرفروگرفت ودرع برکند، پیش‌خود بنهاد با عصا، ولب‌ها بجنبانید. درع‌وعمامه وعصا باانگشتری رفتند. پس‌نظربا اهل‌خراسان کرد، گفت: اگر نزد پسرعم ما درع وعصا و عمامه رسول صلی‌الله علیه‌وآله درصندوق است، ونزد ما هم درصندوق مارا برایشان فضلی نباشد، ای‌اهل خراسان هیچ امام نباشد الاگنج‌های قارون درفرمان او باشد. اما این‌مال‌که آورده‌اید ازبهر دوستی‌شما وفدای سرها شمارا، وپاکی‌نفوس شمارا، قبول می‌کنم. مال بدوتسلیم‌کردند، واقرارکردند به امامت وی، وبیرون رفتند.

روایت است ازموسی‌بن‌عبدالله‌بن‌الحسن، که او گفت: محمدبن‌عبدالله‌بن‌الحسن دعوی امامت‌کرد، وخروج‌کرد به مدینه، اسماعیل‌بن‌عبدالله‌بن‌جعفر ابی‌طالب رابیاوردند پیر ،وضعیف، یك‌چشم وی برفته بود و مفلـوج شده، چنانکه اورا درپشت‌کردندی، یا برچهارپای نشستی.

گفتند: بیعت‌کن‌ای پسربرادرمن، گفت: مردی پیرو ضعیف، من بجای آنم‌که بامن نیکویی‌کنند

گفت: ازبیعت لابد است.

گفت: بیعت من‌ترا چه سود آرد؟ پیش‌ازآن نباشدکه اگرنام‌ها نویسی من‌جای مردی‌گرفته‌باشم. اورا سخن‌های درشت‌والزام بیعت‌می‌کرد، گفت: جعفربن‌محمد را بخوان. باشدکه هردوبیعت‌کنیم. صادق را بخواند اسماعیل بدوگفت: نفس من‌فدای تو باد اگر خواهی او را بیان‌کن، باشدکه دست از ما بر دارد.

صادق گفت: سوگند خورده‌ام که با وی سخن نگویم گو ، هـر چه خواهی می‌کن.

اسماعیل به صادق‌گفت: سوگند می‌دهم ترا، یاد داری‌آن روزکه من

پیش‌پدر تو باقرآمدم. ودوجامه زرد پوشیده بود، ونظر درمن می‌کرد، گفت: مرا گریه‌می‌آید، وبگریست. گفتم: ازبهرچه می‌گریی؟

گفت: ترا بکشند درپیری، وکس‌طالب خون تو نباشد.

گفتم: چه وقت باشد؟

گفت: آن وقت‌که ترا بر باطل خوانند، و تو فرمان نبری. چون نظر کنی به احوال میشوم هم نام من، ازفرزندان حسن، بر منبر رسول صلی‌الله‌علیه وآله، خلق به خود می‌خواند، خود را نه بنام خود خواند واظهار بدعت کند. وصیت‌کنیش‌که ترا بکشد درآن روز، یا روزدیگر.

صادق علیه‌السلام‌گفت: یاد دارم بخدای کعبه از [گ۱۷۱] رمضان روزه نگیری الا اندکی، ترا به ودیعت می‌نهم نزد خدای تعالی عزوجل، یا اباالحسن، خدای مارا مزد بسیار دهاد. درموت وخلافت نیکوبرآنان‌که‌شان تو رهاکنی. **انا لله وانا الیه راجعون.** پس اسماعیل را برگرفتند، والله، که شب نیامده‌بودکه فرزندان معاویةبن‌عبدالله دراندرون رفتند او را بکشند، و این حدیثی دراز است، تمامیتش در معجزات صادق علیه‌السلام یاد کنیم ان‌شاءالله‌تعالی.

روایت می‌کند ازابوبصیرکه اوگفت، از باقر علیه‌السلام شنیدم‌که، از یکی می‌پرسید ازاهل‌خراسان، اورا گفت: پدر توچون است؟

گفت: به سلامت است.

باقرگفت: چون توبیرون آمدی پدرت وفات یافت، آن روزکه تو به گرگان رسیدی. پس‌گفت: برادرت چگونه است؟

گفت: چون من بیرون‌آمدم به سلامت بود.

گفت: همسایه او را بکشت در سحر، فلان نام، در فلان ساعت. مرد بگریست. گفت: انا لله وانا الیه راجعون. این‌چه مصیبت بود. باقرعلیه‌السلام گفت: خاموش باش ایشان هر دو به بهشت رفتند و بهشت ایشان را بهتر از

آنچه دوش بودند.

مردگفت: مادروپدر من‌فدای تو باد. من‌پسررا بگذاشتم. سخت‌رنجور بود. حال او ازمن نپرسیدی! گفت: بهتر شد، و عمش دختر به وی داد، و چون تو با خانه شوی پسری آمده باشد نام، علی، وازشیعه ما باشد، اما پسر تو نه از شیعه ماست و او از اعدای ماست، تو هیچ به عبادت و خضوع او فریفته مشو. مرد ازپیش او برخاست اندوهناك. گفتم: نفس‌من فدای تو باد این کیست؟

گفت: یکی ازاهل‌خراسان، واو ازشیعه ماست.

محمدبن‌مسلم گوید: ازابوجعفر، محمدباقرعلیه‌السلام شنیدم‌که شخصی می‌گفت، ازاهل افریقیه، حال راشد چیست؟

گفت: من اورا به سلامت بگذاشتم.

گفت: رحمه‌الله. گفت‌که مرد به دو روزبعد از آنکه تو بیرون‌آمدی، گفت: انا لله وانا الیه راجعون. والله، که چون من بیرون آمدم او تن درست بود. باقر گفت: آنکه بی‌علت‌می‌میرند بیش ازآنکه به علت می‌میرند. من پرسیدم‌که راشد چه‌کس بود؟

گفت: شخصی ازاهل افریقیه ازمحبان وشیعه ما.

ابوبصیرگوید: چون علی دراع از دنیا برفت، من به مدینه رفتم، پیش ابوجعفر باقرعلیه‌السلام. گفت علی‌بن‌دراع مرد؟ گفتم: بلی، رحمه‌الله. گفت: فلان چیز، وفلان، وفلان، تاهیچ رها نکردکه او بامن‌گفته بود، الاکه جمله باز می‌گفت. فارغ شد، گفتم، والله که نزد ما هیچ کس نبود چون این سخن‌هابامن می‌گفت، ومن باکسی نگفتم، تا او با تو رسانیدی. تو این از کجا دانستی؟

گفت: به‌دست‌رازمن بمالید.[1][و] گفت: هیهات، هیهات، این ساعت مسلمان شدی.

۱ـ کذافی‌الاصل

روایت کند، ازابوحمزهٔ ثمالی که گفت: من‌وسلیمان‌بن‌خالد با ابوجعفر الباقرعلیه‌السلام به بستانی‌می‌رفتیم، از بساتین مدینه، چون میلی رفته بودیم، گفت: این‌ساعت دو مرد پیش‌ما آیندکه چیزی دزدیده باشند و محکم کرده.

گفت: اندکی‌برفتیم، دوکس را دیدیم. باقر علیه‌السلام [گ۱۷۲] به غلامان گفت: این هر دو دزد بگیرید؛ ایشان را بگرفتند، و پیش باقر علیه‌السلام آوردند.

گفت: دزدی کرده‌اید؟ به خدا سوگند خوردندکه ما دزدی نکرده‌ایم. باقرعلیه‌السلام گفت: اگربیرون نیاورید آنچه دزدیده‌اید کس‌فرستم‌بدان موضع که سرقت آنجانهاده‌اید، وشمارا به‌آن سرقت پیش‌آن خداوندان مال‌فرستم؛ انکارکردند وگفتند ما هیچ ندزدیده‌ایم. **باقر** علیه‌السلام ایشان را محکم‌کردو گفت: ای سلیمان، بدان‌کوه رو، واشارت برکوهی‌کرد، درآن جانب، بر کوه، واینان وغلامان بیایند باتوبرسرکوه، اشگفتی‌هست، آنچه در آنجایگه نهاده‌است برگیرید وبیارید.

سلیمان‌گفت: به‌کوه‌رفتیم ودرآن شکفت رفتیم، دوجامه‌دان پرازجامه برگرفتیم، ونزد باقرآوردیم.

باقرعلیه‌السلام‌گفت: فردا عجب‌بینی. روزدیگر باقر ایشان را نزد والی حاضرگردانید، وآن شخص‌که صاحب مال بود حاضربود و قومی را آورده بودکه این‌قوم مال من برده‌اند، ووالی مدینه برآن بودکه آن قوم را عقوبت کند. باقرعلیه‌السلام چون در اندرون رفت، گفت: این‌که تو حاضرکرده‌ای هیچ یك نه دزداند. دزدان نزد من‌اند. پس‌به خداوند مال‌گفت: ازآن تو چه برده‌اند؟ گفت : جامه‌دانی فلان، وفلان چیز درآن، دعوی چیزی‌کردکه در آنجا نبود.

باقر علیه‌السلام گفت: تو چرا دروغ میگویی؟ تو بدانچه ازتو برده‌اند عالم‌تر ازمن‌نیستی. والی‌خواست‌که اورا برنجاند. باقرعلیه‌السلام منع‌کرد.

پس به غلام گفت: فلان عیبه بیار. غلام بیاورد.

باقر علیه‌السلام به والی گفت: اگر زیادت ازین دعوی کند دروغ می‌گوید، ونزد من جامه‌دانی دیگرهست از آن مردی دیگر، بعد از چند روز پیش تو آید، و او از اهل بربراست. چون نزد تو آید او را پیش من فرست. و این دزدان، من از پیش تو نخواهم رفت تا دست ایشان ببری. ایشان را حاضر کردم.

یکی گفت: دست ما می‌برید بی‌آنکه ما اقرار آوریم.

والی گفت: گواهی می‌دهد برشما آن کس، که اگر گواهی دهد بر جملهٔ اهل مدینه، من گواهی وی بشنوم. چون دست‌های ایشان ببرید. یکی گفت: ای ابوجعفر، گواهی به حق دادی، ومن شاد نبودمی، اگر خدای تعالی توبهٔ من بر دست دیگری دادی، ومرا بنائی هست بیرون مدینه ومن می‌دانم که شما اهل بیت نبوت ومعدن علمید.

ابوجعفر علیه‌السلام رقت آمد، گفت: تو برخیزو با خیر خواهی گردید. پس نظر کرد به والی وجماعت که حاضر بودند: گفت: والله که دست این تن به بیست سال پیش از تن به بهشت رود! سلیمان بن خالد گوید: با ابوحمزه ثمالی گفتم، دلالتی دیدی عجب‌تر ازین!

باقر علیه‌السلام گفت: ای سلیمان اعجوبه در جامه‌دانی دیگرست. سلیمان گوید بعد از سه روز مردی بربری بیامد، وقصه جامه‌دان با وی بگفت، والی اورا نزد باقر علیه‌السلام فرستاد.

باقر گفت: مرا خبردهم ترا بدانچه [گ۱۷۳] درجامه‌دان تو است پیش از آنکه تومرا خبردهی؟

بربری گفت: اگر تومرا خبردهی دانم که تو امامی و خدای جل‌جلاله طاعت تو برخلق واجب کرده‌است. باقر صلوات‌الله‌علیه گفت در آنجا هزار دینار از آن تو است وهزار دینار از آن دیگری، وفلان وفلان جامه.

مردگفت: نام خداوند هزاردینارچیست؟

گفت: محمدبن عبدالرحمن، واو بردرایستاده است، انتظارتومی کند. خبردادم ترایانه بربری؟

گفت: ایمان آوردم بدان خدای که یکیست، واورا هیچ شریك نیست، وبه‌محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله، وگفت گواهی دهم که شما اهل بیت رحمت‌اید، **«الذین اذهب‌الله عنهم‌الرجس اهل‌البیت و طهرهم تطهیراً»** باقرعلیه‌السلام گفت: هدایت‌ترا راه راست دادند، سجده شکرکن؛ سلیمان‌گوید: بعدازده‌سال من به حج رفتم، اقطع را درمیان اصحاب ابوجعفرعلیه‌السلام دیدم.

روایت کنند ازمحمد بن‌عمرالنخعی گفت: مردی‌ازاصحاب‌ماازبنی‌اسد مرا خبرداد واو ازاصحاب باقرعلیه‌السلام بودگفت با عبدالله‌بن معاویه به فارس بودم، باجماعتی نشسته بودیم، ایشان سخن می‌گفتند، و من خاموش بودم.

عبدالله‌گفت: چرا خاموشی، وسخن نمی‌گویی، بخداکه من دانانام به اعتقاد تو، وتوبرحقی روشن ای‌پسر. گفت: ترا خبردهم‌که من دانانام‌ازچیزی که به‌چشم خود دیدم وگوش‌های من شنید ازابوجعفر الباقرصلوات‌الله علیه؛ پس گفت درمدینه قومی چند بودند ازآل مروان، روزی یکی‌کس فرستاد، مرا خواند من نزد مروانی رفتم؛ گفت: ای عبدالله‌بن معاویه، از بهر این ترا خواندم که‌من[به]یقینم‌ومی‌دانم که سخن‌من جزکسی‌ازتونرساند، می‌خواهم که پیش‌این‌دواحمق‌روی، محمدبن‌علی‌وزیدبن‌علی، وایشان‌راگویی، امیرمی‌گوید: خودرا نگاه‌دارید ازآنچه می‌شنوم ازشما، یامرارها کنید. من ازپیش وی. بیرون‌آمدم ونزدباقرعلیه‌السلام رفتم، اورا دیدم، که به مسجد خواست رفتن چون نزدیك وی رسیدم تبسمی کرد و بخندید.

پس‌گفت: این طاغی‌کس فرستاد وترا خواند، گفت: این احمقان را پسران عم خود فلان وفلان سخن بگوی، وازآنچه‌آن مروانی گفته بود جمله

بازگفت. گویی که آنجا حاضربود.

درظاهر شدن معجزه وی صلوات‌الله علیه‌وعلی‌آبائه درهرنوع

روایت کند ازصادق علیه‌السلام که او گفت : زیـدبن‌الـحسن علیه‌السلام خصومت می‌کرد باپدرمن ازبهر میراث رسول، که با من قسمت کن که من از تو اولیترم‌زیراکه من ازفرزند بزرگ‌ام و بمن ده، پدرمن دفع می‌کرد ، اورا به‌قاضی بردوزید با وی تردد مـی‌کرد پیش قاضی . روزی در میان خصومت زیدبن‌الحسن به زیدبن‌علی‌گفت: خاموش باش، یابن‌السندیه، زیدگفت: زشتی باد خصومتی‌که درآن نام مادربرند، به خداکه هرگز باتو سخن نگویم‌تاآن وقت‌که‌بمیرم وبانزد باقرآمد، گفت، ای برادر، سوگندمی‌خوردم به اعتمادتو، دانستم‌که تومرا [گ۱۷٤] الزام نکنی. سوگند خوردم‌که هـرگز سخن بازیـد نگویم ویا او خصومت نکنم ، و آنچه میان ایشان رفته بود باز گفت . باقرعلیه‌السلام‌گفت: این‌سوگندمنعقد نشود، و او را از خصومت کردن عفو کرد. زیدبن‌الحسن را خوش‌آمد، گفت: بعد ازین خصومت من با محمد بن علی‌باشد، اورا عیب‌هاکنم، وایذاکنم، اومال‌فدای عوض‌کند.زیدبن‌الحسن علیه‌السلام غلبه‌کرد باپدرم، گفت به قاضی‌رویم.

باقر گفت: برویم. برفتند بر درخانهٔ قاضی.

باقر گفت: یازید، با توسکینه‌ای هست پنهان‌کردی، اگر آن سکینه‌که پنهان‌کرده‌ای‌ازبهرمن‌گواهی دهدکه‌من اولیترم‌ازتو، خاموش‌شوی، ومن‌بعدبا من خصومت نکنی؟

زیدگفت: بلی، وسوگند خوردکه خلاف نکند.باقر علیه‌السلام، گفت: ای سکینه، به‌آوازآی، به‌فرمان خدای عزوجل.

سکینه ازدست زیدبن‌الحسن برجست برزمین. پس‌گفت:

یا زید توظلم برمحمدبن علی‌می‌کنی، او بدان اولیترست از تو ، اگر

ترك خصومت وی نکنی من تـرا بکشم . زید بیفتاد ؛ و از خود برفت . باقر دست او گرفت و بر پاداشت، پس گفت، اگراین سنگ که ما بر آن ایستاده‌ایم به آواز آمد توقبول کنی؟

گفت: بلی سوگند خورد، سنگ از آن سو که زید ایستاده بود بلرزید چنانکه خواست که شکافته شود، وازجانب باقربجنبید ، آواز داد یازید ، تو ظالمی ومحمدبن علی ازتو اولیتر بدین امر. زید دگـربار بیفتاد ، و از خود برفت، پس باقر دست او گرفت و برپا داشت؛ پس دگر گفت: اگر این درخت سخن گوید تواورا قبول کنی وترك این بگوئی ؟

گفت: بلی . باقر علیه‌السلام درخت را بخواند ، بیامد ، چنانکه زمین می کند؛ سایه برایشان افکند.

پس گفت: ای‌زید، توظلم می کنی، ومحمدبن علی‌ازتواولیتر بدین‌امر، دست ازاوبدار، واگرنه‌ترا بکشم. زید ازخود برفت. باقرعلیه‌السلام دست‌او گرفت وبازنشاند، ودرخت باموضع خودرفت. وزید سوگند خوردکه: بعد ازین تعرض باقرنرساندوباوی خصومت نکند، وبرفت. وزیدهم دردوز قصد شام‌کرد: وپیش عبدالملك‌بن مروان رفت، گفت: از نزد ساحری می آیم ، کذابی‌تر ازونباشد، ترك‌کردن‌وقصه، من‌اوله‌الی آخره باوی‌بگفت.

عبدالملك‌نامه‌ای‌نوشت به‌عامل‌مدینه، که محمدبن‌علی رابمن فرست بند نهاده، وبه‌زیدبن‌حسن‌گفت: اگرمن کشتن‌اورابه‌توفرمایم تواورا بکشی ؟

گفت: بلی، چون نامه‌به‌عامل‌رسید، عامل نامه‌نوشت که نامهٔ‌من‌نه‌خلاف است، ونه‌رد فرمان تومی کنم، اما مراجعت باتومی‌کنم از بهر مصلحتی ، و نصیحت توو شفقت برتو، وآنکه توطلب وی می کنی ، امروز در روی زمین به زهد وعفت وورع اوکس نیست، واودرخانه خود قرآن می‌خواند، طیور ووحوش وسباع جمع می‌شوند وازقراءت وصوت ولهجهٔ او؛و قراءت او به مزامیر آل داود ماند، واوعالم‌ترین‌خلق‌است، و دراجتهاد وعبادت نظیرندارد

وازبهر امیرنمی‌خواهم که او راتعرض رسانم : **«وان الله‌لایغیرما بقوم‌حتی‌یغیروا ما بانفسهم»**

چون نامه عامل به عبدالملك‌بن‌مروان رسید ، خرم شد، و دانست که نصیحت اوکرده‌است وثبات ملك او می‌خواهد.

جابربن‌زیدالجعفی گوید با باقرعلیه‌السلام به حج رفته‌بودم. ومن برپس اونشسته بودم، ورشانی‌بیامد، وبرچوب محمل‌بنشست، وترنمی‌بکرد، من‌قصد اوکردم‌که اورا بگیرم. باقربانك برمن‌زد: مکن یاجابر، که‌اوبه‌جوارمن آمده است. گفتم: چه شکایت کرد باتو؟ گفت: می‌گوید: سه‌سال‌است [گ۱۷۵] که درین‌کوه بچه می‌کنم، وماری می‌آید وبچه می‌خورد، ازمن‌درمی‌خواهد که دعاکنم تا خدای تعالی او را هلاك‌کند. پس می‌رفتیم تا وقت سحر، مرا گفت فروآی یا جابر، فروآمدم ومهار اشتربگرفتم. فروآمد، و از یمین و یساربرفت، ومی‌گفت: خدایا مارا آب ده، وآبی‌ظاهرکن. سنگی‌دیدم‌اسفید درمیان ریگ‌ظاهرشد، آن رابرکند. چشمۀآب‌صافی‌شد، ازآن وضوکردیم، وبازخوردیم وپس برفتیم. صبح برآمد،مابه نخلستانی وده‌هایی چند رسیدیم. باقرعلیه‌السلام‌نزدیك نخل خشك‌شد ، گفت: ای‌نخل‌خشك،ما را رطب‌ده.نخل را دیدم‌که فرو خسبید چنانکه ماaز ثمرۀوی‌گرفتیم‌و می‌خوردیم.اعرابی دیدم که می‌گفت: ساحری مثل این ندیدم. باقر علیه‌السلام‌گفت: یا اعرابی دروغ برما منه، اهل‌بیت نبوت ازما هیچ‌کس‌ساحر وکاهن‌نبود، اما اسمائیی‌چند از نام‌های خدای می‌دانم، بدان دعاکنیم ما را اجابت‌کند، و چیزی‌که خواهیم بما دهد، بفضل و انعام خود، والله اعلم بالصواب والمرجع‌الیه و المآب.

باب پنجاهم

دراحتجاج باقر صلوات‌الله علیه با جماعتی دراصول و غیر آن

روایت کند محمدبن‌مسلم از باقر علیه‌السلام، در معنی قول خدای: «ومن‌کان فی‌هذه اعمی‌فهوفی‌الاخرة اعمی» گفت هر که آفرینش‌آسمان وزمین‌و اختلاف شب و روز ودوران فلك به شمس وقمر وآیات عجیب دلیل‌نسازد و نداند که ورای این‌ها چیزی دیگر می‌بایدکه خالق اینها باشد؛ او در آخرت کورتر باشد ازبهر آنکه بدانچه می‌بیند اعتبار نمی‌گیرد.

نافع بن‌ازرق از باقرعلیه‌السلام پرسیدکه مرا خبر ده‌که خدای تعالی‌که بود؟ گفت: مرا خبر ده‌که‌کدام وقت نبود تا من ترا خبر دهم‌که‌کدام وقت بود، «سبحان من لم‌یزل ولایزال فرداً صمداً لم یتخذ صاحبة ولا ولداً»

روایت کندعبدالله‌بن‌سنان ازپدرش، گفت: حاضربودم نزد باقرصلوات الله‌علیه‌وآله، یکی‌ازخوارج نزد وی‌آمد، وگفت: یااباجعفر، چه می‌پرستی؟ گفت: خدای تعالی. گفت: اورادیدی؟ گفت: ، بلی چشم‌ها به مشاهده‌بصر اورا ندید، اما دل‌هابه حقایق، اورا دید، اورا بقیاس‌نتوان دانستن، وبحواس در نتوان یافت، و مشابهت با مردم نتوان‌کرد، موصوف است به آیات، معروف است به دلایل، جورنکند درحکم، آن خدای است‌که جز او خدایی نیست. بیرون رفت، ومیگفت: «الله اعلم حیث یجعل رسالاته».

روایت کند محمدبن‌مسلم که‌باقر علیه‌السلام، گفت: در صفت‌قدیم یکی

است، فرد، صمد، احدی‌المعنی، نه، معانی بسیارمختلف است.

گفتم: نفس‌من فدای‌توباد. قومی‌دعوی‌می‌کنند ازاهل‌عراق که اومی‌بیند

گفت: دروغ گفتند وملحد شدند خدای را به‌خلق‌مانندکردند، اگرشنود بدانچه بیند وبیند بدانچه شنود.

گفتم: می‌گویند بیناست چنانکه ما فهم کنیم، بدانچه معقول وی است.

گفت: باری منزه‌است؛ عقل‌درحق‌کسی‌جایزبود که اوبه صفت مخلوق باشد، واومتعالی‌است ازصفت مخلوق.

روایت کننداز ثقات، که‌عمروبن‌عبید درپیش‌باقرعلیه‌السلام‌برفت، گفت: نفس‌من‌فدای تـوباد. خدای تعالی می‌فرماید: «**ومن‌یحلل علیه غضبی فقدهوی**» آن غضب کدام است؟ گفت: عذاب، یـا عمرو، و خشم مخلوق گیرد چون چیزی بیند که موافق‌طبع‌اوباشد، تغییردرخدای تعالی‌پدیدآید، خدای راوصف کرده باشد به صفت مخلوقات، واین کفربود.

محمدبن‌مسلم گوید از باقر علیه‌السلام، که خدای تعالی می‌فرماید: «**و نفخت فیه من‌روحی**» این‌نفخ چگونه باشد؟

گفت: روح متحرك‌است مثل باد. وازبهر آن او را روح می‌خوانندکه اشتقاق آن ریح گرفته‌اند؟ وازبهرآن به لفظ روح گفت، که اورا با بادجنسیتی هست، وازبهرآن اضافت بـا خـودکرد، گفت: «**روحی**» چنانکه رسول را از رسل برگزید، گفت: خلیلی‌وحبیبی، واین‌جمله مخلوق و مصنوع و مـدبـر و مربوب خدا است جلت عظمته.

روایت کند عبدالرحمن عبدالله‌الزهری گفت: هشام‌بن‌عبدالملك بـه حـج رفته‌بود، وتکیه بردست سالم، مولای خودکرده بود، درمسجد حرام، محمد بن‌علی‌بن‌الحسین‌الباقر صلوات‌الله‌علیهم‌درمسجد نشسته‌بود، سالم‌به‌هشام‌گفت: این‌محمدبن‌علی‌بن‌الحسین است.

هشام‌گفت: این‌است‌که اهل‌عراق فتنه‌شده‌اند براو؟گفت: بلی. گفت:

پیش‌وی رو، گو، امیرالمؤمنین می‌گوید: خلق در قیامت چه خورند و چه آشامند تا آنگه که میان ایشان حکم کنند. سالم بیامد و آنچه هشام گفته بود بازگفت، باقر علیه‌السلام گفت: خلق‌را حشر کنند درجایی که مثل قرص اسفید درآنجا جوی‌ها باشد روان، ازآن می‌خورند و می‌آشامند تا آن وقت که از حساب فارغ شوند. هشام پنداشت که ظفر یافت.

گفت: الله‌اکبر، درآن روزکجا پروای طعام و شراب باشد ایشان را از ترس و هول! سالم بازآمد: وگفت: هشام چنین گفت. باقر علیه‌السلام گفت هول‌حساب سخت‌تر از آتش‌دوزخ نخواهدبود، چون اهل‌دوزخ درمیان‌آتش غافل‌نمی‌شوند ازالکل و شرب که گویند، «**ان افیضوا علینامن‌الماء وممارزقکم‌الله**» اهل‌قیامت نیز از اکل وشرب غافل‌نباشند. هشام چون این‌بشنید خاموش‌شد.

روایت کند ابوالجارودکه باقر علیه‌السلام گفت: چه می‌گویندد‌ر حق حسن‌وحسین؟

گفتم: می‌گویند ایشان نه پسران رسول‌اند؟

گفت: شما به چه حجت می‌گیرید با ایشان؟

گفتم: به قول خدای عزوجل، درحق عیسی‌علیه‌السلام، «**ومن ذریته‌داود**» تا آنجاکه می‌گوید: «**کل من‌الصالحین**» عیسی را از ذریت ابراهیم کرد، علیه‌السلام ، و نیز حجت گـرفتیم بقوله تعالی « **قل‌تعالو اندع ابناء ناو ابناءکم** » گفت ایشان چه‌گفتند؟

گفتم: می‌گویند فرزند دختراند امانه ازصلب باشند.

باقر گفت: یا ابی‌الجارود، آیتی از قرآن به شما گویم‌که ایشان ولد صلب رسول‌اند، صلوات‌الله‌علیهم، رد آن نتوانندکرد الا آنکه‌کافربود

گفتم‌نفس‌من‌فدای‌توباد، کجاست این آیت که فرمودی؟

گفت: آنجاکه خدای عزوجل می‌گوید. «**حرمت علیکم‌امها تکم وبناتکم**» تا آنجا که [گ‍۱۷۷] میگوید: «**وحلایل‌ابناتکم الذین‌من‌اصلابکم**» یعنی زنـان و

فرزندان‌که ازصلب شمااند؛ گو، زنان حسن و حسین بر رسول حلال بودند یا نه؟ اگرگویند بلی، دروغ‌گفته باشند؛ و اگـرگویند حرام بودنـد، ایشان پسران رسول باشند از صلب، واگر ایشان نه از صلب رسول صلوات‌الله‌علیهم بودندی، زنان ایشان بررسول حرام نبودی.

روایت‌کند ابوحمزه ثمالی از ابوالربیع‌که او گفت بـا ابوجعفرالباقـر علیه‌السلام به حج رفته‌بودم، درآن سال‌که هشام‌بن‌عبدالملك به حج رفته‌بود، و نافع، مولای عمربن‌الخطاب با وی بود. نافع نگه‌کرد، باقر را دیدکه بـه رکنی ازارکان خانه نشسته بود، خلق بسیار پیش وی نشسته بود. نافع‌گفت یا امیرالمؤمنین، این کیست‌که این‌همه خلق‌گرد وی درآمده‌اند؟

گفت: محمدبن‌علی‌بن‌الحسین. نافع‌گفت: بروم مسئله‌ای ازو بپرسم که اوجواب‌گوید، نتواندگفت الا نبی یا وصی نبی؟

هشام‌گفت: برو، باشدکه اورا خجل‌کنی.

نافع نزد باقرعلیه‌السلام رفت، چنانکه تکیه بر مردم‌کرد و نظر به باقر علیه‌السلام‌کرد، گفت: یا محمدبن‌علی، من‌تورات خوانده‌ام وانجیل‌و زبور و فرقان، وحلال وحرام دانسته‌ام، آمده‌ام‌که ازتومسایلی چند بپرسم‌که جواب من‌نتوانی‌داد ازآنها الا نبی یا وصی‌نبی. باقرعلیه‌السلام سر برداشت، گفت: بپرس، هرچه خواهی.

گفت: خبر ده مراکه میان عیسی ومحمدعلیه‌الصلوة والسلام چند بود؟

باقرگفت: به قول من جواب دهم‌یا به قول تو ؟

گفت: به هردوقول مرا جواب ده.

گفت: به قول من‌پانصدسال وبه قول توششصدسال.

گفت: مرا خبرده ازقول خدای. **واسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا اجعلنا« من دون‌الرحمن‌آلهة‌یعبدون»** محمد ازکه پرسیدکه میان او و عیسی پانصدسال بود . باقر علیه‌السلام این آیت برخواند: **سبحان الذی اسری بعبده‌لیلا من**

المسجدالحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا» آیت که خدای تعالی بدو نمود آن بود که، انبیا و رسل اولین و آخرین جمع کرد، پس جبرئیل را فرمود تا بانگ گفت، هر کلمه دوبار و قامت گفت، همچنین دوبار، حی علی خیرالعمل گفت. پس رسول صلی الله علیه و آله فرا پیش رفت و جمله انبیا از پس وی نماز کردند. چون فارغ شد خدای تعالی فرمود: «واسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن الهة یعبدون» رسول صلی الله علیه و آله گفت: چه گواهی می‌دهید وچه می‌پرستید؟

گفتند: گواهی میدهیم که خدا یکیست بی‌شریك، وتو رسول خدایی، عهود ومواثیق ازما بستدند. گفت راست گفتی ای ابوجعفر؛ دگر گفت: مرا خبر ده از قول خدای تعالی «**یوم تبدل الارض غیرالارض والسماوات**» کدام زمین را بدل کنند.

باقر علیه السلام گفت: زمنی اسفید ازنان، از آن می‌خورند تا از حساب فارغ شوند.

گفت: ایشان مشغول شوند واکل و شرب بر خاطر ایشان بگذرد از هول قیامت. باقر گفت، علیه السلام، هول وخوف ایشان درعرصات بیش بود یا در دوزخ؟ نافع گفت: در دوزخ خوف وترس بیش بود. [گ۱۷۸]

باقر گفت: خدای عزوجل می‌فرماید که: اصحاب دوزخ آواز دهند اصحاب بهشت را که «**ان افیضوعلینا من الماء ومما رزقکم الله**» ترس دوزخ ایشان را از آن باز نداشت که طلب طعام و شراب کردند، حمیم وزقوم بخوردشان دادند. نافع گفت: راست گفتی یا اباجعفر، پس گفت: مسئله دیگر مانده است. باقر گفت: کدام مسئله است؟

گفت: خبر ده مرا که وجود باری تعالی که بود؟

باقر گفت علیه السلام: مرا خبرده که کدام وقت نبود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود، سبحان آن خدایی که همیشه بود و همیشه باشد؛ فردی،

صمدی که نه یاردارد ونه انباز، نه زن ونه فرزند. پس نافع نزد هشام رفت، گفت: چه کردی؟

نافع گفت: رها کن سخن، والله که عالمتر خلایق است و پسر رسول است بحق.

روایت کند ابان‌بن‌تغلب که‌او گفت: طاوس‌یمانی برفت که‌طواف کندبا رفیق خود، باقر را دیدکه طواف می‌کرد، در پیش طاوس می‌رفت و باقر علیه‌السلام جوان بود. طاوس به رفیق گفت این‌جوان عالم است. چون باقر از طواف و نماز طواف فارغ شد بنشست. طاوس به یار خود گفت: برخیز، تا پیش ابوجعفر رویم، مسئله ازوبپرسیم، نمی‌دانم که نزد وی جواب باشد یانه! هردو بیامدند، وسلام کردند.

پس طاووس گفت: یا اباجعفر، می‌دانی که‌کدام روز دودانك آدمی بمردند؟ باقرعلیه‌السلام گفت: یاباعبدالرحمن دودانگ آدمی‌هرگز نمردند در یك روز، چهاریك آدمی؛ اگر می‌خواهی‌بگویم؟

گفت: چگونه بود؟

گفت: آدم وحوا وقابیل‌وهابیل بودند. قابیل‌هابیل‌را بکشت. چهاریك انسان راکشته‌بود. طاووس گفت: راست‌گفتی.

باقرعلیه‌السلام‌گفت: می‌دانی‌که به قابیل‌چه‌کردند؟

گفت: درآفتاب آویخته‌است، وآب‌گرم بدومی‌ریزند تافردای‌قیامت.

روایت کرده‌اندکه عمروبن‌عبیدپیش‌باقرعلیه‌السلام‌آمدکه امتحان‌کند، وازومسئله‌ای پرسد؛

گفت: نفس من فدای تو باد. خبر ده مرا از قول خدای عزوجل، **«اولم یرالذین‌کفر واان‌السموات والارض‌کانتا رتقاً ففتقناهما»** این‌رتق وفتق‌چیست؟

ابوجعفر گفت: آسمان بسته‌بود، باران فرونمی‌آمد، وزمین بسته بود، نبات نمی‌رویانید؛ آسمان را بگشود، باران فرستاد؛ زمین را بگشود، نبات

را برویانید. عمرو بن عبید هیچ اعتراض نتوانست کرد و برفت.

روایت کند ابوحمزه ثمالی که حسن بصری نزد باقر علیه‌السلام آمد، گفت: آمدم که چیزی از تو بپرسم از قرآن.

باقر علیه‌السلام گفت: نه فقیه اهل بصره‌ای؟ می‌گویند در بصره، کسی هست که تو علم ازو فرا میگیری.

گفت: نه، گفت: پس اهل بصره جمله از تو می‌آموزند؟

گفت: بلی.

باقر علیه‌السلام گفت: تقلید کاری عظیم کرده‌ای، چیزی از تو به‌من رسیده است، نمی‌دانم که چنانی، یا دروغ برتو می‌نهند.

حسن گفت: آن چیست

گفت: دعوی می‌کنند که تو می‌گویی: خدای تعالی خلق بیافرید، و تفویض امور ایشان بدیشان کرد. حسن خاموش [گ۱۷۹] شد.

باقر علیه‌السلام گفت: هر که خدای تعالی در قرآن گوید که او ایمن است، بعد ازین او را ترسی باشد؟

حسن گفت: نه. باقر علیه‌السلام گفت: آیتی برتو خوانم، و ترا خبر دهم ازخطابی که پندارم که تو تفسیر آن گفته باشی نه بروجه خود، اگر تو آن کرده باشی هلاك شدی، و قومی را هلاك کردی.

حسن گفت: کدام آیت است؟

گفت: قوله «**وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاماً آمنین**»

یاحسن، شنیدم که گفتی آن مکه است، گفت: بلی

باقر گفت: و آن قری، راه می‌زنند، ومال حاج می‌برند یا نه؟

گفت: بلی. گفت: اهل مکه را خوف هست، یانه؟

گفت: بلی.

باقر گفت: پس که ایمن‌باشد؟ خدای تعالی‌این‌مثل به ما آورده است. ما آن قری‌ایم که خدای در آن برکت کرده‌است، چنانکه خدای گفت: هر که مقر شود به‌فضل‌ما، چنانکه خدای فرمود، بیابند بما. گفت«**وجعلنا بینهم وبین‌القری التی‌بارکنا قری ظاهرة**» یعنی‌میان ایشان وشیعهٔ ایشان قری ظاهرة یعنی رسل و ناقلان‌که ازما نقل به شیعهٔ ما کنند، و شیعه نقل‌کنند به شیعه، و آنچه فرمود «**وقدرنا فیها السیر، سیروا فیها**» این‌مثل‌علم‌است، لیالی‌وایاماً، آن علم‌می‌خواهد که درشب‌ها وروزها ازما بدیشان می‌رسد ازحلال‌وحرام، وفرایض‌واحکام؛ آمنین، یعنی‌چون علم ازما فراگیرند ایمن‌باشند ازشك وضلالت درآنچه نقل میکنند از حلال وحرام، زیراکه علم از جایی فرا می‌گیرندکه از آنجا فرا می‌بایدگرفتن، ازبهرآن‌که علم ازآدم به انبیاء رسیده است‌تا به ذریت‌مصطفی «**ذریة بعضها من‌بعض**» اصطفاء به‌شما نرسید، بلکه‌این‌اصطفاء به ماست، وماآن دریتیمیم، نه تو وامثال تو، یاحسن، اگر تراگویم چون دعوی‌کردی ازچیزی که درتونیست ای جاهل‌بصره، نگفته باشم الاآنچه ازتومی‌دانم، وظاهر شد. پرهیز کن از اعتقاد کردن که خدای تعالی تفویض امور به خلق کند، خدا تفویض کارها به خلق نکرد از وهنی و ضعفی، و ایشان را به جبر بر معاصی نداشت.

این قصه‌درازاست، این‌قدر یادکردیم.

روایت‌کنند ازابوبصیر که‌گفت: باقرصلوات‌الله علیه، درحرم نشسته بود و طاوس‌یمانی بیامد. جماعتی از اصحاب وی با وی بودند، به باقرگفت: دستوری می‌دهی‌که سئوال کنم؟

گفت: بپرس ازهرچه خواهی.

گفت: ازقابیل وهابیل‌کدام پدرخلق است

باقرعلیه‌السلام‌گفت: هیچ‌یك پدرخلایق نیستند الاپدر خلایق شیث‌است.

گفت: آدم‌راچرا آدم می‌خوانند؟

گفت: از بهر آنکه خاك او از روی زمین بر گرفتند.

گفت: حوا را چرا حوا می‌خوانند؟

گفت: از بهر آنکه او را از پهلوی زنده بیافریند ، یعنی از پهلوی آدم علیه‌السلام.

گفت: ازبهرچه ابلیس‌را ابلیس می‌خوانند؟

گفت: از بهرآنکه نومید شد از رحمت خدای عزوجل، که هرگز امید ندارد که به‌رحمت خدای رسد.

گفت: جن‌را چرا جن‌می‌خوانند؟

گفت: زیراکه از چشم مردم پوشیده‌اند، ایشان را نبینند.

گفت: خبرده مرا [گ۱۸۰] ازاول‌چیزی که دعوی کرد.

گفت: آن دعوی ابلیس کرد که گفت: «**اناخیر منه**» من‌ازآدم بهترم.

گفت: خبرده مرا ازقومی که گواهی‌حق دادند.

گفت: ایشان منافقان که نزد رسول آمدند، گفتند: «**اشهد انك‌لرسول‌الله والله یعلم‌انك‌لرسوله والله یشهد ان‌المنافقین‌لکاذبون**».

گفت: خبرده‌مرا ازمرغی که یك‌بارببرید که پیش‌ازآن نپریده بود و بعد ازآن نپرد، وخدای آن را درقرآن یادکرده است؟

گفت: طورسیناکه خدای تعالی‌آن را بپرانید تا سایه بربنی‌اسرائیل به پرها به الوان عذاب، تا توریة قبول کردند؛ چنانکه خدای تعالی می‌گوید: «**واذنتقنا الجبل فوقهم‌کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم**» گفت خبر ده مرا از رسولی که نه ازجن‌بود ونه ازانس ونه ازملائکه، گفت کلاغ که خدای تعالی بفرستاد تاقابیل‌را بنمود که‌هابیل‌را دفن کند، چنانکه گفت: «**فبعث‌الله‌غرابایبحث فی‌الارض**»

گفت: خبرده مرا ازآنکه انذارقوم خودکرد که اونه ازانس‌بود.

گفت: مور، چون گفت: «**یا ایها النمل ادخلو امساکنکم‌لایحطمنکم‌سلیمان وجنوده وهم لایشعرون**»

گفت: خبرده مرا ازآنچه دروغ برونهادند که نه‌ازجن ونه ازانس و نه ازملائکه بود.

گفت: گرگ، که دروغ برونهادند برادران یوسف.

گفت خبرده مرا ازچیزی‌که اندك آن حلال است و بسیارش حرام، و خدا در قرآن یاد کرده است. گفت: زهر طالوت چنانکه خدای گفت: «الا من‌اغترف غرفة بیده»

گفت: خبرده مرا که صلوة فرض کدام است که‌بی وضو درست‌باشد وآن روزه که اکل و شرب منع آن نکند.

گفت: صلوة‌فرض که‌بی وضو درست‌باشد صلوات‌بررسول، صلوات الله‌علیه وآله، و اماصوم که منع‌اکل وشرب نکرد قوله‌تعالی: «انی‌نذرت للرحمن‌صوماً فلم‌اکلم‌الیوم انسیاً»

گفت: خبرده مرا از چیزی که زیادت بشود وکم نشود و از چیزی‌که زیادت نشود وکم شود، وازچیزی‌که‌کم وزیادت شود.

باقر علیه‌السلام گفت: اما آنچه‌که زیادت و نقصان پذیرد قمر بود، و آنچه زیادت شود و نقصان نپذیرد دریا، وآنچه زیادت نشود ونقصان پذیرد عمر. طاوس گفت: راست گفتی.

باب پنجاه و یکم

در معجزات صادق علیه‌السلام

و ما ازمعجزه هرامامی یاد می کنیم صلوات‌الله علیهم.

روایت کنندازجمیل بن‌دراج که زنی نزد صادق علیه‌السلام آمد، گفت: پدرم مرد. صادق علیه‌السلام گفت: مگر نمرده باشد، برخیز، وبه خانه رو، و غسل کن، ودو رکعت نماز بگذار وبگو: «یامن وهبت لی ولم یك شیئاً جددلی هبتك؛ پس او را بجنبان و با کس مگو؛ زن با خانه رفت، و آنچه صادق فرموده بودبکرد و او را بجنبانید و در حال بازنشست به‌فرمان خدای تعالی، والله اعلم.

سید ابوهاشم الحمیری گوید: رفتم: گفتم: یابن‌رسول‌الله* [گ۱۸۱] شنیدم که تومی گویی که سیدحمیری نه برحق است، ومن عمر خود را درمحبت شما صرف کردم، وازجملهٔ خلق هجرت کرده‌ام ازبهر شما.

گفت: نه درحق محمد حنفیه می گویی؟

شعـر

حتی‌متی؟والی‌متی؟وکم‌المدی　　　یابـن الوصی وانت حی‌ترزق

تثوی برضوی لاتزال ولاتری　　　و بنا الیك من الصبابة اولق[1]

ومی گویی محمدبن‌حنفیه به‌کوه رضوی نشسته است. شیر بردست‌راست وی، و پلنك بـر دست چپ وی ایستاده، بامـداد و شبانگاه طعام نـزد وی

---

* درهامش‌این‌برگ به نقل‌از تذکرة الاولیاء عطارشرح حال‌امام صادق‌آمده‌است.

۱ـ ازکتاب‌الغدیر ج ۲: ۲۴۷ تصحیح شد (نقل ازمرزبانی)

می‌آورند. رسول و علی و حسن و حسین صلوات‌الله علیهم به جوار حق رسیدند، و سکرات چشیدن.[1]

سید حمیری گفت: هیچ دلیلی هست بر موت او؟

گفت: بلی، پدر مرا خبر کرد که نماز برو کردم، واو را دفن کردم و من آیتی به تو نمایم؛ دست سید حمیری گرفت و می‌رفت تا به گور محمد حنفیه، دست بر گور وی نهاد، دعا کرد، گور شکافته شد. مردی پیر، موی سر و محاسن اسفید بیرون آمد، خاك ازخود بیفشاند، گفت: یا باهاشم، مرا می‌شناسی؟

گفت: نه. گفت: محمدبن حنفیه‌ام.

گفت: بدان که امام بعد ازحسین، علی‌بن‌الحسین‌است، و بعد از علی‌ـ بن‌الحسین محمدبن‌علی‌الباقر، وبعد ازمحمدبن‌علی یعنی این صادق صلوات‌اللهـ علیهم، بعد ازآن باگورشد و گور فراهم آمد، وسید حمیری توبه کرد، و مذهب کیسانیه بگذاشت، و قصیده‌ای درین معنی گفته است. و آن قصیده دراز است، اگر کسی خواهد که جملهٔ ابیات قصیده معلوم کند از دیوان سید طلب کند.

داود رقی گوید: شخصی از اصحاب ما به حج رفته بود، درپیش جعفر صادق رفت، علیه‌السلام؛ گفت: مادرو پدرم فدای تو باد. زنم از دنیا برفت، من فرید و وحید مانده‌ام بی کس.

صادق او را گفت: دوست می‌داشتی آن زن را؟

گفت: بلی.

صادق گفت: باخانه رو. چون به خانه رسیدی او درخانه نشسته باشد، و چیزی می‌خورد.

گفت: چون ازحج بازگردیدم درخانه رفتم، اورا دیدم نشسته‌بود خرما

۱ــ چشیدند

ومیویز[1] برطبقی پیش‌وی نهاده ومی‌خورد. محمدبن‌راشد گوید: پیش‌قومی‌از آل محمدرفتم‌تامسأله‌ای‌پرسم. ازقومی پرسیدم‌که عالم‌تر آل‌محمدکدام‌است؟ مرا ره نمودی‌کردند به محمدبن عبدالله‌بن‌الحسن. ازو سئؤال کردم، گفت: من این نمی‌دانم.

گفتم: نه مردم می‌گویند یامحمد، شمامی‌گویید ماجملهٔ علوم می‌دانیم؟

گفت: جملهٔ علوم امام داند، ومن‌نه امامم. گفتم امام راکجا یابم؟

گفت: نزد جعفربن‌محمد رفتی؟

گفتم: نه. گفت: نزد وی رو، که جملهٔ علوم نزد وی است بلاشك. به خانهٔ صادق‌علیه‌السلام رفتیم، گفتند: سید اسماعیل‌بن‌محمد ازدنیا رفته است و صادق به جنازهٔ وی رفته است. نزد وی رفتم. سئوال کردم. مرا جواب داد. چون برخاستم، جامهٔ من بگرفت، مرا بخود کشید، گفت: شما اصحاب حدیث جمله ترك علم کرده‌اید. اوراگفتم: رحمك‌الله، توامام زمانه‌ای؟

گفت: بلی، والله‌که من امام دین زمانه‌ام.

گفتم: به چه علامت ودلیل؟

گفت: بپرس [گ۱۸۲] از هر چه خواهی تا ترا خبر دهم، ان شاءالله

گفتم: برادری از آن من بمرد، وگورش درین مقبره است، دعا کن تا زنده شود. گفت: اهل‌آنی، اما نام برادر توچه بود؟

گفتم: احمد.

گفت: یا احمد برخیز، به فرمان خدای، وجعفربن‌محمد برخاست، والله مرا می‌گفت: تبع وی باش ای برادر، و مرا به طلاق و عتاق و سوگند که باکس نگویم.

روایت‌کند علی‌بن‌محمدالنقی ازجدش، موسی‌بن‌جعفرالصادق صلوات-

۱- مویز

الله‌علیهم درحدیثی دراز، مابه‌قدرحاجت اینجا یادکنیم. گفت: ملك هندکنیزکی درجمال به‌غایت، با تحفه‌های عظیم وهدیه‌های بسیار با قومی‌ازثقات خود به صادق علیه‌السلام فرستاد، واین‌نامه بدو نوشت:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، از ملـك هند بـه جعفربـن‌محمدالصادق طاهـر از همه نجس.

اما بعضی‌ازعمال من کنیزکی‌به من فرستادندکه من به جمال و صورت وی ندیده‌ام تامادرفرزند من‌باشد، وفرزندی‌آیدکه بعد ازمن‌ملك اورا باشد، چون نظر به وی‌کردم عجب بماندم. یك شبانروز پیش من بود، و من اندیشه می‌کردم، وجلالت اوکسی‌ندانستم‌که سزاوار اوباشد جزازتو، اورا بابعضی ازحلی وجواهر و جامه‌های چند و بوهای خوش به تو خواهم فرستاد. جملهٔ عمال و وزراء وامناء خود را جمع‌کردم وازمیان ایشان هزارمرد برگزیدم، وازآن هزار، صد، وازصد، ده برگزیدم‌که اهل امانت ودیانت، و ازآن ده یکی‌برگزیدم‌که نام او میراب‌بن حیان است، در مملکت خـود به مهابت، و امانت وبزرگواری وی‌کس را ندیدم، این‌هدایا باکنیزك به خدمت فرستادم، واو نزد من‌اهل امانت ودیانت است.

چون میراب بـه مدینه رسید چند روزی دستوری می‌خواست. صـادق علیه‌السلام اورا راه به خود نمی‌داد. بعد ازچند روزشفاعت بسیارکه کرده‌بود چون به صادق رسید، گفت: بـازگرد ای خائن، چنانکـه آمـدی و هـدیـه باز پس بر.

گفت: بعد ازین‌مشقت‌های عظیم‌که دربن‌راه درازکشیدم ویك‌سال‌آنجا سرگردانی بردم چون به خدمت رسیدم قبول نمی‌کنی، و هـدیـه و تحفه ملك رد می‌کنی؟

صادق گفت: ترا پیش من هیچ جواب نیست، و من ایـن هدیـه و تحفه قبول نخواهم کرد که تو خیانت کردی بعد از آنکه ترا امین داشتند، و بـا

هدیه بجای فرستادند.

گفت: والله که خیانت نکردم نه باتو، و نه باملك.

صادق گفت: اگر بعضی این جامه‌های تو گواهی دهد مقرشوی. پس بفرمود تا پوستین از بالای جامه بیرون کرد، و آن پوستین را درخانه در گوشه‌ای بنهادند. وصادق برخاست ودو رکعت نمازبکرد، به رکوع و سجود دراز، و دعاکرد بدانچه خواست، آنکه سر از سجود برگرفت، نوری از وی می‌درخشید، گفت: ای فروه، مطیع امر رب‌العالمین، سخن‌گوی، بدانچه می‌دانی وصفت‌کن مرا بدانچه رفت. پوستین گستریده شد، پس فراهم آمد، تا چون قوچی شدکه جنگ خواهدکرد وهرکه درآن مجلس شنیدند.

گفت: ای پسر[گ۱۸۳] رسول صادق، ملك هند این مرد را امین داشت با این کنیزك وتحفه‌ها به نزد تو فرستاد واو را وصیت کرد به حفظ این هدایا، می‌آمدیم تا به صحرایی رسیدیم، باران در گرفت تا هرچه باما بود تر شد، یك ماه درآن موضع بماندیم تا آفتاب برآمد، وهرچه با ما بود تر شده‌بود، بردرخت‌ها انداختیم تا خشك شود. خادم باکنیزك بود، وخدمت او می‌کرد، نام اوبشر، اورا بخواند، گفت: ای بشر، درین شهر رو، و از بهرما طعامی بخر، تا این رخت‌ها خشك شود ما ازطعام این شهر بخوریم. دراهم بسیاربدان خادم داد واورا به شهرفرستاد. میراب بفرمودکنیزك را تا ازقبه بیرون آمد، وچیزی درآفتاب ازبهر وی ترتیب داده بودند. آنجا رفت.

میراب گفت: درین‌جا بنشین، ونظر درین درختان می‌کن، وحوالی این شهرکه نزد ماست. کنیزك چون ازقبه بیرون آمدکه به آن آلاچق که درآفتاب زده بودند رود، وحل‌بود، اوساق‌های خود برهنه‌کرد، وجامه بر بالا گرفت، ومقنعه از سر وی بیفتاد. این خاین را نظر بروی افتاد. حسن و جمال او را بدید، مرا برزمین بگسترانید، وکنیزك را برسرمن خوابانید وبا وی فسادکرد وبا توخیانت کرد. این قصه خاین‌بود ومن از تو می‌خواهم بدان خدای که خیر

دنیا و آخرت جمع کرد از بهر تو که از خدای در خواهی تا مرا عذاب نکند بدانچه ظاهر شد از فجور ایشان برمن، ومرا پلید کردند.[۱] موسی گفت: صادق علیه‌السلام بگریست، ومن نیز بگریستم، وآن قوم که حاضر بودند جمله بگریستند وگونه‌های ایشان زرد شد و متغیر. گفت: ای زلزله، درقوم افت. و میراب سخت بترسید ولرزه عظیم در وی افتاد ودرسجده افتاد، گفت: می‌دانم که جد تو برمؤمنان رحیم‌بود وایشان را رحمت می‌کرد بر من رحمت کن که ترا استونی هست به اخلاق جد خود؛ ملك قصه و حال من نمی‌داند، من خطا کردم.

صادق‌علیه‌السلام گفت: رحمت‌نکنم برتو الاکه اقرارکنی بدانچه کردی.

گفت: آنگه میراب اقرارکرد بدانچه پوستین خبر داده بود. بعد از آن میراب پوستین در پوشید. چون پوشیده بود درگردن اوچون حلقه‌ای‌شد، فراهم‌آمد و گلوی وی بیفشرد تا رویش سیاه شد.

صادق علیه‌السلام گفت: ای فروه رهاکن وی را.

پوستین گفت: سوگند می‌دهم ترا بدان خدای که ترا امام کرد که دستوری دهی‌تا من‌اورا بکشم.

گفت: رها کن این پلید را تاپیش ملك شود، و او اولی‌تر به عقوبت این از ما.

در ظاهرشدن معجزهٔ وی از خبردادن اندیشه‌های ضمایر.

روایت است از حمران‌بن‌اعین که گفت: من پیش صادق علیه‌السلام نشسته‌بودم وابوهارون نابینا برابر وی نشسته‌بود، وخصم از بهرخصومتی نزد صادق آمدند. صادق علیه‌السلام نظر با هارون کرد، گفت: دروغ گفتی که سخن ایشان نزد رب‌العزة می‌رود.

۱ـ دراصل: کردن

ابوهرون گفت: نفس من فدای توباد، از کجا دانستی؟

گفت: آنچه درمیان خون و گوشت می آید و می رود.

روایت کنند ازمعمربن دیات که گفت: من طواف می کردم و ابوعبدالله‌ـ الصادق علیه‌السلام، درطواف بودنظرباوی کردم، باخودگفتم: اطاعت اوفرض است، واو ازدیگران به مال‌وحسن‌وجمال زیادت‌نیست. درحال بمن‌بگذشت [گ۱۸٤] ودست برمنکب من‌زد وگفت: «ابشراً منا واحداً نتبعه انا اذاً لفی ضلال وسعر» ومرا بکشید جماعتی‌از اصحاب ما بیامدند پرسیدندکه چه‌گفت با تو؛ گفت: [آنچه] من درنفس اندیشه کردم آنرا باز گفت.

روایت کند ازخالدبن‌نجیح که او گفت: در پیش صادق علیه‌السلام رفتم خلقی‌آنجا بودند سخن میگفتند من درگوشه‌ای بنشستم سر درپیش افکندم. در اندرون خودگفتم: عجب‌غافل‌قومی‌اند نمی‌دانندکه‌کجا سخن‌می‌گویند! آواز داد یاخالد، والله من‌بنده‌ام مخلوق، ومرا پروردگاری‌هست‌که اورا می‌پرستم و اگر وی را نپرستم‌مرا عذاب‌کند به آتش دوزخ. گفتم: نه‌والله بعد ازین سخن‌نگویم درحق توالاآنچه تودرحق خود میگویی‌وامثال این‌اورابسیاراست

درظهور معجزه وی درخبردادن از غایبات

روایت کندازابن‌اعین، گفت: عبدالله‌بن‌عیاش را درکوفه‌محبوس کردند. مراگفت: صادق راسلام برسان‌بگو تا دعاکند تا من ازین‌حبس‌خلاص یابم، و روز عرفه بود درموقف، گفتم: یا مولایی، توابن‌عیاش را فراموش مکن. دست‌ها برداشت و لب‌ها بجنبانید. پس‌گفت او را رهاکردند.

ابن اعین‌گفت: چون با کوفه آمدم پرسیدم‌که ابن‌عیاش‌کی خلاص یافت وچه وقت‌بود. گفتند فلان وقت، درآن ساعت بودکه صادق علیه‌السلام گفته بود ودعاکرده.

داودکثیر گوید در پیش صادق علیه‌السلام رفتم، گفتم یابن رسول‌الله، می‌خواهم که چیزی ازتو بازپرسم گفت یا داود، بازنی‌فریبنده متعه‌کنی او ترا

درصندوقی کند آن وقت خلاص یابی که هزار درهم بدهی. داود گفت چون این‌سخن بشنیدم سئوال که خواستم کرد از یاد من‌برفت. بیرون آمدم متحیر از آنچه صادق گفته بود. پس درکوچه‌ای از کوچه‌های مدینه می گردیدم دختری پاکیزه دیدم در من آویخت، گفت: می‌خواهی که ساعتی با ما بنشینی، لذتی گیری وازآنچه به تو داده‌است مارا فایده‌ای باشد، یعنی‌ازمال تو؟

گفتم: روا باشد. درخانه رفتم ناگه شوهرش بیامد.

زن گفت: درصندوق رو، می‌ترسم که او ترا ببیند.

گفت: من‌درصندوق رفتم، قفل برصندوق زد.

پس گفت: درجایی‌بد افتاده‌ای، اگرنفس خود را به هزار درم بازخری خلاص‌یابی، واگرنه ترا به دست والی‌سپارم. هزاردرم بدادم مرا رهاکردند. پیش‌صادق آمدم. چون نظر برمن افکندگفت: این ساعت خلاص یافتی، حمد خدای تعالی کن.

روایت است ازیزیدبن‌خلف، گفت: نزد صادق علیه‌السلام بودم، ذکر زید علی‌می کردند، واو درمدینه بود.

صادق گفت: گویی‌می‌نگرم که او خروج کند به عراق، دو روز بماند. سیوم او را بکشند وسرش‌می گردانند، واینجا برنی کنند، واشارت به موضعی کرد، گفت: به‌گوش این ازصادق شنیدم، وبه چشم‌دیدم که سربیاوردندآنجا که صادق علیه‌السلام گفته بود، برنی کردند.

روایت کنند از صفوان‌بن‌یحیی حکایت کرد با من‌محمدبن‌جعفربن‌محمد الاشعث، گفت: می‌دانی که سبب آمدن ما درین امرچه بود، وازچه بدانستم و پیش‌ازین ما آن را نمی‌دانستیم، ونزد ما معرفت نبود.

گفتم: نمی‌دانستم که سبب آن چه بود؟

ابوجعفردوانقی گفت: به‌محمدابن الاشعث، شخصی‌طلب کن، ازبهرمن که اورا عقلی‌باشدکه ازمن پیغامی‌برساند. گفتم‌خال من[۱۸۵] ابن‌مهاجر، لایق

آن جای است که می‌خواهی.

گفت: اورا بیاور، واو را پیش ابوجعفر دوانقی‌بردم.

گفت: ای پسرمهاجر، این‌مال بستان، و به مدینه نزد عبدالله‌بن‌حسن و جماعتی‌ازاهل بیت، مثل جعفربن‌محمد وغیراو برو، وبگو: من‌مردی‌غریبم؛ چون مال تسلیم کردم، می‌خواهم که خط شما باما باشدکه من‌رسانیدم.

ابن‌مهاجر مال برگرفت، وبه مدینه برد وتفرقه کرد، وبازآمد. محمد‌بن‌اشعث پیش‌ابوجعفر دوانقی‌نشسته بود، گفت: چه‌کردی؟

ابن‌مهاجر گفت: مال تفرقه کردم، و خطها استدم، الا جعفربـن‌محمد الصادق علیه‌السلام که پیش‌وی رفتم واو در مسجد رسول صلی‌الله علیه وآلـه نشسته‌بود. ازپس‌وی رفتم‌و بنشستم وگفتم، چون بازگردد از دنباله وی بروم چنانکه دیگران راگفتم اورا نیزبگویم. اوتعجیل کرد وبازگردید، و نظر بامن کرد وگفت: ازخدای بترس، اهل بیت رسول را غره مکن‌که ایشان قریب[1]ـ العهداند به دولت بنی‌مروان ومحتاج‌اند.

گفتم: چه می‌فرمایی؟

گفت سر فرا پیش‌آور. سرفرا پیش‌بردم جملهٔ حکایات که میان من و تو رفته‌بود جمله بازگفت. گویی که پیش‌ما حاضر بوده بود.

ابودوانیق گفت: بدان ای پسرمهاجر، که هیچ اهل بیت نبوت نباشد الا که در میان ایشان محدثی باشد، وجعفربن‌محمد محدث این خاندان است، امروز محدث‌آن بودکه از غیب بازگوید، والسلم.

روایت کند ازحارث‌بن‌حصیر الازدی که گفت: مردی از اهل کوفه بـه خراسان رفت خلق را به ولایت صادق علیه‌السلام خواند. قوم به سه فرقت شدند: فرقتی‌اقرارکردند و فرقتی انکارکردند و فرقتی توقف‌کردند، نه اقرار کردند، ونه انکار؛ وازهر فرقتی شخصی پیش صادق علیه‌السلام آمدند. چون درپیش‌صادق رفتند، متکلم آن شخص‌بودکه دعوی ورع کرده‌بود. در توقف

۱ ـص: غویب

بایستاد تا آن وقت که ظاهر شود. وبا بعضی از آن قوم که از خراسان آمده بودند کنیزکی بود. اینکه سخن گفت پیش صادق علیه‌السلام با آن کنیزك فساد کرده بود وچون درپیش‌صادق رفت، گفت: مردی ازاهل‌کوفه نزد ما آمدبه خراسان، مردم را به ولایت تو می‌خواند، قومی اجابت کردند و قومی انکار کردند، وقومی درتوقف داشتند تاظاهرشود، واین‌به ورع نزدیك تو.

صادق گفت: تو درکدام قومی؟

گفت: ازآن قوم که ورع کارفرمودند، وتوقف کردند.

صادق علیه‌السلام گفت: فلان روز که باکنیزك فلان شخص فسادکردی ورع کار نفرمودی. مرد خاموش‌شد، هیچ نگفت. مقصودکه این‌مرد چون از خراسان می‌آمد در راه باکنیزك رفیقی که با اوبود فسادکرده بود. صادق باز گفت که او در راه خراسان چه کرد.

روایت کنند ازابوبصیر که گفت صادق علیه‌السلام، مراگفت: یابامحمد حال ابوحمزه ثمالی چیست؟

گفتم: که بیامدم بسلامت بود.

گفت: چون با نزد وی شوی سلام من بدو برسان، و بگو که او فلان روز،فلان وقت بمیرد. گفتم نفس‌من‌فدای توباد، اومردی خوش‌خلق‌است، از شیعهٔ شماست؟

گفت بلی. [گ۱۸۶] هرکه ازشیعهٔ مابود پرهیزکاربود، و ازخدا ترسد روزقیامت باما باشد دردرجهٔ ما.

ابوبصیر گوید باکوفه‌آمدم درآن روز، درآن ساعت که صادق گفته‌بود ابوحمزه ثمالی وفات یافت.

حنان‌بن‌سدیر گوید: به‌خواب دیدم که نزد رسول رفتم، صلی‌الله‌علیه‌وآله طبقی‌رطب پیش‌وی نهاده بود دستاری برسرآن افگنده ازآن می‌خورد؛ گفتم یا رسول‌الله، مرا بده، یك یك به من می‌داد، می‌خوردم، تا هشت خرما

بخوردم، گفتم: یارسول‌الله، دگر بمن‌ده.

گفت: بست.[۱] روز دیگر پیش صادق علیه‌السلام رفتم، طبقی پیش وی نهاده‌بود، ومی‌خورد، دستاری برسرطبق پوشانیده، گفتم: یا امام، بهر من بده، یکی‌بداد، بخوردم؛ یك یك می‌داد تا هشت بخوردم، گفتم: بیش بده. گفت: بست.

صادق علیه‌السلام گفت: اگر رسول زیادت ازهشت داده بودی من‌نیز زیادت بدادمی.

درظاهر شدن معجزات وی در چیزهای چند مختلف

سعدبن‌اشکاف روایت‌کند ازسعدبن‌طریف که‌گفت: نزد صادق‌علیه‌السلام بودم، مردی بیامد ازکوهستان، هدیه‌ها و طرایفی چند پیش صادق آورد، و انبانی‌درمیان آن تحفه‌ها بود پراز قدید ونان، آن را برکودکرد[۲] پیش‌صادق علیه‌السلام؛ گفت: این‌قدید برگیر وبه سگان ده.

مردگفت: ازمسلمانی‌خریدم. گفتند: کشته‌است.

صادق گفت: با انبان نه، چنانکه بود. پس به آن مردگفت: برخیز، این را در خانه بر، درگوشه‌ای بنه. مرد آن را درخانه برد، و در گوشه‌ای بنهاد. پس‌صادق علیه‌السلام دعایی‌گفت‌که ما فهم نکردیم. آوازی شنیدیم از قدید، که ای قوم‌مثل من انبیاء و اوصیاء نخورند من مردارم. مرد انبان برگرفت وپیش‌صادق علیه‌السلام، آمد، وآنچه ازقدیدشنیده بود بااوبگفت.

صادق علیه‌السلام‌گفت: ای هرون، نمی‌دانی‌که ما دانیم آنچه دیگران

۱- یعنی بس‌ترا.

۲- کودکردن یاکوت‌کردن: یك جا انباشتن

ندانند؟ مرد گفت: بلی، که جان من‌فدای توباد. پس انبان برگرفت و بیرون آمد، من‌از دنبال وی بودم تاآن را به‌سگان‌انداخت، جمله سگان بخوردند.

روایت کنند از حسین بن علی بن فضل که او گفت: از موسی بن عطیه نیشابوری شنیدم، گفت: جماعتی از علما، و بزرگان خراسان بـه خانهٔ مـن آمدند و علماء شیعه جمع شدند مرا اختیارکردند و ابولبانه را و طهمان را با جماعتی دیگر. گفتند به شما راضی شدیم که به مدینه روید و تفحص کنید که امام‌وخلیفه کیست تاپی‌وی گیریم، که می گویند باقرعلیه‌السلام وفات‌یافت، ومانمی‌دانیم که امامت‌کرا داد، وبرکه نصب‌کرد برخلق از آل‌رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله از فرزندان فاطمه صلوات‌الله‌علیهم. و صدهزار دینار زرنقد به ما دادند، گفتند: این برگیرید وبروید وتفحص کنید که امام‌کیست، وچون یکی گوید من امامم ذوالفقار وقضیب‌وپرده ولوح که نامهایی‌درآنجا نوشته است وانگشتری‌بطلبید ازفرزندان علی‌وفاطمه صلوات‌الله علیهم، که آن نباشد الا پیش امام. هـر که این‌چیزها نزد وی یافتید مال بدوتسلیم کنید.

موسی گوید کاربساختیم‌ومال برگرفتیم[گ۱۸۷] وبه مدینهٔ رسول‌صلی‌الله علیه وآله رفتیم. درمسجد رسول فروآمدیم، دورکعت نمازکردیم، وازقومی پرسیدیم که قایم به‌امور مردم و خلیفه کیست؟ ما را گفتند: زیدبن‌علی و پسر برادر وی جعفربن‌محمد.

گفت، ماقصدِ زیدکردیم، اورا در مسجد یافتیم، سلام‌کردیم، جواب داد، گفت: ازکجا می‌آیید؟

گفتم: از زمین‌خراسان آمدیم، که بدانیم امام کیست وکی تقلید امور خلق کرده‌است؟

گفت: برخیزید وبا من‌بیایید، باوی برفتیم، مارا به خانه‌برد، وطعامی بیاورد، و بخوردیم.

پس گفت: چه‌می‌خواهید؟ گفتیم: می‌خواهیم که ذوالفقار وقضیب وردا

وانگشتری ولوح که اسماء امامان بر آن نوشته‌است صلوات‌الله علیهم، که آن الا نزدامام نباشد ببینیم.

گفت: کنیزك را بخواند. سفطی بیرون‌آورد، وشمشیر از آنجا بیرون آورد، در ادیمی‌سرخ، دوالی‌سبز بر آن؛ گفت این‌ذوالفقاراست، و قضیبی در آن بود، ودرجی‌سیمین‌بخواست انگشتری و ردا از آن بیرون آورد؛ لوح بیرون نیاورد که اسماء امامان در آن نوشته‌است.

ابولبابه گفت: برخیزید تا فردا با نزد مولانا آییم، و استیفای چیزهای دیگربکنیم، و آنچه با ماست تفویض بدو کنیم.

گفت: بیرون آمدیم، و پیش جعفربن‌محمدالصادق علیهماالسلام رفتیم، گفتند: او به بستانی‌ازآن خود رفته‌است. بعد ازساعتی‌دیگر بیامد، گفت: ای موسی‌بن‌عطیه نیشابوری، و ای لبانه، و ای طهمانه، وای شما که از زمین خراسان آمده‌اید بیائید.

پس گفت: ای موسی، ظن‌بد داری درحق خدای عزوجل‌وامام، گفت: چرا آن نقره با نقره دیگر بیامیختی، خواستی که امتحان‌کنی، اورا بیازمایی که نزد وی چیست؟! جمله مال که با تواست صد هزاردرم است.

پس گفت: ای موسی‌بن‌عطیه، زمین وآنچه درزمین است ازآن خداو رسول وامامان‌است، وازبعد رسول، صلی‌الله علیه‌وآله پیش‌عم من‌رفتید؛ زید سفطی پیش شما آورد فلان، و فلان چیز از آن بیرون آورد، چنانکه دیدید، ترك آن‌کردید ونزد من آمدید؛ دیگر گفت: ای اهل خراسان، و ای موسی، اهل شهر شما جمع شدند وشما را بدانجای فرستادند تا حال امام بدانی، وطلب شمشیر وقضیب وانگشتری وبرد و لوح ازو طلب‌کنید. زید به شما نمود، آنچه دیدید.

پس اشارت‌کرد، نگین ازانگشتری برکند، گفت: سبحان ازآن‌خدایی که ذخایر به ودیعت نهاد، نزد ولی و نایب او در میان خلق، تا قدرت خود

بدیشان نماید تا حجت باشد برخلق، وچون ایشان را به دوزخ برند، گویند: «الیس هذا بالحق؟ قالوا: بلی، وربنا» گویند: بلی، خداوندا که حق است. «قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون» عذاب چشید به سبب آنکه انکار حق کردید.

گفت: بعد ازآن ازمیان انگشتری بود بیرون‌آورد، وقضیب ولوح که نام‌های ائمه صلوات‌الله علیهم برآن نوشته شده‌است.

آنگه‌گفت: سبحان ازآن خدای‌که همه چیز مسخر او کرد، و مقالید آسمان وزمین درفرمان اوکرد تا نایب خدای تعالی‌باشد و اقامت حدودکند [گ۱۸۸] در میان خلق، چنانکه بدو فرموده است تا حجت خدای بر خلق ثابت شود، ازبهرآنکه امام حجت خداست برخلق.

پس گفت: در اندرون آی، تو و این جماعت که با تو حاضراند به اخلاص ویقین وایمان.

گفت: ما با جماعت دراندرون رفتیم.

گفت: یا موسی، آن رکوه می‌بینی‌که درصفه نهاده است بیار. آن را پیش وی بردم، گفت: باد بیزنی برسر رکوه نهاد، وچیزی آهسته می‌خواند، گفت‌در[بـ]ست‌های زردیدم‌که ازآنجا بیرون می‌آورد تا چندان بیرون‌آمدکه حایل‌شد میان من و او.

پس‌گفت: ای موسی، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، لقدکفرالذین قالوا ان‌الله فقیر ونحن‌اغنیا» بدرستی‌که‌کافر شدند آن کسانی‌که گفتند خدا درویش است و ما توانگر، ما مال شما نمی‌خواهیم از بهر آنکه ما درویشیم از بهر آن می‌ستانیم تا بر فقراء اولیاء ما صرف کنیم، و خدا آن را بر شما واجب کرده است.

خدای عزوجل می‌گوید: «ان‌الله‌اشتری من‌المؤمنین من‌انفسهم‌واموالهم بان لهم‌الجنة»

و گفت: الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله و انااليه راجعون» تا آخر آیه.

پس اشارت کرد بدان زر، سولاخی بود، درآنجا رفت.

پس گفت: نیکی کنید با برادران مؤمن وازیشان‌ها مبرید که چون شما بدیشان پیوندید ازما باشید وباما باشید، واگرازایشان‌ها برید عصمت میان ما وشما منقطع شود. این مال با آن قوم رسان که فرستاده‌اند وزر وسیم که بر آن زیاده کرده‌ای برگیر، وباقی باخداوندان رسان، وبگو براولیاء و فقراء شیعهٔ ما صرف کنند، که چون بر شیعه ما صرف کنند به ما رسیده باشد، و مکافات آن برما باشد.

پس گفت: ای موسی، تو واصلعی نزد من آی. فرا پیش رفتند، دست بر سر من مالید، موی برآمد ولبانه را دانه‌ای درچشم بود اسفید، آب دهن درآن انداخت، آن سپیده برفت.

پس گفت: این معجزه است که چون کسی از شما پرسد که این که کرد، گویند: امام ما. آنکه ما را وداع کرد، و ما او را وداع کردیم و او امام ماست تا روزقیامت وبا شهرخود رفتیم.

سدیدصیرفی گوید صادق علیه‌السلام بر درازگوشی نشسته بود به مدینه می‌رفت. گوسفندی ازگله بازایستاد، و از دنبال درازگوش می‌رفت. صادق علیه‌السلام درازگوش بازپس‌داشت، تاگوسفند نزد وی‌رسید. پس اشارت به گوسفند کرد.

گوسفندگفت: ای پسررسول‌خدای، انصاف من‌ازین شبان بستان.

گفت: شبان برتوچه ظلم می‌کندکه انصاف می‌خواهی؟

گفت: با من‌فجورمی‌کند.

صادق علیه‌السلام بایستاد تا شبان برسید، به او گفت: ای منحوس، فجور با این‌گوسفند می‌کنی؟

شبان گفت: توازجنی، یا انس، یا ملایکه، یا از انبیا، یا رسل، یا از شیاطین؟ گفت: نه من ازجن ونه ازانس ونه ازملایکه ونه ازشیاطینم، امـا پسر رسولم، اگر توبه کنی ازبهر تو استغفار کنم، و اگر توبه نکنی دعاکنم بر تو سخط ولعنت.

دراین ساعت شبان گفت: توبه کردم یابن رسول الله، از آنچه می کردم: ازبهر من استغفار کن. صادق علیه السلام به گوسفند گفت: باگله رو، که توبه کرد، وعهد کرد که دگر مثل آن نکند. گوسفند[گ۱۸۹] می رفت و می گفت که گواهی دهم که خدا یکی است و محمد رسول وی است وتوحجت خدایی، لعنت بر آنکه ظلم برشما کرد.

وانواع این ازمعجزات اوبسیارست، والله اعلم.

باب پنجاه و دوم

درحجت گرفتن صادق صلوات‌الله‌علیه با جماعتی در انواع علوم

روایت کنند ازهشام‌بن‌الحکم که ابن‌ابی‌العوجا درپیش‌صادق علیه‌السلام رفت، واو انوشا[ی] زندیق بود.

صادق اوراگفت: مرا خبرده که مخلوقی‌یا، نه مخلوقی؟

گفت: نه مصنوعم ونه مخلوق، یعنی‌مرا صانعی‌ومخلوقی‌نیست.

صادق گفت: اگرنه مصنوع بودتی چگونه خواستی بودن. منقطع شد، هیچ نگفت، بیرون رفت.

بعد ازآن ابوشاکردیصانی بیامد، گفت: ای صادق، مرا دلیلی کن بر معبود من.

صادق گفت: بنشین، کودکی آنجا ایستاده بود، خایـه مـرغ دردست داشت، بدان بازی می‌کرد. صادق ازکودك بستد، گفت: ای دیصانی، این حصن‌استوار یعنی‌خایه، پوستی‌دارد درشت، وزیرآن پوستی تنك، و زیر آن فضه‌ای هست روان، یعنی‌اسفیده ودرمیان آن زرده‌است، نه اسفید در زرده می‌آمیزد، ونه زرده‌دراسفیده، وبرین‌حالت‌نه‌چیزی مصلح ازآن بیرون‌می‌آمد که خبردهد ازصلاحیت آن ونه مفسدی ازبیرون در اندرون رفت که خبردهد ازفسادآن، نمی‌دانندکه ازبرای نرآفریده‌اند یا ازبرای ماده، اشکافته‌می‌شود مثل الوان، طاووس ازآن بیرون می‌آید.

اورا هیچ مدبری نیست؟ از ذات خود چنین می‌باشد یا مدبری هست؟ ابوشاکر لحظه‌ای سر درپیش افکند، پس سر برداشت، گفت: «اشهد ان‌لااله الا الله وحده لاشریك له، واشهد ان محمداً عبده ورسوله» وگواهی دهم که توحجت خدایی برخلق وامامی بحق ومن توبه‌کردم ازآنچه می‌گفتم.

واین ابوشاکر زندیقی‌بود بر دست صادق علیه‌السلام مسلمان شد.

روایت کند هشام‌بن‌الحکم، گوید: درمصر زندیقی‌بود، و آوازهٔ صادق می‌شنید. قصد مدینه‌کرد چون به مدینه رسید گفتند: صادق به مکه رفته است زندیق از دنبالهٔ صادق علیه‌السلام به مکه رفت و ما با صادق بودیم. چون بدانجا رسید صادق علیه‌السلام درطواف بود، فرا پیش‌وی شد، سلام‌کرد.

صادق گفت نام توچیست؟

گفت: عبدالملك.

گفت: کنیه توچیست؟

گفت: ابوعبدالله.

گفت: آن ملك‌کدام است‌که توبنده اویی؟ از ملوك آسمانی یا از ملوك زمین، خبرده مرا که پدر توبندهٔ ملك آسمان بود یابنده ملك زمین؟

زندیق هیچ نگفت.

صادق علیه‌السلام‌گفت: چون ازطواف فارغ شوم پیش‌من بیای. چون صادق علیه‌السلام ازطواف فارغ شد زندیق بیامد، پیش‌وی بنشست، وما پیش صادق نشسته بودیم.

صادق گفت علیه‌السلام‌که می‌دانی که زمین در زیرماست؟ گفت: بلی.

صادق گفت: تو در زیرزمین[گ۱۹۹] رفته‌ای؟

زندیق گفت: نه.

گفت: می‌دانی که زیر زمین‌چیست؟

گفت: نمی‌دانم. امان‌گمان می‌برم‌که زیرزمین هیچ نیست.

صادق گفت: ظن عجز بود، چون یقین نشود.

پس گفت: بر آسمان رفته‌ای؟

گفت: نه.

گفت: می‌دانی که در آسمان چیست؟

گفت: نه.

گفت: به مشرق ومغرب رسیده‌ای؟

گفت: نه.

گفت: می‌دانی که ازپس مشرق ومغرب چیست؟

گفت: نه.

صادق علیه‌السلام گفت: این عجب است که به آسمان نرسیده‌ای و در زمین نرسیده‌ای وبمشرق ومغرب نرسیده‌ای ونمی‌دانی که ازپس ایشان چیست وتو انکارمی‌کنی‌ازآنچه پس مشرق ومغرب است، وازآنچه درآسمان‌است، وعاقل نشاید که انکار چیزی کند که نداند.

زندیق گفت: این کس با من‌نگفت جز ازتو.

صادق‌علیه‌السلام‌گفت: توازآن به شکی، یا شکی‌چنان باشد وباشد که نه چنان باشد؟

گفت: ممکن بود.

صادق علیه‌السلام‌گفت: ای شخص، کسی که جاهل بود او را حجت نباشد برآنکه عالم بود؛ ای مصری، فهم کن‌که آنچه من می‌گویم؛ نمی‌بینی که آفتاب وماهتاب شب وروز می‌گردند ومی‌روند وباز می‌آیند مضطرب، ایشان را جای نیست وجز ازآن موضع‌که درش‌اند؛ اگرایشان قادر بودندی برآنکه بروند چرا بازمی‌آیند، واگر ایشان را اختیاری بودی چرا روز شب نمی‌شود وشب‌روز! ای مصری، خدای عزوجل ایشان را مسخر کرده‌است؛ وآنچه شما ظن‌می‌برید که از دهراست، اگر زمانه ایشان را می‌برد چرا باز

نیارد، و اگر ایشان را آورد اورد می‌کند چـرا بنبرد؟ نمی‌بینی کـه آسمان برداشته، وزمین فرونهاده آسمان برزمین نمی‌افتد، وزمین بر سر او نمی‌افتد که زمین‌است؛ خدای تعالی‌مدبراست، آنها را نگه می‌دارد، وخالق‌ومبدع‌و مدبرآن است. زندیق بردست صادق علیه‌السلام مسلمان شد. اورا به هشام‌بن‌الحکم سفرد[1] گفت: اورا توحید وشریعت بیاموزان.

زندیقی نزد صادق علیه‌السلام آمد، و ازو سئوال‌هاکـرد بسیار، جمله جواب داد؛ ما اندکی‌ازجملهٔ سئوالات وی یادکنیم.

زندیق گفت : از بهر چه خمر حرام است، و هیچ لـذتی ورای لـذت آن نیست ؟

صادق علیه‌السلام‌گفت: از بهرآنکه ام‌الخبایث است، چون مرد مست شد ازو جز شر و فساد بوجود نیاید و خدای را نشناسد در آن وقت، و ترك معصیت نکند، وقطع رحم‌کند زیراکه زمام وی در دست شیطان باشد. او را می‌کشد چنانکه می‌خواهد تا اگر اورا فرمایدکه سجدهٔ بت‌کن‌فرمان برد.

گفت: از بهرچه خون ریختن‌حرام‌کرده است.

گفت: از بهرآنکه دل سخت‌کند و رحمت از دل می‌برد، و گونه را بگرداند وجذام حاصل شود .

گفت: دشبذ(۲) چرا حرام کرد؟

گفت: زیراکه جذام ازو پیدا شود .

گفت: مردار چرا حرام‌کرد؟

گفت: تـا فـرق باشد میان آنکه بنام خدای‌کشته باشد و میان آنکـه بمیرد، ونیزخون مرده چون درتن او مرده شد از خوردن آن رنج‌ها وعلت‌ها پدید آیـد.

۱- سپرد ۲ ـ دشپل :غده ، دژپیه (فرهنگ‌معین)

گفت: ماهی مرده است و می‌خورند، گفت: گشتن[گ ۱۹۱] ماهی آنست که اورا از آب زنده بیرون آرند ورها کنند تا بمیرد، ونیزاورا وملخ را خون نیست تا درتن ایشان مرده شود، واز آن رنج‌ها خیزد، ازاین سبب حلال است .

گفت: چرا زنا حرام کرد؟

گفت: ازبهر آنکه درآن فساد مواریث است ، و انقطاع نسل ، و زن نداند که ازکه آبستن است وفرزندنداند که پدروخویش و قرابت وی کیست .

گفت لواط چرا حرام کرد؟

گفت: ازبهر آنکه اگرلواطه حلال بودی مردان را بدان مشغول شدندی ازلذت وشهوت.

گفت: چرا مباشرت بهائم حرام کرد ؟

گفت: از بهر آنکه مرد آب خود ضایع کرده باشد ، و غیر شکل آدمی بوجود آید؛ واگر مباح کردی اکثر خلق بدان قناعت کردندی که دراز گوشی بازداشتندی و بدان شهوت می‌راندندی نسل منقطع شدی ؛ و خدای عزوجل زنان را ازبهرمردم آفریدتا مونس ایشان باشد،وموضع شهوت ومادرفرزندان ایشان .

گفت: چون مجامعت برزن حلال است چرا غسل واجب می‌شود . صادق علیه‌السلام گفت: جنابت بمنزلت حیض است ، از بهر آنکه نطفهٔ آدمی خونی است تمام ناشده، وجماع نبود الا به حرکتی و شهوتی سخت غالب ، چون فارغ شد شخص درخود رایحهٔ ناخوش یابد؛ غسل واجب کرد تا بوی ناخوش ازوبرود.

زندیق گفت: ای حکیم ،چه گویی اگر کسی گوید این تدبیر کواکب هفت گانه است نه تدبیرصانع .

صادق گفت: اورا دلیل باید .

گفت: این عالم اکبر اصغر از تدبیر ستارگان است که درافلاك می گردند ازپی یکدیگر، بخلاف آن نمی‌تواند بود وتوقف نمی‌تواند کرد.

گفت: ایشان مثل بندگانند مأمور که ایشان را می‌فرمایند ونهی می کنند، اگر ایشان قدیم بودندی ازحال خود بنگردندی، و تغیر بدیشان روا نبودی و انتقال وزوال برایشان روانبودی.

گفت: اگر کسی گوید که همیشه تناسل وتوالد بود قرنی می‌روندوقرنی می‌آیند اعراض وامراض ایشان را هلاك می کند قرن آخر از آن اول خبر می‌دهند همیشه برین طریق یافتیم به منزلت درختان ونبات، درهرزمانی حکیمی دانا ظاهرشود خلق را مصالح بیاموزاند، دانا بود به تألیف کلام، سخنی چند فصیح زیرکانه جمع کند، به‌خلق آورد، ایشان را به کارهای خیر فرماید و از بدها وفساد بازدارد تا فساد درعالم ظاهرنشود وخلق یکدیگر رانکشند!

صادق علیه‌السلام گفت: آنك دیك[1] ازما بوجودآمد و فردا خواهد رفت چگونه عالم بود بدانچه گذشت وبدانچه خواهدآمد؟ واین انسان از دو حال بیرون نبود یا خود رابیافرید یا دیگری وی‌را بیافرید، یا خود همیشه موجود بود، آنچه نباشد چیزی نتواند آفرید زیراکه او نـه چیزی بودکه چیزی تواند آفرید، وآنکه نبود پس بوجودآمد، ونداندکه ابتدای او چون بود، و اگر انسان قدیم بود حوادث دروی پدید نیامدی وبطول امام متغیر نشدی، و نیز نگردیدی، باآنکه ما می‌بینیم که بنائی بی‌بناگر نمی‌تواند بودودر، بی‌درودگر، وجسم بی‌مؤثر؛ اگرکسی گوید پدرمرا بیافرید گوییم پدر راکه آفرید واگرپدر فرزند مـی‌آفریدی چندان بیافریدی که خود می‌خواستی از جمال و درازی وکوتاهی و نر و ماده، و عمرکوتاه بدو ندادی [گ۱۹۲] و رنج و بیماری ازو بازداشتی و زها نکردی که بمیرد زیرا که هر که بر آفریدن قادر بود وروح دروی روان کردن دردفع مرگ وبازآوردن اوقادربود چنانکه خواهد.

۱ـ دی، دیروز

وسئوالات این زندیق و جوابات که صادق علیه‌السلام داده است بسیار است، به دوجزو به آخر نرسد، بدین قدر اختصار کردیم تا به ملال نینجامد، و نیز سئوالی چند از غیر این زندیق یاد کنیم.

درذکر نوزده مسئله که صادق علیه‌السلام بپرسیداز طبیب هندی درمجلس منصور و طبیب جواب آن مسئله که صادق علیه‌السلام ازو پرسید واوجواب نتوانست داد.

روایت کند صهیب بن عباد، از پدرش، از ربیع، از منصور که او گفت:

روزی صادق علیه‌السلام پیش منصور آمد. طبیبی هندو پیش منصور بود. کتاب طب می‌خواند. صادق می‌شنید. چون هندو فارغ شد به صادق گفت: ای ابوعبدالله، ازین علم که با من است چیزی می‌خواهی؟

صادق گفت: نه، از بهر چه؟

گفت: زیرا که آنچه بامن است بهتر از آن که باتواست.

هندو گفت: آن چیست که باتواست؟

گفت: مداواة گرم به سرد کنم، و مداواة سرد به گرم، و خشك به تر و تر به خشك، و مشیت در آن جمله باخدای اندازم، واستعمال قول رسول صلی الله علیه و آله کنم [که] گفت: معده خانه درداست و پرهیز کردن داروی آن است، و نفسی آن ده که عادت او بر آن رفته باشد. هندو گفت: طب خود این است.

صادق علیه‌السلام گفت: می‌پنداری که من این از کتب فرا گرفته‌ام؟

گفت: بلی.

صادق علیه‌السلام گفت: نه والله، بلکه من این از خدای تعالی فرا گرفته‌ام؛ پس گفت: مرا خبر ده که من عالم‌ترم به طب یا تو؟

هندو گفت: من.

صادق علیه‌السلام گفت: چیزی می‌پرسم از تو؟

گفت: بپرس.

گفت: از بهر چه جای اشك در سر است؟

گفت: نمی‌دانم.
گفت: ازبهرچه موی بالای آن بنهاد؟
گفت: نمی‌دانم.
گفت: چرا پیشانی ازموی خالی است؟
گفت: نمی‌دانم.
گفت: چرا خطها درپیشانی بنهاد؟
گفت: نمی‌دانم.
گفت: ازبهرچه ابروها ازبالای چشم‌ها بنهاد؟
گفت: نمی‌دانم.
گفت: چشم‌ها چرا چون بادام‌کرد؟
گفت: نمی‌دانم.
گفت: چرا بینی را میان هردوچشم بنهاد؟
گفت: نمی‌دانم.
گفت: چرا سوراخ بینی از زیرکرد؟
گفت: نمی‌دانم.
گفت: شارب دربالای لب، ولب بالای دهان‌چرا بنهاد؟
گفت: نمی‌دانم.
گفت: چرا آرکها پهن‌کرد ودندان‌های پیش تیز وناب دراز؟
گفت: نمی‌دانم.
گفت: چرا مردان را ریش داد؟
گفت: نمی‌دانم.
گفت: چرا برکف دست موی نیست؟
گفت: نمی‌دانم؟
گفت: چرا درموی وناخن حیات نیست؟

گفت: نمی‌دانم.

گفت: چرا دل چون دانهٔ صنوبر کرد؟

گفت: نمی‌دانم.

گفت: چرا شش به دوپاره است، وحرکت وی درموضع خود باشد؟

گفت: نمی‌دانم.

گفت: چرا جگر را حدب کرد، یعنی‌پشت برآمده؟

گفت: نمی‌دانم.

گفت: چراکردها را چون دانه لوبیا کرد؟

گفت: نمی‌دانم.

گفت: چرا پیچیده زنوانوها از پس است؟

گفت: نمی‌دانم.

گفت: چرا میان قدم‌ها باریك است ؟

گفت: نمی‌دانم.

الجـواب:

صادق علیه‌السلام گفت: من می‌دانم.

هندو گفت: مرا خبرده ازین معنی.

صادق گفت: جای‌اشك‌درسر ازبهر آن نهادند که‌مجوف‌است، اگردرآن فصل نباشد زودترشکسته شود، وچون درمیان وی فصلی و جدایـی باشد آن دیرتر بشکند؛ و موی [گ۱۹۳] از بالای آن بنهاد تا بواسطه موی روغن به دماغ می‌رسد، وبخار ازدماغ ازمشام آن موی‌ها بیرون می‌آید ودفع‌گرما وسرما می‌کندکه ازبیرون بدو رسد؛ وپیشانی‌را ازموی خالی‌کرد ازبهرآنکه منصب نور است، از دماغ، نور بدینجا می‌رسد، و از آنجـا بـه چشم؛ و خطوطی‌چند درپیشانی بنهاد تا عرق‌که ازسر فرومی‌آید در آنجا بایستد و در

چشم نرود چندانکه شخص آنرا پاك کند مثل جوی‌ها که آب در آن بازایستد؛ و ابروها دربالای آن نهاد تا بقدر کفایت نور را ردکند، براستی هرقسمتی از آن چشمی باشد؛ وچشم‌ها همچون دو بادام کرد تامیل درآن برود به داروی که درآن می‌کنی، ودرد ازآن بیرون می‌آید، واگرگرد بودی باچهارسوی میل درآن بنرفتی و دارو بدان نرسیدی و رنج ازآن نیامدی؛ و سوراخ بینی از زیرکرد تا رنج‌ها که از دماغ فروآید بیرون‌آید، و بوی‌ها بدان به مشام رسد، واگر سوراخ بینی ازبالا بودی رنج فرونیامدی، وبوی‌ها بربالانرفتی؛ وشارب ولب ازبالای دهان بنهاد تا منع آن بکندکه از دماغ بیرون آید، و اگرنه این‌بودی آنچه از دماغ فروآمدی دردهان رفتی طعام و شراب بدو منغص‌شدی، واینها منع میکنند تا او ازخود دفع‌کند؛ ومرد را ریش بداد تا مستغنی‌بود ازعورت برهنه‌کردن ونمودن وفرق باشد میان مرد وزن ؛ وارك پهن کرد تا طعام توان خاییدن و ناب‌ها دراز کرد تا اضراس و اسنان را استوارکنند، مثل استون‌ها دربناها؛ ودندانهای پیش تیزکردکه چیزها بدان گزند؛ وکف‌ها را خالی کرد از موی‌که لمس‌اشیاء به‌کف‌ها می‌کنند، اگر پرازموی بودی چیزنرم از درشت نشناختندی و همه یکسان بودی؛ وموی و ناخن را از حیات خالی‌کردکه آنها چون دراز شوند زشت باشد اگر حیات بودی درآن چون ناخن‌بچیدندی یا موی بتراشیدندی به رنج‌آمدی، ازین‌سبب حیات درآن ننهاد؛ ودل را مثل‌دانه صنوبرکرد ازبهرآنکه سرش بزبراست، سرش‌را باریك‌کرد تا درمیان شش‌ها رود، راحت می‌یابد ازسردی شش، تا دماغ جوشیده نشود ازحرارت دل؛ وشش دوپاره آفرید تا آنچه تکیه بر وی کرده‌است در میان‌آن باشد، راحت می‌یابدبه حرکت شش؛ و جگر را تیز پشت‌کرد ازبهرآنکه معده سنگی‌است و بر سر جگر ایستاده است و جگر را می‌فشارد تابخاری‌که در وی است بیرون‌می‌آورد؛ وکرده را مثل دانه لوبیا کردکه منصب منی برآن است نقطه‌ای بعد از نقطه، اگر گرد بودی یا چهار

سو، نقطه اولین‌دفع آن دوم نکردی، شخص‌لذت نیافتی ازبیرون آمدن زیرا که منی از پشت مهره‌ها فرو می‌آید تا به مثانه می‌رسد همچون بیدق شودکه ازکمان بیندازند؛ وپیچ زانوها ازپس‌کرد از بهرآنکه آدمی از پیش می‌رود چون پیچ زانوها ازپس‌بود حرکات معتدل باشد، واگر نه چنین‌بودی‌بیفتادی در رفتن؛ ومیان قدم باریك‌کرد ازبهرآنکه هرچه به یك بار درزمین[گ۱۹۴] افتد گران شود مانند سنگ آسیا گران، اگر برکناره افتاده باشد کودکی آن‌رابتواند انداختن، چون برروی افتاده باشد برگرفتن آن دشوار بود.

هندوگفت: این‌علم ازکجا آموخته‌ای؟

صادق علیه‌السلام‌گفت: از پدران خود، از رسول صلی‌الله علیه‌وآله، از جبرئیل علیه‌السلام از رب‌العالمین، آن خدای که اجسام وارواح آفرید

هندوگفت: راست‌گفتی ومن‌گواهی‌دهم‌که خدا یکیست، بی‌شریك، و محمد بنده ورسول اوست، و توعالم‌تر اهل این زمانه‌یی، ومسلمان شد؛ و این‌معنی درحضور منصور خلیفه بود.

سئوال ابوحنیفه از صادق علیه‌السلام:

روایت‌کند از مصعب‌بن‌یزید، از ابوعمرو، از، الزبیری و بعضی از اصحاب ما، گفت: چون صادق [را]علیه‌السلام نزد ابوجعفرالدوانیقی‌آوردند به حیره فروآمد. ابوحنیفه به قومی از اصحاب خود گفت: برخیزید تا پیش امام رافضیان رویم، مسایلی چند ازو بپرسیم که او را متحیر کنم در آن. جمله‌برخاستند تابه درخانهٔ صادق‌رفتند. دستوری خواستند، دراندرون رفتند. سلام‌کردند وبنشستند. چون صادق علیه‌السلام دیدکه آن قوم احترام ابوحنیفه می‌کردند، گفت: این‌کیست؟

گفتند: ابوحنیفه، متکلم اهل‌کوفه.

صادق‌گفت: یا باحنیفه، به‌اصحاب خودگفتی برخیزید تا پیش امام

رافضیان رویم، ومن مسائلی چند از وبپرسم که او را متحیر کنم، چنانکه او جواب نتواند گفت.

ابوحنیفه گفت: راست گفتی، چنین بود، نفس من فدای تو باد.

صادق گفت: بیار، ای ابوحنیفه، تاچه خواهی پرسیدن.

گفت خبر ده مارا که شما به چه تفضیل نهادید بردیگران، وموجز بگو.

گفت بدان تفضیل نهادند بر دیگران که جمله امت تمنا کنند که از ما باشند وماتمنا نکنیم که ازدیگران باشیم. واو واصحابش گفتند: والله که جواب سئوال است وموجز مختصر؛ پس گفت: مرا خبر ده از قول رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت امرمعروف کنید ونهی ازمنکر، واگرنه خدای تعالی اشرار را برشما مسلط کند، اخیار[1] شما دعاکنند مستجاب نباشد.

صادق علیه‌السلام گفت: ای ابوحنیفه....[2] امرمعروف ونهی ازمنکرنزد ما آن بود که شخص را بینی که به عصیان مشغول است او از آن منع کند.

صادق گفت: این نه امرمعروف است ونه نهی‌ازمنکر، این چیزی است که فرا پیش داشت.

ابوحنیفه گفت: پس امرمعروف کدام است ونهی‌ازمنکر؟

گفت: امرمعروف، ای ابوالحنیفه آنکه معروف است درآسمان است، معروف است در زمین، امیرالمؤمنین علی است.

ابوحنیفه گفت: منکر کیست وچیست؟

گفت: منکر، ایشان که برو ظام کردن[3] و حق او بستدند، و خاق را بر او آغالیدن[3].

ابوحنیفه گفت: خبرده مرا از قول خدای عزوجل، «ثم لتسئلن یومئذ

۱ـ دراصل: اختیار
۲ـافتاده دارد. ظ
۳ـ کردند....آغالیدند

عن‌النعیم» این‌نعیم کدام است که از آن سئوال خواهد کرد؟

گفت: نزد تو یا باحنیفه چیست؟

گفت: امن دراهل وقبیله وصحت تن وقوت خاطر.

گفت: یاباحنیفه، اگرخدای‌تعالی‌ترا بازدارد روزقیامت تا ازهرطعامی که خورده باشی وازهر شرابی که آشامیده باشی، ایستیدن تو درازشود.

ابوحنیفه گفت: پس‌نعیم چیست؟ [گ۱۹۵]

گفت: ما نعیم‌ایم، به ما خدای تعالی‌شما را از ضلالت برهانید و راه به خلق نمود، وبه ماعلم به خلق آموزانید تا ازجهل‌بیرون آمدند.

گفت: خبر ده مرا که سلیمان علیه‌السلام چرا از میان مرغان غیر هدهد نمی‌یافت؟

گفت: هدهد آب در زیرزمین‌بیند چنانکه روغن‌درشیشه بیند. ابوحنیفه بخندید، گفت: ظفر یافتم برتو.

صادق علیه‌السلام گفت: به چه ظفر یافتی ای ابوحنیفه، گفت: هدهد چگونه آب بینددرزیرزمین، او تله در زیرزمین نمی‌بیند میان خاك، تا گلوی وی بگیرد.

گفت: ای ابوحنیفه، نمی‌دانی که چون قدر آمد دیده کور شود چنانکه چشم تو کورگردد درین مسئله که پرسیدی تانزد اصحاب، فضیحت کشی والسلم.

روایت کنند از بشربن‌یحیی‌العامری ازابن‌ابی‌لیلی، گفت: من و ابوحنیفه در پیش صادق علیه‌السلام رفتیم مرا بنشاند، پس مرا گفت: یابن ابی‌لیلی، این کیست؟

گفت: ابوحنیفه، واورا رایی وبصیرتی هست.

گفت: مگرآنکه قیاس می‌کند.

گفتم: بلی

گفت: ای ابوالحنیفه، می‌توانی که قیاس‌سر خودبکنی؟

گفت: نه

گفت: پس قیاس چیزی نتوانی کرد که شوری آب چشم خود می‌دانی و تلخی آب گوش وسردی آب بینی وخوشی آب دهن، می‌دانی که ازبهرچه این چنین نهاده‌اند؟

ابوحنیفه گفت: ندانم.

گفت: کدام کلمه‌است که اولش کفراست وآخرش ایمان؟

گفت: نمی‌دانم.

ابن‌لیلی گفت: نفس‌من فدای توباد. ما را در جهل و تاریکی‌بمگذار، ازآنچه گفتی معلوم ما گردان.

صادق علیه‌السلام گفت، خبرداد مارا‌پدرازپدران خودکه‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: باری تعالی‌چشم‌های بنی‌آدم ازپیه آفریده‌است، شوری درآن نهاده‌است اگرآن شوری نبودی آن پیه بگداختی، و هرچه در آن افتادی او آن را بگدازانیدی، وهرچه درچشم افتد شوری بگذاردکه آن پیه را بگدازد وچرك‌گوش را تلخ‌گردانید تاحجاب دماغ باشد، چون حیوانی درگوش‌رود بازگردد یا بمیرد، واگرآن تلخی نبودی به دماغ رسیدی شخص هلاك شدی؛ وآب بینی‌را سرد آفرید تاحجاب دماغ بود اگرسردی دربینی نبودی مغزسر گداخته شده و فرو آمدی شخص هلاك شدی؛ و عذوبت و خوشی در دهان بیافرید تا آدمی‌لذت طعام وشراب داند، واگرنه چنین‌بودی عیش‌آدمی‌منغص بودی، وآن کلمه‌ای‌که اولش کفراست‌و آخرش ایمان، کلمه‌لااله‌الاالله است. اول کفرست وآخرایمان.

پس با بوحنیفه گفت: برتوبادکه قیاس نکنی‌که من از پدر شنیدم واو از پدران که رسول(ص) گفت: هرکه قیاس کند در شریعت خدای عزوجل فردای قیامت اورا قرین ابلیس کنند، که اول کسی که قیاس کرد دردین، ابلیس

بود، گفت: من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاك؛ رأی و قیاس ترك‌کن که دین نه بقیاس نهاده‌اند.

وبه روایتی دیگر آمده‌است که چون ابوحنیفه درپیش‌صادق شد، گفت: تو کیستی؟

گفت: ابوحنیفه، مفتی اهل‌عراق.

گفت: به چه فتوی می‌دهی؟

گفت: به‌کتاب خدای.

گفت: تو به کتاب خدا عالمی و ناسخ و منسوخ [گ۱۹٦] و متشابه آن می‌دانی؟

گفت: بلی

صادق علیه‌السلام گفت: مرا خبر ده از قول خدای تعالی: **«وقدرنا فیها السیر، سیروا فیها لیالی وایاماً آمنین»** کدام موضع است؟

ابوحنیفه گفت: میان مکه ومدینه‌است. صادق روی باقوم‌کرد، گفت: سوگند می‌دهم شماراکه هرگز درمیان مکه و مدینه رفته‌ایدکه شما از مال و نفس نه ایمن بوده‌اید؟

گفتند: بسیار.

صادق علیه‌السلام‌گفت: یا باحنیفه، خدای عزوجل نگوید الا حق، خبر ده مرا ازقول خدای تعالی: **«ومن دخله‌کان آمنا»** کدام موضع است؟

گفت بیت‌الله‌الحرام.

صادق روی با قوم‌کرد، گفت: سوگند می‌دهم شما را می‌دانید که عبدالله‌بن‌الزبیر وسعیدبن‌جبیر درکعبه رفتند وازقتل ایمن نبودند. حجاج ایشان را بیرون آورد وبیاویخت. گفتند: چنین‌بود.

صادق‌گفت: ای ابوحنیفه، خدای تعالی‌نگوید الا حق.

ابوحنیفه گفت : مرا علم قرآن نیست ، من قیاس نیك می‌دانم و بدان کار کنم .

صادق علیه‌السلام گفت: نظر درقیاس کن، اگر صاحب قیاسی مرا خبر ده‌که نزد خدای تعالی قتل بزرگتر یا زنا؟

ابوحنیفه گفت: قتل بزرگتر از زنا.

صادق گفت : چرا در قتل دو گواه بس است ، و در زنا چهار گواه می‌باید؟

دگر گفت ، که ازنماز و روزه کدام فاضل‌تر، نماز یا روزه؟ ابوحنیفه گفت: نماز.

صادق‌علیه‌السلام گفت: چرا برحایض قضاء نماز نه واجب‌وقضاء روزه واجب، و نماز از روزه فاضلتر؟ به قیاس تو می‌باید که قضای آن فاضل‌تر لازم بود .

دگر گفت: خبرده مراکه بول پلیدتر بود یامنی؟ گفت: بول.

صادق علیه‌السلام گفت: برقیاس‌تو بایدکه از بول غسل‌واجب بود و از منی‌وضو، وخدای عزوجل ازمنی غسل واجب‌کرد.

ابوحنیفه گفت: من‌صاحب رأی‌ام.

[صادق گفت:] شخصی بنده‌ای دارد، زن کرد،و بنده رازن داد ودر یك شب خود وبندهٔ آزاد داماد شدند، ووطی‌زنان‌کردند. بعد ازآن هر دو به سفررفتند وزن بنده وخواجه هردودریك خانه می‌باشند،وهریك پسری‌آوردند خانه بر سر زنان فروآمد و هر دو مردند وکودکان زنده‌اند، در رأی توکدام خواجه‌است ازین‌کودکان وکدام بنده، وکدام مورث‌وکدام وارث؟

ابوحنیفه گفت من‌صاحب حدودم.

صادق علیه‌السلام گفت: چه‌گویی‌درکوری‌که چشم بینا برکند ودست بریده‌ای‌که دست شخصی ببرد حکم ایشان درحدود چون باشد؟

ابوحنیفه گفت : مـن مردی‌ام کـه عـلم مبعث انبیاءصلوات‌الله علیهـم نیك دانم.

صادق گفت: خبرده مرا ازقول‌خدای تعالی: «لعله یتذکراویخشی» لعل، از تو معنیش شك بود؟

گفت: بلی.

صادق گفت: ازخدای همه شك باشد؟

ابوحنیفه گفت: من‌نمی‌دانم.

صادق گفت: دعوی کردی که توعالمی به‌کتاب خدای تعالی‌وتونه ازآن قومی که‌کتاب به تو به میراث رسیده‌است، ودعوی‌کردی که صاحب قیاسی‌و اول‌کسی که قیاس‌کرد ابلیس‌بود، و دعوی‌کردی‌که صاحب رأیـی و رأی از رأی رسول صواب بود و از دیگران خطا؛ پس رسول‌گفت: حکم‌کـن میان [گ۱۹۷] ایشان بدانچه به تو نموده‌است ودعوی‌کردی‌که صاحب حدودی، وآنکه احکام و حدود بدیشان فرستادند از تو عالم‌تر، و دعوی‌کردی‌که علم مبعث انبیا صلوات‌الله‌علیهم می‌دانم وعترت خاتم انبیا از توعالم‌تر به مبعث، اگر نه ازآن بودی‌که قومی‌گویند ابوحنیفه درپیش پسررسول رفت وهیچ ازو نپرسید من‌هیچ سئوال ازتو نکردمی‌اکنون قیاس‌کن اگرصاحب قیاسی.

ابوحنیفه‌گفت: من‌بعد ازین قیاس‌نکنم دردین.

صادق علیه‌السلام‌گفت: حب جاه و ریاست ترا نگذاردکه تـرك قیاس کنی، واین قصهٔ درازست، ذکراین قدرکفایت است.

روایـت است از **یونس‌بن‌یعقوب** که جماعتی نزد صادق علیه‌السلام‌آمدند وهشام‌بن‌الحکم درمیان ایشان بود، واوجوان‌بود. ابوعبدالله صادق‌علیه‌السلام گفت: یا هشام، خبر ده مرا که با عمروبن عبید مناظره چون کـردی ؟ هشام گفت، نفس‌من فدای توباد. من‌شرم دارم درخدمت تو سخن‌گفتن و زبان من کار نکند . صادق گفت: چـون ترا چیزی فرمایم مطیـع شو . هشام گفت:

حکم تراست.

هشام گفت: شنیدم که درجامع بصره عمروبن‌عبید می‌نشست، وجماعتی چیزی بروی می‌خوانند، این‌حال برمن سخت بود ازکوفه بیرون رفتم، چون به بصره رسیدم روز آدینه بود. حلقه‌ای بزرگ دیدم، گـرد عمروبن‌عبید در نشسته، وعمروشمله‌ای‌سیاه درمیان بسته وشملهٔ دیگر در خود پیچیده، ومردم ازوسئوال می‌کردند. من درمیان مردم رفتم، وآخرهمه دو زانو نشستم، پس گفتم: ای عالم، من‌مردی غریبم، دستوری می‌دهی که سئوالی‌بکنم؟

گفت: بپرس.

گفتم: ترا چشم‌هست؟

گفت: ای‌پسر، این‌چه سئوال است که تومی‌پرسی؟

گفتم: مسئله من این‌است.

گفت: بگو، ای پسر، واگرچه این سئوال احمقان است.

گفتم: جواب من درآن بده.

گفت: بپرس تا ترا جواب دهم

گفتم ترا چشم‌هست؟

گفت: بلی

گفتم: ازبهرچیست

گفت: ازبهرآنکه بدان چیزها بینم ازالوان واشخاص.

گفتم: بینی‌داری؟

گفت: بلی.

گفتم: بدان چه کنی؟

گفت: بوی‌ها بدان بشنوم.

گفتم: زبان داری؟

گفت: بلی.

گفتم بدان چه می‌کنی؟

گفت: سخن‌می‌گویم.

گفتم: گوش‌داری؟

گفت: بلی

گفتم بدان چه می‌کنی؟

گفت: آوازها بدان بشنوم.

گفتم: دست‌ها داری؟

گفت: بلی

گفتم بدان چه می‌کنی؟

گفت: بدان چیزها فراگیرم ونرم از درشت بشناسم.

گفتم: پاها داری؟

گفت: بلی.

گفتم: ازبهرچه؟

گفت: تا بدان آمدن وشدن‌کنم ازموضعی‌به موضعی‌نقل‌کنم.

گفتم: دهان داری؟

گفت: بلی،

گفتم: ازبهرچه؟

گفت: تا بدان طعام خورم ولذت‌های مختلف بدانم و بشناسم.

گفتم: دل داری؟

گفت: بلی.

گفتم از بهرچه؟

گفت: تا بدان تمیزکنم ازحالاتی‌که به جوارح رسد

گفتم این‌جوارح مستغنی‌اند ازدل؟

گفت: نه.

گفتم: چون این اعضا درست‌اند چرا محتاج دل‌اند؟

گفت: چون این جوارح را شکی افتد در بویی‌که شنیده باشند یا در ذوق که چشیده باشند حوالت به دل کنند دل آن را یقین گرداند و شك زایل کند.

گفتم: پس وجود دل از بهرشك جوارح است؟

گفت: بلی.

گفتم: پس از دل گزیر نیست که اگر دل نباشد جوارح را یقین حاصل نشود!

گفت: بلی.

گفتم: ای مروان خدای تعالی جوارح را بی امامی نگذاشت و دل را امام جوارح کرد تا درحال شك به آن باز می‌گردند تا ایشان را یقین حاصل می‌شود وشك زایل می‌کند چگونه خدای تعالی خلق عالم را در شك وحیرت ضلالت بگذارد و از بهر ایشان امامی نصب نکندکه درحال شك و حیرت و ضلالت با وی واحکام دین‌ومشکلات ازوی پرسند؛ واز بهرجوارح توامامی نصب کرد تا درحال شك با او می‌کردی وازو طلب یقین می‌کنی.

هشام‌گفت: عمرو خاموش شد وهیچ نگفت لحظه‌ای اندیشه‌کرد، پس مراگفت: توهشامی؟

گفتم: نه.

گفت: باوی مجالست‌کرده‌ای؟

گفتم: نه.

گفتت: تو ازکجایی؟

گفتم: ازکوفه.

پس‌گفت: توهشامی، آنگه مرا درکنارگرفت وپیش خود بنشاند وبعد ازآن‌کس از وی سئوال نکرد.

صادق علیه‌السلام بخندید.

گفت: ای هشام، این‌که به تو آموزانید؟

گفتم: ای پسر رسول، این‌چنین برزبان من برفت.

صادق گفت: ای هشام ، به خدا که این در صحف ابراهیم و تورات‌ـموسی صلوات‌الله علیهما نوشته است، و بغایت معروف و مشهور است، والله اعلم بالصواب.

باب پنجاه وسوم

در ذکر معجزه کاظم علیه‌السلام در مرده زنده کردن

روایت کنند از مغیرة‌بن‌عبدالله، گفت: کاظم درمنا، بر زنی بگذشت کودکانی‌چند پیش‌وی نشسته بودند. زن وکودکان می گریستند. کاظم فرا پیش رفت، پرسیدکه ازبهرچه می گریید؟

زن‌گفت: ای بندهٔ خدا، این یتیمان من‌اند، گاوی داشتم که تعیش‌من‌و یتیمان من ازآن بود، اینجا مرد، ومن ویتیمان عاجزماندیم.

کاظم‌علیه‌السلام‌گفت: می‌خواهیدکه من اورا ازبهر تو زنده‌کنم؟

گفت: بلی.

کاظم فرا پیش رفت، و دو رکعت نماز کرد پس دست‌ها برداشت و دست راست بازگردانید ودعاکرد، ولب‌ها می‌جنبانید وپیش‌گاو رفت و سر انگشت بدونهاد، پس پای بروی‌زد، گاوبرخاست وفریاد برداشت، وگفت: عیسی‌بن‌مریم به خدای‌کعبه، کاظم درمیان مردم شد وبرفت.

روایت است‌ازعلی‌بن‌یقطین که‌گفت: هارون‌الرشید طلب‌شخصی‌می‌کرد که‌کاظم را خجل‌گرداند و منقطع‌کند در میان مجلس، معزمی بیامد، **گفت:** من او را خجل‌کنم. طعام حاضر کردند. معزم عزیمتی بر نان خواند. چون کاظم دست فرا طعام‌کردکه نان برگیرد از دست‌کاظم می‌رفت. هارون عظیم خرم شد ازآن‌حال‌وبخندید. پرده‌ای چند آنجا آویخته بود، و صورتی شیری برآن، کاظم علیه‌السلام اشارت‌کرد آن شیر را، که بگیر این‌عدوخدا را، آن

صورت برجست بزرگتر ازهمه شیران، وآن معزم را فرو برد. هرون و اهل مجلس‌جمله بیفتادند و ازخود برفتند از ترس آنکه دیده بودند؛ چون با خود آمدند هرون‌به کاظم‌علیه‌السلام گفت: به حق من‌برتو که صورت را بگوی تاآن شخص‌را ردکند. کاظم‌علیه‌السلام گفت: اگر عصای موسی علیه‌السلام جبال و عصی سحره ردکرد این صورت [گ۱۹۹] نیزمعزم‌راردکند. چون هرون آن بدید دربند آن شدکه کاظم را هلاك‌کند.

در سخن‌گفتن وی در مهد

یعقوب سراج گوید: درپیش‌صادق علیه‌السلام‌رفتم اوراديدم برسرموسی ایستاده واو درگهواره‌خفته‌بود، صادق باوی سری می‌گفت: دراز بنشستم تا او فارغ شد، برخاستم، مرا گفت: فرا پیش مولای خود رو، و او را سلام کن. من فرا پیش‌رفتم، سلام‌کردم. جواب من داد به زبانی‌فصیح.

گفت: برو نام دختر بگردان‌که دبك[1] بدو نهادی که آن نامی است‌که خدا دشمن‌دارد، ومرا ازدیگردختری آمده بود ونام بر وی نهاده بودم.

صادق‌گفت: فرمان اوبر تا راه راست یابی.

اسحق‌بن‌عمار گوید نزد کاظم علیه‌السلام بودم مردی در پیش وی آمد. کاظم‌علیه‌السلام گفت: یا فلان، توفردا بمیری من‌در اندرون خودگفتم، مگر آجال شیعه می‌داند! کاظم‌گفت، یا اسحق، تو بعد از دو سال بمیری و زن و فرزند تو درویش شوند سخت. همچنان بودکه کاظم علیه‌السلام‌گفته بود.

خالدنجیح گوید درپیش‌کاظم‌علیه‌السلام رفتم، گفت‌یاخالد، فارغ شواز معاملات‌مردم، ازسال صد وهفتاد و چهار معامله مکن‌تا نامهٔ من به تو رسد، آنچه نزد تواست به من فرست، وبعد از آن ازکس هیچ قبول مکن. وکاظم

۱- دی

علیه‌السلام به مدینه رفت و خالد در مکه بود پانزده روز زنده بود . روز شانزدهم بمرد.

روایت کنند از خالد، گفت به کاظم علیه‌السلام گفتم جماعتی از کوفه رسیدند، می‌گویند: مفضل رنجوراست، دعاکن تا شفا یابد. گفت: اومرد، واین‌سخن بعد ازموت اوگفته بود به سه روز.

وهم از وی روایت کنند که گفت باکاظم بودم درمکه چون در پیش وی رفتم، گفتم: که اینجاست از اصحاب شما؟ هشت کس برشمردم. گفت چهار کس ازین‌میان بلا دورکن ودرحق آن چهار دگرهیچ نگفت. روز دیگر آن چهاربمردند وآن چهار دیگربسلامت بیرون رفتند.

عبدالرحمن بن الحجاج گوید. کاظم علیه‌السلام مالی از شهاب بن عبدالله قرض کرده بود خطی نوشت و به من داد، گفت: اگر مرا واقعه‌ای افتد این خط را بدر.

عبدالرحمن گوید: به مکه رفتم، کاظم مرا دید در منا، گفت: یا عبدالرحمن، خط را بدر. خط را بدریدم. چون با کوفه رسیدم حال شهاب پرسیدم ، در آن وقت از دنیا برفته بود تا خط را بدرم ، و درین دو روایت است.

حسن بن علی الوشاد روایت کند از هشام، گفت: خواستم در منا، که کنیزکی خرم، خطی به کاظم علیه‌السلام نوشتم که مصلحت است یا نه؟ جواب بنوشت. روز دیگرمن پیش خداوندکنیزك ایستاده بودم، کاظم بمن بگذشت و وآن کنیزك پاکیزه نشسته بود، سخن می‌گفت . نظر به وی کرد، گفت : نیك است اگر چه عمرش کوتاه است . من نخریدم من همچنان در مکه بودم که کنیزك بمرد .

در ذکرمعجزه وی علیه‌السلام ازگفتن اندیشه مردم

خالد بن نجیح گویددرپیش کاظم[گ ۲۰۰]علیه‌السلام رفتم‌برمکه واو در میان سرا ایستاده بود. چون اورا دیدم در اندرون خود اندیشه‌کردم، گفتم: مادر وپدرمن فدای تو باد، مظلوم ومقهوری. پس‌فرا پیش رفتم و بوسه‌ای بر پیشانی‌وی دادم وپیش‌وی بنشستم. نظربا من‌کرد، گفت: ای خالد، ما عالم‌تریم بدین‌کار وحال، این اندیشه دراندرون نگیر.

گفتم: بخداکه دربن اندیشه نه چیزی بد خواستم.

گفت: ماعالم‌تریم بدین‌حال‌ازدیگران، اگرخواستمانی‌بما آوردندی، واین قوم را مدتی‌وآیتی هست وازآن آیت‌ها گزیر نیست. گفتم: بعد ازین در اندرون و خاطر نگردانم. گفت: هرگزمثل این‌دراندرون خاطرمگذران.

هشام‌بن‌سالم گوید: چون صادق علیه‌السلام به جوار حق رسید شیعه مختلف شدند، بعضی‌میل‌به عبدالله‌بن‌جعفرکردند، وبعضی‌میل به محمدبن‌جعفر کردند. مرا معلوم شدکه او نه امام است و او نیز نه امام است، ازین جهت شیعه غمناك بودند. گفت: درمسجد رسول صلی‌الله علیه‌وآله رفتم‌ودو رکعت نمازبکردیم ودست‌ها به دعا برداشتیم، وچشم‌ها گریان، دل‌ها تنگ وغمناك متحیر مانده وما می‌گفتیم: خداوندا کجا رویم به مرجیان رویم، به خوارج به معتزله، به‌که رویم. مولایی ازآن صادق علیه‌السلام بیامد، ما را نزدکاظم علیه‌السلام برد. چون دراندرون رفتیم ونظر اوبرما افتاد پیش‌ازآنکه ماسخن گوییم، گفت: نه به مجبره، ونه به خوارج و نه به معتزله ونه بمرجیه. مارا معلوم شد که او امام است.

روایت‌کند **عثمان‌بن‌سعید** ازابوعلی‌بن‌راشدکه گفت: شیعه‌به‌نشابورجمع شدند در زمان صادق علیه‌السلام، گفتند: ما درانتظارفرجیم، وهر سال آنچه برما واجب است به مولانا می‌فرستیم، و دروغ زنان بسیار شدند، هرکسی

دعوی می کند که من امامم. طریق آنست که امینی اختیار کنیم و بفرستیم تا تعرف حال کند. شخصی اختیار کردند نام وی **محمدبن‌ابراهیم النشابوری** و مالی که درآن سال بریشان واجب شده‌بود به وی دادند، و آن سی هزار دینار بود و پنجاه هزاردرهم نقود، ودوهزار جامه بدوتسلیم کردند.

پیر زنی صالح از زنان شیعه بیامد و یك درهم درست بیاورد به وزن درهمی ودو دانگ، وجامه‌ای خام که خود رشته بود، قیمت آن چهاردرم؛ گفت حق امام در مال من پیش ازاین نیست. این را بـه مـولای مـن رسان. محمدبن‌ابراهیم گفت: ای پیر زن، من شرم دارم که درمی و جامهٔ استبر خام پیش امام برم.

پیرزن گفت: مکن که خدا ازحق‌شرم ندارد، این‌قدر با خود ببر که چون من به‌قیامت آیم امام راهیچ حق از اندك و بسیار در ذمت من نباشد، اولیتر از آنکه درمی و کرباسی از آن وی در ذمت مـن باشد، و نـام زن پیـر، شطیطه بود.

محمدبن‌ابراهیم درم آن پیرزن کج کرد و درمیان آن دراهم انداخت و آن کرباس را در رزمه‌ای بست که‌سی گز کرباس درآنجابود ازآن دوبرادر از اهل بلخ، که ایشان پسران نوح‌بن‌اسماعیل بودند، و شیعه هفتاد ورق کاغـذ بیاوردند، سئوال‌ها که از امام درخواست کرده [گ۲۰۱] بودند مسئله نوشته بودند وزیرآن بیاض فروگذاشته تا جواب بر آن نویسد، و هر دو ورق بـه به حزمه‌ای کرده‌بودند، ومهر برآن نهاده، گفتند: این‌هابه‌امام‌دهید تاجواب به آن دهد، واو راگفتند: این‌اجزاها به امام ده وشبی‌بگذار و روز دیگربامداد برو وطلب کن، اگر مهربه حال خود مانده باشد مهر برگیر وجواب بخوان اگر جواب نوشته‌باشد بی‌آنکه مهر بشکسته بود اوامام است، مال بدوتسلیم کن، واگر مهرشکسته باشد وجواب نوشته مال‌ها بازنزد ما آور.

محمدبن‌ابراهیم گوید: ازنیشابور بیرون آمدم چون به کوفه آمدم ابتدا

به زیارت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بکردم. چون به درمسجد رسیدم پیری دیدم ابروها به چشم فروآمده، وگره‌ها در روی افتاده ازپیری، برد یمانی‌در میان بسته ویکی‌درخودگرفته وخلقی‌گرد وی درآمده، از حلال و حرام ازو می‌پرسیدند، و او برمذهب امیرالمؤمنین علیه‌السلام جواب می‌داد ایشان را. ازقومی پرسیدم‌که این‌کیست؟

گفتند: **ابوحمزه‌ثمالی** . سلام‌کردم ونزد اوبنشستم. حال من پرسید، با وی بگفتم. خرم شد، ومرا فرا خودگرفت، وپیشانی‌مرا بوسه داد. من نزدوی بنشستم. سخن می‌گفت، چشم‌ها بازکرد و نظر بـه خلق‌کرد. پس‌گفت، شما می‌بینید آنچه من می‌بینم ؟

گفتند: توچه‌می‌بینی؟

گفت: مردی می‌بینم بر ناقه‌ای، ما نظر کردیم مردی دیدیم بر اشتری نشسته بیامد، واشتربخوابانید ونزد ما آمد وسلام‌کرد وخوش بنشست.

پیرگفت: ازکجا می‌آیی؟

گفت: از یثرب.

گفت، حال چیست؟

گفت: جعفربن‌محمدالصادق صلوات‌الله علیهما به‌جوارحق رسید. پشت من به دوپاره شد. گفتم: کجا روم.

ابوحمزه‌گفت: کرا وصی‌کرد؟

گفت: سه‌کس‌را وصی‌کرد: اول ابوجعفرالمنصور وپسرخود عبدالله، وپسرش موسی.

ابوحمزه بخندید و نظر با من کرد، گفت: غم مخورکه امام شناختی. گفتم: چگونه امام را بشناختم ای پیر؟

ابوحمزه گفت: امام وصیت از بهر آن به منصور کرد که حال امام بپوشاند، ووصیت به پسربزرگتروآن‌کوچکتر ازبهرآن‌کرد تاعیب‌آن بزرگ

طاهرشودکه امامت‌را نشایدکه اگرامامت راشایستی‌وصیت به‌کوچك نکردی چون وصیت به کوچك کرد یقین شدکه امام است از بهـر آنکـه رسول بـه امیرالمؤمنین علیهماالسلام گفت: که امامت دربزرگترین‌فرزندان تو باشد یـا علی، اگر دروعیبی‌نباشد. چون دیدیم‌که وصیت به بزرگ وکوچك‌کرد یقین شدکه عیب بزرگ ظاهرکرد، نزد موسی‌روکه اوامام است.

محمدبن‌ابراهیم‌گفت: اورا وداع‌کردم، وبه مدینه رفتم، و رخت در خانه بنهادم، وبه مسجدرسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌رفتم، زیارت‌کردم. چون‌بیرون آمدم ازاهل مدینه پرسیدم‌که وصی‌کرده است؟

گفتند: عبدالله افطح.

گفتم: فتوی می‌دهد؟

گفتند: بلی. من‌به درخانه وی رفتم. غلامانی‌چند دیدم‌که من‌بر درخانه [گ۲۰۲] امین‌به مدینه ندیدم. منکرشدم.

دگر باخودگفتم به امام چون وچرا نتوان‌گفت.دستوری خواستم. غلام بیرون‌آمد: گفت: ازکجایی؟ گفتم این‌نه امام است! دیگرگفتم، تقیه می‌کند. گفتم ازخراسان.

دستوری‌داد. دراندرون‌رفتم، اورا دیدم دردست مسندنشسته، وغلامان پیش‌وی بپا ایستاده، درخودگفتم امام درمسند نشسته ندیدم. دگر گفتم، این هم فضولیست، امام هرچه خواهدکند. سلام‌کردم، مرا پیش خود خواند، و دست دردست من‌نهاد ونزدیك خود بنشاند. بسیاری پرسش‌کرد و نوازش.

پس‌گفت: به چه‌کارآمده‌ای؟

گفتم: آمدم‌که مسائلی‌چند بپرسم وبه حج روم.

گفت: بپرس هرچه خواهی.

گفتم: در دویست درم چند لازم شوداززکات؟

گفت: پنج درم ونیم

گفتم: نیکو گفتی یا مولایی؛ چه فرمایی در حق مردی که به زن گوید ترا طلاق دادم به عدد ستارگان آسمان.

گفت: سه کفایت باشد.

با خود گفتم چیزی نمی‌داند. بیرون آمد، گفتم بعد ازین به‌خدمت آیم، اگر ترا حاجتی‌هست تقصیرنکنیم.

از پیش وی بازگردیدم و نزد تربت رسول صلی‌الله علیه وآله بر روی افتادم و گفتم: یا رسول‌الله، مادر وپدرمن‌فدای توباد، پیش که روم و مسائل از که پرسم؟! پیش یهود روم؟ یا به نصاری، یا به مجوس، یا فقهاء نواصب کجا روم یا رسول‌الله، من می‌گریستم واز او استغانت می‌خواستم. در حال شخصی مرا بجنبانید، سربرداشتم‌ازقبر رسول، غلامی دیدم سیاه، وگفت:

ای ابومحمدبن‌ابراهیم‌النشابوری، مولای من‌موسی‌بن‌جعفر می گوید به نزد من آی، نه به یهود ونه به نصاری و نه به اعداء اولاد رسول، و نه بـه مجوس، پیش من‌آی‌که حجت خدا ام وجواب دادم، ازمسائل درجزو نوشته است، وهر[چه‌که] محتاج‌آن است، دیگر نوشته‌ام. جزو را بیاور، و درهم شطیطه که‌وزن‌آن درمی‌ودو دانگ است، که درآن کیسه‌است که‌چهار صد درم درآن‌است ازلؤلؤ بربری ، وجامه شطیطه‌که در حزمهٔ پسران نوح‌بن‌اسماعیل بلخی بسته است .

محمدبن‌ابراهیم گفت: مدهوش، عقلم بـرفت، بـا پیش رخت آمـدم رخت رابگشودم‌جزو، وکیسه رزمه را برگرفتم ونزدکاظم رفتم، علیه‌السلام، او را دیدم درخانه‌ای خراب، کس به در خانهٔ وی نبود الا آن غـلام سیاه ، به در خانه ایستاده بـود . چون مرا دیـد در اندرون رفت و مـن بـاوی در اندرون رفتم.

کاظم گفت: نومید نشدی وپناه با یهود و نصاری و مجوس نبردی، من حجت خداام، ولی‌او، نه ابوحمزه ثمالی‌ترا معلوم‌کرد بر درجامع کوفه چون

نام من بردند؟!

محمدبن‌ابراهیم گفت: مرا یقین زیادت شد، وشك نماند درامامت وی پس‌مرا گفت کیسه بیار، بگشود، دست درکیسه کرد، ودرم‌شطیطه بیرون‌آورد، مرا گفت: این‌درم شطیطه است؟

گفتم: بلی. رزمه رابگشود، وجامه او بدرآورد، بیست وپنج گزبود. گفت: محمد، او را از من بازپرس، وبگو من جامه توکفن خود ساختم، و جامه شسته بداد، گفت:[گ۲۰۳] این بدو ده، گو ازکفن من است، ازپنبهٔ ده صربا، از ده فاطمه صلوات‌الله علیها، تواین راکفن خود ساز، وتخم این پنبه ازآن است‌که فاطمه به‌دست خود بکاشت ازبهرکفن فرزندان وخواهران من، حکیمه دخترصادق علیه‌السلام کشته.

پس‌کنیزك را گفت: دراهم نفقهٔ ما بیار. کیسه‌ای پیش او آورد، چهل درم ازآن برسخت، گفت: اورا سلام برسان؛ ودرم او درمیان آن چهل‌درم افگند، گفت: اورا بگو: بعد ازآنکه تو به‌نشابور رسی، اونوزده شب دیگر زنده بود؛ شانزده درم ازین نفقه خودکن و بیست وپنج درم بـه صدقه ده، و آنچه لازم شود صرف‌کن، و من نماز برتوکنم؛ وبه محمدبن‌ابـراهیم گفت: چون مرا بینی بایدکه باکس نگویی.

پس‌مرا گفت: آن مهرها بگشای، بنگرکه جواب داده‌ام یا نه، پیش‌از آنکه مال بیاری، چنانکه ترا وصیت کرده‌اندکه رسولی. گفت: مهرها نگه کردم جمله درست بود، بگشودم، سئوال نوشته‌بودند:

«چه گوید عالم درحق شخصی که گوید خدای را بـر مـن است کـه از هر بندهٔ قدیم که در ملك مـن است آزاد کنم، و او را چند بنده باشد؟»

زیر آن نوشته بود:

الجواب:

موسی‌بن‌جعفر گوید: هر بنده‌ای‌که پیش از شش ماه در ملك وی آمده

باشد آزاد باید کرد و دلیل این قول خدای تعالی: «حتی عادکالعرجون‌القدیم» ومیان عرجون قدیم کهن شش‌ماه باشد.

مهر دیگر برگرفتم، زیر آن نوشته‌بود: سئوال دیگر:

«چه گوید عالم در حق شخصی که گوید خدای را بر من است که مال بسیار به صدقه دهم؟»

الجواب، نوشته بود: «اگر آنکه این‌سوگند خورده از اصحاب دراهم است هشتادوچهاردرهم به صدقه دهد، واگراز اصحاب دنانیزاست هشتادوچهار دینار بدهد، واگر از اصحاب گوسفند است هشتاد و چهارگوسفند بدهد، و اگر از اصحاب اشتر است هشتاد و چهار اشتر بدهد. دلیل این قول خدای عزوجل است: «لقد نصرکم‌الله فی‌مواطن کثیرة ویوم‌حنین». و غزوات پیش‌از حنین هشتاد وچهار بود.

و مهر سیم بگشود، سئوال زیر آن نوشته بود:

«چه گوید عالم در حق شخصی که نبش گور کند، و سر مرده ببرد، و کفن برگیرد؟»

الجواب: «دستش ببرید ازبهر بیرون آوردن کفن ازحرز، وصد دینار بستانید از بهر سر بریدن مرده که آن بمنزلت بچه باشد درشکم مادر پیش از آنکه روح درتن وی آید؛ بیست دینار از آن نطفه باشد، وبیست دینار ازآن علقه، وبیست دینار از آن مضغه، وبیست دینار از آن لحم، و بیست از آن تمام خلقت؛ و اگر روح درش‌آمده بودی هزار دینار واجب بودی وآن از بهر مرده به صدقه دهند، و ورثه را ازآن هیچ نرسد.»

محمدبن‌ابراهیم گوید، درحال به‌خانه رفتم، ومتاع نزد وی بردم، وپیش وی می‌بودم تا درخدمت وی به حج رفتم، وحج بکردم و به خراسان رفتم. قوم استقبال من کردند.[گ۲۰۴] شطیطه درمیان ایشان بود. اورا سلام کردم، وحال به حضور ایشان بگفتم، وجامه و دراهم به وی دادم، نزدیك آن بود

که زهرهٔ وی شکافته‌شود ازخرمی، وهیچ‌کس‌درشهرنبود الاکه حسد می‌بردند برشطیطه، وتأسف و اندوه می‌خوردند بر منزلت او، و اجزا بدیشان دادم و جواب بخواندم، به خط کاظم‌علیه‌السلام، ونوزده روز شطیطه زنده بود، بعد ازآن وفات یافت. جملهٔ شیعه به نمازوی حاضر شدند. کاظم‌علیه‌السلام دیدم بربختیی‌می‌آمد ازآن فروآمد، ونماز برروی‌کرد، وزمام ناقه می‌کشید، و با جنازه وی به گور آمد، و خاك درگور وی انداخت، از خاك گـور حسین علیه‌السلام. چون ازدفن وی فارغ شد برناقه نشست، وراه بیابان گـرفت، و مراگفت‌که شیعه را سلام‌من‌برسان وبگو: من‌وهرامام‌که باشد لابد که حاضر شود وبه جنازهٔ شیعه درهرکدام موضع وشهرکه باشد وازخدای بترسید وعمل صالح‌کنید تاباری‌می‌دهد برخلاص‌خود وشفاعت‌کردن ازبهرشما تا ازدوزخ نجات یابید.

چون او برفت من معلوم جماعت‌کردم. ایشان نظرکردند. او در رفتن بود و ناقه می‌دوید. نزدیك آن بودکه زهره‌ها شکافته شود از انـدوه و غـم. آنگه امام ندیدند. والله اعلم.

باب پنجاه وچهارم

در حجت گرفتن کاظم صلوات‌الله و سلامه‌علیه با هارون و ابوحنیفه وغیروی

بدان که ما از معجزات و احتجاج ائمه علیهم‌السلام بعضی یادکردیم. چون بدانجا رسیدیم ازآن امامان دیگرانـدکی یادخواهیم‌کرد از بهـرآنکه سخن دراز شد وضخم‌کتاب بزرگ گشت.

* * *

روایت است‌که ابوحنیفه باعبدالله مسلم بـه مدینه رسید. عبدالله گفت: بیا تا پیش‌جعفربن‌محمد رویم و ازو فایده‌گیریم. چون بـه درخانهٔ او رفتیم جماعتی از شیعه منتظـر بودنـد تـا او بیـرون آیـد تـا ایشـان را دستوری دهد ایشان در انتظارآن بودند که کودکی بیرون آمد. خلق، جمله بـر پـای خواستند. ابوحنیفه ازعبداللهبن‌مسلم پرسیدکه این‌کیست؟

گفتند: این موسی‌بن‌جعفر است.

ابوحنیفه گفت: والله‌که من او را خوارکنم، و خجـل گردانـم میان شیعه وی.

عبدالله‌گفت: خاموش، که نتوانی‌کرد!

ابوحنیفه گفت: واللّه که بکنم.

پس ابوحنیفه گفت: ای کودك، کجا حدث کند غریب درشهرشما؟

گفت: از چشم خلق پوشیده شود، از پس دیوارها، و در آب روان، ایستاده، وکنارهای جوی، وجایی که مردم آب برگیرند، وزیر درخت میوه دار، و در خانه‌های مور، ودر راه مردم، و درجایی که مردم لعنت کنند، و جایی که کاروان فروآید، وروی به‌قبله، وپشت به‌قبله نکند وبعد ازین هرکجا که‌خواهد فارغ‌شود.

ابوحنیفه عجب بماند، پس گفت: معصیت از کیست؟

کاظم علیه‌السلام، گفت: ای شیخ، ازسه حال بیرون نبود: یا از خدا باشد، وبنده را درآن هیچ تأثیر نبود، وحکیم نشاید که دیگری را به جنایت خود بگیرد [گ۲۰۵]؛ یا ازخدا و بنده بود شریك قوی‌تر نشاید که مؤاخذت شریك ضعیف کند، بلکه شریك قوی به ملامت سزاوارتر از ضعیف؛ و یا از بنده باشد وخدای را درآن فعلی‌نبود، اگر عفوکند تفضل واحسان باشد، و اگرعقوبت فرماید عدل باشد.

عبداللّه‌بن‌مسلم گفت: گویی‌ابوحنیفه را سکته بـرسید، و هیچ نتوانست گفت؛ من اوراگفتم: نه تراگفتم که به چشم حقارت نظردراولاد رسول مکن که کس ایشان را به سئوال وجواب منقطع نتواندکرد!

روایت است از ابواحمد هانی‌بن‌محمدالعبدی، از پدرش، از ثقات که موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام را درپیش هرون‌الرشید بردند. سلام کرد، و جواب داد؛ گفت: ای موسی، در زمین دوخلیفه باشد که خراج بدیشان برند؟

گفت: ترا درپناه خدا می‌آرم که بازنگردی، وگناه من و آن خـود، وسخن باطل از اعدای ما قبول نکنی، می‌دانی که از آن وقت بازکه رسول صلی‌اللّه علیه‌وآله وفات یافت دروغ برما نهند، اگر به قرابتی که ترا بارسول هست، دستوری دهی تا خبری‌گویم، که پدر مرا خبر داد از آباء خود، از

جدم رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله؟

گفت: بگوی.

کاظم علیه‌السلام گفت: رسول گفت، صلی‌الله‌علیه‌و آله: قرابت ماراچون مس رحم کنند رحم درحرکت آید، ومضطرب شود، دست به من ده.

هرون گفت: نزدیك‌شو. کاظم نزدیك شد. هرون اورا فرا خودگرفت، معانقه‌ای درازبکرد؛ پس گفت: بنشین‌ای کاظم، فارغ.

کاظم گفت: نظر بدو می‌کردم؛ اشك از چشم وی می‌آمد، من پاره‌ای با خود آمدم.

هرون گفت: راست گفتی تو وجد تو راست گفت؛ خون من بجنبید و رگ‌های من دراضطراب آمد، تارقت برمن غلبه‌کرد، وچشمم اشك بریخت؛ من می‌خواهم که چیزی چند از تو بپرسم که در اندرون من می‌گردد ازمدتی مدید، وازکس نپرسیدم. اگرتوجواب آن دهی ترا رهاکنم، وقول کس درحق تو نشنوم و مرا معلوم شده است که تو هرگز دروغ نگویی، راست گویی با من، از آنچه از تو خواهم پرسید، که در اندرون من است و خاطر مرا مشوش می‌دارد.

کاظم علیه‌السلام گفت: هرآنچه ازمن پرسی از علم، وعلم آن نزد من باشد تا ترا خبردهم، اگر تومرا ایمن گردانی.

گفت: ترا امان است، اگر با من راست گویی و تقیه، که شما بنی‌فاطمه‌اید، وبدان معروف‌اید نکنی.

کاظم علیه‌السلام گفت: بپرس هرچه خواهی.

هرون گفت: مرا خبرده که ازبهرچه شمارا برما تفضیل می‌نهند وماجمله ازیك درخت‌ایم ازعبدالمطلب، وماوشما ازیك درجه‌ایم وما اولاد عباس‌ایم وشما اولاد ابوطالب، وهر دوپسرعم رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله بودند وقرابت یکسان است؟

کاظم گفت: ما نزدیکتریم.

گفت: ازبهرچه.

گفت: ازبهر آنکه عبدالله وابوطالب ازیك مادربودند، وپدر شماعباس نه ازمادر عبدالله و ابوطالب.

هرون گفت: ازبهرچه دعوی می کنیدکه میراث رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ازآن شما است، وعم پسرعم‌را ازمیراث بیفگند؛ ورسول‌صلی‌الله[گ۲۰۶] علیه وفات یافت عباس‌زنده بود، وابوطالب نمانده‌بود.

کاظم‌علیه‌السلام گفت: اگر مرا عفوکنی ازجواب این سئوال، اولیتر وازچیزی دیگر بپرسید.

هرون گفت: البته عفونکنم الاکه جواب این سئوال‌بگویی.

کاظم گفت: مرا ایمن کن.

هرون گفت: من‌پیش ازسئوال ترا ایمن کردم.

کاظم گفت: بقول علی‌بن‌ابی‌طالب، علیه‌السلام، بافرزندصلبی‌اگر نربود یا انثی، کس‌را میراث نرسد جزاز زن‌یا شوهر و مادر، وپدر با ولد صلبی عم را میراث ثابت نیست درقرآن الا آنکه تیم وعدی و بنی‌امیه‌گفتندکه عم پدراست، بی‌حقیقتی، نه درقرآن هست، ونه از رسول خبری آمده است؛ و هرآنکه حکم به قول علی‌کند قضایای او خلاف قضایای دیگران باشدا، و اینك نوح‌بن‌دراج درین‌مسئله حکم‌بقول علی‌می کند، وتو اورا قضاء بصره و کوفه داده‌ای وآن را با تورسانیدند، وتو اورا حاضرکردی، وایشان را که به خلاف قول او می گویند مثل سفیان‌ثوری و ابراهیم‌مدنی وفضیل عیاض، ایشان نزد توگواهی‌دادندکه این قول علی‌بن‌ابی‌طالب است، درین مسئله تو بدیشان‌گفتی: چراشمافتوی بدان‌نمی‌دهید، ونوح‌بن‌دراج بدان حکم‌می کند، گفتند، او را جسارتی و دلیری هست، ما می‌ترسیم، و تو امضای آن حکم کرده بودی که‌نوح‌بن‌دراج کرده‌بود به‌قول قدماء عامه ازنبی‌که رسول‌صلی‌الله

علیه و آله گفت که:

«اقضاکم علی» و همچنین عمر گفت: «علی اقضانا»، و اسم قضا نامی جامع است هرچه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله اصحاب را بدان مدح کرده‌است از علم فرایض و قراعت جمله داخل است درتحت قضا.

گفت: زیادت کن یاموسی.

کاظم علیه‌السلام گفت: مجلس امانت است، خصوصاً مجلس تو.

گفت: باکی نیست.

کاظم گفت: رسول میراث نداد آن را که هجرت نکرد و ولایتش ثابت نشد.

هرون گفت: به چه دلیل؟

کاظم علیه‌السلام گفت: بقول خدای عزوجل: **«والذین آمنوا ولم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیئی»** و عم من عباس هجرت نکرد. هرون گفت: سوگند می‌دهم یا موسی، این سخن با هیچ کس از اعدای ما گفته‌ای، یا با فقها گفته‌ای؟

کاظم علیه‌السلام گفت: کس این مسئله ازمن نپرسیده‌است غیراز تو.

پس هرون گفت: چرا خاص وعام شمارا می‌گویند یابن رسول‌الله، وشما فرزندان علی‌اید وفرزندان نسبت با پدرباشد نه مادر، وفاطمه ظرفی است و رسول جد شما است ازقبل مادر.

کاظم علیه‌السلام گفت: اگرنبی‌را حشر کنند و دختر تو خواهد، تو دختر را بدو دهی؟

گفت: چرا ندهم وبدین معنی فخرآورم برعرب وعجم وجمله خلایق.

کاظم گفت: رسول صلی‌الله علیه‌وآله دختر من نخواهد طلبید و من نیز ندهم.

هرون گفت: چرا؟

کاظم گفت: از بهر آنکه ازو بوجود آمده‌ام، و تو نه ازو بـه وجود آمده‌یی، ای‌هرون. هرون گفت: نیك گفتی ای موسی.

پس هرون گفت: چگونه می‌گویـی که مـا ذریت رسولیم و رسول علیه‌الصلوة والسلام را عقبه نبود و ذریت فرزنـد [گ ۲۰۷] پسر باشد نـه فرزند دختر؟

کاظم علیه‌السلام گفت: بحق‌قرابت و گور آنکه در گور است، یعنی رسول که مرا ازجواب این‌مسئله عفو کنی.

هرون گفت: عفو نکنم الاکه مرا خبردهی به حجت شما فرزند علی، و تو امام وعالم‌تر ایشانی، چنین‌مرا خبردادند، وازهرچه ازتوخواهم پرسید ترا عفونکنم الاکه جواب آن بگویی، ودلیل ازقرآن بیاری.

وشمادعوی می کنیدفرزندان علی که هیچ الف یا واونیست الاکه تأویل آن‌نزد شماست به‌دلیل‌وقول خدای عزوجل: الایه: «**مافرطنافی‌الکتاب‌من‌شیئی**» وشما از رأی وقیاس‌فقها مستغنی‌اید.

کاظم علیه‌السلام گفت: دستوری هست که جواب گویم؟

گفت: بلی.

کاظم علیه‌السلام گفت: «**اعوذ بالله من‌الشیطان‌الرجیم، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، ومن ذریة داود وسلیمان وایوب ویوسف وموسی و هرون وکذلك نجزی‌المحسنین، وزکریا ویحیی وعیسی‌والیاس کل‌من‌الصالحین**».

پدر عیسی که بود؟

هرون گفت: عیسی‌را پدرنبود.

کاظم علیه‌السلام گفت: اورا الحاق پدری انبیا ازمریم‌بود، علیها‌السلام همچنین ما ذریت رسولیم صلی‌الله علیه‌وآله ازقبل فاطمه صلوات‌الله‌علیها.

دگر گفت: زیادت خواهی بدین‌دلیل؟

هرون گفت: بگو.

کاظم گفت: قول خدای عزوجل: «**قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا و نساءکم وانفسنا وانفسکم، ثم نبتهل فنجعل لعنةالله علی الکاذبین**».

ورسول صلی‌الله‌علیه‌و آله، علی‌وفاطمه وحسن‌وحسین‌را صلوات‌الله‌علیهم درزیر گلیم برد، ابناءنا: حسن و حسین بود، ونساء: فاطمه، وانفسنا: علی، صلوات‌الله علیهم؛ وگفت: اتفاق علماست که جبرئیل‌علیه‌السلام در روز احد گفت: این برابری کردن است.

رسول گفت: علی‌ازمن است، ومن‌ازعلی. جبرئیل گفت: من از شماام یارسول‌الله؟ پس گفت: «**لاسیف الا ذوالفقار، ولافتی الا علی**» و این همچنین‌مدح ابراهیم‌خلیل‌است علیه‌السلام. چون گفت: «**سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم**» ما فخر می‌آوریم به قول جبرئیل‌علیه‌السلام که گفت: من از شماام.

هارون گفت: نیك گفتی یا موسی.

پس‌هرون به کاظم گفت: حاجتی که داری بخواه.

گفت: اول حاجت آن است که دستوری دهی تا با حرم جد خود روم با نزد اهل‌وعیال.

گفت: اندیشه کنم انشاءالله تعالی؛ وبه روایتی‌دیگر هرون گفت: مسئله دیگر بپرسم؟

کاظم گفت: بپرس.

گفت: شمارا نسبت به علم نجوم می‌کنند که شما نیك دانید؛ و فقهای عامه می‌گویند که رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: چون اصحاب مرا یادکنند خاموش‌باشید؛ وچون درقدرسخن گویند خاموش‌باشید؛ وچون درنجوم گویند خاموش باشید، و روایت دیگر کرده‌اند که علی علیه‌السلام عالم‌تر خلایق بود به علم نجوم.

وهم‌چنین می‌گویند که فرزندان وی عالم‌اند به علم‌نجوم، آنها که شیعه ایشان را امام دانند، و توامام ایشانی.

کاظم گفت: این‌حدیث ضعیف‌است، دراسناد اوطعن زده‌اند؛ و اگر آن را صحتی‌بودی خدای تعالی‌مدح نجوم[گ۲۰۸] وانبیاء علیه‌السلام‌نکردی که بدان عالم‌اند درحق ابراهیم‌خلیل‌علیه‌الصلوة والسلم، فرمود: «و کذالك نری ابراهیم ملکوت‌السموات والارض‌ولیکون‌من‌الموقنین» تا آخر آیه.

دیگر می گوید: «فنظرت نظرة فی‌النجوم،فقال‌انی‌سقیم» واگر اوعالم‌نبودی به علم نجوم نظر درآن نکردی ونگفتی که من بیمارخواهم شد، پس ادریس علیه‌السلام عالم‌تر اهل زمانهٔ خود بود به‌علم‌نجوم تا خدا در مدح او تأکید کرد، گفت: «وانه لعلم‌لوتعلمون عظیم».

دگر گفت: «والنازعات غرقا» تاآنجاکه می‌فرماید: «فالمدبرات امرا» بدین دوازده برج می‌خواهد. وهفت ستارگان سیاره، و آنچه در شب و روز پیدا شود ازحوادث به فرمان خدای عزوجل، وبعد ازعلم قرآن هیچ علمی ازاین شریف‌تر نیست، واین‌علم انبیا و اوصیا است علیهم‌السلام، و آن علما که ایشان ورثهٔ انبیاءاند چنانکه خدای می‌فرماید: «وعلامات و بالنجم هم یهتدون» واین‌علم می‌دانیم وآن را انکار نکنیم.

هرون گفت: یا موسی، این‌علم رانزد جاهلان‌وعوام‌الناس ظاهرمکن تا برتو تشنیع نزنند، ومن‌می‌ترسم که جماعتی برتو فتنه شوند چون این علم تو بشنوند. خود را پوشیده‌دار ودرحرم جد خود بنشین وفارغ باش.

پس‌هرون گفت: مسئله دیگربپرسم بحق قبر ومنبر، وبحق قرابت توبر رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله، که مرا خبردهی که من‌پیش ازتومیرم یاتو پیش ازمن، که این‌به علم نجوم بتوان دانست.

گفت: راست‌گفتی، مرا ایمن کن.

گفت: ترا امان است.

کاظم گفت: موت من پیش ازتو باشد. والله که دروغ نگویم ووفات‌من نزدیك است.

هرون گفت: مسئله دیگرمانده‌است، ونمی‌خواهم که برتو الحاح کنم اگر دستوری بود این‌مسئله دیگربپرسم، آن را جواب ده.

گفت: آن را بپرس، اگرنزد من‌علم آن باشد جواب دهم.

گفت: جماعتی از ثقات مرا خبر دادندکه خلق همه بندگان شمااند و زنان وکنیزکان آنهاکه حق‌شما نمی‌رسانند ازآنچه درمال‌های ایشان واجب است وهرکه حق شما نرساند نه مسلمان است.

کاظم علیه‌السلام گفت: آنچه دعوی کردندکه ما می‌گوئیم که خلایق بندگان مااند دروغ می‌گویند، اگرخلایق‌همه بندگان ما بودندی وبیع وشری ما با ایشان درست نبودی از بهر آنکه اجماع امت است که خرید وفروش خواجه با بنده درست نباشد، ونیزما کنیزك وبنده می‌خریم از دیگران، اگر بندگان ما بودندی خریدن ایشان از دیگران درست نبودی و ما چون بنده خریدیم اورا پسرمی‌خوانیم وکنیزك را دختر می‌خوانیم و ایشان را با خو بنشانیم تا باما نان خورند، تقرب به خدا می‌کنیم، ورسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به نزدیك مرگ وصیت کرد نیکی کردن با ایشان، گفت: **«اوما ملکت ایمانکم»** نمازبپای دارید وبا بندگان نیکی کنید وما ایشان را آزاد می‌کنیم.

اما این‌قوم را غلط افتاد در تأویل، ما دعوی که ولای جمله خلایق از آن ماست یعنی‌ولای دین ایشان، ازجهل بر ولای ملك حمل کردند، و دعوی ولای دین از بهرآن می‌کنیم که رسول صلی‌الله علیه‌وآله روز غدیر گفت: **«من کنت مولاه فعلی‌مولاه»** هرکه من[گ-۲۰۹] مولای اوام علی‌مولای اوست بدین، ولای دین می‌خواهد نه ولای ملك، و آنچه نزد ما آورند از زکوة و صدقات آن بر ما حرام است مثل مردار وخون وگوشت خوك.

واما غنایم وخمس مارا بعد ازموت رسول صلی‌الله علیه‌وآله از آن منع کردند؛ ورسول درحیات خود آن را به بنی‌هاشم می‌رسانید؛ چون مارا ازآن منع کردند محتاج آن شدیم که آنچه دردست مردم است از موالی‌ها به

ولای دین، نه به ولای ملك اگرکسی هدیه‌ای به ما آرد، و نگوید که صدقه قبول‌کنیم، که رسول صلی‌الله علیه‌وآله می‌گوید مرا به کراع خوانند اجابت کنم، کراع نام دهی است، یعنی اگر مرا به ضیافت خوانند به کراع بروم **ولوا هدی‌الی‌کراع لقبلت**؛ اگرپاچه‌گوسفندی به هدیه به من‌فرستند قبول‌کنم و این‌سنتی‌است باقی تا روزقیامت، اگرکسی هدیه پیش ما آرد بپرسیم اگر از زکات باشد ردکنیم، و اگر هدیه باشد قبول‌کنیم. این جواب سئوال است که تو کردی.

هارون اورا دستوری داد تابه رقه رفت، بعد ازین‌سئوال وجواب. پس اعداء دین سعایت‌کردند درحق او، به‌او گفتند، یعنی هارون، که شیعه بسیار نزد اومی‌روند ازاهل‌حجاز وعراق وخراسان واموال بسیار نزد اومی‌برند و کاراوبالاگرفت، وایمن‌نتوان بود ازآنکه اوخروج‌کند وطلب‌ملك وریاست.

بفرمود تا او را به عراق آوردند و به دست سندی‌بن‌شاهك دادند، و سندی را فرمود تا اورا زهرداد. واین‌قصه درازاست بدین اختصار کردیم‌که این‌کتاب احتمال نمی‌کندکه حالات یادکنیم.

باب پنجاه و پنجم

درذکر معجزات مولانا علی بن موسی الرضا علیه‌السلام

روایت کنند ازابوسعیدبن محمدبن زیاد وعلی بن محمدبن زیاد، ازپدرخود ازحسن عسکری علیه‌السلام، از پدرش، از جدش محمدبن علی‌النقی، از رضا صلوات‌الله‌علیهم که چون مأمون، رضارا ولی‌عهدکرد، باران نمی‌آمد. قومی ازمبغضان وحسودان می‌گفتند به برکت آنکه اورا ولی‌عهدکرد باران منقطع شد وآن را بگوش‌مأمون رسانیدند. مأمون را سخت آمد، به رضاگفت:

اگر دعا کنی تا خدای تعالی باران فرستد که خلق محتاج‌اند سخت نیکو باشد.

رضاگفت: بلی.

مأمون گفت: کی‌خواهی کرد؟

رضاگفت: روز دوشنبه. وروزآدینه بودکه مأمون این‌سخن گفت.

رضاگفت: دوش‌رسول وامیرالمؤمنین را صلوات‌الله وسلامه علیهما به خواب دیدم، درخواب گفت: ای فرزند، روز دوشنبه به صحرا رو، وباران خواه‌که خدای تعالی باران بفرستد وخبر دهی ایشان را بدانچه خدای تعالی به تونماید تا ایشان را علم زیادت شود، به فضل‌وجاه تونزد خدای عزوجل.

روز دوشنبه رضا علیه‌السلام بر منبر رفت وخلق بسیار بیرون آمدند و انتظار وی می‌کردند. رضاعلیه‌السلام برمنبر رفت، حمد و ثنای خدای تعالی کرد، و بر رسول صلی‌الله علیه‌وآله صلوات فرستاد، گفت: خدایا تو حق ما

اهل‌البیت بزرگ کرده‌یی[گ۲۱۰] بارانی فرست که نه زیان‌کار باشد بعد از آنکه این قوم با خانه‌ها رفتند گفت: بدان خدای که محمد را بحق بـه خلـق فرستادکه بادها ابرها پراز آب کرد، ورعد وبرق پدید آمد، خلق در حرکت آمدندکه بروند تا باران ایشان را ترنکند.

رضا علیه‌السلام گفت: به جای خود باشید ای قوم، که این‌ابر نه ازآن شماست، این‌به فلان شهرمی‌فرستند، که آن ابر برفت، ابری دیگر بیامد بـا رعد وبرق؛ عزم رفتن کردند. رضاگفت: بحال‌خود باشید، که نه آن شماست به فلان شهرفرستاده‌اند همچنین ابر با رعد وبرق می‌آمد ورضاگفت: این نه ازآن شماست، این به فلان شهرمی‌رود تا ده ابر بگذشت. بعد ازآن ابـری می‌آمد با رعد وبرق؛ رضاگفت: این ابربه شما فرستاده‌اند، خدای را شکر کنید بر قصد وانعام وی، برخیزید و با خانه‌های خود رویدکه این ابر بالای سرشما ایستاده است تا آنکه شما با موضع ومنازل خـود رسید. بعد از آن باران بیاید چنانکه جمله وادی‌ها پرشود. چون خلق با خانه‌ها رسیدند بارانی عظیم بیامد، چنانکه جمله وادی‌ها وکوه‌ها پرازآب‌باران شد. خلق‌می‌گفتند: نوش‌باد فرزند رسول را.

در معجزه وی علیه‌السلام، درسنگ با زرکردن

علی‌بن‌انباط گوید: روزعرفه نزد رضارفتم، علیه‌السلام، مراگفت: زین بردرازگوش نه. زین بردرازگوش‌نهادم. برنشست ازمدینه بقیع به زیادت‌ائمه علیهم‌السلام ومن باوی بودم؛ گفتم: یابن‌رسول‌الله، چند سلام‌کنم؟

گفت: سلام‌کن برحسن‌وحسین وعلی‌بن‌الحسین ومحمدبن‌علی و جعفر-بن‌محمد. سلام‌کردم بر سادات علیهم‌السلام، وبازگردیدم. چون پـاره‌ای ره بیامدم، گفتم: یا سیدی، درویشم، چیزی ندارم‌که خرج‌کنم. سر تازیانـه بر زمین‌نهاد برسنگ بمالید. پس‌دست‌کرد، و سکه‌ای زر برگرفت، به من داد،

صد دیناربود؛ گفت: این‌را نفقه‌کن. آن را درمهمانی چند خرج‌کردم.

ابراهیم‌بن‌موسی‌گوید: الحاح‌کردم بر رضا علیه‌السلام درچیزی‌که ازو طلب‌کرده بودم از بهر مهمی، واو مرا وعده می‌داد. روزی از مدینه بیرون رفت به استقبال والی‌مدینه ومن باوی بودم، نزدیك‌قصری ازآن فلان شخص رسید. در زیر درختی فرو آمد، و من نیز فرو آمدم. ما هر دو بودیم. گفتم: نفس من‌فدای توباد. چند بار مرا وعده دادی و من دست تنگ بر درمی قادر نیستم. به تازیانه زمین را بخراشید. پس دست‌کرد و سکه‌ای برگرفت از آن موضع‌که خراشیده‌بود، گفت: بستان، و خرج‌کن، و باکس‌مگوی آنکه‌دیدی.

در ذکر معجزه وی علیه‌السلام، درخبردادن اندیشه مردم و غیرآن

حسن‌بن‌علی‌بن‌فضال روایت‌کند ازابوعبدالله‌بن‌المغیرة، گفت: من امام نمی‌شناختم. بعد از موت کاظم علیه‌السلام به حج رفتم. چون به مکه رسیدم اندیشه دراندرون من‌آمده، وبه‌ملتزم[1] رفتم، درآن آویختم، گفتم: خدایا عالمی[گ۲۱۱] به‌ارادت وغرض‌من، مرا راه‌نمای به بهتر دین‌ها، در دل من افتادکه پیش‌رضارو به مدینه.به درخانه رضا رفتم، علیه‌السلام. غلام راگفتم، مولای ترا بگوی‌که یکی‌از اهل بر در ایستاده است. آواز برداشت، گفت: دراندرون‌آی، ای عبدالله‌بن‌المغیرة،که خدای تعالی دعای تومستجاب‌کرد و راه نمود به دین‌حق. چون دراندرون رفتم، واین‌سخن‌از وی شنیدم، گفتم: گواهی‌دهم‌که حجت خدایی برخلق.

خبردادن معمر بن خلاد

گفت: ریان‌بن‌الصلت مراگفت، می‌خواهم‌که دستوری خواهی از بهر من‌تاسلام بررضاعلیه‌السلام‌کنم، ومی‌خواهم‌که مرا جامه‌ای‌بدهد ازجامه‌های خود، وازآن دراهم‌که به نام وی زده‌اند چیزی به من‌دهد. درپیش‌رضارفتم،

۱– [ملتزم: از ارکان خانه‌کعبه است]

گفت: ریان‌بن‌الصلت می‌خواهد که مرا سلام‌کند، و جامه‌ای می‌خواهد از جامه‌های من، وعطایی از دراهم‌من، بی‌آنکه من‌سخن‌گویم. او را دستوری دادند. دراندرون رفت، سلام‌کرد. او را دوجامه بداد، و سی‌درم؛ علی‌بن‌ابراهیم‌گوید، ریان‌بن‌الصلت‌گفت: چون عزم عراق کردم، در اندرون خود گفتم بروم، و وداع‌کنم رضا را، و ازو جامهٔ تن او خواهم از بهرکفن، و دراهمی چندکه از بهر دختران که به انگشتری‌کنم. چون وداع وی کردم از گریه وغم ومفارقت وی آن را فراموش‌کردم. چون ازپیش‌وی بیرون‌آمدم آواز داد، یا ریان، بازگرد. بازگردیدم. گفت نمی‌خواهی‌که پیراهنی ازآن من‌به تودهم‌تاکفن‌کنی‌خود را، ودرهمی‌چندکه ازبهردختران خود باانگشتری کنی. گفتم: یا مولایی، دراندرونم‌بودکه بخواهم، اما غم فراغ تو از یادم برد. بالش‌را برگرفت وپیراهنی از زیر آن بیرون آورد، و گوشهٔ نمازلق برداشت، وسی‌درم ازآنجا بیرون‌آورد وبه من‌داد.

هم‌چنین روایت‌کند از احمدبن‌محمدبن‌ابی‌نصرالبزنطی که‌گفت: من به شك بودم درامامت‌رضا علیه‌السلام، نامه نوشتم‌بدو، دستوری خواستم‌که به خدمت وی‌روم. دردل خودگفتم، چون‌نزد وی رسم، سه‌معجزه ازوی بپرسم و آنها را در دل خود ثبت‌کرده بودم. جواب نامه بیامد: خدای عاقبت دهاد مارا وتو را، دستوری خواستن و در پیش‌من‌آمدن سخت است، این قوم‌که ملازم‌اند منع‌می‌کنند، این‌ساعت نتوانی پیش من‌آمدن، و بعد ازاین انشاءالله میسرشود، وجواب آن سه آیات‌که دردل خود داشتم، واندیشه می‌کردم، و باهیچ‌کس نگفته بودم نوشته‌بود و فرستاده.

در خبر دادن وی از اجل بعضی

روایت‌کند حاکم ازنانهاد(؟) از سعدبن سعد، که رضا علیه‌السلام نظر کرد به شخصی، گفت: یاعبدالله، وصیت‌کن بدانچه می‌خواهی، وکار بساز ازآنچه ازش‌گزیر نیست. بعد ازسه روز مرد بمرد.

روایت کند از یحیی بن محمدبن جعفر، گفت: پدرم رنجور شد سخت، رضاعلیه‌السلام به پرسش وی آمد، وعم من اسحق نشسته بود، ومی گریست. [گ۲۱۲] نظر با من کرد، گفت: عمت به چه می گرید؟

گفت: ازبهر پدرم.

گفت: غم مخور که اسحق پیش ازو بمیرد. گفت: پدر من به شد، و عمم بمرد.

حسن بن یسار گوید: رضا علیه‌السلام گوید مرا، عبدالله، محمد[1] را بکشد.

گفتم: عبداللهبن هرون، محمدبن هرون را بکشد؟

گفت: بلی، عبدالله که به خراسان است محمدبن زبیده را بکشد که در بغداد است. همچنان بود که رضا گفته بود، علیه‌السلام.

روایت کند احمد بن علی بن الحسن الثعلبی، از ابواحمد بن عبداللهبن عبدالرحمن، معروف به صنوانی؛ گفت: قافله‌ای ازخراسان به کرمان رفت. دزدان راه بزدند، وشخصی را بگرفتند. ظن می بردند که اورا مالی بسیارهست، درمیان برف بداشتند، ودهان وی پر از برف کردند، وزبانش به زیان رفت چنانکه سخن نمی توانست گفتن. چون با خراسان آمد، خبر رضا، علیه‌السلام شنید که درنشابور است. در خواب دید که شخصی او را دید، گفت: فرزند رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درخراسان است، برو، ازاوبپرس تا بگوید که دوای آن چیست که سودمند باشد.[2]

گفت: چنان دیدم که من بروی رفتم وشکایت کردم، ازآنچه بامن کردند. مرا گفت: زیره وسعتر و نمك هر سه بکوب، و دوبار ازآن در دهان کن که

۱ـ دراصل نسخه: عبداللهبن محمد

۲ـ دراصل: سودمن

سودمندباشد. گفت: چون بیدارشد واندیشه‌نکرد درآنچه‌دیده‌بودتا به‌درنشابور رسید. اوراگفتند، علی‌بن‌موسی‌الرضا علیهماالسلام اینجاست، وازنشابور به رباط سعد رفت. مردگفت: در دل من افتادکه بروم و حال خود معلوم‌کنم. پیش‌وی رفتم وگفتم، ای پسر رسول‌خدای به‌کرمان می‌رفتم وحال، جمله با وی‌گفتم، وزبان‌ودهان من‌فاسد شده‌است، سخن‌نمیتوانم‌گفت الابه دشواری مرا دوایی بیاموزکه سودمند بود. رضا علیه‌السلام گفت: نه ترا آموزانیدم؟ بروآنچه‌گفتم‌ترا درخواب کارفرمای. گفتم ای پسررسول‌خدای، یکبار دیگر باز فرمای گفتن. گفت: زیره وسعتر و نمك خورد بکوب و دو بار یا سه بار در دهان کن تا به شود. مرد آن را کار فرمود، بهتر شد، و با حال خود رفت.

محمدبن‌موسی‌بن‌جعفرروایت‌کندکه‌گفت: ماپیش‌رضاعلیه‌السلام نشسته بودیم جوانی از بنی‌هاشم برما بگذشت جامه‌کهنه بروی. بعضی‌نگاه با بعضی کردند بخندیدندازحال وی. رضا علیه‌السلام‌گفت: زودباشدکه بینند او را با مال و تبع بسیار. گفت بعد از ماهی او را دیدیم‌که والی مدینه بود، و بر ما می‌گذشت خادمان وحشم باوی.

ابوالصلت‌الهروی‌گوید: روزی‌من‌پیش رضا ایستاده بودم مرا گفت: یا اباالصلت، درآن قبه روکه‌گورهارون است، وخاك پاره از هرچهار جانب برگیر، وبه من‌آور. برفتم وبیاوردم؛ گفت مرا ده این‌خاك‌که ازنزدگور وی برگرفتی[گ۲۱۳] بدودادم ببویید و بینداخت. گفت: دراین موضع‌گور من باشد. سنگی‌ظاهر شود اگرجمله کلندهاکه در خراسان است حاضرکنند، آن سنگ را برنتوان‌کندن. پس‌درین موضع مرا گورکنند، وبفرمای تاهفت پایه فروبرند، و میان‌گور بشکافند. اگرگویند البته لحدبکنیم بفرمای تا لحد، دو گز ویك وجب فراخی‌آن بکنندکه خدای عزوجل خود فراخ‌کند از بهر من، چنانکه خواهد. چون آن‌کرده باشد برسرین من‌پویی، بینی، توآنچه من به تو

آموزانم بخوان، لحداز آب پرشود، ماهیان کوچك در آنجا باشند، نانی چند که به‌تودهم خورد کن، ودر آنجاانداز. چون آن را خورده باشند ماهی بزرگ بیرون آید، وآن ماهیان را جمله فروبرد. چون هیچ یك نماند آن نیز ناپدید شود. چون آن ناپدید شد دست برآب نه، و این دعاکه من به تو آموزانم. بخوان که آب جمله فرو شود، هیچ نماند، و این مکن الا به حضور مأمون. پس گفت: یا اباالصلت، فردا درپیش این‌فاجر روم چون بیرون آیم، وچیزی درسرنگرفته باشم با من‌سخن گوی، و اگر من سر باز پوشیده باشم با من‌هیچ سخن مگوی. ابوالصلت گفت: روزی دیگر بامداد جامه‌ها در پوشید، و در محراب نبشت ، انتظار می کرد تا غلام مأمون بیامد، گفت : مأمـون تـرا می‌خواند. نعلین در پای کرد ، وردا برانداخت، و مرا فرمود تا از پس وی می‌رفتم تادرپیش‌مأمون رفت. طبقی‌انگور، وطبق‌های دیگر، برآن‌فواکه نهاده بود، وخوشه انگور دردست داشت. چون رضا را بدید برخاست، او را در کنار گرفت، وبوسه برپیشانی‌او داد وباخود بنشاند. پس‌خوشه انگوربرگرفت وبه وی داد، گفت: یابن‌رسول‌الله، انگوربهترازین‌دیده‌ای؟ رضاگفت: باشد که انگور نیکو باشد از بهشت. به رضاگفت ازین بخور. رضاگفت: مرا از خوردن این‌عفو کن. گفت: ازخوردن‌این گزیر نیست مگربرمن‌تهمت می‌بری؟! خوشه انگور از رضا بستد وپاره‌ای بخورد، و به رضا داد. رضا بستد و سه دانه بخورد، وباقی‌بینداخت، وبرخاست. مأمون گفت: کجا می‌روی؟ رضا گفت: بدانجاکه توفرستادی. بیرون آمد، وردا درسرگرفته، هیچ نگفت تادر خانه رفت. واین‌حدیثی‌وقصه‌ای درازاست. ترك کردیم.

چون روح تسلیم کرد مأمون بیامد ، بفرمود تا گور بکنند . من حاضر بودم جمله چیزهاکه رضا علیه‌السلام گفته بود ظاهر شد، و آنچه فرموده بود جمله بجای آوردم. چـون مـأمون آب و ماهیان دیـد، گفت: پیوسته رضا عجایب‌ها به ما می‌نماید، در حیات نمود، بعد از وفات هم می‌نماید.

وزیرمأمون گفت: می‌دانی که این چه آیت بودکه‌این‌ساعت به‌تو نمود؟ مأمون گفت: نه خبردادترا که مثل ما وشما، ای بنی‌عباس، باکثرت شما، مثل این ماهیان کوچك‌است تاچون حال‌شما به آخررسد واثرشما منقطع شود، ودراز نماند. پس‌خدای عزوجل یکی‌را از ما مسلط‌کند تا همه را بردارد [گ۲۱٤] مأمون‌گفت: راست گفت؛

این تصدیق مأمون هم ازنفاق بود. شاعرگوید:

بیت

اگرخوارج‌صدره شود به‌مشهدطوس — که دشمن‌است‌ازوهیچ‌دوستی‌منیوش
ازآنکه اونه‌به ایمان‌شودبه‌گوررضا — چه‌راه بتکده اوراچه‌راه مشهدطوس

واین‌هم قصه‌ای درازاست، این چندکلمه ازش یادکردیم،

واین‌ازطریق‌مخالفان هم روایت کرده‌اند.

باب پنجاه و ششم

در احتجاج رضا علیه‌السلام با اهل کتاب و مجوس و صابیان

روایت کند از حسن‌بن محمدالنوفلی[1] گفت: چون رضا علیه‌السلام نزد مأمون رسید فضل‌بن‌سهل‌را فرمود که اصحاب مقالات را جمع کند تا با وی مناظره کنند، مثل جاثلیق و رأس‌الجالوت و هربد ورؤسای صابیان و اصحاب زردشت وقسطاس رومی‌تا سخن ایشان بشنود. فضل ایشان را جمع کرد، و مأمون‌راخبرداد، گفت: شمارا ازبهرچیزی‌حاضر کرده‌ام ومی‌خواهم که بااین پسرعم من که ازمدینه آمده‌است مناظره کنید. فردا بامداد حاضرشوید جملة.

حسن نوفلی گوید: ما نزد رضا نشسته بودیم یاسربیامد، گفت: یا سیدی امیرالمؤمنین‌سلام می‌رساند، می گوید: اصحاب ادیان ومقالات و متکلمان جمع شده‌اند، اگر بامداد تجشم نمایی‌وپیش‌ما حاضرشوی تا با ایشان سخن گویی‌وسخن‌ایشان بشنوی، واگر فرمایی‌ما بیاییم.

رضا علیه‌السلام گفت بامداد بیایم ان‌شاءالله.

حسن‌بن‌محمدالنوفلی گفت: چون یاسر بازگردید رضا نظر با من کرد، گفت: یا نوفلی، توازعراقی، واهل‌عراق صاحب خاطر باشند. چه می گویی درجمع کردن مأمون اصحاب مقالات را بر ما؟ گفتم نفس من فدای تو باد می‌خواهد که امتحان کند و بداند که نزد تو چیست، بنا نه بر اصلی استوار نهاده است.

۱- ر. ك، مسندالرضا ج ۲: ۷۴ تألیف آقای عطاردی

رضا گفت، علیه‌السلام، چه بنا نهاده‌است؟

گفتم: اصحاب کلام و بدع خلاف علما باشد از بهر آنکه عالم انکار حق نکند، و اهل مقالات و ادیان انکار حق کنند. اگر گویی خدا یکی است، گویند درست بکن، و اگر گویی محمد رسول است، گویند اثبات رسالت بکن، و مرد را متحیر کنند به مغالطه و انکار حق، تا قول خود رها کنند، از یشان بر حذر باش.

رضا علیه‌السلام تبسمی کرد که یا نوفلی، از یشان می‌ترسی که مرا قطع کنند؟ گفتم: هرگز نترسیدم بر تو، من امید می‌دارم که تو مظفر باشی به ایشان؛ گفت: یا نوفلی، می‌دانی که مأمون ندامت خورد؟ گفت: آنگه که مرا بیند که حجت گیرم بر اهل تورات به تورات ایشان، و بر اهل انجیل به انجیل ایشان، و بر اهل زبور به زبور ایشان، و برصابیان به عبرانی ایشان، و بر هرابده به فهلوی ایشان، و بر رومیان به رومی، و بر اهل هر مقالاتی به لغت ایشان چون حجت هر صنفی باطل کنم، و ایشان منقطع شوند و ترک مقالات خود بکنند و با قول حق آیند، مأمون را معلوم شود که او نه مستحق آن موضع است آن وقت ندامت خورد، لاحول ولاقوة[گ۲۱۵] الا بالله العلی العظیم.

بامداد روز دیگر فضل بن سهل آمد و گفت: نفس من فدای تو باد. مأمون انتظار می‌کند، و اهل مقالات جمع شده‌اند رأی تو چیست در حاضر شدن؟ رضا علیه‌السلام گفت:

تو از پیش برو که من بر اثر می‌آیم. پس وضو کرد، و شربتی از بست[۱] باز خورد، و ما نیز باز خوردیم، و بیرون آمد، و ما در خدمت وی بودیم، نزد مأمون رفتیم. خلقی بسیار حاضر بودند، و محمد بن جعفر با جماعتی طالبیان و بنی‌هاشم نشسته بودند، و عبید و حشم مأمون ایستاده؛ چون رضا علیه‌السلام در

۱- ... ثم توضأعلیه‌السلام وضوءالصلاة وشرب شربة سویق وسقانا منه(مسندالرضا)

اندرون رفت، مأمون وجملهٔ اهل مجلس برخاستند. مأمون و رضا بنشستند، و ایشان همچنان ایستاده بودند تا آن وقت که گفتند که بنشینند.

مأمون با رضا علیه السلام سخن می گفت. پس نظر به جاثلیق کرد، گفت: یا جاثلیق، این ابن عم من است، علی بن موسی بن جعفر، از فرزندان فاطمه دختر رسول ما، صلوات الله علیه و آله، و پسر علی بن ابی طالب علیه السلام، و می خواهیم که با وی مناظره کنید به انصاف. جاثلیق گفت: چگونه با وی مناظره کنیم که به کتابی بر من حجت گیرد که من منکر آنم، و بر رسولی که من ایمان بدو ندارم.

رضا علیه السلام او را گفت: یا نصرانی، بر تو حجت گیرم به انجیل مقر شوی؟

جاثلیق گفت: من دفع انجیل نتوانم کرد، بلی والله که مقر شوم.

به زعم آنکه جاثلیق ... [مقر شود]

رضا گفت، علیه السلام، که بپرس هرچه خواهی، و جواب بشنو.

جاثلیق گفت: چه گویی در نبوت عیسی و کتاب او، انکار آن می کنی؟

رضا علیه السلام گفت: من مقرم به عیسی و کتاب وی، و بدانچه بشارت داد امت را، و حواریان بدان اقرار کردند، و کافرم به نبوت هر عیسی که اقرار نکرد به نبوت محمد.

جاثلیق گفت: نه حکم به دو گواه عدل ثابت می شود؟

رضا گفت: بلی.

گفت: دو گواه عدل بیار که نه از ملت تو باشند که گواهی دهند بر نبوت محمد از قومی که منکر نصرانیت نباشند، و از ما دو خواه مثل آن از غیر ملت ما.

رضا گفت: انصاف دادی ای نصرانی؛ از من قبول مکن الا عدل مقدم نزد مسیح، عیسی ابن مریم، علیهما السلام.

جاثلیق گفت: این‌عدل کدام است، نامش بگوی.

رضا گفت: چه گویی درحق یوحنا انجیلی؟ گفت: بخ، بخ، نام کسی بردی که او دوسترین خلق‌است به‌عیسی. گفت: سوگندمی‌دهم تراکه‌درانجیل ناطق‌است که‌یوحنا گفت مسیح‌مراخبرداد به دین‌محمدعربی، ومرا بشارت داد بدو، و گفت، بعد ازمن‌باشد، وبشارت‌داد حواریان‌را، وایمان آوردند؟

جاثلیق گفت: یوحنا این روایت‌کرده است از مسیح، و بشارت داد به نبوت مردی‌واهل‌بیت‌وی ووصی‌وی، وامانگفت که چه وقت باشد، ونام‌وی با ما نگفت تا ما ایشان را شناسیم.

رضا علیه‌السلام گفت: اگر کسی‌بیارم که انجیل بخواند، ونام محمد و وصی‌واهل بیت وامت اوبرخواند توبدان ایمان‌آری؟

گفت: لابدة.

رضا علیه‌السلام بـه قسطاس گفت، سفـر سیـوم [گ۲۱٦] از انجیـل حفظ داری؟ گفت: نه.

پس‌به رأس‌الجالوت گفت: توانجیل می‌خوانی؟

گفت: بلی.

گفت: سفرسیوم نگاه‌دار تا من‌بخوانم، اگر درآن ذکرمحمد، و اهل بیت وی، و امتش باشد گواهی ده مرا، و اگر نباشد گواهی مده.

پس رضاعلیه‌السلام‌سفر سیوم بخواند ازانجیل، تا آنجاکه به‌ذکرمحمد واهل بیت و امت‌رسید بایستاد. گفت: سئوال می کنم‌ازتوای‌نصرانی، بحق مسیح و مادرش که می‌دانی که‌من‌عالمم به‌انجیل. گفت‌بلی. چون‌ذکرمحمدواهل‌بیت و امت بخواند، گفت چه می‌گویی یا نصرانی؟!اگر تکذیب انجیل‌کنی تکذیب عیسی‌وموسی‌علیهما‌السلام‌کرده باشی،‌وچون انکاراین‌ذکر کنی کشتن تو‌واجب بود، ازبهرآنکه انکار خدا ورسول و کتاب کرده باشی.

جاثلیق گفت: انکارنکنم که مرا روشن‌شود ازانجیل ومن بدین‌مقرم.

رضا، علیه‌السلام، گفت: گواه‌باشید بدین‌اقراروی. پس رضاعلیه‌السلام‌به جاثلیق گفت: بپرس هرچه می‌خواهی.

جاثلیق گفت: مرا خبرده ازحواری عیسی که چندبودند وعلماء انجیل، که چند بودند.

رضا علیه‌السلام گفت: از دانا می‌پرسی. اما از حواریان دوازده مرد بودند و فاضل‌ترین و عالم‌ترین ایشان لوقا بود؛ اما علماء نصاری سیزده بود یوحنااکبربه‌اجی، ویوحنا به‌قرقیسا، ویوحنادیلمی‌به‌زجان، وذکر رسول واهل‌بیت‌وامت‌نزد اوبود، واوبشارت‌امت عیسی‌داد، وازبنی‌اسرائیل؛ پس گفت، یانصرانی، والله، که مؤمنم‌به عیسی که ایمان‌آورد به محمد صلوات‌الله‌علیه، و هیچ عیب درعیسی‌شما نبود الا آنکه ضعیف بود، و نمازکم می‌کرد، و روزه اندك می‌داشت.

جاثلیق گفت: علم‌خود را فاسدکردی وحال توضعیف‌شد، ومن‌پنداشتم که توعالم‌تر اهل اسلامی.

رضاعلیه‌السلام گفت: ازبهرچه.

جاثلیق گفت: ازبهرآنکه گفتی‌عیسی‌ضعیف بود ونمازکم میکرد وروزه اندك می‌داشت وعیسی هرگزبه روزنان نخورد؛ وبه شب خواب نکرد. همه عمرصائم‌الدهر بود، وقائم‌اللیل.

رضاگفت: نمازازبهرچه می‌کرد، وروزه ازبهرکه می‌داشت؟

جاثلیق منقطع شد وهیچ نتوانست گفتن.

پس رضاعلیه‌السلام گفت: ای نصرانی، مسئله‌ای بپرسم از تو ؟

گفت: بپرس ، اگردانم‌جواب دهم.

گفت: ای نصرانی، از بهرچه انکارمی‌کنی که‌عیسی بنده‌ای بود و مرده زنده می‌کرد به فرمان خدای عزوجل؟

جاثلیق گفت: از بهر آن انکار می کنم که هر که مرده زنده کند و کور رابینا کند، و پیس‌را برص ببرد، اوخدا باشد ومستحق پرستش باشد.

رضا گفت: یشع بکرد، مثل آنکه عیسی کرد؛ برسرآب رفت ومرده زنده کرد، وکور بیناکرد، وبرص ازپیس ببرد، امت اورا نپرستیدند، ونگفتند که اوخداست. وحزقیل نبی بکرد مثل آنکه عیسی کرد، ویشع علیهماالسلام سی و پنج هزار آدمی زنده کرد، بعد ازشصت سال ازمرگ ایشان.

پس نظر با رأس‌الجالوت کرد، گفت: یا رأس‌الجالوت، می‌دانی که این‌ها ازجوانان بنی‌اسرائیل بودند، درتورات خوانده‌ای؟

گفت: بلی.

گفت: خوانده‌ای که بخت[النصر] ایشان‌راازسبی[گ۲۱۷]بنی‌اسرائیل برگزیددرآن وقت که به غزای بیت‌المقدس رفته بودند وایشان را به بابل برد. خدای‌عزوجل حزقیل‌را بفرستادتاایشان رازنده کرد، این‌درتورات‌است، دفع آن نکند الا کافر.

رأس‌الجالوت گفت: شنیدیم ومی‌دانیم؛ گفت: راست می گویی.

پس رضاعلیه‌السلام گفت: یا یهودی، گفت: لبیك.

گفت: نگه‌دار، تامن‌این‌ازسفرتوریة بخوانم، آیاتی‌چند ازتوریة بخواند یهودی می‌لرزید، و عجب بمانده بود از قرائت رضا علیه‌السلام. پس نظر به نصرانی کرد، گفت: ای نصرانی، این‌ها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی؟

گفت: پیش ازعیسی.

رضا گفت: قریش‌جمع شدند نزد رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله ازودرخواستند که مردگان ایشان را زنده‌کن. علی‌را با ایشان فرستاد، گفت: به گورستان رو، آوازبلند بردار، به‌نام، ایشان راکه ازتو درخواهند بگو، یافلان، وفلان وفلان، محمد رسول‌الله می گوید برخیزید بفرمان خدای عزوجل. برخاستند،

وخاك ازخود بیفشاندند، وقریش احوال ازایشان می‌پرسیدند. پس ایشان را خبردادندکه محمد را به رسالت فرستادند.

گفت: کاشکی که ما اورا دریافتمانی تا بدو ایمان‌آورد مانی؛ وابرأـ الأکمه والابرص، ومجانین‌کرد، وبا بهایم سخن‌گفت وهمچنین با طیروجن‌و شیاطین، کس او را نپرستید، و نگفتندکه خداست، اگر عیسی خدا می‌دانید حزقیل و یشع علیهماالسلام هم به خدایی فراگیریدکه آنچه علیه‌السلام کرد، به مثل‌آن، وقومی از بنی‌اسرائیل ایشان‌اند، هزاربودند، از دیار خود بیرون رفتند، ازترس‌طاعون، که ایشان را هلاك‌کند. خدای تعالی ایشان را بمیرانید دریك ساعت اهل‌آن دیاردیواری‌گرد ایشان درکشیدند، برآن حال بودند تا استخوان ایشان را بریزید. نبیی‌ازبنی‌اسرائیل بر ایشان بگذشت، عجب‌بماندازبسیاری استخوانهای پوسیدهٔ ریزیده، و خدای تعالی وحی کردکه بگـو، ای استخوان‌های ریزیده، برخیزید به فرمان خدای تعالی. همه برخاستند و خاك از روی بیفشاندند ، و حکایت ابـراهیم علیه‌السلام و زنـده کـردن مـرغـان معروف است.

ذکرقصه‌موسی علیه‌السلام و آن هفتاد کس‌که او اختیارکرده بود. چون به مناجات رفت، که ایشان‌گفتند ایمان نیاریم تاخدای معاینه ببینیم، آتشی از آسمان بیامد و جمله را بسوزانید. و موسی تنها بماند. گفت: خـداونـدا، هفتادکس‌رابرگزیدم وباخود بیاوردم چگونه من تنها بازگردم، مرا راست‌ـ گوی ندارند. چنانکه معروف است خدای ایشان را زنده‌کرد، و آنچـه مـن گفتم ازین‌ها دفع نتوانی‌کردن، درتوریة وانجیل بدان ناطق است. عیسی‌راازبهر آن خدا می‌گویندکه مرده زنده می‌کرد؟ این‌ها همه مرده زنده کرده‌انـد الهه باشند؟ چه می‌گویی یا نصرانی؟!

جاثلیق‌گفت: قول، قول تواست وخدا یکی‌است بی‌شریك.

پس‌رضاعلیه‌السلام به‌رأس‌الجالوت‌گفت: روبامن‌کن، سوگند می‌دهم

ترا بدان نه آیت که خدای تعالی[گ۲۱۸] به موسی فرستاد، که درتوریة خبر رسول واهل‌بیت وی وامت وی یادکرده‌است یانه؟ آنجاکه می‌گوید. چون امت آخرین بیاید تبع راکب اشترباشند، تسبیح خدای می‌کنند در مسجدهای نو، بایدکه بنی‌اسرائیل پناه به ایشان برند بـه ملك ایشان تـا دل‌هـای ایشان قرارگیردکه دردست‌های ایشان شمشیرها باشد، وازکفار انتقام خواهند در اقطار زمین. رأس‌الجالوت‌گفت: این‌معنی درتوریة نوشته است.

پس‌جاثلیق‌گفت: کتاب شعیا می‌دانی؟

گفت: بلی. حرف بـه حـرف مـی‌دانم. آنگه بدیشان هـر دو گفت: می‌دانیدکه شعیاگفت‌صورت راکب جمل‌دیدم جلباب‌های نور درو پوشانیده وراکب بعیر را دیدم نورش‌مثل نور قمر؟

هردوگفتند: این‌قول شعیا است.

پس‌رضاگفت: یا نصرانی، عیسی درانجیل می‌گوید. من‌می‌روم به نزد رب من ورب شما، البارقلیطا جای اوگواهی‌دهد از بهرمن به حق، چنانکه من اوراگواهی دادم واوتفسیر همه چیزها بگوید باشما، و فضائح امم ظاهر کند، وعمودکفر بشکنند.

جاثلیق‌گفت: از انجیل یادنکردی‌که انکارآن توانم‌کرد.

گفت: این درانجیل نوشته‌است؟

گفت: بلی.

رضا، علیه‌السلام، گفت: یا جاثلیق، مرا خبرده‌ازانجیل اول، چون‌آنرا گم‌کردند نزدکه بازیافتند، واین انجیل ازبهرشما که بنهاد؟

گفت روزی نیافتیم، وروز دیگر یوحنا ومتی نو وتازه نزد ماآوردند.

رضا علیه‌السلام‌گفت: ترا حال انجیل معلوم نیست، اگرچنین‌بودکه تو می‌کنی‌چرا خلاف می‌کنی، و خلاف در انجیل است‌که امروز در دست شما است؛ اگر انجیل اول بودی در آن خلاف نبودی، امـا من تـرا معلوم‌کنم،

بدانکه چون انجیل گم کردند نصاری نزد علما رفتند. گفت عیسی را کشتند، و انجیل را نمی‌یابیم، شما علماایدچه می‌فرمائید؟ لوقا ومرقانوس گفتند: مارا انجیل حفظ است و ما سفراز بهر شما هرروز یك شنبه بیرون‌آریم، شماغم مخورید وبه کلیساهارویدکه ما املاءکنیم تاجمله بنویسند، ولوقا، ومرقانوس ویوحنا، ومتی، این‌انجیل بنهادند، و اینان شاگردان قوم اول بودند.

جاثلیق گفت: من این ندانستم. این ساعت مرا معلوم شد، ومرا ظاهر گشت که توانجیل می‌دانی که حق است، وبسیارچیزها ازتومعلوم کردم.

رضاعلیه‌السلام گفت: گواهی‌این‌ها نزد توچون است؟

گفت: این‌ها علماء انجیل‌اند، گواهی‌ندهند الا بحق.

رضا، علیه‌السلام، با اهل‌مجلس گفت: گواه‌باشید. همه‌گفتند: گواهیم.

پس رضا علیه‌السلام گفت: ای جاثلیق، بحق پسر و مادر، مـی‌دانی که متی گفت: مسیح‌بن‌داودبن‌اسحق‌بن‌یعقوب‌بن‌یهوداءبن‌خضرون؛ و مرقابوس‌در نسب وی، گفت: عیسی کلمهٔ خداست درجسد آدمی‌فروآورد این‌ساعت‌انسان است؛ والوقاگفت: عیسی‌ومادرش دوانسانند ازخون وگوشت، روح قدس درایشان فروآمد، وتومی‌گویی ازقول‌عیسی برنفس‌حق می‌گویم، شما که بر آسمان نروید الاآنکه ازآنجا فرو[گ۲۱۹]آمده باشد الا راکب اشتر خاتم الانبیاء، که اوبرآسمان رود؟

جاثلیق گفت: این‌قول عیسی‌است، انکار اونتوان‌کرد.

رضاگفت: چه‌گویی درگواهی الوقا، ومرقانوس، ومتی، وعیسی، و آنچه ایشان اورا بدان نسبت‌کردند؟

جاثلیق گفت: دروغ گفتند.

رضاگفت: ای قوم، نه تسکیه ایشان‌کرد و گفت: علما انجیل‌انـد، و قول ایشان حق است؟

جاثلیق گفت: ای عالم‌مسلمانان، مرا عفوکن ازحال ایشان.

رضاگفت، علیه‌السلام، عفوکردم، بپرس ای نصرانی، هرچه خواهی.

جاثلیق گفت: دیگری سئوال کند، والله، که بدانستم که درمیان مسلمانان کسی عالم‌تر مثل تو نباشد.

پس رضا علیه‌السلام گفت: ای رأس‌الجالوت، تو پرسی، یا من؟

رأس‌الجالوت گفت: سئوال کنم وحجت قبول نکنم الا از تورية، یا انجیل، یا از زبور، یا ازصحف ابراهیم، وموسی علیهماالسلام. گفت قبول مکن الا آنچه تورية و انجیل وزبور بدان ناطق است. گفت: از کجا نبوت محمد اثبات می‌کنی؟

رضا علیه‌السلام گفت: داود خلیفه خدای تعالی، و موسی علیه‌السلام گواهی دادند برنبوت او.

گفت: اثبات قول موسی بکن.

رضاعلیه‌السلام گفت: می‌دانی که موسی علیه‌السلام وصیت بنی‌اسرائیل کرد، گفت نبیی به شما آید از برادران شما، و او را راست دارید، و ازو بشنوید، تومی‌دانی که بنی‌اسرائیل‌را برادران‌چند هستند جزازفرزندان‌اسماعیل اگر قرابت اسرائیل ازاسماعیل می‌دانی.

رأس‌الجالوت گفت: این‌قول‌موسی‌است، دفع نتوان کرد.

رضاعلیه‌السلام گفت: می‌دانید که در تورية نوشته است نور ازطور سینا بیامد، وروشن شد خلق‌را ازکوه ساعیر، و بر ما آشکارا شد ازکوه فاران؟

رأس‌الجالوت گفت: این کلمات درتورية است اما من‌معنی‌این نمی‌دانم.

رضاگفت: من‌ترا خبردهم: آنچه‌گفت نور ازطورسینابیامد بدان وحی می‌خواهدکه خدای به موسی‌داد برکوه طور، وآنچه‌گفت، ظاهر شد خلق را ازکوه ساعیر، ساعیرآن‌کوه‌است که خدای‌تعالی‌وحی‌فرستاد به‌عیسی‌علیه‌السلام وآنچه‌گفت، آشکارا شد ازکوه فاران، آن کوه است که میان مکه و میان آن یك روزه راه است، و شعیا گفت: چنانکه تو و اصحابت می‌گویید در

نورية دوراكب را دیدیم که زمین‌ازبهرایشان روشن‌شد: یکی‌برحمار، ویکی براشتر. یکی‌برخر نشسته ویکی براشتر.

رأس‌الجالوت‌گفت: نمی‌دانم.

رضاگفت: علیه‌السلام، عیسی‌برخرنشست، ومحمد براشتر، صلوات‌الله علیهما، انکار این می‌کنی؟ گفت: نه، نتوانم‌کرد.

رضاگفت: حیقوق‌نبی را می‌دانی؟ گفت: بلی.

رضاگفت: درکتاب او می‌گوید: خدا بیان بیاورد ازکوه قاران و آسمان و زمین پر شد از تسبیح احمد و امت او، اسبان را در بحر برانید چنانکه در بر دوند؛ کتابی نو بیاورد بعد از خراب شدن بیت‌المقدس، و به کتاب، قرآن می‌خواهد، به دین ایمان‌داری.

رأس‌الجالوت‌گفت: [گ۲۲۰] این‌قول حیقوق نبی‌است، انکارنکنم.

رضاعلیه‌السلام، گفت: داودعلیه‌السلام درزبورمی‌گوید، وتومی‌خوانی: «خدایا بفرست آن راکه اقامت سنت‌کند بعد ازفترت» غیرازمحمد، صلی‌الله علیه‌وآله، کسی‌می‌دانی‌که اقامت سنت‌کرد بعد ازفترت؟

رأس‌الجالوت‌گفت: این‌قول داود است، انکار نتوان کرد؛ اما بدان عیسی‌می‌خواهد، و آن فترت.

رضاگفت، علیه‌السلام، جهل‌گفتی، عیسی‌هیچ سنت ننهاد، واو موافق سنت تورية بود تا آن وقت‌که او را به آسمان بردند، و در انجیل نوشته است پسره بره[1] خواهد رفت، و البارقلیطا بیاید از پس او تخفیف به زهاد ایشان کند و جمله چیزها ایشان را بیان‌کند، و گواهی دهد مرا، چنانکه گواهی دادم او را، من امثال به شما آوردم، و او تأویل بیاورد، بدین ایمان داری؟

۱ـ وفی‌الانجیل‌مکتوب، ان‌ابن‌البرةذاهب‌والفارقلیطاجاءمن‌بعده. م

گفت: درانجیل است، انکار نتوانم کرد.

رضا علیه‌السلام گفت: از نبی لو می‌پرسم به حجت، نبوت موسی اثبات می کنی؟

یهودی گفت: اومعجزه‌ای چندبیاورد که انبیاء دیگر علیهم‌السلام نیاوردند

رضاگفت: مثل چه یهودی؟

گفت: مثل‌شکافتن بحر، وعصا ثعبان شدن، چنانکه می‌دوید، وشکافتن سنگ و بیرون آمدن آب از آن، و علاماتی که خلق بدان قادر نباشند، و ید بیضا.

رضاعلیه‌السلام گفت: راست گفتی که دلیل نبوت موسی‌بود وخلق‌برمثل آن قادرنباشد، نه هرکه دعوت نبوت کرد وچیزی آورد که خلق‌برمثل آن قادر نباشند، تصدیق او واجب بود؟

گفت: نه، موسی‌را مکانی‌بود ازخدای عزوجل‌ونزدیکی، برما واجب نباشد تصدیق اوکردن تا معجزات مثل‌آن موسی‌بیاورد.

رضا گفت: چگونه اقرار کردی نبوت انبیا که پیش از موسی بودند، و ایشان فلق بحر، و انفجار سنگ، و ید بیضا، و قلب عصا و ثعبان نیاوردند.

یهودی گفت: ترا خبر دادم که هرگاه که چیزی آرند که خلق از مثل آن عاجز باشند تصدیق ایشان واجب بود اگر مثل آن موسی باشد و اگر غیر آن.

رضاگفت: چرا اقرارنیاری به عیسی‌که احیاء مرده‌کرد وکور بیناکرد وپیس ازمردم ببرد، از گل شکل مرغ می کرد و در آن می‌دمید مرغ می‌شد به فرمان خدای تعالی.

رأس‌الجالوت گفت: آن بکرد، ما ندیدیم.

رضا علیه‌السلام گفت: معجزات موسی علیه‌السلام دیدید و آنجا

حاضر بودید؟

گفت آن به اخبار ازثقات اصحاب موسی به ما رسیده‌است.

رضا، علیه‌السلام، گفت : همچنین اخبار متواتر آمده است که عیسی این‌ها بکرد. چرا به‌موسی ایمان داری ، و به عیسی کافر شدی ؟ هیچ نتوانست گفت.

رضا گفت: همچنین حال‌محمد، صلی‌الله‌علیه‌وآله، و آنچه بیاورد، و حال هرنبی‌که خدای تعالی‌به خلق فرستاد، و از معجزات او یکی آن بودکه یتیم‌بود، وکتابی‌نیاموخته بود، وفقیر بود، وپیش‌هیچ معلم نرفته بود، قرآن بیاورد[گ۱۲۲] که در وقصص انبیا واخبار از آنچه‌گذشته بود، و ازآنچه مانده در او است؛ دگر ایشان را خبر می‌داد از اسرار ایشان ، و از آنچه در خانه‌ها می‌کردند، و معجزات او بیش از آن است که در این ساعت برتوان شمرد.

رأس‌الجالوت گفت: خبر عیسی و محمد نزد ما درست نشد، و روا نباشد اقرارکردن به چیزی‌که درست نشده باشد.

رضا گفت: گواهان عیسی‌ومحمد دروغ می‌گویند؟ هیچ نگفت.

پس رضا، علیه‌السلام، هربد اکبر را بخواند، گفت: خبر ده مرا از زردشت‌که دعوی می‌کنی‌که اونبی‌بود به چه حجت می‌گویی؟

گفت : او چیزی به ما بیاورد که بعد از او نیاوردند ، و پیش از او نیاوردند ، و ما او را ندیدیم الا آنکه از اسلاف ما به خبر تواتر به ما رسیده است که او همه چیزی بر ما حلال کرده ، که‌غیر او نکرده بود ، ما تبع اوشدیم.

رضا، علیه‌السلام، گفت: نه از برای آن تبع وی شدید که به خبر به شما رسید؟

گفت: بلی.

رضاعلیه‌السلام، گفت: همچنین‌جمله امم‌گذشتند خبر بدیشان رسید از انبیاء بدانچه ایشان‌آوردند، و آنچه موسی، وعیسی، ومحمد صلوات‌الله‌علیهم آوردند، چرا ترك اخبار ایشان‌کردی، و قبول اخبار او کردی‌که او چیزی آورد‌که دیگران نیاوردند؟ منقطع شد، هیچ جواب نتوانست‌گفتن.

پس‌رضا، علیه‌السلام، گفت: ای قوم، اگر درمیان شما‌کسی‌هست بر‌خلاف اسلام ومی‌خواهد‌که سئوال کند گو، بپرس و شرم مدار. عمران صابی برخاست، واوفاضل‌بود، گفت: ای عالم‌خلایق، اگر‌نه آن بودی‌که فرمودی که سئوال کنیدمن سئوال نکردمی، ومن کوفه وجزیره وشام دیده‌ام ومتکلمان بسیار، هیچ‌کس‌رانیافتم که‌اثبات یکی‌بکند‌که اودیگری‌نباشد؛ دستوری‌می‌دهی که سئوال‌کنم؟

رضا، علیه‌السلام ، گفت : اگر در میان قوم ، عمـران صابـی هست تـو ای ؟

گفت: بلی،من عمرانم.

رضاعلیه‌السلام‌گفت: بپرس، وانصاف بده وخبط وجورمکن.

گفت: والله، یاسیدی، می‌خواهم‌که چیزی بیان‌کنی‌مرا‌که دست در آن زنم وازآن بنگردم.

گفت: بپرس ازهرچه می‌خواهی. گفت: خلق بعضی‌با نزد بعضی شدند و رحمت‌کردند.

عمران‌گفت: مرا خبرده ازکاین‌اول، وآنچه بیافرید.

گفت: سئوال‌کردی فهم‌کن: اما اویکی‌است، همیشه یکی‌بود، با او هیچ نبود، بی‌حدود واعراض، وزایل‌نشد، پس‌خلق را بیافرید، ابتدا مختلف به اعراض وحدود مختلفه، نه درچیزی اقامت آن‌کرد، ونه درچیزی حد آن نهاد، ونه پی‌چیزی‌گرفت درآفرینش، خلق را بعد ازآن بیافرید، گزیدگان و غیرگزیدگان، موافق ومخالف و الوان و ذوق‌ها، و طعم‌ها، نه از بهر آنکه

محتاج بود، ونه ازبهرفضل منزلتی که به آفرینش به آن رسید، ونه زیادتی و نقصانی دید خود را معقول درآنچه آفرید ازبهرحاجت. گفت، بدان ای عمران، اگر آنچه آفرید ازبهرحاجت آفریده بودی نیافریدی الا آنکه یاری وی دادی درحیات[گ۲۲۳]و[شایسته بودی]اضعاف آن بیافریند[1] ازبهر آنکه یاوران هرچه که [بیشتر] باشند صاحب آن قوی‌تر باشد.

پس سئوال وجواب میان ایشان وعمران درازشد، ودراکثرمسایل اورا الزام کرد تا بدان انجامید که عمران گفت: یاسیدی، گواهی دهم که چنین است که توصفت کردی، امایك مسئلهٔ دیگر مانده است. رضا، علیه‌السلام، گفت: هرچه خواهی بپرس. گفت: سئوال می‌کنم ازحکیم عزوجل، او درچیست و هیچ گردوی درآمده‌است؟ وازچیزی به چیزی نقل کند ومحتاج به‌چیزی باشد؟

رضاگفت: خبر دهم ترا ای عمران، فهم کن آنچه فرمودی که این از مشکلات چیزهاست بلکه مشکل‌تر چیزهاست که از خلق پرسند در مسائل، و کسی که زیرك وعاقل نباشد فهم این نتواند کرد، نه آنکه وی را طیشی باشد، اما خداوندان عقل ازفهم این عاجز نشوند چون منصف باشند.

اما اول، اگر آنچه آفرید از بهر آنکه بدان محتاج بود روا بودی که کسی گفتی که نقل کند بدانچه آفرید، زیراکه محتاج آن بود. اماخدای عزوجل هیچ از بهرسیاحت نیافرید، وهمیشه ثابت بود نه در چیزی الا آنکه مخلوقات بعضی بعضی را نگاه می‌دارد، وبعضی دربعضی می‌شود، و بیرون می‌آید، و خدای عزوجل جمله را نگاه می‌دارد به قدرت خود، واو درچیزی نرود واز چیزی بیرون نیاید، ونگاه داشتن آن اورا به رنج نیارد، و او عاجز نشود، و هیچ کس از خلق ندانند که او چگونه است آن نگه داشتن الا خدای عزوجل ایشان را برآن مطلع کرده است ازانبیاء واهل اسرار وی، وحافظان وخازنان علیهم‌السلام که قایم‌اند بـه حفظ شریعت، و فرمان او کلمح البصر است یـا

۱ـ دراصل: بیافریدی که‌آفرید.

نزدیکتر، چون چیزهـا گوید، کن فیکون، بمشیت و ارادت او ، و هیچ از مخلوقات بدو نزدیکتر از چیزی دیگر نیست، و نه بعضی داورتـر از بعضی، فهم‌کردی یا عمران!

گفت: بلی، یا سیدی، فهم‌کردم، و گواهی دهم‌کـه خدای یکیست و وچنانست که تو وصف‌کردی، و محمد بندهٔ اوست، و رسول او بحق بخلق فرستاده. پس روی بقبله آورد، و سر بر سجود نهـاد، و مسلمـان شد. والله‌اعلـم بالصواب.

باب پنجاه و هفتم

در ذکر بعضی ازمعجزات مولانا محمدالتقی صلوات‌الله علیه

روایت کند از احمدبن‌الخضرمی، گفت: ابوجعفرالتقی، علیه‌السلام، به حج رفته‌بود. چون به زوباله فرو آمد، زنی ضعیف دیدکه پیش گاوی مرده نشسته‌بود، می‌گریست. ابوجعفر گفت: چرا می‌گریی ؟ زن برخاست، گفت: یابن‌رسول‌الله، زنی‌ضعیف وعاجزم، ازمال دنیا جز ازین‌گاو نداشتم، عیش من ازین‌گاو بود، بمرد.

ابوجعفرگفت: اگرخدای تعالی اورا زنده‌کند توچه‌کنی؟

گفت: اگرزنده‌کندخدای را عزوجل، ازتو شکرکنم.

محمدالتقی، علیه‌السلام، دورکعت نمازکرد ودعاکرد، وپای برگاو[گ۲۲۳] زد، گفت: خیز به فرمان خدای تعالی، گاو برخاست. زن بانك برداشت، گفت: توعیسی‌بن‌مریم، ای تقی.

گفت: این‌مگوی، ما بندگانیم گرامی کرده، واوصیاء، علیهم‌السلام.

درذکر سخن‌گفتن ابوجعفر محمدالتقی، علیه‌السلام، درگهواره

علی‌بن‌عبید روایت کندازحکیمه دخترموسی‌علیه‌السلام‌که اوگفت: چون ولادت‌خیزران‌نزدیك‌شد، رضا علیه‌السلام مرا واورا وقابله‌را با ما درخانه‌ای کرد، ودرببست. درمیانهٔ شب چراغ بمرد. غمناك‌شدیم ازجهت مردن چراغ.

درحال ابوجعفر ظاهرشد خانه از نور روشن گشت. بـه مادرش گفتم خـدای تعالی‌ترا ازچراغ بی‌نیاز کرد درطشت بنشست، ودست برعورت نهاد، وبرتن وی چیزی تنك بود مانند نور. چون روز آمد رضاعلیه‌السلام، بیامد، واورا درمهد نهاد، و مراگفت: ملازم مهدوی باش. چون روز سیوم بود چشم بر آسمان کرد، وازپس‌وپیش واز چپ وراست نگریست. آنگه گفت «اشهدان‌ـ لااله‌الاالله وحده لاشریك‌له، وان محمدا عبده ورسوله.»

حکیمه گفت: ترسان ولرزان برخاستم، و پیش رضاعلیه‌السلام، رفتم. اوراگفتم: عجب دیدم. گفت: چه دیدی؟ گفتم: این‌کودك این ساعت چشم برآسمان داشت، وقصه تا آخربا رضا بگفت. رضاعلیه‌السلام، تبسمی‌بکرد، گفت: عجایب ازوبسیاربینی، ازظهور معجزات وی: چون مأمون خواست که دخترخود ام‌الفضل به زنی‌به وی دهد، علیه‌السلام.

روایت کند اززیادبن‌شبیب که اوگفت چون مأمون‌خواست که ام‌الفضل را به ابوجعفرالتقی علیه‌السلام دهد، واین‌قصه‌ای دراز است ما اینجا اندکی یادکنیم، گفت: عباسیان‌جمله نزد مأمون رفتن، ودفع آن می‌کردند. مأمون گفت: من از بهرآن اختیار وی‌کردم که او فاضل‌ترین جملهٔ فضلا است بـه کودکی‌وی، و این جملهٔ عجایب‌است. من امید می‌دارم که خلق را ظاهرشود آنچه من ازوی می‌دانم. پس‌شما بدانیدکه رأی صایب این‌است که من دیدم. گفتند: کودك است، و او را معرفت علم فقه نباشد اگر چه ترا با وی نظری هست، وترا به شگفت آورده‌است، کودك است رهاکن تا چیزی ازادب فقه بداند، بعد ازآن هرچه صواب بینی بکن.

مأمون‌گفت: من اورا ازشما بهتر می‌شناسم، و اهل بیت را ازخدای تعالی‌ماده والهامی‌هست، وپدران وی‌همیشه ازعلم دین‌وادب مستغنی‌بوده‌اند، ایشان کامل‌اند ورعایا ناقص. اگرخواهی‌امتحان‌کنی وبیازمایی. راضی‌شدند پس آن جمع جمله نزد یحیی‌بن‌اکثم رفتند، و او قاضی‌آن زمانه بود، ازو

درخواستند تا مسئله‌ای پرسد از ابوجعفر که جواب آن نتواند دادن، ومال بسیار بدوبذل کردند. پس با نزدمأمون آمدند. گفت: روزی اختیار کن. مأمون وعده داد ایشان را تا درآن روز جمله جمع شدند با یحیی‌بن‌اکثم. و مأمون [گ۲۲۴] بفرمود تا از بهر ابوجعفر دستی بنهادند با دو بالش، و مأمون در دستی نشست، وتقی در دستی، متصل به‌یکدیگر، و یحیی‌بن‌اکثم پیش مأمون بنشست، گفت: دستوری می‌دهی که مسئله‌ای‌ازابوجعفربپرسم یاامیرالمؤمنین؟ مأمون گفت: دستوری ازوی بخواه.

یحیی به ابوجعفر گفت: نفس من فدای تو باد. دستوری می‌دهی که مسئله‌ای بپرسم؟

تقی گفت: بپرس اگرخواهی.

یحیی گفت: چه گویی درحق محرمی که صیدی‌بکشد؟

ابوجعفر گفت: در حل کشت، یا در حرم، عالم بود یا جاهل، به عمد کشت یا به خطا، محرم آزاد بود یا بنده، کوچك بود یا بزرگ، مصربایستاد برآن یاپشیمان‌شد، ابتدا کشت، یاعودکرده‌بود، صید ازمرغان بود یاوحوش به شب کشت یا به روز، احرام به عمره گرفته بود یا به حج؟ متعجب شد، سخن می‌گفت، و نمی‌دانست که چه می‌گوید. اهل مجالس را معلوم گشت انقطاع یحیی وعجز وی.

مأمون گفت: حمد خدای را بدین‌نعمت وتوفیق ورأی. پس با عباسیان نگریست، گفت: این‌ساعت معلوم شد آنچه منکرآن بودید. چون خلق‌متفرق شدند، وقومی ازخواص بمانده بودند، مأمون به ابوجعفر گفت، علیه‌السلام، نفس‌من فدای توباد، اگرتفضل کنی وفقه این‌تفصیل که در حق محرم فرمودی بگویی تفضل کرده باشی، ما را فایده باشد.

ابوجعفر گفت: علیه‌السلام، محرم‌چون صیدی کشت درحرم وصید درحل بود از مرغان بزرگ، گوسفندی لازم شود، اگر بچهٔ مرغ در حل، بره لازم

شودکه ازشیر بازگرفته باشند؛ اگر درحرم‌کشد قیمت بچه لازم؛ واگر صید ازوحوش‌باشددرقتل خر وحشی، گاوی لازم شود، واگر اشتر مرغ بود اشتر پنج ساله لازم شود؛ واگرآهوبودگوسفندی لازم‌بود؛ واگردرحرم‌کشد جزاء مضاعف شود و هدی کعبه باشد؛ و چون جنایتی کندکه بدان هدی واجب شود واحرام به عمره‌گرفته‌باشد آن را به مکه بکشد؛ واگر به حج‌گرفته‌باشد به منا، و جزاء صید به عالم و جاهل یکسان باشد ؛ و چون به عمد بکشد به اجزاء بزه حاصل‌شود وچون خطا بود بزه نباشد؛ و چون قاتل آزاد بود کفارة برنفس وی باشد، واگر بنده بود برسید لازم شود، و برکودك‌کفارت نباشد وبر بزرگ لازم بود؛ و آنکه نادم شود عقوبت آخرت از وی بیفتد و آنکه مصرباشد عقاب آخرت ازو نیفتد.

مأمون گفت: نیکو گفتی‌خدای ترا نیکی‌دهاد، واین‌حدیثی‌درازاست.

در ذکر معجزه وی علیه‌السلام درسخن‌گفتن عصا

محمدبن‌العلا روایت‌کند ازیحیی‌بن‌اکثم، قاضی‌القضاة، که او گفت بعد ازآنکه جهدتمام بکردم وچند بار با وی‌مناظره بکردم ومحاورت‌وملاطفت و طرایفی‌چند به وی فرستادم و از علوم آل‌محمد علیهم‌السلام ازو می‌پرسیدم، می‌گفت بگویم، بشرط آنکه پوشید تا من زنده باشم، بعد از موت من خود دانی.

روزی در مدینه در مسجد رسول، صلی‌الله علیه‌وآله، رفتم تا زیارت رسول، صلی‌الله علیه‌وآله، بکنم، ابوجعفر را، علیه‌السلام، دیدم طواف قبر رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، می‌کرد مسائلی‌چند ازو پرسیدم جمله را [گ۲۲۵] جواب داد. اوراگفتم: مسئله‌ای می‌خواهم که بپرسم، وشرم می‌دارم.

گفت: ترا ازآن خبردهم پیش از آنکه تو سئوال‌کنی، می‌خواهی که بپرسی از امام؟

گفتم: این می‌خواهم؟

گفت: من امامم.

گفتم: به چه علامت؟

عصایی در دست داشت، گفت: مولای من امام این زمانه است.

روایت کنند از علی‌بن‌خالد که گفت: من به سرمن رأی بودم، شنیدم که می‌گفتند شخصی محبوس است اورا از شام آورده‌اند، و قوم می‌گفتند که او دعوی نبوت می‌کند. به در زندان رفتم، وچیزی به موکلان دادم، و در پیش وی رفتم. مردی عاقل وزیرك دیدم. گفتم: چه حال است؟

گفت: من شخصی‌ام از اهل شام، عبادت حق‌تعالی می‌کردم، در آن موضع که سرحسین، علیه‌السلام، نهاده بودند. شبی درمحراب نشسته‌بودم ذکر خدای تعالی می‌کردم، شخصی دیدم، پیش من ایستاده بود، مرا گفت: برخیز، برخاستم، وبا وی می‌رفتم، وساعتی‌برفتم، درمسجدی دیدم خود را، و آن مسجد کوفه بود. گفت: می‌دانی‌چه موضع است؟

گفتم؟ جامع کوفه‌است. نمازکرد، ومن‌نیزنمازکردم. پس بیرون آمدیم وگامی‌چند برفتیم. خود را درمکه دیدم. طواف کردیم. پس گامی چند برفتیم، خود را درموضع خود دیدم درشام. شخص غایب شد. من متحیربماندم.

سالی‌دیگرهمان شخص‌دیدم که مرا برخواند. باوی‌برفتم. مثل آن کردیم که بار اول کرده بودیم. چون مرا با موضع خود آورد، گفتم: بدان خدای که ترا این‌قدرت داده‌است که مرا بگوی، توکیستی؟

گفت: من محمدبن‌علی‌بن‌موسی‌ام. این‌خبربه محمدبن‌عبدالملك آل‌زیاد رسید، مرا بگرفت غل‌هابرنهاد، وبه عراق‌آورد وآوازه درافگندند که دعوی نبوت می‌کند.

گفتم: من‌قصه نویسم ازبهرتو، به محمدبن عبدالملك؟

گفت: بنویس: من‌قصه نوشتم به محمدبن‌عبدالملك ازحال او، برپشت

قصه نوشت اورا بگوی که ازشام به‌کوفه برد، وازکوفه به مکه، واز مکه با شام آورد به یك شب تا ترا ازین‌حبس بیرون‌آرد. من‌غمناك شدم، ودل‌تنگ بانزد وی نرفتم. روزدیگر برفتم تاحال‌وی معلوم‌کنم. چون به درحبس‌رسیدم خلقی‌عظیم دیدم‌آنجا ازسواران وموکلان وصاحب سخن‌درهم افتاده، گفتم: چه بوده‌است؟

گفتند: آن شخص‌که دعوی نبوت می‌کرد برفته‌است، کس‌نمی‌داندکه کجارفت، وچون برفت خالد زیدی‌بود چون این‌حال بدید امامی‌شد.

روایت است از ریان‌بن‌شبیب‌که اوگفت: ابوجعفر، علیه‌السلام، چون به بغدادبود وازبغداد بازمی‌گشت‌که به مدینه رود با ام‌الفضل، چون به‌شارع کوفه رسید خلق بسیار با وی بودند، به وداع وی رفته . چون نزدیك سرای مسیب رسید، آفتاب فرو رفت، فروآمد و در مسجد رفت. درمیان مسجد، درخت‌کناربود، بر نیاورده بود. رکوه‌ای بخواست پرآب، و دربن درخت ریخت، وبه نمازشام مشغول شد. خلق ازپس‌وی نمازکردند. دررکعت‌اول، الحمد، واذاجآء نصرالله، بخواند، ودردوم، الحمد، وقل‌هوالله احد، بخواند وقنوت بخواند پیش ازرکوع، ونمازتمام‌کرد، وسلام بازدادند. زمانی‌توقف کرد. پس‌برخاست، و چهار رکعت نماز نافله‌کرد، ودعاء تعقیب [گ۲۲٦] بخواند، وسجده شکربکرد. پس‌برخاست. وپیش‌درخت رفت، کنار برآورده بود. بسیارخلق عجب بماندند، وازآن بخوردند، کناری شیرین بود، و هیچ استخوان نداشت، وانگه خلق را وداع‌کرد وبرفت.

در ذکر دانش وی درآجال، علیه‌السلام

روایت‌کنند ازابراهیم‌بن‌محمدالهمدانی‌که اوگفت: من با ابوجعفربن‌-علی، علیهماالسلام، بودم، ودرست آن است‌که‌گفت ابوجعفر نامه‌ای به من نوشته‌بود، وفرمودکه آن رانگشایم الا بعد ازموت یحیی‌بن‌عمران. گفت نامه

دوسال پیش‌من‌بود، آن روز که یحیی‌بن‌عمران بمرد، سرنامه بگشودم، نوشته بود که قیام نمای بدانچه یحیی‌قیام بدان نموده بود. محمدبن‌عیسی و یحیی و اسحاق، پسران سلیمان‌بن‌داودکه ابراهیم‌بن‌محمد این نامه برما خـواند، آن روزبودکه یحیی‌مرده بود درگورستان، وابراهیم‌بن‌محمدگفتی: من از مرگ نمی‌ترسم مادام‌که یحیی‌زنده‌است، پسر عمران.

روایت است از امیة‌بن‌علی که گفت که به مدینه بودم، و هـر روز نـزد ابوجعفر، علیه‌السلام، رفتمی، و رضا علیه‌السلام به خراسان بود. خویشان و وعمان رضا نزد او می‌آمدند به سلام وی. روزی چون بیرون می‌رفتندکنیزك را بخواند، گفت: ایشان را بگو تـا کارسازی ماتـم بکنند. چون پـراکنده می‌شدند، گفتندپرسیدم: که‌ماتم که؟ روزدیگر اونیز جامهٔ تعزیت پوشیده بود. گفتند ماتم کیست؟

گفت: ماتم بهترین آنهاکه در روی زمین‌اند. بعد ازچند روز خبرموت رضا،علیه‌السلام، برسید، واو درآن روزمرده بود.

درخبر دادن ابوجعفرعلیه‌السلام از غایبات

روایت کند، **محمدبن‌ابوالقاسم** که گفت: عامهٔ اهل‌مدینه روایت کرده‌اند که رضا،صلوات‌الله‌علیه، نامه نوشته‌بودکه بارهایی‌چند بدوفرستند وغیرآن. چون آن را ببردند بعد ازچند روز، ابوجعفر،علیه‌السلام،کس‌فرستاد، و آن را بازگردانید، ندانستندی‌که سبب چیست. چون خبر مرگ رضا علیه‌السلام برسید، بنگریستند، رضا درآن وقت وفات یافته‌بودکه ابوجعفر،علیه‌السلام، فرموده بودکه بازگردانید.

روایت کند محمدبن‌ابی‌القاسم که گوید از پدر خود، که اوگفت: مـن شنیدم از عمربن‌الفرج که اوگفت: چیزی شنیدم از ابوجعفر که اگر برادر من آن را بدیدی‌کافرشدی. پرسیدندکه آن چه چیزاست؟

گفت: روزی درمدینه بود، طعام بیاوردند، گفت: نخورید. من گفتم: که غیب به شما آمده‌است؟

گفت: خباز را بیاورید. اورا بیاوردند.

گفت: تراکه فرمودکه مرا زهردهی؟

گفت: نفس‌من فدای توباد، فلان‌کس. پس بفرمود تا طعام برگرفتند، وطعامی دیگر بیاوردند.

همچنین روایت‌کند ازپدرخود، گفت: قومی‌ازاهل مدینه مرا خبردادند که ایشان ترددی می‌کردند نزد ابوجعفر، و او درکوشك احمدبن‌یوسف فرو آمده بود.

گفتند: یا اباجعفر، ترتیب راه ساختیم، وهمه روز غم آن می‌خوریم. تقی، علیه‌السلام، گفت: بیرون نروید تا آب بدست‌ها برنگیرید، ازین درها که می‌بینید. ایشان عجب بماندند، وحال‌چنان شدکه از آنجابیرون نیامدند، تا بدست‌ها آب ازآنجا برگرفتند[گ۲۲۷] واز پدرخود روایت‌کندکه قومی ازاهل مدینه، چون مأمون ابوجعفر را بخواند، واوبه تکریت بود. عزم روم داشت. درراهی‌می‌رفت، درگرمایی‌گرم، که درآن نه‌آب بود، ونه حوضی، و نه برکه‌ای، تشنه شد. ابوجعفر به غلام‌گفت: دنب اسب من بربند. مردم عجب بماندند، وایستاده بودند تادنب اسب بربست، وعمربن‌ابی‌الفرج عجب بمانده بود. واستهزا می‌کردند. قدر دومیل‌برفتند. آبی‌دیدندکه ازجویی‌بربالا افتاده‌بود، وجمله روی صحرا پرازآب ایستاده بود. اوبگذشت، وجمله خلق بازایستادند تا دنب‌های اسبان بازببستند، و درآن آب بگذشتند. عمربن‌ابی‌ـ الفرج گوید اگربرادرمن آن بدیدی، کافر شدی.

حسن‌بن‌ابی‌عثمان‌الهمدانی، گوید: جماعتی از اصحاب ما از اهل ری پیش ابوجعفرعلیه‌السلام آمدند، و با ایشان شخصی بود، زیدی؛ از ابوجعفر علیه‌السلام مسئله‌ای پرسید. غلام را گفت: دست این مرد بگیر، و او را از

خانه بیرون کن.

زیدی گفت: گواهی دهم که خدا یکیست، ومحمدرسول وبندهٔ اوست، وتو امام وحجتی.

روایت کند عباس بن سندی بن بکیر که گفت: بـا ابـوجعفر، علیه‌السلام، گفتم: عمه من رنجوربود، وازباد در رنج است. گفت: اورا پیش من آور. اورا نزد ابوجعفر بردم، گفت: ازچه می‌نالی؟

گفت: از درد زانو. دست ازبالای جامه بـر زانوی وی بمالید بیرون آمد، اورا هیچ رنج نبود، به فرمان خدای.

روایت کند یوسف بن زیاد، ازحسن بن علی، ازپدرش که او گفت: مردی نزد محمدتقی صلوات‌الله علیه آمد، گفت: ای پسر رسول خدا، پدر من ناگه بمرد، واو را دوهزار دینار زربود؛ نمی‌دانم که کجاست. فرزندان بسیاردارم و ازموالی شمام.

گفت: چون به خفتن گذاردی، صدبارصلوات بررسول و آلش فرست که پدرتوخبرتو دهد که مال کجاست. مرد بعد ازنمازخفتن صدبار درود برمصطفا واولاد وی فرستاد. چون بخفت، پدر درخواب دید، گفت: ای فرزند؛ مال در فلان موضع نهاده است. برفت ، و آن دو هزار دینار بـرگرفت و پـدر ایستاده بود، گفت:

ای پسر برو، وپسر رسول را خبر ده که من راه نمودم تراکه اومرافرمود. او پیش تقی، علیه‌السلام، رفت، او را خبر داد، گفت: حمد وثناخدای راکه ترا گرامی کرد وبرگزید.

روایت کنند، از صالح بن عطیه، گفت: به حج رفتم. چون نزد ابوجعفر علیه‌السلام، رسیدم، شکایت کردم ازتنهایی، گفت: ازحـرم بیرون نـروی تـا کنیزك خری، وخدا ترا پسری دهد از وی.

گفت: می‌فرمایی که بخرم؟

گفت: بلی، برنشست، وبا من به نخاس آمد، وکنیزکی‌را دید، گفت: این‌رابخر. بخریدم، پسرم محمد ازو بوجود آمد. چنانکه اوفرموده بود.

عمران‌بن‌محمد اشعری، که اوگوید: در پیش ابوجعفربن‌محمدالتقی، علیه‌السلام، شدم. چون از همه حاجات فارغ شدم، گفتم: والده حسن سلام می‌رساند، جامه می‌خواهد ازآن تو ازبهر کفن‌خود.

گفت: او ازآن مستغنی‌است، بیرون‌آمدم، وندانستم که معنی این‌سخن چیست. خبربه من‌رسیدکه چهارده روزبودکه مرده‌بود، درآن وقت[گ۲۲۸] که من طلب کفن اومی‌کردم.

ابن ارومه گوید: معتصم، بعضی‌ازوزراء و نزدیکان خود بخواند، گفت گواهی‌دهید از بهر من به دروغ، بر محمدبن‌علی‌بن‌موسی‌الکاظم، و خطهای چند نویسیدکه می‌خواهدکه خروج کند برمن.

پس‌ابوجعفر را علیه‌السلام بخواند. تومی‌خواهی که خروج کنی برمن!

گفت: به خداکه خلاف است. گفت: فلان، و فلان گواهی می‌دهند. ایشان را حاضرکرد، گفت: این‌ها همه‌گواهند. ایشان‌گفتند: این‌نامه‌ها همه ازغلامان توبستدیم؛ گفت، ابوجعفر دست‌ها برداشت، گفت: خدایا، اگر دروغ برمن‌نهند توایشان را بگیر، گفت: آن غرفه درلرزش‌آمد، ومی‌رفت وهرگه یکی‌از ایشان برمی‌خاست، معتصم‌گفت: یابن رسول‌الله، ای جوان، آنچه‌گفتی‌دعاکن به خدا تا ساکن‌گرداند.

ابوجعفر، علیه‌السلام، گفت: خدایا ساکن‌گردان‌که تومی‌دانی که ایشان عدو تو اند، وعدو من؛

محمدبن‌میمون گوید: من با رضاعلیه‌السلام، به مکه بودم پیش ازآنکه به خراسان رفت. اوراگفت: می‌خواهی‌که به مدینه روم، خط نویس، تا من به ابوجعفر رسانم. تبسمی‌بکرد، خط نوشت. چون به مدینه رسیدم، چشم‌های من برفته‌بود. خادم ابوجعفرعلیه‌السلام، ازمهد بیرون آورد و نامه بستد و به

موفق خادم گفت: سرنامه بگشا، و بازکن. او سرنامه بازکرد، پیش وی بگسترانید. نظر در آن کرد. پس گفت: یا محمد، چشم ترا چه رسید؟ گفتم: یابن‌رسول‌الله، چشمم به‌درد آمد، وروشنایی برفت، چنین که می‌بینی. گفت: دست درازکرد، و برچشم من فرومالید. بینا شدم، وپای وی بوسه دادم. من بازگشتم با چشمهای روشن.

اسماعیل‌بن‌عیاش‌هاشمی گوید: روزعید نزد ابوجعفر رفتم، شکایت کردم از درویشی. گوشه سجاده برداشت، و از میان خاك تیره سکه‌ای برگرفت، به من داد. به بازار بردم، برسختم. شانزده دینار زر سرخ بود، آن را در مهمات صرف کردم. والله اعلم.

باب پنجاه و هشتم

درذکر بعضی ازمعجزات علی بن‌محمدالنقی صلوات‌الله وسلامه علیه

روایت کند محمدبن‌حمدان ازابراهیم‌بن‌بلطون‌ازپدرش که گفت: من جلاد متوکل‌بودم‌از دیرگاه باز، پنجاه غلام ازخزر بدوفرستاده بودند. مرا فرمودکه ایشان را نگاه دارم وکارسازی ایشان‌کنم. چون سالی بگذشت من پیش وی ایستاده‌بودم. علی‌نقی‌علیه‌السلام، درپیش‌وی‌آمد. چون بنشست، مرا فرمود تا غلامان را بیرون آرم، ازخانه‌های ایشان بیرون‌آوردم. چون نظرشان برنقی افتاد، علیه‌السلام، جمله سجده‌کردند. متوکل را صبر نماند. برخاست بیرون رفت، وپاها می‌کشید تادرپس پرده‌شد. نقی‌علیه‌السلام‌برخاست، وبیرون رفت متوکل‌را معلوم شدکه نقی‌بیرون رفت. بیرون آمد، گفت: یا بلطون، این‌چه بودکه این‌غلامان‌کردند؟

گفتم: والله، که نمی‌دانم.

گفت: ازیشان بپرس. ازایشان پرسیدم، چرا چنین کردید؟

گفتند: این‌مردی است[گ۲۲۹] که هر سال نزد ما آید، و دین بر ما عرضه‌کند، وده روز در بلاد ما بنشیند، و او وصی نبی‌مسلمانان است، مرا بفرمودکه ایشان را بکش. هرپنجاه را بکشتم چون شب درآمد، پیش نقی رفتم، علیه‌السلام، تاحال با وی بگویم. خادمی بردرخانه ایستاده بود، گفت: یابلطون، حال غلامان چیست؟

گفت: جمله را بکشت. گفتم جمله.

گفت: بلی، والله، گفت: می‌خواهی که ایشان را ببینی؟

گفتم: بلی. اشارت کرد، گفت: دراندرون پرده رو. دراندرون پرده رفتم، ایشان رادیدم نشسته، ومیوه می‌خوردند.

در ظاهر شدن معجزه وی، علیه‌السلام، با درخت و آب

یحیی‌بن هرثمه گوید: من ابوالحسن، علی‌نقی علیه‌السلام را ازمدینه به سرمن رأی می‌بردم، در زمان متوکل. روزی در راه تشنه شدیم سخت، ومن وجمله گفتیم، تشنگی برما غالب شد. نقی‌علیه‌السلام، گفت: این‌ساعت به‌آبی رسیم شیرین. اندکی برفتیم، درختی دیدم، زیر درخت چشمهٔ آب بود سرد خوش. آنجا فروآمدیم، خود وچهارپایان سیربخوردیم، ورایه‌ها پرکردیم، وبرفتیم، ومن‌شمشیربه شاخ درخت درآویخته بودم. فراموش کردیم، وچون پاره‌ای رفته‌بودیم، یادآمد. به غلام گفتم: بازگرد، شمشیر بردرخت رهاکردم بیار. غلام بدوانید، شمشیربرگرفت، می‌آمد لرزان ومدهوش.

گفتم: ترا چه بوده‌است؟

گفت: نزد درخت رسیدم، شمشیردیدم معلق ایستاده؛ نه چشمه آب‌بود و نه درخت.

من این‌حال معلوم نقی، علیه‌السلام کردم، گفت: سوگندی بخورکه این سخن باهیچ کس‌نگویی. سوگند خوردم که باکس‌نگویم.

ذکر معجزهٔ دیگر بر ریگ و سنگ، علیه‌السلام

ابوهاشم جعفری گوید: با علی نقی بودم، علیه‌السلام، از سر من رءای بیرون رفتیم قومی‌را دیدکه ازمدینه رسیده‌بودند غاشهٔ زین ازبهرنقی‌علیه‌السلام برزمین نهادند، واو احوال می‌پرسید. من نیزفروآمدم وپیش وی بنشستم. با

من‌سخن می‌گفت. من شکایت‌کردم از دست تنگی. دست در میان ریگ کرد آنجاکه نشسته‌بود، ومشتی از آن به من‌داد، گفت: این‌قدر تراکفایت باشد یا باهاشم، وپنهان‌دار. من‌آن را ضبط کردم، وبازگردیدم. چون نظربرآن‌کردم چون آتش‌می‌فروخت، زرسرخ بود. زرگری را به خانه بردم، گفتم: این را بگداز. بگدازانید، گفت: هرگز زر سرخ ندیدم، به ریگ می‌ماند، ازکجا آورده‌ای؟ عجب‌تر ازین ندیده‌ام!

گفتم: چیزیست‌که مرا بود از روزگارقدیم، پیر زنان ما ازبهرماضبط کرده بودند. این‌قدر مانده بود.

وابوهاشم‌گوید: به حج رفتم درآن سال‌که بغا به حج رفته بود. چون به مدینه رفتیم، پیش‌علی نقی، صلوات‌اللهوسلامه علیه، اورا دیدم‌که برنشسته بود، وبه استقبال بغا می‌رفت. سلام‌کردم، گفت: اگر می‌خواهی با من بیا. با وی رفتیم تا ازمدینه بیرون رفتیم، به صحرایی رسیدیم. نظر با غلام‌کرد، گفت: برو، واول لشکر بنگر. پس مراگفت: فروآی. فروآمدیم، و اندیشه من‌چنان بودکه ازوچیزی بخواهم، وشرم می‌داشتم، و درآن تفکر می‌کردم. گفت: علی‌نقی تازیانه[گ٥٢٣] برزمین بکشید، ونقش‌انگشتری سلیمان‌بن‌داود، علیهماالسلام، یعنی‌آن نقش بر زمین‌کرد. نظرکردم، در اول حرف، حرف، نوشته‌بود بستان، و درآخرحرفی‌دیگر نوشته بود: پنهان دار. پس به تازیانه‌برگرفت، وبه‌من‌داد. سکه نقره صافی‌بود، چهارصد دینار.

گفتم: مادر وپدرمن‌فدای توباد، عظیم محتاج بودم، و می‌خواستم‌که بگویم، وشرم‌می‌داشتم، والله یعلم‌حیث‌یجعل‌رسالاته، پس برنشستیم.

هموگوید، درپیش نقی علیه‌السلام رفتیم، با من‌گفت، سخن به هندی، نتوانستم‌که جواب دهم. رکوه‌ای پیش‌وی نهاده‌بود، پرازسنگ ریزه؛ سنگی ازآن برگرفت، لحظه‌ای در دهان نهاد، آنگاه بیرون آورد، و به من داد.

من‌دردهان نهادم، والله‌که آن وقت ازآنجابیرون آمدم‌که به هفتاد وسه‌زبان سخن می‌گفتم ومی‌توانستم‌گفت، اول به هندی.

در ذکر معجزهٔ وی، علیه‌السلام، ازآجال خلق

روایت‌کنند ازخیزران ساباطی‌که اوگفت: نزد علی‌نقی‌رفتم‌علیه‌السلام به مدینه. گفت: چه خبرداری از واثق؟

گفتم: نفس‌من‌فدای توباد، که من بیرون‌آمدم اوسلامت بود، وده‌روز است‌که من ازپیش‌وی بیامدم، گفت: مردم می‌گویندکه بمرد، مرا معلوم‌شد که از خود می‌گوید. پس‌گفت: حال جعفرچیست: گفتم: محبوس است به نوعی‌که هرچه به توگفت: این‌ساعت امارت ازآن وی است .

گفت: ابن‌الزیات چه می‌کند؟

گفتم: مردم باوی اند، وحکم وفرمان ازآن وی است.

گفت: آن شوم است بروی. آنگه خاموش شد.

پس‌گفت: ازمقادیر وحکم‌خدای چاره وگزیر نیست.

پس‌گفت: واثق مرد، وجعفر متوکل به امارت نشست، و ابن زیـات را کشتند.

گفتم: چه وقت؟ گفت: به شش‌روزبعد ازآنکه توبیرون آمدی.

محمدبن الفرج‌الزمجی[1] گوید: علی‌نقی‌خطی نوشت: یامحمد، حال‌خود جمع‌کن، وبرحذر باش.

گفت: ندانستم‌که برین‌چه می‌خواهد. ناگه رسولی‌آمد، ومرا بندآهنین برنهاد، وازوطن ببرد، وجملهٔ املاك من موقوف‌کردند، وهشت‌سال درحبس بماندم. پس‌نامهٔ نقی، علیه‌السلام، به من‌رسید، گفت: یابن‌محمدبن‌الفرج، در جانب غربی فرومیا.

۱ـ گویا، الرخجی، باشد

گفتم: سبحان‌الله، ابوالحسن نقی این به من نوشت، و من محبوس، این عجب است بعدازچند روزبندها ازپای من برگرفتند، وازحبس بیرون آوردند من خطی بدو نوشتم، تا دعاکند تا املاك من بامن دهند. جواب نوشت با تو دهند، واگر ندهند ترا زیان ندارد.

محمدبن‌علی‌النوفلی گوید؛ چون محمد بن‌الفرج به سرمن رءای آوردند، فرمان نوشتند، که املاك با وی دهند. فرمان بدو نرسیده بود که وفات یافت.

روایت کند، ابویعقوب، که علی نقی، علیه السلام، دیدم که بامحمدبن‌الخصیب می‌رفت. نقی آهسته‌می‌راند. ابن‌الخصیب گفت: بر آن‌که نفس من‌فدای توباد نقی علیه‌السلام، گفت: تو مقدمی. بعد از چهار روز تیر برپای ابن‌الخصیب نهادند، وبعد ازچند[گ۲۳۱] روز اورا بکشتند.

روایت کنند از **حسن‌بن‌محمد جمهور** ، که گفت مرا دوستی بود ادیب، پسر بغا بود، مراگفت: چون ازسرای پسر خلیفه بازگردید، گفت: امروز علی‌نقی‌را حبس‌کردند، وبه اکراه به دست من‌دادند، شنیدم که می‌گفت: من نزد خدای تعالی‌گرامی‌ترم از آن ناقه صالح، «تمتعوافی‌دارکم‌ثلثة ایام ذلك وعد غیرمکذوب» وسخن نه فصیح گفت، وآیت نیزآهسته خواند. این‌چه معنی دارد! گفتم: وعیدکرده‌است بعد ازسه روز، بنگرکه چه می‌باشد. روز دیگر اورا هلاك کردندوعذرخواست. روزسیوم باغرویعدلون(؟)واوتامش‌باجماعتی اورا بکشتند و پسرش منتصر به امارت بنشست.

سعدبن‌سهلویه‌بصری، المعروف بالملاح که گوید ، ولیمه‌ای بود از آن یکی ازخلفاء، نقی‌علیه‌السلام بدانجا خواند. چون دراندرون رفتیم ازمهابت وجلالت نقی علیه‌السلام خاموش شدند. اما جوانی درمیان بود. او را وقار نمی‌نهاد و بازی می‌کرد، و می‌خندید. نقی، علیه‌السلام، روی با وی‌کرد، گفت: به همه دهان می‌خندی، واز ذکرخدای تعالی‌غافلی، وتوبعد از دوروز

دیگر ازاهل گورستانی.

سعد گفت: طعام بخوردیم، و بیرون آمدیم. روز دیگر مرد رنجور شد، و روز سیوم بامداد بمرد وپسین دفنش کردند.

همو گوید: علی نقی علیه السلام، بر ولیمه‌ای[۱] خواندند به سرمن رءای. چون دراندرون رفتیم. مردی بازی‌ها می‌کرد، و نقی را وقار نمی‌نهاد. نقی گفت: او ازین طعام نخورد وخبری بعضی ازاهل وی بدو رسد که عیش او منغص کند. طعام بیاوردند.

مرد گفت: بعد ازین هیچ خبر نخواهد بودن، وسخن علی نقی باطل شد. دست بشست، ودراز کرد تاطعام بخورد. درحال غلامش درآمد، ومی گریست گفت: مادر را دریاب که ازبام افتاد، و نزدیك است که بمیرد هیچ از طعام نخورده بود برخاست وبیرون رفت.

جعفر گفت: درامامت نقی، علیه السلام، به شك بودم. چون این بدیدم، مرا یقین شد که اوامام است.

ابن یعقوب گوید: محمدبن الفرج را بهسرمن رءای پیش ازمرگ اونماز شامی. علی نقی، علیه السلام، اورا دید نظر تیز در روی وی کرد. روز دیگر محمدبن الفرج رنجور شد، من به پرسش وی رفتم، بعد ازچند روز گفت: ابوالحسن نقی، علیه السلام، جامه‌ای به من فرستاد وبا من نمود پیچیده، و زیر سرمن نهاده بود، گفت: محمد وفات یافت، او را در آن جامه دفن کردند.

درذکر ظهور معجزات وی از غایبات

روایت کنند ازمنتصربن المتوکل که او گفت پدرم، مورد درباغی بکاشت چون آن مورد برآمد، ونیك شد فراشان را بفرمود تاجامه‌ای بیفگندند میان باغ که موردکاشته بود، ومن پیش او ایستاده بودم. سر برداشت، و مرا گفت: یا رافضی ازخدای، توسیاه بپرس ازین اصل زرد، مگرچندی زرد درمیان آن

۱- دراصل: لثیمه

بود که می گوید، من‌غیب میدانم تا چرا ازمیان این‌همه این‌قدر زرداست؟

گفتم: یاامیرالمؤمنین، اودعوی غیب نمی کند. روزدیگر، بامداد پیش علی‌نقی آمدم، علیه‌السلام، حال وقصه با وی بگفتم، گفت: بـرو[گ۲۳۲] بن‌آن زرد بکن‌که کاسه سری ریزیده‌است، که در زیر آن است زردی آن شاخ ازبخار کلهٔ آن سراست برفتم، و آنرا بکندم. چنان بودکه اوگفته بود. پس مرا گفت: این‌سخن باکس‌مگوی الاکسی که مثل تو باشد.

ابوهاشم‌جعفری گوید به مدینه بودم در آن وقت‌کـه بغا آنجا بود در زمان واثق به طلب اعراب. علی‌نقی، علیه‌السلام، گفت: بیا، تا بیرون رویم، واین ترك را ببینیم. ترکی برما بگذشت علی‌نقی‌به ترکی‌با وی سخن گفت، او ازاسب‌فروآمد، وبوسه برسنب اسب‌نقی‌داد، گفت: من‌بازپس‌ایستادم، وازترك پرسیدم‌که چه‌گفت به تو؟

گفت: این نبی‌است؟

گفتم: این نه نبی‌است.

گفت: مرا به نام می‌خواندکه در کودکی مرا بدان نام خواندندی در بلاد ترك، تا این‌ساعت‌کس ندانست.

روایت است ازحسن‌بن‌جمور که گفت از سعیدکوچك حاجب شنیدم‌که گفت پیش علی‌بن‌صالح حاجب رفتم، گفتم یا باعثمان، من‌نیز ازاصحاب تو شده‌ام، وسعید امامی‌بود.

گفت: هیهات.

گفتم: بلی والله، گفت: چون بود؟

گفتم: متوکل مرا بفرستاد تاکه نزد علی‌بن‌محمدنقی‌روم. وحال اوباز دانم‌که چه می کند. چون برسیدم اونمازمی‌کرد. من برپای ایستادم تا اوفارغ شد. آنگه روی به من کرد، گفت: ای سعید، یعنی‌متوکل از دنبالهٔ من باز- نمی‌گردد تا آن وقت‌که اورا پاره پاره‌کنند مرا گفت برو؛ به دست اشارت

کرد. من ترسان ولرزان بیرون آمدم، و مهابت وی چنان در من کارکرد که وصف نتوانم کرد. چون با نزد متوکل آمدم فریاد وگریه شنیدم، گفتم: که حال چیست؟

گفتند: متوکل‌را بکشتند. مرا یقین‌شدکه اوامام است، امامی‌شدم.

عبدالله‌بن‌طاهر گوید، متوکل‌مرا بخواند ازبهرکاری، مدتی‌به سرمن‌رآی بودم پس عزم بغدادکردم خطی با ابوالحسن علی‌النقی، علیه‌السلام، نوشتم و دستوری جواب نوشت‌که بعد ازسه روزمحتاج توباشند، دوچیزپدید آید من به صید رفتم وجواب خط نقی‌علیه‌السلام، که به من نوشته بود فراموش‌کردم باراه مطره؟ کردیم. چندی برفتم. چون فروآمدم، وجماعتی خاصگیان با من فروآمده بودند، ونشسته نگاه‌کردم. صدسوار دیدم از پس ایشان، صد دیگر دیدم‌که آمدند، گفتند: منتصر ترا می‌خواند.

گفتم: حال چیست؟

گفت: متوکل‌را کشتند. منتصر را بیعت‌کردند، و احمدبن‌الخصیب را وزارت دادند.

درظهور معجزات وی، علیه‌السلام، درچیزی چند غریب

صالح‌بن‌سعیدگوید: پیش‌نقی‌علیه‌السلام، رفتم آن روزکه به سرمن‌رآی رسید درخان صعالیك اورا فروآورده بودند.

گفتم: نفس‌من فدای توباد، درهمه چیزها نقص‌واهانت تو می‌خواهند تا ترا درخان صعالیك فرو آوردند.

گفت: بدینجا بنگر، ای سعید، و به دست اشارت‌کرد به مرغزاری، درآنجا آبهای روان وچیزهای خوش وولدان؛ گویی لؤلؤ مکنون‌اند. چشم من متحیر بماند.

گفت: هرجاکه باشیم این ازآن ماست، ازبهر ما ساز داده‌اند، ما نه

درخان صعالیکیم!

محمدبن‌الحسن‌الاشتر‌العلوی گوید: من با پدربه درخانه متوکل بودیم، و جماعتی ازاشراف حاضربودند[گ۲۳۳] ازطالبی‌وعباسی‌وجعفری؛ علی‌نقی علیه‌السلام بیامد؛ جملهٔ با وی برفتند تا او در اندرون رفت بعضی با بعضی می‌گفتند چرا ازبهروی پیاده می‌رفتی، نه اواز ما شریف‌تر است، ونه به‌سال ازما بزرگتر، ونه ازما عالم‌تر؟ گفتند: بعد ازین باوی نرویم.

ابوهاشم‌جعفری گفت: والله چون او ببینید خوار وذلیل با وی بروید. ناگه علی‌نقی‌علیه‌السلام، بیرون آمد جمله باوی برفتند. ابوهاشم‌جعفری گفت: نه دعوی کردیدکه باوی نروید.

گفتند: چون اورا بدیدیم نتوانستیم‌که باوی نرویم.

حسن‌بن‌علی گوید: شخصی نزد علی نقی علیه‌السلام آمد، می‌گریست و می‌لرزید، گفت: یابن‌رسول‌الله، والی پسرمرا بگرفته است، و می‌گوید تو از موالی‌علی‌نقی‌ای، اورا به دست فلان‌کس‌داد ازحاجبان خود، و فرمودکه بفلان جا برد، و از سر کوه در اندازد، و هم آنجا در کوه او را در خاك کند.

نقی‌علیه‌السلام گفت: چه می‌خواهی؟

گفت: آنچه پدر شفیق به فرزند خواهدگفت. بروکه فردا نماز شام، پسرپیش‌تو آید وترا خبردهد ازعجایب. مرد برفت، شادمان. روز دیگر چون شب درآمد پسر را دید به صورتی نیکو می‌آمد.

گفت: خبرده‌مرا ازحال‌خود، ای پسر.

گفت: فلان حاجب مرا پیش‌کوه برد. چون بدانجا رسیدیم، خواست که آنجا بخسبد، وروزدیگر مرا بالای‌کوه برد، و بزیر اندازدگوری در آن وقت ازبهرمن‌بکند، آنجا من می‌گریستم، و موکلان مرا نگاه می‌داشتند. ده کس‌را دیدم‌که بیامدند و من از ایشان نیکوتر ندیده بودم. روی‌های نیکو و

جامه‌های پاکیزه وبوی‌های‌خوش. موکلان ایشان را نمی‌دیدند، گفتند: این چه گریه وزاری است؟

گفتم: نمی‌بینید که گور کندند واین‌ها بر من موکل‌اند، و مرا ازین کوه خواهند انداخت، ودرین گور دفن کنند؟

گفتند: بلی، می‌بینیم. اگرما این‌حاجب ازکوه بیندأزیم، و درین گور دفن کنیم. تونفس‌خود نگاه می‌داری که بروی، وخدمت تربت رسول، صلی‌الله علیه‌وآله، می کنی؟

گفت: بلی. برفتند و حاجب را می کشیدند. او فریاد می کرد. و آن موکلان نمی‌شنیدند. اورا بربالای کوه بردند وبه زیرانداختند، پیش‌ازآنکه به زمین‌رسید پاره‌پاره شد. چون موکلان آن را بدیدند، فریاد وگریه کردند، و ازمن غافل‌شدند. آن ده‌گانه مرا برگرفتند وپیش تو آوردند، و ایشان انتظار من می کنند تا مرا به مدینه رسول برند تا خدمت‌گور رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله می کنم، وکودك با ایشان برفت.

پدر، روز دیگرپیش‌نقی‌علیه‌السلام آمد، و حال بازگفت: در حال خبر رسیدکه حاجب‌را ازکوه به‌زیرانداختند، وآن شخص‌بگریخت. نقی‌علیه‌السلام می‌خندید وبدان شخص‌گفت ایشان نمی‌دانند آنچه ما می‌دانیم.

ابوالهاثم، عبدالله‌بن عبدالرحمن صالحی گوید، ابـوهاشم جعفری بـه ابوالحسن‌نقی‌گفت: من‌چون ازپیش‌تو با بغداد می‌روم، عیشم منغص می‌رود ازاشتیاق، تودعاکن ازبهرمن‌که نمی‌توانم به‌کشتی‌نشستن از بهرآنکه مرا هم به‌کشتی باز پس باید رفتن، و به جز ازین اسب ندارم الا ضعیفی، دعاکن تا خدای تعالی اورا قوی‌گرداند ومرا قوت دهد تابرخشك به زیادت تومی‌آیم نقی‌علیه‌السلام، گفت: خدای[گ۲۳۴] ترا واسب ترا قوت دهاد.

گفت: بعد ازآن چنان شدکه ابوهاشم نمازدربغداد بکردی بامدادی، ونزد نقی‌رفتی نمازپیشین‌درسرمن‌رآی، باامام بکردی، وهم برآن اسب‌نماز

شام با بغداد رفتی، وازبغداد تا سرمن‌رآی سه روز راه است.

علی‌بن مهزیار گوید چون به سر من‌رآی رسیدم زینب کذابه آنجا بود دعوی می‌کردکه من دختر علی وفاطمه‌ام. متوکل او را حاضرکرد، و او از آن‌باز نگردید ، به قوم گفت که حاضر گردند چه گونه بیان این توان کرد. فتح‌بن‌خاقان گفت: علی نقی را حاضرکردند که او بیان بکند. اورا حاضر کردند. متوکل اورا باخود برتخت نشاند، گفت: این‌زن دعوی چنین‌می‌کند تو چه می‌گویی؟

نقی‌علیه‌السلام گفت: آزمودن این‌سهل است. خدای تعالی گوشت‌جمله فرزندان فاطمه وحسن‌وحسین برسباع‌حرام‌کرده‌است اورا درپیش‌شیران‌انداز اگر راست می‌گوید، ایشان اورا هیچ تعرض نرسانند، واگر دروغ می‌گوید اورا بخورند. این‌معنی باوی بگفتند، اقرار کردکه دروغ‌گفتم وبردرازگوش نشست، و دخترش بر درازگوش نشست، در راه سر من‌رءای می‌رفت. آواز بلند برداشت من زینب کذابه‌ام مرا با رسول وفاطمه هیچ نسبت نیست وبه شام رفت. بعد ازچند روزنزد متوکل‌حکایت آنچه نقی‌گفته بود می‌رفت. علی‌بن‌ـ الجهم‌گفت: یا امیرالمؤمنین ، اگر این در نفس او بیازمایی ترا حقیقت این معلوم شود. متوکل بدان قوم گفت‌که‌گوشت شیران می‌دادند تا سه روزهیچ بدیشان ندادند وایشان را درمیان قصر بازداشتند، واو درغرفه‌ای بنشست،و درببست، وکس‌فرستاد. و نقی علیه‌السلام حاضر کرد. بفرمود تا درببستند، و نقی‌وشیران درصحن‌قصرایستاده، علی‌بن‌یحیی وابن‌احمدون‌گفتند: ما درمیان قوم بودیم، چون نقی‌علیه‌السلام بیامد، ودربستند وشیران به صفتی می‌غریدند که گوش‌ها از غرهٔ ایشان‌کرشد. چون خواست‌که پای در دریچهٔ غرفه نهد شیران ازپیش او برفتند، وازغره ساکن‌شدند، و خود را در وی مالیدند. و نقی،علیه‌السلام، دست برآستین به سرایشان فرو می‌مالید. پس‌شیران سینه بسر زمین‌نهادند وبعد ازآن هیچ غره نکردند. نقی‌علیه‌السلام بربالا آمد ومتوکل‌در

اندرون رفت نقی ساعتی بنشست، پس برخاست و برفت. شیران مثل بار اول خود را درو مالیدند، واودست برسرایشان فرومی آورد تا ازقصربیرون آمد. پس برنشست وباز گردید. متوکل مالی بسیارازدنبالهٔ وی بفرستاد علی بن الجهم گوید: به متوکل گفتم: امامی مثل این بکن. گفت: ای ابله، به مثل من بازی کنند؟ والله، که اگراین معنی باکس بگویی گردن تووآن جماعت بزنم. گفت: باکس نیارستم گفت، تا آن وقت که متوکل هلاك شد و برسید بدانچه مستحق آن بود وفتنه او منقطع گشت، والله اعلم.

باب پنجاه و نهم

در ذکر بعضی ازمعجزات حسن عسکری علیه‌السلام

ابوهاشم جعفری گوید نزد حسن‌عسکری بودم، دستوری خواستند از بهر شخصی ازیمن. دستوری‌داد شخصی‌درآمد طولانی، نیکوروی، بزرگ هیکل چون بیامد، سلام‌کرد بر اوبه ولایت، جواب داد، گفت، بنشین پیش مـن، بنشست، دراندرون خودگفتم: گویی‌این‌کیست؟ حسن عسکری‌گفت: این از فرزندان اعرابیه است صاحبهٔ حصاة، آنکه پدران من بـه انگشتری مهر بدان می‌نهادند، با خود آورده است، می‌خواهدکه من مهر کنم، بیار، آن شخص سنگ‌بیرون آورد. گوشه ای املس بود. عسکری بستد، وبه‌انگشتری‌خود مهر کرد. گویی‌من این‌ساعت‌مهرانگشتری می‌خوانم. ازیمانی‌پرسیدم‌که اورا پیش ازین دیده‌ای؟

گفت: لاوالله، دیراست تا می‌خواستم‌که او ببینم این‌ساعت میسر شد. پس‌یمانی برخاست ومی‌گفت: «رحمة‌الله‌وبرکاته علیکم‌اهل‌البیت ذریة بعضها من‌بعض» گواهی‌می‌دهم‌که حق تو واجب است مثل حق امیرالمؤمنین وائمه بعد ازو، صلوات‌الله‌علیهم، وحکمت‌وامامت به تورسیده‌است، وتو ولی‌خدایی وعذری نباشد آن راکه ترا نداند. من‌نام اوپرسیدم.

گفت: مهجع‌بن‌صلت‌بن‌عقبة‌بن‌سمعان‌بن‌غانم‌بن‌ام غانم. واین‌آن‌اعرابیة یمانیه است، خداوند حصاة که امیرالمؤمنین مهر برآن نهاد و ایـن ام‌غانم، غیر حبابة‌الوالبیه است .

در ذکر بازگفتن وی علیه‌السلام ازاندیشه مردم

ابوهاشم‌جعفری گویدازعسکری، علیه‌السلام، شنیدم که بهشت‌رادری‌هست نامش‌معروف، هر که ازاهل‌خیرمعروف باشد بدان دراندرون شود. بیرون‌آید یا در اندرون رود. آواز درشنیدم، وکنیزك از پس درگفت: یا ابوالقاسم، مولاناسلام‌می‌رساند، می‌گوید: این‌بیست دینارنفقهٔ تواست تا به پدررسی. آن را بستدم وقصدکوهستان‌کردم. به طبرستان به پدر رسیدم. دیناری مانده بود به پدردادم، وقصه با وی بگفتم.

علی‌بن‌علی‌بن‌الحسین‌بن شاپورگوید: در سرمن‌رءای قحط بود درزمان عسکری‌علیه‌السلام‌خلیفه‌مستعین‌بود، به‌حاجب‌گفت، واهل‌مملکت تا به استسقا رفتند سه روز پیاپی به مصلی‌می‌رفتند و دعا می‌کردند. باران نیامد. جاثلیق، روزچهارم بانصاری به صحرا رفت، و رهبانان، راهبی در میان ایشان بود هرگه‌که دست بر می‌داشت‌باران می‌آمد؛وروز دوم بیرون رفت باران پیشتر بیامد. خلق به شك افتادند، ومیل‌به‌دین نصاری‌کردند. چون آن بدیدند خلیفه کسی‌را پیش‌عسکری فرستاد، و اومحبوس بود. او را ازحبس بیرون آورد، گفت: امت جد خود دریاب که هلاك شدند.

عسکری علیه‌السلام‌گفت: من فردا بیرون روم، وشك ایشان زایل‌کنم. روز سیوم جاثلیق با نصارای راهب بیرون رفت. عسکری بـا اصحاب بیرون رفت چون عسکری دیدکه راهب دست برداشت به یکی از قـوم خودگفت: دست راست وی بگیر و آنچه در میان انگشتان دارد از دست او بستان. آن شخص‌دست وی بگرفت. استخوان سیاه از میان انگشتان وی بیرون آورد. پس‌عسکری علیه‌السلام او راگفت: دعاکن. دست‌ها برداشت، و دعاکرد ابـر [گ۲۳٦] برفت، وگشوده شد، وآفتاب پدید آمد.

خلیفه‌گفت: این استخوان چیست، یابامحمد عسکری؟ علیه‌السلام گفت: این‌مردی است ازفرزندان نبیی ازانبیاء، این‌استخوان نبی‌است

وهرکه استخوان نبی‌ظاهر کند درحال باران بیاید.

ابوهاشم جعفری گوید خطی‌نوشتم به عسکری علیه‌السلام، و شکایت کردم از رنج حبس‌وثقل قیدهای آهن، جواب نوشت‌که توامروزنمازپیشین درخانه خودکنی. چون وقت پیشین بود مرا ازحبس بیرون آوردند، ونماز پیشین در خانهٔ خود بکردم. ابوهاشم‌گوید چیزی نداشتم، خواستم‌که رقعه‌ای نویسم در حبس، چیزی طلب‌کنم، شرم داشتم، ترك‌کردم. چون باخانه آمدم هشتصد دیناربه من‌فرستاد، وخطی نوشت‌که چون محتاج باشی‌شرم مدار، و بخواه، هرچه خواهی تا به تو رسد، ان‌شاءالله تعالی.

اسمعیل‌بن‌محمدبن ابی‌علی‌بن اسماعیل‌بن علی‌بن عبدالله‌بن‌العباس گوید: بر سر راه نشسته بودم چون عسکری می‌گذشت، گفتم: والله‌که هیچ ندارم و محتاجم. گفت: سوگند به دروغ خوردی، دویست دیناردرخانه دفن‌کرده‌ای واین نه ازبهرآن می‌گویم، تاسوگند به دروغ نخوری؛ به غلام‌گفت: آنچه آنچه با تواست بده. صد دیناربه من‌داد، وعسکری‌علیه‌السلام روی به من‌کرد وگفت: توازآن محروم شوی وقتی‌که بدان عظیم‌محتاج باشی؛ و او راست گفت، والله‌که دویست دینار در زیر زمین نهاده بودم. چون آن صد دینارکه عسکری به من‌داده بود نفقه‌کردم، گویی بعد ازآن درهای روزی برمن بسته شد. خواستم‌که آن دویست دیناربیرون آورم ونفقه‌کنم، ندانستم‌که آن‌کجا نهاده‌ام؛ چندانکه اندیشه‌کردم یادم بیامد. پسری از آن من می‌دانست که آن کجا نهاده‌است. برگرفت وبگریخت. چنانکه حبه‌ای ازآن به من نرسید.

ابوهاشم‌گوید: من محبوس‌بودم درحبس وعبدالله حرون، و حسین‌بن‌محمدالعقیقی، وحمزه، ومحمدبن‌ابراهیم‌عمری، ابومحمدالعسکری‌علیه‌السلام وبرادرش‌جعفر درآنجا آوردند. ماگرد وی درآمدیم، ویکی از بنی‌جمح با ما بود، می‌گفت‌که علوی‌ام، زندان‌بان، صالح بن‌الوصیف بود. ابومحمد، علیه‌السلام، گفت: اکرنه آن بودی‌که یکی‌درمیان شماست‌که نه از شماست

که نه ازشماست، واشارت به یحیی کرد . من بگفتم که چه وقت شما رها کنند. چون جمحی برون رفت از بهروضو، گفت : ازین احترازکنیدکه نه از شماست، وقصه با خود داردکه به‌سلطان نوشته‌است، ودرآنجا ذکرآن کرده است که شما به سلطان (بد) مـی گـویند . یکی برخاست و جامه وی بجست قصه بیرون‌آورد. خبرهایی چند درآنجا نوشته، وبه خون ایشان سعی کرده ، واین قصه دراز است. این قدریادکردیم.

در ذکرمعجزاتی چند [از] وی درمعانی غیرازین ·

احمدبن حرب‌القزوینی گوید: باپدربه‌سرمن‌رءای‌بودم، وبیطاری‌درپایگاه حسن‌العسکری، علیه‌السلام، و مستعین را استری بود، کـه مثل آن‌کس ندیده بودند [گ۲۳۷] از بزرگی ونیکویی ، وکس نمی‌توانست که زین برآن نهد، ونه لگام درسروی‌کند، وجمله رایضان جمع کردند هیچ کس برونمی‌توانست نشست. یکی ازندیمان مستعین بدوگفت که کس فرست وحسن‌بن‌علی رابخوان گو، برین استرنشیندتا اورا بکشد، وبازرهی.مستعین کس‌فرستاد واورابخواند، علیه‌السلام. پدرمن با وی برفت.

گفت: چون بدانجا رفتند، پدرمن‌گفت، چون عسکری‌آن استررابدید برفت ودست برکفل استرنهاد پیش ازآن‌که‌کسی بدوگوید . درحال‌که دست برکفلش نهاد، عرقی ازاستر روانه شد. بعد ازآن عسکری نزدمستعین شد، و سلام‌کرد. مستعین تواضع‌کرد، واورا جنب خود بنشاند، گفت: یا با محمد ، لگام برسراین استرکن.عسکری‌به‌پدرم‌گفت: لگام برسراستر کن. مستعین‌گفت که توبرسرش‌کن. ابومحمدطیلسان‌ازسربنهاد،ولگام برسراستر کرد وباموضع خودآمد، وبنشست، دگر مستعین گفت : زینش برنه ، عسکری برنهاد و باز گردید .

مستعین‌گفت: توبرآن می‌نشینی؟ عسکری علیه‌السلام برآن نشست، واو منع‌نکرد ، گفت: در خانه‌اش بران ، درخانه براند ، پس فرو آمد . آنگه

مستعین بدو گفت: چون ابومحمد حسن العسکری علیه السلام، گفت: بهتر ازین استرندیده‌ام، گفت: ازآن تواست، به‌خانه‌بر.

عسکری گفت: لایق خلیفه است.

مستعین گفت خلیفه آن را به‌تو داد. ابومحمدالعسکری علیه السلام به پدرم گفت: آن‌را به‌اصطبل من‌بر، والسلام.

سیف‌بن‌لیث گوید: من‌پسری بیمار درمصربگذاشته بودم. چون بیرون می‌آمدم وپسربزرگتر ازووصی من بود، وقیم براولاد وعقارات. خطی‌نوشتم به‌ابومحمد، علیه‌السلام که دعایی کن ازبهرپسررنجور. جواب نوشت‌که بیمار صحت یافت، وپسربزرگ‌که قیم ووصی بودمرد ؛ خدای راحمدگو، جزع مکن ناتوان مخبط‌شود. بعد ازآن مرد بیامدکه پسر صحت یافت و پسربزرگ بمرد درآن روزکه خط ابومحمد علیه‌السلام رسیده‌بود.

علی‌بن محمد گوید چون ابومحمد ، علیه‌السلام ، بدست نحریر[۱] دادند باوی سخت برگرفت واورا می‌رنجانید. زنش اورا ملامت کرد ، گفت: تو نمی‌دانی که این‌کیست‌که درخانه تواست اورا مرنجان ومن می‌ترسم که‌بلایی ورنجی به‌تورسد، گفت: والله، که اورا درمیان شیران اندازم. پس‌آن‌ملعون، ابومحمد علیه‌السلام رادرمیان‌شیران انداخت. چون نگه‌کردند اونماز می‌کرد وشیران‌گردبرگرد وی ایستاده بودند.

احمدبن‌اسحق گوید گوید: درپیش ابومحمد، علیه‌السلام، رفتم، گفتم: من غمناکم ازبهرچیزی، وخواستم که ازپدرتو بپرسم اتفاق‌نیفتاد.

گفت: آن‌چیست؟

گفتم: به‌من‌رسیده‌است‌ازپدران‌تو که انبیاء علیهم‌السلام به‌پشت‌بازخسبند ومؤمنان بردست راست، ومنافقان بردست‌چپ [۲۳۸] وشیطان به‌دوخسبد .

۱- در اصل : بحرین‌ایم ! (با اعلام الوری ص ۳۶۰ مقابله وتصحیح شد.)

گفت: همچنین است. گفتم: یامولای، من جهدمی کنم که برراست خسبم نمیتوانم وخوابم نمی گیرد. ساعتی خاموش شد؛ پس گفت: نزدیك من آی. نزدیك وی رفتم. گفت: دست درزیر جامه‌بر. دست دراندرون‌بردم. دست بیرون آورد، ودراندرون جامه من کرد، ودست راست برجانب‌چپ من مالید ودست چپ برجانب راست من‌مالید، سه‌باراحمدگفت: از آن وقت باز نمی‌توانم که بر جانب‌چپ‌خسبم، البته به‌هیچ گونه، والله اعلم‌واحکم‌بالصواب.

باب شصتم

در ذکر معجزاتی چند از آن صاحب‌الزمان صلوات‌الله علیه

سیاری گوید: از نسیم و ماریه شنیدم که گفتند: چون صاحب زمان صلوات الله‌علیه ازشکم مادربیرون آمد، به زانو درافتاده بود، و هردوانگشتان سبابه برآسمان داشته. پس عطسه‌اش[1] فرو آمد، گفت: «الحمدلله رب‌العالمین» و صلی‌الله علیه‌وآله، ـ بنده یاد خداکرد، ننگ نداشت وگردن‌کشی نکرد؛ پس گفت: دعوی‌کردند ظلمه که حجت‌خدای باطل‌شود؛ اگر مرا دستوری بودی درسخن گفتن، این‌سقف زایل شدی.

ابوعلی‌الحسن آبی گوید: من از کنیزکی شنیدم که گفت: مرا به هدیه به ابومحمد بردند، گفت: چون صاحب امر دیدم که به وجود آمد نوری روشن دیدم که ازو به افق آسمان رسید، و مرغان اسفید دیدم که از آسمان فرو می‌آمدند و پرها بر سر وی فرو می‌آوردند و برجملهٔ اعضاء وی، بعد از آن برفتند. من‌با عسکری، علیه‌السلام، بگفتم، بخندید، گفت: آنها ملائکه بودند که ازبهر تبریك فروآمده بودند، وایشان انصار وی باشند چون خروج کند.

درذکر معجزات وی درحال طفولیت، علیه‌السلام

سعدبن عبدالله‌بن خلف‌القمی روایت کند درحدیثی‌دراز، ما قدر مقصود

۱ـ دراصل: عطسیش

یادکنیم؛ گفت: به سر من رعای رفتم با احمدبن‌اسحق، به زیارت ابومحمد علیه‌السلام، ومشکلاتی‌چندم بود که ازو بپرسم. چون بدانجا رسیدم، و به در خانه او رفتم. دستوری‌خواستم، مارادراندرون بردند. واحمدبن‌اسحاق، انبانی بر دوش‌نهاده‌بود، درگلیمی‌طبری پوشیده وصدوشصت صره در آنجا بود از زر ونقره، هرصره به مهر خداوند؛ سعدگوید: نوری از روی ابومحمد مانند نورماه بدر بود، وبر ران راست وی‌کودکی نشسته بود به مشتری می‌ماند، پیش‌او گویی‌زرین نهاده‌بود، مرصع به جواهر.

گفت: بعضی از رؤساء بصره به ابومحمد فرستاده بودند، پیش وی می‌گردانید تااوبدان مشغول می‌شد وابومحمد چیزی می‌نوشت. سلام کردیم، جواب داد، وتلطف کرد، واشارت کرد که فرونشینید. چون ازکتب فارغ‌شد احمدبن‌اسحق انبان بیرون آورد از میان گلیم، و پیش وی بنهاد. عسکری علیه‌السلام روباکودك کرد، گفت: مهربرگیر، ازهدایای شیعه‌به‌تو فرستاده‌اند.

گفت: یا مولایی‌روا باشدکه من‌دست پاك به مال‌های نجس پلیدکنم؟ حلالی باحرام آمیخته‌است.

ابومحمد[گ۲۳۹]علیه‌السلام، گفت: ای‌پسراسحاق، توبیرون‌آور هرچه درانبان‌است‌تا اوجداکند حلال ازحرام؛ اول‌صره‌ای‌که احمدبن‌اسحق بیرون آوردکودك‌گفت: این‌ازفلان‌بن‌فلان است ازآن محلت، شصت‌ودو دینار در آن است؛چهل‌ودو دینار ازبهای حجره‌ای‌که به‌میراث به وی رسیده بود، و چهارده دینار ازبهای هشت جامه وسه دینار ازاجرت دکان.

عسکری، علیه‌السلام، گفت: راست گفتی‌ای پسر، دلیلی‌کن‌برآنچه حرام است. درستی‌بیرون آورد به سکه ری‌که بعضی نقش ازآن محو شده بود، و قراضه ای‌املس به‌وزن دانگی‌ونیم. گفت علت تحریم این‌آن است که‌خداوند این ازمنی‌ریسمان به جولاهه داد، بعد ازچندگاه دزد ببرد. جولاهه معلوم‌وی کرد، قبول نکرد، ومنی‌ونیم ریسمان باریك از آن جولاهه بستد. جامه‌ای

ازآن بیافت، وبدین درست و قراضه بفروخت. چون سر صره بگشود خطی درمیان آن بود، چنانکه اوگفته‌بود آن درست وقراضه ازآنجا بیرون‌آورد. بعد ازآن صره دیگر بیرون آورد، کودك‌گفت: این ازآن فلان بن‌فلان است ازفلان علت، نشایدکه ما دست برآن نهیم.

عسکری گفت: ازبهرچه؟

گفت: ازبهرآنکه این ازبهای گندمی‌است‌که درقیمت آن حیف‌کرد بر برزگرکه‌آنِ خودبه‌کیله بزرك پیموده‌بود وآنِ برزگر به‌کیلی‌ناقص.

گفت: راست‌گفتی، ای پسر.

پس به احمدگفت: این‌را بدو ده تا باخداوند رساندکه ما محتاج آن نیستیم، وجامهٔ پیرزن بیار.

احمدگفت: درحقیبه‌ای ازآن من‌بود فراموش‌کردم. چون احمدبرفت تا جامه بیارد مولانا نظربا من‌کرد، گفت: به چه آمده‌ای؟

سعدگفت: احمد اسحق مرا مشتاق مولانا گردانید، گفت: آن مسایل چه رسیدکه خواستی پرسید؟

گفتم: به حال خود مانده‌است.

گفت: از قرةالعین من بپرس، و اشارت‌کرد. کودك به من گفت: بپرس هر چه خواهی. سؤال کردم. جواب داد. رها کردم. بعد از آن ابومحمد برخاست‌باکودك. من بازگردیدم به طلب احمدبن‌اسحق، اورا دیدم گریان می‌آمد.

گفتم: چرا می‌گریی، و دیرآمدی؟

گفت: جامه نمی‌بینم‌که مولانا طلب‌کرد.

گفتم: باکی‌نیست، باوی‌بگوی. ازپیش‌اوبازگشت، می‌خندید وصلوات می‌داد بررسول وآلش. گفتم خبرچیست؟

گفت: جامه دیدم زیرپای مولانا افگنده ونماز برآن می‌کرد.

گفت: خدای را شکر کردیم، وبعد از آن تردد می‌کردیم نزد امام هر روز وکودك پیش‌وی ندیدیم‌چون‌روز وداع بود احمدبن‌اسحق، ودوکهل‌از شهر ما پیش وی رفتیم.

احمد بایستاد ، گفت : یا مولایی رفتن نزدیك شد ، و اشتیاق سخت می‌شود ، و ما می‌خواهیم از خدای عزوجل که صلوات فرستیم بر جد ما تو مصطفی، و پدرت علی مرتضی، و بر مادر تو فاطمه سیدهٔ زنان، فاطمه زهرا، و بر سیدان جوانان اهل بهشت، پدر تو وعمت و بر ائمةالطاهرین ازپدران تو، وبرتو وفرزندان تو، و منزلت توعالی‌کند و دشمنان تراکور و نگون‌سار گرداند. این‌آخرعهد ما مباد ازدیدارتو. چون احمد این‌کلمه[۲۴۰] بگفت ابومحمد علیه‌السلام آب درچشم بگردانید و فرو ریخت، قطره قطره. پس‌گفت: ای پسراسحق دور درمشو دردعاکه تو درین راه‌که بازگردی با خدا رسی! احمد ازخود برفت، وبیفتاد. چون باخود آمدگفت: به حق خداو حرمت رسول، جد توکه مرا مشرف‌کنی به خرقه‌ای‌که کفن من باشد! دست در زیر بساط‌کرد و سیزده درم بیرون آورد، وگفت: این را نفقه‌کن، و از چیزی دیگر را نفقه مکن، و آنچه خواستی به تو رسید، و خدای تعالی رنج نیکوکاران ضایع نکند.

سعدگفت، چون به سه فرسنگی‌جلولا رسیدیم احمد رنجورشد سخت، طمع ازخود ببرید؛ آنگه‌گفت: امشب از پیش من‌بروید، و مرا رهاکنید. هریك با پیش‌رخت خود رفتیم.

سعدگفت: چون نزدیك صبح بود یکی پای بر من زد، گفت: برخیز چون چشم بازکردم‌کافور را دیدم، غلام‌مولانا علیه‌السلام. گفت: خدای شما را مزد دهاد در مصیبت، از غسل صاحب شما فارغ شدیم، و از تکفینش؛

برخیزید تاوی را دفن کنیم که محل او نزد مولانا بیش از آن شما بود. برخاستیم واو را دفن کردیم.

درذکر معجزات وی، علیه‌السلام، درآجال

ابوعقیل عیسی بن نصر گوید: علی بن زیادالضمیری چیزی نوشت و طلب کفن کرد. جواب نوشت که درسال هشتادمی محتاج آن باشی درسال هشتادمی بمرد، وپیش ازمرگ کفن بدو رسید که امام فرستاد.

ابوعبدالله صفوانی گوید قاسم بن علارا دیدم که اورا صدوشانزده سال بود پیش عسکری می آمد. هشتاد سال چشم درست بود، و بعد ازهشتاد سال چشم های وی برفت. پیش ازمرگ به نه‌روزچشم‌های وی روشن شد، وحال آن بود که درشهری ازشهرهای آذربایجان وپیوسته توقیعات قایم علیه‌السلام بردست ابوجعفر عمری به وی می‌آمد، وبعد ازو بردست ابوالقاسم بن روح، قرب دوماه آن مکاتبت منقطع شد، او بی‌قرار گشت. روزی پیش وی بودم دربان بیامد، گفت: عراق گشودند. قاسم سجده کرد، وکهلی درآمد کوتاه، اثرفتوح بروی ظاهر بود. جبهٔ مصری پوشیده، نعلین‌محاملی درپای، توبری[1] بر دوش قاسم برخاست، او را در بـرگرفت. تو بـر[1] بنهاد، وطشت آب بخواست دست‌ها بشست، او را در جنب خود بنشاند. طعام بخوردند دست‌ها بشستیم. مـرد بـرخاست نـامه‌ای بیرون آورد و بزرگتر از نیمه درجی بـه قاسم داد. قاسم بوسه بر آن داد و به مکابت داد. ابوعبدالله‌بن ابی‌سلمه او بـر خوانـد و بگریست.

قاسم گفت: یا عبدالله، خبری داده‌است که ترا ناخوش آمد گفت: نه گفت: پس ازبهرچه می گریی؟

۱ـ گویا: توبره‌ای

گفت: خبرداده است به موت شیخ، بعد ازرسیدن نامه به چهل‌روز، و روزهفتم ازوصول نامه بیمارشود، و خدای تعالی بعد ازآن چشم‌هـای وی روشن‌گردانید. وهفت جامه فرستاده‌است.

قاسم‌گفت: دین‌من بسلامت باشد؟

گفت: بلی. قاسم بخندید، گفت: بعد ازین عمرچه خواهم‌کرد، و ازو چه‌امیددارم[گ۲۴۱]آن شخص‌که نامه‌آورده بود سه‌ءازار، وحبره‌ای سرخ یمانی، ودستاری، ودوجامه و مئزری از توبر[1] بیرون آورد. قاسم بستد؛ و پیش قاسم خلعتی بود که علی‌نقی علیه‌السلام، به وی داده‌بود، واو را دوستی بـود از بهر مهمات دنیا، سخت ناصبی، او را عبدالرحمن بـن‌محمد سبری خواندندی. پیش قاسم آمد. قاسم نامه بـر وی خـوانید کـه مـن هـدایت وی می‌خواهم.

کاتب‌گفت: جماعتی‌ازشیعه تحمل این‌نکنند، فکیف عبدالرحمن! قاسم نامه به عبدالرحمن‌داد، گفت: این‌بخوان، تا به موضع خبرمرگ رسید، بـه قاسم‌گفت: از خدا بترس، تو در دین واصل، و خدای جل‌جلاله می‌فرماید: الآیه: «و ما تـدری نفس مـاذا تکسب غـداً، و مـا تدری نفس بای ارض تموت» وهمچنین می‌فرماید:«عالم‌الغیب‌فلایظهر علی غیره احداً» قاسم‌گفت: این آیت تمام بخوان الا من ارتضی من رسول» و مـولای مـن مرتضی است از رسول.

پس‌قاسم‌گفت: دانستم‌که تواین‌گویی تاریخ بنویس اگر من پیش ازآن روزیا پس‌ازآن‌روز بمیرم بدانکه من‌نه برراه راستم، واگرآن روز بمیرم تو سلامت نفس خود طلب‌کن. عبدالرحمن تاریخ بنوشت، و قوم متفرق شدند. روزهفتم از رسیدن نامه قاسم تب‌گرفت و رنج برو سخت شد، تا آن مدت

۱ـ گویا: توبره

روزی پیش‌وی نشسته بودیم. دست در چشم‌ها مالید مانند آب‌گوشت از آن بیرون‌آمد، وانگه نظر به‌پسر کرد، گفت: یا حسن، پیش‌من آی، ویافلان به‌من آی. نظر کردیم حدقه‌های وی دیدیم درست: خبر در شهر فاش شد خلق عامه می‌آمدند. و آن را می‌دیدند، و قاضی‌القضاة بغداد ابواسایب عتبةبن‌عبدالله‌ـ المسعودی بیامد، گفت: یا بامحمد، این‌چیست که می گویند؛ و انگشتری فرا پیش‌داشت، گفت: این‌چیست؟

قاسم گفت: انگشتری نقره است ونگینش‌فیروزه، سه‌سطر بر آن نوشته است،من نمی‌توانم خواند، وگفت: چون پسر را دید درمیان سرای، گفت: خدایا، حسن‌راالهام طاعت ده، وازمعصیت تونگاه‌دار. سه‌بار بگفت، آنگه وصیت نامه بنوشت، وکتاب املاك صاحب امردردست وی بودکه پدرش‌بدو وقف‌کرده بود، واز جمله، وصایاکه به پسر کرده بود، گفت: اگر ترا اهل وکالت‌دانم قوت تو ازنیمهٔ مزرعه‌ای‌باشد ازآن من که‌آن را فرخنده خوانند و جمله ملك مولانا است، علیه‌السلام.

چون صبح روز چهلم بود. قاسم وفات‌یافت، رحمةالله علیه.

عبدالرحمن بیامد سر برهنه، و پای برهنه، در بازار می‌رفت و فریاد می‌داشت، یاسیداه، خلق آنرا منکر بودند، اورا ملامت‌کردند. اومی‌گفت: خاموش باشید که من چیزی دیده‌ام که شما ندیدید، و امامی شد. و ترك نصب بکرد. بعد از وی چند توقیع صاحب‌الزمان علیه‌السلام به حسن رسید: «خدای عزوجل ترا الهام طاعت دهاد، واز معصیت نگاه داراد.» و این آن دعاست‌که پدر ازبهرتو کرد.

درذکر خبردادن وی، علیه‌السلام از غایبات

روایت‌کند ازاحمد روح‌که‌گفت زنی‌ازاهل دینورکس فرستاد ومرا بخواند. نزد وی رفتم، گفت: ای پسر روح امانت وورع توبیش ازآن است

که درناحیت ماست؛ می‌خواهم[۲۴۲] که امانتی‌به تودهم وآن درگردن تو باشد. تابرسانی.

گفتم: چنین کنم، ان‌شاءالله

گفت: این دراهم که درین کیسه است به مهرکرده‌ام. مهر برنگیری و نگشایی تا آن وقت که بدان‌کس‌رسانی که ترا خبر دهدکه درکیسه چیست، و این گوشوار من‌است. ده دینار ارزد، وسه دانه لؤلؤ در آن است‌که ده دینار بهای آن است ومرا حاجتی‌هست به ولی‌امر؛ می‌خواهم‌که مرا خبردهد پیش ازآنکه ازو سئوال‌کنم. حاجت توچیست؟

گفت: مادر من‌ده دینارقرض‌کرده‌بوده‌است درعروسی‌من، نمی‌دانم‌که ازکه قرض‌کرده‌است‌که قرض‌اورا اداکنم اگر ترا خبردهد این‌به آن‌کس ده که او فرماید.

ابن‌روح‌گوید: من‌برآن بودم‌که جعفربن‌علی امام است.

گفتم: این‌آزمایش‌است میان من‌وجعفر. مال برگرفتم و به بغداد رفتم درپیش حاجزبن‌یزیدالوشا شدم. سلام‌کردم، وبنشستم.

گفت: حاجتی‌داری؟

گفتم: این‌مال به من‌داده‌اند تابه تورسانم. بعدازآنکه بگویی‌که چیست وچند است؟

گفت: مرا نفرموده‌اندکه بستانم این رقعه‌که بـه من رسید، در حق تو رقعه‌ای بخواندم نوشته‌بود: مال ازاحمدبن‌روح مستان او را به ما فرست به سر من رءای.

گفتم: لااله‌الاالله. این بزرگتر چیزی است‌که طلب می‌کنم؛ به سامره رفتم، گفتم: ابتدا بدیشان بکنم اگر میسر شود، و اگـر نه، پیش جعفر روم. به درخانه ابومحمد رفتم، علیه‌السلام، خادمی بیامد، گفت: احمدبن‌روحی،

گفتم: بلی. رقعه به‌من‌داد، گفت: بخوان. درآنجانوشته‌بود: «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم. ای احمدبن‌روح، عاتکه دخترایرانی کیسه‌ای به تو داده‌است به زعم اوهزار درم، نه چنان است که گفت: وتوامانت نگاه داشتی وکیسه نگشودی ودرآن هزار دینار زراست ودوگوشوارست بانگین ده دینارارزد، وسه دانه لؤلؤ به ده دینار خریده‌است و بیش ارزد، آن را به فلان‌کنیزك ده‌که ما بدو بخشیده‌ایم، وبه بغداد رو، ومال به حاجره ده، و آنچه بدو دهد از بهر نفقهٔ راه بستان؛ وآنچه گفت مادر وی ده دینار قرض کرده‌است درعروسی وی، و نمی‌داندکه خداوند قرض کیست، او می‌داندکه از کلثم دختر احمد قرض کرده‌است؛ امااز‌بهر آن‌که ناصبیه‌است نمی‌خواهدکه بدورساند، ومی‌خواهد که به خواهران مثل‌خود دهد. دستوری دادیم‌که تفرقه‌کند برضعفا، و به هیچ کس‌مگوی‌که جعفرامام است، واو را دوست مدار، با خانه خود روکه پدر زن تومرد، واهل‌ومال اوبه میراث به تو رسید»؛ گفت: بابغداد آمدم، وکیسه زر به حاجز دادم. برسخت، هزاردرم بود، وپنجاه دینار. سی‌دینار به من‌داد، گفت: فرموده‌است‌که این قدر به تودهم از بهر نفقه آن را بستدم، و با آن منزل آمدم‌که رخت بنهاده، بودم. در حال فیج[1] برسیدکه پدرزن تومرد، و زن می‌گوید بازگرد باخانه‌آی. چون بازخانه آمدم، و سه هزار دینار وصد هزاردرم به من رسید ازمال وی.

بدین قدراختصارکنیم‌که سخن درازشد، وغرض آن بودکه ازمعجزات هریك اندکی بدانند تا یقین‌عوام درحق[گ۲۴۳] ائمه صلوات‌الله‌علیهم‌زیادت شود، و بدان مستوجب ثواب ونعیم دائم شوند، و نویسنده و مترجم به دعا یاد دارند، والحمدلله رب‌العالمین، والصلوة والسلام علی‌محمد عبده ورسوله وعلی اهل بیته‌الطاهرین، وآله اجمعین.

۱- فیج = پیک (فارسی)

وقدوقع الفراغ يـوم الاربعاء السادس العشرون ربيع الاول سنة احدى و اربعون وسبعمائة على يدالعبدالضعيف العاصى محتاج الى يوم يؤخذ بالنواصى محمدبن ابى زيدبن عربشاه بن... الحسنى.

جلددوم از كتاب نزهة الكرام و بستان العوام، اخرجه من الكتب
وترجمه محمدبن الحسين بن الحسن البغدادى غفر الله تعالى و
لوالديه ولجميع المؤمنين و المؤمنات بمنه وجوده،
والصلوة و السلام على نبى المصطفى و ابن عم
المرتضى و على اولاده الطيبين الطاهرين
وسلم تسليما كثيراً دائماً ابداً باقياو
على زوجته الطاهرات الزاكيات.

آیات قرآنی که در جلد دوم آمده است
باذکر شماره آیات و سوره وصفحات وترجمهٔ آنها

وامسحوا برؤوسکم... ق ۵/۶ — ۴۱۷
(ای اهل ایمان چون خواهید برای نماز برخیزید صورت‌ها ودست‌ها را تاآرنج بشوئید)
و سروپاها را تا برآمدگی پا مسح کنید...

اقیمواالصلوة وآتواالزکوة... ق ۲/۴۳ — ۴۱۷
و نماز بپای دارید و زکات بدهید

ان عدةالشهورعندالله اثنی‌عشرشهرا فی کتاب‌الله یوم خلق‌السموات‌والارض‌منها
اربعة حرم ذلك‌الدین‌القیم [علی‌بن‌ابی‌طالب والحسن‌والحسین‌وعلی‌بن‌الحسین
ومحمدبن‌علی‌وجعفربن‌محمد وموسی‌بن‌جعفر وعلی‌بن‌موسی ومحمدبن‌علی و
علی‌بن‌محمدوالحسن‌بن‌علی والخلف منهم،الحجة‌الله] ق ۹/۳۶ — ۴۱۷

همانا عدد ماه‌ها نزد خدا درکتاب خدا دوازده ماه است از آن روزی‌که خدا آسمان و زمین را بیافرید از آن دوازده ماه چهارماه، ماه‌های حرام خواهد بود. این است دستور دین استوار ومحکم...

و بعثنامنهم‌اثناعشر نقیباً (وقطعناهم اثنی‌عشر اسباطاًامما) ۵/۱۲ — ۴۱۷
وبرانگیختیم از ایشان دوازده بزرگ (که پیشوای هرسبطی باشند)

فانفجرت منه اثنتاعشرة عینا قدعلم‌کل‌اناس مشربهم ۲/۶۰ — ۴۱۷
پس دوازده چشمه آب ازآن سنگ بیرون جست وهرسبطی مشرب‌شان را دانستند

الم، ذلك‌الکتاب لاریب فیه، هدی‌للمتقین ۲/۱ — ۴۱۷
این کتاب‌بی‌هیچ شك درآن راهنمای پرهیزگاران است

سنریهم آیاتنا فی‌الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ق ۴۱/۵۳ ۴۱۸
ما آیات قدرت وحکمت خود را درآفاق جهان ونفوس بندگان کاملا هویدا و روشن می‌گردانیم تا ظاهر و آشکار شودکه خدا وقیامت و رسالتش هم برحق است.

لیظهره علی‌الدین کله ق ۹/۳۳ ۴۲۳
(اوست خدائی که رسول‌خود را با دین حق به هدایت ودین‌حق‌فرستاد) تا چیره گرداندش برکیش هاهنگی

فاسئلوا اهل‌الذکر ق ۱۶/۴۳ ۴۴۲
پس سئوال کنید از اهل ذکر اگر نمی‌دانید

قدانزل‌الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات‌الله ق ۶۵/۱۰ ۴۴۲
خداوند قرآن را برای شما نازل‌کرد و رسول بزرگواری راکه برای شما آیات خدا را تلاوت‌کند بفرستاد.

کفی بالله شهیدا بینی و بینکم ومن عنده علم‌الکتاب ۱۳/۴۳ ۴۴۲
بگو تنها گواه بین من وشما خدا وعالمان حقیقی به‌کتاب خداکافی خواهد بود.

وانذرعشیرتك‌الاقربین ۲۶/۲۱۴ ۴۵۰
و بترسان خویشان نزدیك خودت را

انما انت منذرولکل‌قوم‌هاد ق ۱۳/۷ ۴۵۷
تنها وظیفهٔ تو اندرز دادن وترسانیدن است و هر قومی را ازطرف خدا رهنمائی‌است.

ربنا آتنا فی‌الدنیاحسنة وفی‌الآخرة حسنة وقنا عذاب‌النار ۲/۲۰۱ ۴۶۲
بار خدایا ما را از نعمت‌های دنیا وآخرت هر دو بهره‌مندگردان ونگاه دار از شکنجهٔ آتش دوزخ

ان اصحاب‌الکهف والرقیم‌کانوا من‌آیاتنا عجبا ۱۸/۹ ۴۷۶
ای رسول ما، تو پنداری‌که قصهٔ اصحاب‌کهف ورقیم درمقابل این همه آیات قدرت و عجایب حکمت‌های ما واقعه عجیبی است.

ان‌الله عنده علم‌الساعة وینزل‌الغیث ویعلم مافی‌الارحام و ماتدری نفس ماذاتکسب غدا وماتدری نفس بای ارض‌تموت ان‌الله علیم‌خبیر ۳۱/۳۴ ۴۷۸
همانا علم ساعت (قیامت) نزد خداست واو باران را فروبارد ومی‌داند آنچه دررحم‌های آبستن است و می‌داندکه هیچ‌کس نمی‌داندکه فردا چه بدست می‌آورد و که هیچ‌کس نمی‌داندکه بکدام سرزمین مرگش فرا میرسدکه همانا خدا دانا وآگاه به همه‌چیزاست

اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر وجاهدوا فی سبیل الله، لایستوون عندالله ۹/۱۹ ۵۲۷ و ۴۷۹
آیا قرار می‌دهید کار آب دادن به حاجیان وتعمیر مسجدالحرام را مانندکار کسی که ایمان آورده به خدا و روزقیامت و مانند آنها که جهادکردند در راه خدا (هرگز این دو کار) برابر نیستند نزد خدا.

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك ۵/۶۷ ۴۷۹
ای پیغمبر برسان آنچه را که از خدا برتو نازل شده است.

فمن حاجك فیه من بعد ما جائك من العلم ۳/۶۱ ۴۷۹
پس آنکه مجادله کند ترا در او از پس آنچه آمد ترا از دانش

لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة، اصحاب الجنة هم الفائزون ۵۹/۲۰ ۴۷۹
هرگز اهل جهنم و اهل بهشت با هم یکسان نیستند و اهل بهشت‌اند رستگاران.

انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ۳۳/۳۳ ۴۷۹
همانا خدا چنین می‌خواهدکه رجس هرآلایش را از شما (خانوادهٔ نبوت) ببرد و شما را پاك ومنزه بدارد.

انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا... ۵/۵۵ ۵۴۱ و ۴۸۰
(امروز) همانا ولی شما خداست ورسول او وآن کسانی که ایمان آوردند

انالله وانا الیه راجعون ۲/۱۵۶ ۵۱۴
همانا ما از خدائیم وما بسوی او بازگردندگانیم

شرع لکم من الدین ماوصی به نوحا والذی اوحینا الیك و ما وصینا به ابراهیم وموسی و عیسی ان اقیموا الدین ولاتتفرقوا فیه کبر علی المشرکین ماتدعوهم الیه، الله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب ۴۲/۱۳ ۵۱۷
(خدا) آئینی داد به شما هم آنچه که سفارش کرد بآن نوح را وبر تو نیز همان را وحی کردیم وبر ابراهیم وموسی و عیسی هم آن را سفارش نمودیم که دین را بپا دارید و در آن اختلاف نکنید بزرگ می‌آیـد بر مشرکین آنچه راکه تو می‌خوانی ایشان را (بر ترك بتان) خدا هر که را که بخواهد بسوی او برمی‌گزیند و هر که بسوی او به زاری بازگردد هدایت می‌کند.

ولها ضرب ابن‌مریم مثلا اذا قومك منه یصدون و قالواء آلهتناخیر ام هو ماضربوه لك
الاجدلا، بل هم قوم خصمون. ان هـوالاعبدانعمناعلیه وجعلناه مثلا [یعنـی عیسی]
لبنی‌اسرائیل ولونشاء لجعلنامنکم‌ملائکة فی‌الارض‌یخلفون‌وانه‌لعلم‌للساعة فلاتمترن
بها واتبعون هذا صراط مستقیم ۴۳/۵۹ ۵۲۶
وچون زده شد مثلی برعیسی قوم تو از آن بفریاد آمدند وگفتند آیا خدایان ما بهترند
یا عیسی و این سخن را با تو جزبه جدل نگفتند که آنهـا گروهـی حریف جدل و
خصومت‌اند. عیسی نبود جز بندهٔ خاصی‌که ما او را به نعمت رسالت برگزیدیم وبر
بنی‌اسرائیل مثل (وحجت) قراردادیم واگر ما بخواهیم بجای شما آدمیان فرشتگان
را درزمین جانشین می‌گردانیم وآن عیسی علم و نشانهٔ ساعت قیامت است و شك
نداشته باشی به آن و امر مرا پیروی‌کن، راه راست (سعادت وبهشت) این است.

. .فبعدا للقوم‌الظالمین ۱۱/۴۴ ۵۳۵
وگفته شد دوری باد از رحمت‌گروه ستمکاران را

والسابقون‌السابقون اولئك‌المقربون فی‌جنات‌النعیم ۵۶/۱۰ ۵۴۱
پیشی‌گرفتگان پیشروان‌اند، آن‌گروه نزدیك شدگان‌اند دربهشت‌های پرنعمت

والسابقون‌الاولون من‌المهاجرین والانصار ۹/۱۰۰ ۵۴۱
وسبقت‌گرفتگان اولین درایمان از مهاجرین وانصار

یاایهاالذین‌آمنوا اطیعوالله واطیعواالرسول واولی‌الامرمنکم ۴/۵۹ ۵۴۱
ای‌گرویده‌ها فرمان برید خدا وفرمان برید رسول را وصاحبان امر را ازشما

ولم یتخذوا من دون‌الله ولارسوله ولاالمؤمنین‌ولیجة ۹/۱۶ ۵۴۱
یا پنداشتید (خدا نمی‌داند چه‌کسانی) جز خدا ورسول ومؤمنان را دوست نگرفته‌اند.

الیوم‌اکملت لکم‌دینکم واتممت علیکم‌نعمتی ورضیت لکم‌الاسلام دینا ۵/۳ ۵۴۲
امروز کامل‌گردانیدم برای شما دین‌تان را و تمام‌کردم بر شما نعمتم را و اختیار کردم
برای شما اسلام را دینی

یا ایهاالذین‌آمنوا اتقوالله وکونوا مع‌الصادقین ۹/۱۱۹ ۵۴۴
ای آنانکه‌گرویدید بترسید از خدا وباشید با راستگویان

یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر
لعلکم تفلحون ۲۲/۷۷ ۵۴۴
ای آنانکه گرویدید رکوع کنید وسجود کنید و بپرستید پروردگار خود را و کارنیك کنید
تا شاید شما رستگار شوید

افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فمالکم کیف
تحکمون ۱۰/۳۵ ۵۴۷
آیا پس آنکه راه نماید بسوی حق سزاوارتراست که پیروی کرده شود یاآنکه راه نیابد
مگرآنکه خدا راه نماید پس چیست مرشما را، چگونه داوری می کنید.

زاده بسطة فی العلم والجسم ۲/۲۴۷ ۵۴۷
وافزود او را گشادگی وبسیاری در دانش وبدن

ایتونی بکتاب من قبل هذا اواثارة من علم ان کنتم صادقین ۴۶/۴ ۵۴۷
بیارید مرا کتابی از پیش این، یا بازمانده‌ای از دانش اگر راستگو هستید

انا کنا عن هذا غافلین ۷/۱۷۲ ۵۵۵
بدرستی که ما بودیم ازاین اقرار بی‌خبران

لایمسه الاالمطهرون ۵۶/۷۹ ۵۵۵
مس نکرده (دست نزده) آن را مگر پاك شدگان

لقدکان لکم فی رسول‌الله اسوة حسنة ۳۳/۲۱ ۵۶۴
البته شما را دراقتدای به رسول خدا (چه درصبر ومقاومت با دشمن و چه در دیگر از
اوصاف و افعال نیکو) الگوئی است

ومن قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به
ذواعدل منکم ۵/۹۵ ۵۶۴
و کسی که بکشد او را از شما بعمد پس پاداشی است مانند آنچه کشته از چهارپایان
حکم می کند به آن دوعادل از شما

ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ۳/۹۷ ۵۶۴
و مر خدا راست برمردمان حج خانه گزاردن کسی راکه توانائی دارد به سوی او راهی

والطیرصافات کل قدعلم صلاته وتسبیحه ۲۴/۴۱ ۵۶۵
ومرغان صف زده هر یك براستی دانسته نیایش خود را وسبحان‌الله گویی خود را

نسوالله فنسیهم ۹/۶۷ ۵۶۸
ترك کردند امر خدا را پس فراموش کرد ایشان را

وقیل الیوم ننسیکم کمانسیتم لقاء یومکم هذا ۴۵/۳۴ ۵۶۸و۵۶۹
وگفته شود امروز فروگذاریم شما را چنانکه فروگذاردید دیدار وبرخورد
به این روزتان را

وماکان ربك نسیا ۱۹/۶۴ ۵۶۹ و ۵۶۸
ونباشد پروردگار تو فراموشکار

یوم یقوم الروح والملائکة صفالایتکلمون الامن اذن له الرحمن
و قال صوابا ۷۸/۳۸ ۵۷۰ و ۵۶۸
روزی که روح وفرشتگان می‌ایستند به صف سخنی نگویند مگرآنکه دستوری دهد مراو
را خداوند رحمان وگفت نیك دارند (یعنی لااله‌الاالله گویند).

والله ربنا ماکنا مشرکین ۶/۲۳ ۵۷۰ و ۵۶۸
قسم بخدای پروردگار ماکه ما نبودیم ما شرك‌آورندگان

ثم یوم‌القیامة یکفربعضکم ببعض ویلعن بعضکم بعضا ۲۹/۲۵ ۵۶۸و۵۷۰
پس روز قیامت کافر می‌شوند بعضی از شما بعضی دیگر را و لعن می‌کند بعضی از شما
بعضی را

ان ذلك لحق تخاصم اهل‌النار ۳۸/۶۴ ۵۶۸و۵۷۰
بدرستی که این حق است جدال نمودن اهل آتش را

لاتختصموا لدی وقد قدمت الیکم بالوعید ۵۰/۲۸ ۵۶۸و۵۷۰
نزاع ودشمنی نکنید نزد من و براستی جلوتر فرستادم به شما وعیدم را

الیوم نختم علی‌افواههم وتکلمنا ایدیهم ۳۶/۶۵ ۵۶۸و۵۷۰
امروز مهرنهادیم بر دهان‌هاشان وحرف میزند با ما دست‌هایشان

وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ۷۵/۲۳ ۵۶۸و۵۷۲
روی‌هائی است درآن روز برافروخته بسوی پروردگارش نظرکننده

لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار ۶/۱۰۳ ۵۶۸
درنیابد او را چشم‌ها و او دریابد چشم‌ها را

ولقدرآه نزلة اخری، عند سدرةالمنتهی ۵۳/۱۴ ۵۶۸و۵۷۲
وهرآینه بتحقیق دیدش باردیگر نزد سررةالمنتهی

یومئذ لاتنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن ورضی له قولا ۲۰/۱۰۹ ۵۶۸
درآن روز سود نبخشد شفاعت مگرآنکه اذن دهد مر او را خدای بخشنده

ماکان لبشر ان یکلمه‌الله الاوحیا اومن وراء حجاب ۴۲/۵۱ ۵۶۹
ونسزد مرآدمی را که سخن گوید او را خدا مگر به وحی یا از پس پرده

کلا انهم عندربهم یومئذ لمحجوبون ۸۳/۱۵ ۵۶۹و۵۷۳
نه چنان است که آنها نزد پروردگارشان درآن روز بازداشتگان درحجاب‌اند.

هل ینظرون الا ان تأتیهم الملائکة اویأتی ربك اویأتی بعض آیات ربك
۶/۱۵۸ ۵۶۹و۵۷۳
آیا چشم براه‌اند مگر آنکه بیاید ایشان را فرشتگان یا بیاید پروردگارت را یا بیاید
بعضی از آیات پروردگارت را

بل هم بلقاء ربهم کافرون ۳۲/۱۰ ۵۶۹
بلکه ایشان به دیدار پروردگارشان کافران‌اند

فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ۱۸/۱۱۰ ۵۶۹
پس هرکه امیدوار باشد دیدار پروردگارش را پس کردار نیکو باید بکند

و رأی المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها ۱۸/۵۳ ۵۶۹
و ببینند گناهکاران آتش را پس به‌گمان ویقین بدانندکه ایشان افتادگان درآن‌اند

ونضع الموازین القسط لیوم القیامة ۲۱/۴۷ ۵۶۹
ومی‌گذریم ترازوی راست را روز قیامت

فمن ثقلت موازینه... ومن خفت موازینه ۷/۹+۷/۸ ۵۶۹
پس آنکه سنگین شد سنجیدنش(رستگارانند) وکسی که سبك باشد سنجیدنش(زیانکاران‌اند)

انظر کیف کذبوا علی انفسهم ۶/۲۴ ۵۷۰
بنگر چگونه تکذیب برنفس خودکردند

یوم یفرالمرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه ۸۰/۳۴ ۵۷۰
روزی که فرارکند مرد از برادرش ومادرش و از زنش وفرزندش

فلنسالن الذین ارسل الیهم ولنسالن المرسلین ۷/۶ ۵۷۱
پس هرآینه والبته سئوال می‌کنیم کسانی راکه به ایشان فرستاده شد (رسول) و هر آینه والبته بپرسیم فرستادگان را

ماجائنا من بشیر ولانذیر فقد جائکم بشیر ونذیر والله علی کل شیئی قدیر ۵/۱۹
۵۷۱
(تا نگوئید) نیامد ما را از مژده دهنده ونه بیم دهنده‌ای پس آمد شما را مژده دهنده و بیم‌کننده و خدا برهر چیزی تواناست.

فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنابك علی هؤلاء شهیدا ۴/۴۱ ۵۷۱
وقتی‌که بیاریم ما از هر امتی به گواهی (پیغمبران‌شان را) و بیاوریم ترا بر آن‌ها که گواهی باشی (چه جواب دهند)

ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین ۲۳/۱۰۶ ۵۷۱
گفتند پروردگارا غلبه‌کرد برما بدبختی ما وبودیم ما گروه ستمکاران

عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا ۱۷/۷۹ ۵۷۱
شایدکه برانگیزاند مر ترا پروردگار تو به جائی ستوده

سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ۳۹/۷۳ ۵۷۲
درود برشما پاك بودید پس درآیید دربهشت جاودان

فناظرة لم یرجع المرسلون ۲۷/۳۵ ۵۷۲
پس ناظر هستم به چه باز می‌آورند فرستادگان

ما زاغ البصر وماطغی، لقد رأی من آیات ربه الکبری ۵۳/۱۷ ۵۷۲
نگردید چشم به جایی و ازحد تجاوز نکرد هرآینه دید از آیات بزرگ پروردگارش

ماکان لبشر ان یکلمه‌الله الاوحیا ۴۲/۵۱ ۵۷۲
ونسزد مرآدمی را اینکه سخن‌گوید او را خدا مگر به وحی

یوم یأتی بعض‌آیات ربك لاینفع نفسا ایمانها لم‌تکن‌آمنت من‌قبل ۶/۱۵۸ ۵۷۳
روزی‌که بیاید بعضی آیات پروردگار تو سود ندهد نفسی را ایمانش،
نمی‌باشدگرونده ازپیش

فاتاهم‌الله من حیث لم یحتسبوا ۵۹/۲ ۵۷۴
پس آمد ایشان را (عذاب) خدا از جایی‌که‌گمان نمی‌بردند

بل هم بلقاء ربهم‌کافرون ۳۲/۱۰ ۵۷۴
بلکه ایشان به دیدار پروردگارشان کافران‌اند

الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم ۲/۴۶ ۵۷۴
کسانی که‌گمان دارندکه آنها ملاقات‌کنندگان‌اند پروردگار خود را

الی یوم یلقونه ۹/۷۷ ۵۷۴
تا روزی‌که ملاقات‌کنندش

فمن‌کان یرجولقاءربه ۱۸/۱۱۰ ۵۷۴
پس‌کسی‌که امیدوار دیدار پروردگاش باشد

من‌کان یرجو لقاءالله فان اجل‌الله لآت ۲۹/۵ ۵۷۴
آن‌کس‌که امیدوار ومشتاق دیدار ماست (پس بداند) که اجل خدا البته فرا رسنده است.

تحیتهم یوم یلقونه سلام ۳۳/۴۴ ۵۷۴
(پذیرائی‌و) درود ایشان روز دیدار حق سلام خداست

ورأی‌المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها ۱۸/۵۳ ۵۷۴

انی‌ظننت انی‌ملاق حسابیه ۶۹/۲۰ ۵۷۴

وتظنون بالله‌الظنونا ۳۳/۱۰ ۵۷۴
وگمان‌های مختلف به (وعدهٔ) خداکردید

ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلاتظلم نفس شيئا ۲۱/۴۷ ۵۷۴

قل يتوفيكم ملك الموت ۳۲/۱۱ ۵۷۵
(ای رسول) بگو جان شما را خواهد گرفت فرشتهٔ مرگ

الله يتوفى الانفس حين موتها ۳۹/۴۲ ۵۷۵

والذين تتوفيهم الملائكة طيبين ۱۶/۳۲ ۵۷۵

فمن يعمل من الصالحات وهومؤمن فلاكفران لسعيه ۲۱/۹۴ ۵۷۵
پس آنکه کارهای شایسته دارد وایمان دارد سعی او تباه نخواهد شد (و ناسپاسی برای عمل او نیست)

وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی ۲۰/۸۲ ۵۷۵
وهمانا من بسیار آمرزنده‌ام کسی راکه توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته کند و سپس براه هدایت شود.

واسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا ۴۳/۴۵ ۵۷۵

اناعرضا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا ۳۳/۷۲ ۵۷۵

همانا عرضه کردیم ما (بار) امانت را برآسمان‌ها وزمین وکوه‌ها پس سرباز زدند از اینکه آن را تحمل کنند و از آن هراس و اندیشه کردند تا اینکه انسان آن را برداشت بدرستی که او بسیار ستمکار (بخود) ونادان بود

وعصى آدم ربه فغوى ۲۰/۱۲۱ ۵۷۵
وآدم نافرمانی پروردگار خودکرد پس گمراه شد

ان ابنى من اهلى ۱۱/۴۵ ۵۷۵

همانا این پسرمن از اهل من است

انه لیس من اهلك ۱۱/۴۶ ۵۷۵
همانا او نیست از اهل تو

ولقد همت به، وهم بها لولا ان رأی برهان ربه ۱۲/۲۴ ۵۷۵
(زلیخا) براستی اصرار و اهتمام (به یوسف) داشت و یوسف در رد و امتناع او و اگر برهان روشن حق نبود (یوسف هم اهتمام به میل طبیعی میکرد)

(قال رب) ارنی انظر الیك ۷/۱۴۳ ۵۷۵
موسی عرض کرد که خدایا خود را بمن آشکار بنما که تو را مشاهده کنم

قال لن ترانی ۷/۱۴۳ ۵۷۵
خدا فرمود مرا تا ابد نخواهی دید

ویوم یعض الظالم علی یدیه ویقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا ویقول یا
لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا ۲۵/۲۷ ۵۷۵
و روزی مردم ظالم پست دست حسرت را بدندان گزیده و گویند ای کاش من (در دنیا) با رسول حق راه دوستی وطاعت پیش می گرفتم، وای برمن ای کاش که فلان را دوست نمی گرفتم

لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جائنی ۲۵/۲۸ ۵۷۶
که رفاقت او از پیروی قرآن ورسول مرا محروم و گمراه ساخت.

ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة ۶/۹۴ ۵۷۶
وبراستی یکی یکی (برای حساب) پیش ما می‌آئید همچنانکه اول بار شما را آفریدیم

ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم ۱۰۲/۸ ۵۷۶
آنگاه شما هرآینه پرسیده می‌شوید در آن روز از نعمت (ولایت ومحبت ائمه اثنی عشر)

یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله ۳۹/۵۶ ۵۷۶
ای دریغا برآنچه تقصیر کردم درپهلوی خدا (ی ناظر)

بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین ۱۱/۸۶ ۵۷۶
آنچه باقی گذارده است خدا بهتراست برای شما اگر باشید گروندگان

فاینما تولوا فثم وجه الله ۲/۱۱۵ ۵۷۶
پس هرکجا روی آورید پس آنجا روی خداست

وکل شیئی هالك الا وجهه ۲۸/۸۸ ۵۷۶
وهرچیزی نابود شدنی است مگر ذات او

واصحاب‌الیمین ما اصحاب‌الیمین ۵۶/۲۷ ۵۷۶
واصحاب یمین (ویاران راستان) چه خوش روزگارند

واصحاب‌الشمال ما اصحاب‌الشمال ۵۶/۴۱ ۵۷۶
و اصحاب شمال (یاران شقاوت) چه بد روزگارند (که نامه عملشان به دست چپ است)

الرحمن علی‌العرش استوی ۲۰/۵ ۵۷۶
خدای مهربان برعرش (عالم وجود) بعلم وقدرت محیط است

أأمنتم من فی‌السماء ۶۷/۱۶ ۵۷۶
آیا ایمن هستید (ازقهرخدا) از آنکس‌که درآسمان است

وهوالذی فی‌السماء اله وفی‌الارض اله ۴۳/۸۴ ۵۷۶
اوآن‌کسی است که هم درآسمان‌ها خدای یگانه است وهم در زمین

وهومعکم اینماکنتم ۵۷/۴ ۵۷۶
و او با شماست هرجاکه باشید

ونحن اقرب الیه من حبل‌الورید ۵۰/۱۶ ۵۷۶
وما به او نزدیک‌تریم از رگ‌گردن

ما یکون من نجوی ثلثة الاهورابعهم ۵۸/۷ ۵۷۶
نباشد از رازگفتن سه‌کس مگر خدا چهارم ایشان است.

وان خفتم الاتقسطوا فی‌الیتامی، فانکحوا ماطاب لکم من‌النساء ۴/۳ ۵۷۶
واگر بترسید آنکه عدالت نورزید در یتیمان پس نکاح‌کنید آنچه پاکیزه است برای شما از زنان

وماظلمونا ولکن‌کانوا انفسهم یظلمون ۲/۵۷ ۵۷۷
وستم نکردند ما را ولکن بودند خودشان را ستم می‌کردند

وما ارسلناك الارحمة للعالمین ۲۱/۱۰۷ ۵۷۷
و نفرستادیم ما ترا مگرآنکه رحمت برای اهل عالم باشی

ولوشاءالله لجمعهم علی‌الهدی فلاتکونن من‌الجاهلین ۶/۳۵ ۵۷۷
واگر بخواهد خدا هرآینه فراهم آورد ایشان را به راه راست پس نباشید از نادانان

ولولا ان ثبتناك لقدكدت تركن‌اليهم شيئاً قايلا ۱۷/۷۴ ۵۷۷
واگرنه استوار می‌داشتیمت همانا نزدیك بودكه‌كج شوی

اذاً لاذقناك ضعف‌الحيات وضعف‌الممات ثم لاتجد لك علينا نصيرا ۱۷/۷۵ ۵۷۷
درآن هنگام می‌چشانیدیمت دوبرابر زندگی و دو برابرمردن را سپس نمی‌یافتی برای خویش برما یاوری را

وتخفی فی‌نفسك ماالله مبديه وتخشی‌الناس والله احق ان تخشاه ۳۳/۳۷ ۵۷۷
ونهان می‌داشتی نزد خود آنچه خداست آشكاركنندهٔ آن و می‌ترسیدی مردم را و خدا سزاوارتر است‌كه بترسیش

ما ادری ما يفعل بی‌ولابكم ۴۶/۹ ۵۷۷

وندانم چه‌كرده می‌شود بمن ونه بشما

مافرطنا فی‌الكتاب من‌شيئی ۶/۳۸ ۵۷۷
فروگذار نكرديم (بيان) هيچ چيز را دركتاب (آفرينش)

وكل‌شيئی احصيناه فی امام مبين ۳۶/۱۲ ۵۷۷
وهر چيزی را فراهم‌كرديم در پيشوايی آشكار

الله يصطفی من‌الملائكة رسلاومن‌الناس ۲۲/۷۵ ۵۷۸
خدا برگزيند از فرشتگان فرستادگانی و از مردم

الذين قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ۵/۴۱ ۵۷۹
كسانی‌كه بزبان‌گفتند ايمان آورديم ودل‌هاشان ايمان نياورده است.

الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم‌الامن وهم‌مهتدون ۶/۸۲ ۵۷۹
آنهاكه ايمان آوردند ونيالودند ايمان‌شان را به ستم ايمنی آنها راست و هم ايشان هدايت يافتگان‌اند

ومن قوم موسی امة يهدون بالحق وبه يعدلون ۷/۱۵۹ ۵۸۰
جماعتی ازقوم موسی بحق هدايت شدند و باز به آن (دين) باز می‌گردند

اطیعوالله واطیعواالرسول واولی‌الامرمنکم (فان تنازعتم فی‌شئی... ۵۸۰ ۴/۵۹
(ای گرویده‌ها) فرمان برید خدا و فرمان برید رسول را و صاحبان امرتان را (پس اگر خلاف کنید شما در چیزی...

ولوردوه الی‌الرسول والی اولی‌الامرمنهم لعلمه‌الذین یستنبطونه منهم ۴/۸۰ ۵۸۰
واگر برگردانند آن را بسوی فرستاده و بسوی صاحبان امر از ایشان هر آینه دانند آنها که استنباط می‌کنند آن را از ایشان...

وما یعلم تأویله الاالله والراسخون فی‌العلم ۳/۷ ۵۸۱
ونمی‌داند تأویل او را مگر خدا وثابتان در دانش

وأتوالبیوت من ابوابها ۲/۱۸۹ ۸۵۱
ودرآیید به خانه‌ها از درهایش

وما منعهم ان تقبل منهم نفقاتهم الا انهم کفروا بالله وبرسوله ۹/۵۴ ۵۸۱
وهیچ مانعی از قبول نفقات ایشان نبود جزآنکه بخدا ورسولش کافر بودند

وما توا وهم کافرون ۹/۱۲۵ ۵۸۱
ومردند ایشان کافران

ومن یتول‌الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب‌الله هم‌الغالبون ۵/۵۶ ۵۸۱
وکسی که ولی و فرمانفرمای او خدا و رسول و اهل ایمان‌اند (پیروز است) که تنها لشکر خدایند که ایشان فاتح وغالب خواهند بود

فلاوربك لایؤمنون حتی تحکموك فیما شجر ۴/۶۵ ۵۸۲
پس نه، وبحق پروردگار تو نمی‌گردندتا حکم کنند درآنچه خلاف بود میان ایشان

بینهم ثم لایجدوا فی‌انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیماً ۴/۶۵ ۵۸۲
پس نیافتند درنفس‌های خود خوشنودی از آنچه حکم کردی وتسلیم کنند تسلیم کردنی‌را

وما محمد الارسول قدخلت من قبله‌الرسل افان مات اوقتل انقلبتم
علی اعقابکم ۳/۱۴۴ ۵۸۲
ونیست محمد مگر پیامبری، بتحقیق که گذشته از پیش او فرستادگان پس اگر مرده بود یا کشته شده بود می‌گشتید برپاشنه‌های خود

لتركبن طبقاعن طبق ۸۴/۱۹ ۵۸۲
(قسم به این امور) که شما احوال گوناگون وحوادث رنگارنگ از بدو خلقت تا ورود به آخرت خواهید یافت (همه به امرخدا)

فلاتذهب نفسك عليهم حسرات ۳۵/۸ ۵۸۲
نفس شریف خود را براین مردم به غم وحسرت نینداز

ولاتأس علی‌القوم‌الکافرین ۵/۲۶ ۵۸۲
متأسف مباش براین گروه فاسق وکافر

واسأل من ارسلنا من قبلك من رسلنا ۴۳/۴۵ ۵۸۲
(ای رسول) بپرس از رسولانی که پیش از تو فرستادیم (آیـا ما جز خود معبود دیگری را هم برای مردم قرار دادیم)

فويل‌للذين يكتبون‌الكتاب بايديهم، ثم يقولون هذا من عندالله ليشتروا به
ثمناً قليلا ق ۲/۷۹ ۵۸۳
پس وای برکسانی که می‌نویسندکتاب را به دست‌های‌شان پس می‌گویند این از نزد خداست تا بفروشند آن را به بهای اندك

وان منهم لفريقا يلوون‌السنتهم بالكتاب ق ۳/۷۸ ۵۸۴
و بدرستی که از ایشان هرآینه گروهی هستندکه می‌پیچند زبان‌هاشان را به‌کتاب

يريدون ان يطفئوا نورالله ق ۹/۳۲ ۵۸۴
(کافران) می‌خواهند اینکه خاموش‌کنند نور خدا را

لم تلبسون‌الحق بالباطل ق ۳/۷۱ ۵۸۴
چرا می‌پوشید حق را به باطل

فاماالزبد فيذهب جفاء واما ما ينفع‌الناس فيمكث في‌الارض ق ۱۳/۱۷ ۵۸۴
پس آن کف بزودی نابود می‌شود و می‌رود و اما آنچه‌که مـردم را سود دهد در زمین باقی می‌ماند

لايأتيه‌الباطل من بين يديه ولامن خلفه ق ۴۱/۴۲ ۵۸۴
نیاید (قرآن را) باطل از بیش آن (درآینده) ونه از پس آن (درگذشته)

قاصبر کماصبر اولواالعزم من‌الرسل ق ۴۶/۳۵ ۵۸۴
ای رسول در تحمل اذیت امت وتبلیغ دین خدا بردبار باش همچنانکه پیامبران اولواالعزم صبور بودند

وجاء ربك والملك صفاصفا ق ۸۹/۲۲ ۵۸۵
آنگاه امر خدای تو و فرشتگان صف درصف به عرصهٔ محشرآیند

ولقد جئتمونا فرادی ق ۶/۹۴ ۵۸۵
و هرآینه آمدید مرا تنها

هل‌ینظرون الا أن تأتیهم‌الملائکة اویأتی ربك بعض آیات ربك ق ۶/۱۵۸ ۵۸۵
آیا چشم براه‌اند مگر آنکه بیاید ایشان را فرشتگان یا بیاید پروردگار تو یا پاره‌ای از آیات پروردگار تو.

انی‌ذاهب الی ربی سیهدین ق ۳۷/۹۹ ۵۸۵
(ابراهیم گفت) بدرستی‌که من بطرف خدایم میروم‌که بزودی، هدایتم خواهد فرمود

وانزل لکم من‌الانعام ثمانیة ازواج ق ۳۹/۶ ۵۸۵
وفرو آفرید برای شما از نوع چهارپایان هشت قسم

وانزلناالحدید وفیه بأس شدید ومنافع للناس ق ۵۷/۲۵ ۵۸۵
و فرو آفریدیم آهن (وپولاد و سایر فلزات) را و درآن سختی وکارزار و هم منافع بسیاری برای مردمان است

أولم یروا انانأتی‌الارض ننقصها من اطرافها ق ۱۳/۴۱ ۵۸۶
آیا مردم ندیدندکه ما عزم سرزمین کافران‌کرده و از هرطرف آن می‌کاهیم

قاتلهم‌الله انی یؤفکون ق ۹/۳۰ ۵۸۶
خدا آنها را بکشد چرا (بخدا) دروغ بستند

قتل‌الانسان مااکفره ق ۸۰/۱۷ ۵۸۶
ای‌کشته باد انسان چقدر کفر وعناد می‌ورزد

فلم تقتلوهم ولكن‌الله قتلهم ومارميت اذرميت ولكن‌الله‌رمی ق ۸/۱۷ ۵۸۶
پس نکشته‌اید ایشان را ولکن خدا کشت ایشان را و نینداختی چون انداختی ولیکن خدای انداخت

بل‌هم بلقاء ربهم‌کافرون ق ۳۲/۱۰ ۵۸۶
بلکه ایشان به دیدار پروردگارشان‌کافرند

الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم ق ۲/۴۶ ۵۸۶
کسانی‌که‌گمان دارندکه آنها ملاقات‌کنندگانند پروردگار خود را

ورأی‌المجرمون‌النار فظنوا انهم مواقعوها ولم‌یجدوا عنهامصرفا ق ۱۸/۵۳ ۵۸۶
ومی‌بینندگنه‌کاران آتش جهنم راکه بدانند اینکه درآن خواهند افتاد و روی‌گردانی از آن را نمی‌یابند.

وتظنون بالله‌الظنونا ق ۳۳/۱۰ ۵۸۶
وگمان بردید بخدا گمان‌های بد

الرحمن علی‌العرش استوی ۲۰/۵ ۵۸۶
خدای مهربان برعرش عالم وجود بعلم وقدرت محیط است.

وهوالذی فی‌السماء الهوفی‌الارض‌اله ۴۳/۸۴ ۵۸۶
وآن (خدای یگانه) که درآسمان و در زمین (و درهمه عوالم نامتناهی) خداست

وهومعکم اینماکنتم ۵۷/۴ ۵۸۶
و او با شماست هرکجاکه باشید

ما یکون من‌نجوی ثلثة الاهو رابعهم ق ۵۸/۷ ۵۸۶
نباشد از رازگفتن سه‌کس، مگر اینکه خدا چهارم ایشان است

هنالك ابتلی‌المؤمنین وزلزلوا زلزالا شدیداً ۳۳/۱۱ ۵۸۷
درآنجا مؤمنان امتحان شدند (و ضعیفان درایمان) سخت متزلزل‌گردیدند

ویتلوه شاهد منه ۱۱/۱۷ ۵۸۷
(ورسول را) می‌آید (بدنبال) اوگواهی صادق از خود او (یعنی علی‌ع)

لاینال عهدی الظالمین ق ۲/۱۲۴ ۵۸۷
نخواهد رسید عهد من ستمکاران را

ان الشرك لظلم عظیم ق ۳۱/۱۳ ۵۸۷
همانا شرك (بخدا) هرآینه ستم بزرگی است

واجنبنی وبنی ان نعبدالاصنام ق ۱۴/۳۵ ۵۸۸
و دور بدار مرا و فرزندانم را از اینکه بپرستیم بتان را

من اجل ذلك کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغیرنفس اوفساد فی الارض
فکانما قتل الناس جمیعا ومن احیاها فکانما احیاالناس جمیعا ق ۵/۳۲ ۵۸۸

بدین سبب بر بنی اسرائیل چنین حکم کردیم که هرکس نفسی را بدون حق قصاص و یا بی آنکه فساد و فتنه‌ای در روی زمین کند بقتل رساند مثل آن باشد که همه مردم را کشته وهرکه نفسی را حیات بخشد مثل آن است که همه مردم را حیات بخشیده است

من یطع الرسول فقد اطاع الله ق ۴/۸۰ ۵۸۹
هرکه رسول را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است

عالم الغیب فلایظهر علی غیبه احدا الامن ارتضی من رسول ۷۲/۲۷ ۵۸۹
او دانای غیب عالم است و هیچ کس برعالم غیب او آگاه نیست مگر آن که از رسولان خود برگزیده است

اطیعواالرسول واولی الامرمنکم ق ۴/۵۹ ۵۹۰
اطاعت کنید رسول را و صاحبان امرتان (ازطرف رسول را)

تتنزل علیهم الملائکة (صح) ق ۴۱/۳۰ ۵۹۰
نازل شوند برایشان فرشتگان (رحمت)

ان تقول نفس یا حسرتا علی مافرطت فی جنب الله ق ۳۹/۵۶ ۵۹۱
آنگاه هرنفسی بخود آید و فریاد واحسرتا برآرد وگوید وای برمن که جانب امر خدا را فروگذاشتم و درحق خود ظلم وتفریط کردیم

تؤتی أکلهاکل حین باذن ربها ق ۱۴/۲۵ ۵۹۱
وآن درخت زیبا همه وقت به اذن خدا میوه‌های مأکول وخوش دهد.

ویابی‌الله الاان یتم‌نوره ق ۹/۳۲ ۵۹۱
وخدا ابا دارد تا آنکه نور خود را درمنتهای ظهور وحدکمال برساند

قل‌فلله الحجةالبالغة ۶/۱۴۹ ۵۹۱
بگو ای پیغمبر برای خدا حجت بالغه ودلیل رسائی است

ومن لم یجعل‌الله له نورا فماله من نور ق ۲۴/۴۰ ۵۹۱
وهرکه را خدای نور نبخشید هرگز (جان) روشنی نخواهد یافت.

اطیعواالله واطیعواالرسول و اولی‌الامرمنکم ق ۴/۵۹ ۵۹۲
ای اهل ایمان فرمان خدا ورسول وفرمانداران (ازطرف خدا ورسول) را ببرید.

ومن یطع‌الرسول فقد اطاع‌الله ق ۴/۸۰ ۵۹۲
هرکه رسول را اطاعت‌کند بتحقیق خدا را اطاعت‌کرده است

ان‌الله وملائکته یصلون علی‌النبی، یا ایهاالذین آمنوا صلواعلیه
وسلموا تسلیما ق ۳۳/۵۶ ۵۹۲
خدای وفرشتگانش برپیامبر درود می‌فرستد شما هم ای اهل ایمان بر او صلوات و
درود بفرستید

سلام علی آل یاسین ق ۳۷/۱۳۰ ۵۹۲
سلام برالیاسین (وآل یاسین باد)

یس، والقرآن‌الحکیم، انك لمن‌المرسلین ق ۳۶/۳ ۵۹۲
ای سید رسولان، قسم بقرآن حکمت بیان، که تو ای محمد البته از رسولان خدایی

واهجرهم هجرا جمیلا ۷۳/۱۰ ۵۹۲
و دوری‌گزین از ایشان بطرزی نیکو

فما للذین‌کفروا قبلك مهطعین، عن‌الیمین وعن‌الشمال عزین ۷۰/۳۶ ۵۹۲
ای پیامبر، چه شده است‌کافران راکه (با تمسخر) به جانب تو می‌شتابند و از راست و
چپ باز پراکنده می‌شوند

یوم ندعوا کل‌اناس بامامهم ۱۷/۷۱ ۵۹۳
روزی‌که دعوت می‌کنیم هرگروهی را با پیشوای‌شان

کل شیئی هالك انما وجهه ۲۸/۸۸ ۵۹۳
هرچیزی نابود شونده است بجز ذات یگانهٔ او

فان خفتم الاتقسطوا فی‌الیتامی فانکحوا ماطاب لکم ۴/۳ ۵۹۳
پس اگر بترسیدکه مبادا دربارهٔ یتیمان مراعات عدل و داد نکنید پس آن را که مناسب با عدالت و نیکوست بنکاح درآورید

انما اعظکم بواحدة ۳۴/۴۶ ۵۹۳و۵۹۴
(بگو به امت) که من به یك سخن شما را پند می‌دهم
انما ولیکم‌الله ورسوله والذین یقیمون‌الصلوة ویؤتون‌الزکوة و
هم راکعون ۵/۵۵ ۵۹۴

همانا ولی و یاور شما (امروز) خداست و رسولش وآن مؤمنانی هستند که نماز بپاداشته وبه فقیران درحال رکوع زکات می‌دهند.

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم‌الاسلام دینا ۵/۳ ۵۹۴
امروز دین شما را برای شما بحدکمال رسانیدم وبرشما نعمت را تمام‌کردم و بهترین آئین راکه اسلام است برایتان برگزیدم

ویحق‌القول علی‌الکافرین ۳۶/۷۰ ۵۹۸
وثابت شود قول (عذاب) برکافران
وعدالله‌الذین آمنوا منکم وعملواالصالحات لیستخلفنهم فی‌الارض‌کما استخلف
الذین من قبلهم ۲۴/۵۵ ۵۹۸
وعده فرمود خدای آنان را ازشماکه ایمان آورده‌اند ونیکوکارکرده‌اند درزمین‌خلافت دهد چنانکه قبل از ایشان‌کسانی جانشین پیشینیان خود شدند

ان‌الذین یلحدون فی‌آیاتنا لایخفون علینا... ۴۱/۴۰ ۵۹۸
آنانکه در آیات ما سخت راه‌کفر وعناد را پیمودند هرگز ازنظر ما پنهان نیستند

یریدون ان یبدلواکلام‌الله ۴۸/۱۵ ۵۹۸
می‌خواهند تغییر دهند سخن خدا را (که فرموده غنائم خیبر را تنها حاضران حدیبیه خواهندگرفت)

فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس‌مایشترون ۳/۱۸۷ ۵۹۹
پس عهد خدا را پشت سر انداختند و (آیات خدا را) به بهائی اندك فروختند و چه بد معامله کردند.

ذلك مبلغهم من‌العلم ۵۳/۳۰ ۵۹۹
منتهای علم وفهم این مردم تا همین حد است

وانهم لیقولون منکرا من‌القول وزورا ۵۸/۲ ۵۹۹
و همانا این مردم (بعادت جاهلیت) سخن باطل و ناپسندگویند وخدا را عفو و بخشش بسیار است

وما ارسلنا من‌قبلك من رسول ولانبی الا اذا تمنی‌القی‌الشیطان فی‌امنیته فینسخ‌الله ما یلقی‌الشیطان ثم یحکم‌الله آیاته والله‌علیم‌حکیم (صح) ۲۲/۵۲ ۶۰۰
وما پیش از تو هیچ رسول و پیامبری نفرستادیم جزآنکه چون آیاتی برای هدایت خلق تلاوت‌کرد شیطان در آنها دسیسه‌کرد پس خدا آنچه شیطان القاکرده محو و نابود می‌سازد وآیات خود را تحکیم و استوار می‌گرداند وخدا دانا و باحکمت است

ان‌الله یرزق من یشاء بغیرحساب ۳/۳۷ ۶۰۹
همانا خدای بهرکه خواهد روزی بی‌حساب رساند

یا ایهاالذین آمنوا لاتحرموا طیبات ما احل‌الله لکم ولاتعتدوا ان‌الله لایحب‌المعتدین، و کلوا ممارزقکم‌الله حلالا طیبا واتقواالله‌الذی انتم به مؤمنون ۵/۸۸ ۶۳۳

ای اهل ایمان حرام مکنید طعام‌های پاکیزه‌ای که خدا برای شما حلال نموده و ستم مکنیدکه خدا ستمکاران را دوست نمی‌دارد. وبخورید از هرچیز حلال و پاکیزه‌ای‌که خدا به شما روزی‌کرده است و بپرهیزید از آن خدائی‌که به او گرویده‌اید.

وردالله‌الذین‌کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی‌الله المؤمنین القتال وکان‌الله قویا عزیزا ۳۳/۲۵ ۶۳۴
و خدا کافران را (درجنگ احزاب) با همان خشم وغضبی‌که به مؤمنان داشتند بی‌آنکه هیچ خیر وغنیمتی بدست آورند ناامید برگردانید وخدا خود امر جنگ را ازمؤمنان کفایت فرمودکه خدا بسیار توانا ومقتدر است

والهدی ان یبلغ محله (غلط است اصلاح شود.)
ولاتحلقوا رؤوسکم حتی یبلغ الهدی محله (صح) ۲/۱۹۶ ۶۳۶
وسر متراشید تا آنگاه که قربانی شما به محل ذبح برسد

ان ربك لبالمرصاد ۸۹/۱۴ ۶۳۶
همانا خدای تو درکمینگاه ستمکاران است

انا انزلناه فی لیلة القدر الخ ۹۷/۱ ۶۳۷
ما این قرآن عظیم الشأن را درشب قدر نازل کردیم

(والله تعالی) جعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا ۹/۴۰ ۶۳۸
وخداوند ندای کافران را پست گردانید وندای خدا را مقام بلند داد

انا اعطیناك الکوثر... الخ ۱۰۸/۱ ۶۳۹
ای رسول ما ترا عطای بسیار بخشیده‌ایم (نام نیکو، کثرت فرزند، نهر کوثر، مقام شفاعت...

أفمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لایستوون ۳۲/۱۸ ۶۴۱
آیا آن کس که بخدا ایمان آورده مانندکسی است که کافر بوده هرگز مؤمن وکافر یکسان نخواهند بود

ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین ۴۹/۶ ۶۴۱
هرگاه فاسقی خبری برای شما آورد (باورمکنید تا) تحقیق کنید مبادا به سخن‌چینی فاسقی از نادانی بقومی رنجی رسانید و سخت پشیمان گردید.

عاملة ناصبة، تصلی نارا حامیة ۸۸/۴ ۶۴۲
وهمه کارشان رنج ومشقت است و پیوسته در آتش فروزان دوزخ معذب‌اند

...والله خیرالماکرین ۳/۵۴ ۶۴۲
وخدا بهتر مکرکنندگان است

وان أدری لعله فتنة لکم ومتاع الی‌حین... الخ ۲۱/۱۱۱ ۶۴۳
و خود ندانم شاید این (تأخیر عذاب) بـرای شما امتحانی باشد و تمتعی در دنیا، تا مرگ فرا رسد

واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق علیها القول ۱۷/۱۶ ۶۴۳
وما چون بخواهیم اهل دیاری را هلاك سازیم متنعمان آن شهر را امرکنیم راه فسق و ستم را درآن دیار پیش گیرند تامکافات عمل بد لزوم یابد آنگاه همه را هلاك می‌سازیم

الطیبات للطیبین... الخ ۲۴/۲۶ ۶۴۳
مردان پاکیزه لایق زنانی پاکیزه‌اند

والشجرة الملعونة فی القرآن ونخوفهم فمایزیدهم الاطغیانا کبیرا ۱۷/۶۰ ۶۴۵
ودرخت لعن شده درقرآن، ما به ذکر این آیات عظیم آنها را ازخدا می‌ترسانیم ولکن بر آنها جزطغیان وکفر وانکار شدید چیزی نیفزاید.

ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا ۱۸/۹ ۶۵۱
ای رسول ما تو پنداری که قصهٔ اصحاب کهف و رقیم در مقابل این همه آیات قدرت و عجایب حکمت‌های ما واقعهٔ عجیبی است

ویأبی الله الا ان یتم نوره ولوکره الکافرون ۹/۳۲ ۶۶۴
و خدا نگذارد تا آنکه نور خدا را در منتهای ظهور و حد اعلاء کمال برساند. هر چند کافران را ناخوش آید ومخالف باشند

فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله والرسول ۴/۵۹ ۶۶۹
وچون در چیزی کارتان به گفتگو ونزاع کشد بحکم خدا ورسول بازگردید

ولوردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم ولولا فضل الله علیکم ورحمته لاتبعتم الشیطان الاقلیلا ۴/۸۳ ۶۶۹
درصورتیکه اگر به رسول وبه صاحبان حکم رجوع می‌کردند همانا تدبیرکار را آنانکه اهل بصیرت (واستنباط احکام) هستند می‌دانستند واگر نه این بودکه فضل و رحمت خدا شامل حال شماست همانا بجزاندکی (همه‌تان) شیطان را پیروی می‌کردید.

قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ۴۲/۲۳ ۶۸۱
بگو(ای پیامبر) من از شما اجر رسالت جزاین نخواهم مگر دوستی دربارهٔ خویشاوندان (من منظور دارید)

وآت ذالقربی‌حقه ۳۰/۳۸ ۶۸۱
حقوق ارحام وخویشان (ومسکینان و در راه ماندگان) را اداکن

واعلموا انماغنمتم من شیئی فان‌لله خمسه وللرسول ولذی‌القربی ۸/۴۱ ۶۸۲
و ای مؤمنان بدانیدکه هرچه به شما غنیمت وفائده رسد خمس آن خاص خدا و رسول وخویشان اوست

انما یریدالله لیذهب عنکم‌الرجس اهل‌البیت ویطهرکم تطهیرا ۳۳/۳۳ ۶۸۲
همانا خدای چنین می‌خواهدکه رجس هرآلایش را از شما خانوادهٔ نبوت ببرد و شما را از هر عیب پاك و منزه‌گرداند

یذبحون ابناءکم ویستحیون نساء هم ۱۴/۶ ۶۸۳
(که فرعونیان) پسرانتان را می‌کشتند و دخترانتان را ابقاء می‌کردند

وفی‌ذلکم بلاء من ربکم‌عظیم ۷/۱۴۱ ۶۸۳
واین شما را از جانب خدا امتحان و تنبیه بزرگی بود

والی عاداخاهم هودا ۷/۶۵ ۶۸۴
وبه قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم

لایسئل عما یفعل وهم یسألون ۲۱/۲۳ ۶۸۵
واو بر هرچه می‌کند بازخواست نشود ولی خلق ازکردارشان بازخواست خواهند شد

ولاتزر وازرة وزراخری ۶/۱۶۴ ۶۸۵
وهیچ نفسی باردیگری را بردوش نگیرد

وجعلنا بینهم وبین‌القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیهاالسیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین ۳۴/۱۸۰ ۶۸۶
وما میان آنها و شهرهایی‌که درآنجا پرنعمت و برکت‌گردانیدیم باز قریه‌هائی (نزدیك بهم) قرار دادیم با فاصله‌کوتاه وسیر سفری معین و آنها راگفتیم میان آنها باایمنی کامل مسافرت‌کنید.

واسئل‌القرية التی‌کنا فیها والعیرالتی اقبلنا فیها وانالصادقون ۱۲/۸۲ ۶۸۶
واز آن شهر وقافله‌ای‌که ما در آن بودیم حقیقت را جویاشو تا صدق دعوی ما کاملا برتو روشن‌گردد

وتلك‌القری اهلکنا هم لما ظلموا وجعلنا لمهلکهم موعدا ۱۸/۵۹ ۶۸۶
واین است شهر و دیارهائی‌که اهل آن را چون ظلم وستم‌کردند هلاك ساختیم وبرای نابودگاه‌شان موعدی مقررکردیم

سیروا فیها أیاماً آمنین ۳۴/۱۸ ۶۸۶
(و آنها را گفتیم) که در این ده و شهرهای نزدیك بهم شبان و روزان با امن کامـل مسافرت‌کنید

ان‌الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم و اموالهم یان لهم‌الجنة ۹/۱۱۱ ۶۸۷
خدا جان ومال اهل‌ایمان را به‌بهای بهشت خریداری‌کرده(آنها درراه خدا جهادمیکنند)

الله‌اعلم حیث یجعل رسالاته ۶/۱۲۴ ۶۹۲-۷۰۷
خدا بهتر می‌داندکه درکجا رسالت خود را مقرر دارد.

وکذلك نری ابراهیم ملکوت‌السموات والارض ولیکون من‌الموقنین ۶/۷۵ ۶۹۵
وهمچنین ما به ابراهیم ملکوت وباطن آسمان‌ها وزمین را ارائه دادیم تـا به مقام اهل یقین رسد

انالله وانا الیه راجعون ۲/۱۵۶ ۶۹۹
ما به فرمان خدا آمده وبسوی او بازگشت خواهیم‌کرد

الذین اذهب‌الله عنهم‌الرجس اهل‌البیت ویطهرهم تطهیرا
(انما یریدالله لیذهب عنکم‌الرجس اهل‌البیت ویطهرکم تطهیرا) ۳۳/۳۳ ۷۰۳
خدا چنین می‌خواهدکه رجس هرآلایش را ازشما خانوادهٔ نبوت ببرد وشما را از هرعیب پاك و منزه‌گرداند

ان‌الله لایغیرما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ۱۳/۱۱ ۷۰۷
خداوند حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که خود آن قوم حالشان را تغییر دهند.

الله اعلم حیث یجعل رسالاته ۶/۱۲۴ ۷۰۷-۶۹۲
وخدا بهتر می‌داندکه درکجا رسالت خود را مقرر دارد

ومن کان فی‌هذه اعمی‌فهوفی‌الآخرة اعمی ۱۷/۷۲ ۷۰۷
وهرکه بود دراین دنیاکور باطن پس او درآخرت کور است

ونفخت فیه من روحی ۱۵/۲۹ و ۳۸/۷۲ ۷۰۸

ان افیضوا علینا من‌الماء ومما رزقکم‌الله ۷/۵۰ ۷۰۹
(اهل جهنم بهشتیان را نداکنند) ازاینکه فرو ریزند برما ازآب و ازآنچه خدا شما را روزی‌کرده است.

ومن ذریته داود وسلیمان وایوب ویوسف وموسی... کل‌من‌الصالحین ۶/۸۵ ۷۰۹
و از ذریت او داود و سلیمان و... همه از شایستگان‌اند

فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم... الخ ۳/۶۱ ۷۰۹
پس بگو بیائید ما وشما با فرزندان و زنان خود به مباهله برخیزیم

حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم... وحلائل ابناءکم‌الذین من‌اصلابکم ۴/۲۳ ۷۰۹
حرام‌کرده شد برشما مادرانتان ودخترانتان (وخواهرانتان... و زنان پسرانتان آنهاکه از پشت شمایند...

واسئل من‌ارسلنا قبلك من‌رسلنا اجعلنا من دون‌الرحمن‌آلهة یعبدون ۴۳/۴۵ ۷۱۰
وبپرس احوال‌کسی راکه فرستادیم ازپیش ازتو از پیغمبران ما، آیا قرار داده‌ایم‌که بجز از خدای بخشنده خدایان دیگر راکه پرستیده شوند.

سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجدالحرام ۱۷/۱ ۷۱۱
پاك و بی‌عیب است آنکه برد بندهٔ خود را (در زمانی اندك از شب از مسجدالحرام بسوی مسجدالاقصی)

یوم تبدل‌الارض غیرالارض والسماوات ۱۴/۴۸ ۷۱۱
روزی‌که تبدیل‌کرده شود زمین غیراین زمین وآسمان‌ها به آسمان‌های دیگر...

ان افیضوا علینا من‌الماء وممارزقکم‌الله ۷/۵۰ ۷۱۱
اینکه فرو ریزید برما ازآب ویا از آنچه خداوند شما را روزی داده است

وجعلنا بینهم و بین‌القری التی بارکنا فیها... ۳۴/۱۸ ۷۱۳
وگردانیدیم میان ایشان ومیان دیه‌ها که برکت دادیم ما درآن (دهای ظاهری را)

ذریة بعضها من بعض ۳/۳۴ ۷۱۴
فرزندانی هستند برخی از نسل برخی دیگر

انا خیرمنه ۳۸/۷۶ ۷۱۵
من بهتر از اویم

قالوا نشهدانك لرسول‌الله والله یعلم انك لرسوله... ۶۳/۱ ۷۱۵
گویندگواهی می‌دهیم که تو فرستاده خدایی وخدا می‌داندکه همانا تو فرستاده اویی.

واذ نتقناالجبل فوقهم کانه ظلة ۷/۱۷۱ ۷۱۵
وچون برداشتیم کوه جلو را بالای سرایشان مانند اینکه آن سایبانی بود

فبعث‌الله غرابا یبحث فی‌الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه ۵/۳۱ ۷۱۵
پس خدا کلاغی را برانگیخت که زمین را به چنگال گود نماید تا به او بنمایدکه چگونه
بدن مرده برادر را زیرخاك پنهان سازد

یا ایهاالنمل ادخلوا مساکنکم ۲۷/۱۸ ۷۱۵
ای گروه مورچگان داخل شوید به مسکن‌های خودتان

الا من اغترف غرفة بیده ۲/۲۴۹ ۷۱۶
مگرکسی که کفی (ازآن آب) بدستش گیرد (ویا هیچ نیاشامد ازمن است)

انی نذرت للرحمن صوما ۱۹/۲۶ ۷۱۶
(پس بگومرا) که من نذرکردم مربخشاینده را روزه‌ای

ابشرا منا واحدا نتبعه‌انا اذالفی ضلال وسعر ۵۴/۲۴ ۷۲۳
(پس گفتند) آیا انسانی را که یکی از ماست پیروی‌اش کنیم که ما اینك در گمراهی و
دیوانگی باشیم.

ان‌الله اشتری من‌المؤمنین من‌انفسهم واموالهم بان لهم‌الجنة ۹/۱۱۱ ۷۳۰
بدرستی که خدای بخرید ازمؤمنان نفس‌های ایشان را واموال ایشان را به‌اینکه مرایشان
راست بهشت

الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا (اناالله وانا الیه راجعون) ۲/۱۵۶ ۷۳۲
آنانکه چون به حادثه سخت وناگواری دچارشوند (صبوری پیش گرفته) وگویند ما به فرمان خدا آمده‌ایم وبسوی او باز می‌گردیم.

وقدرنا فیها السیر ۳۴/۱۸ ۷۴۷
ومقدرکردیم ما درآن رفتن مردم را

لعله یتذکر اویخشی ۲۰/۴۴ ۷۴۹
تا شاید یاد بیاورد یا بترسد

ومن دخله کان آمنا ۳/۹۷ ۷۴۷
وهرکه درآنجا داخل شود ایمن گردد

لقد نصرکم‌الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین... ۹/۲۵ ۷۶۳
به راستی یاری کرد شما را خدا درمحل‌های زیادی و روز جنگ حنین...

والذین آمنوا ولم یها جروا ما لکم من ولایتهم من شیئی ۸/۷۲ ۷۶۹
وآنان که ایمان آوردند وهجرت نکردند نیست برای شما از دوستی ایشان چیزی

ما فرطنا فی‌الکتاب من شیئی ۶/۳۸ ۷۷۰
تقصیر نکردیم درکتاب از چیزی

ومن ذریته داود و سلیمان وایوب...الخ ۶/۸۴ ۷۷۰
واز ذریه‌اش داوود وسلیمان وایوب (همه ازصالحین‌اند)

فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم... الخ ۳/۶۱ ۷۷۱
پس بگو بیائید ما وشما با فرزندان و زنان خود به مباهله برخیزیم...

سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم ۲۱/۶۰ ۷۷۱
شنیدیم جوانی راکه بیاد آورد ایشان را گفته می‌شد به او ابراهیم

وکذلك نری ابراهیم ملکوت‌السموات والارض ولیکون من‌الموقنین ۶/۷۵ ۷۷۲
ونیز دادیم ابراهیم را پادشاهی آسمان‌ها وزمین را وتا بوده باشد از یقین کنندگان

فنظر نظرة فی‌النجوم فقال انی سقیم ۳۷/۸۸ ۷۷۲
پس نگریست نگرستنی در ستارگان، پس گفت من بیمارم

وانه لقسم لوتعلمون عظیم ۵۶/۷۶ ۷۷۲
و بدرستی که هرآینه سوگندیست اگر بزرگ بدانید

وعلامات وبالنجم هم یهتدون ۱۶/۱۶ ۷۷۲
وپدید آورد نشان‌ها وبه ستاره‌ها ایشان راه می‌یابند

اوما ملکت ایمانکم ۴/۳ ۷۷۳
ویا ملك یمین (کنیزك) داشته باشید

تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلك وعدغیرمکذوب ۱۱/۶۵ ۸۱۴
(پس گفت صالح) بهره برید در خانه‌هاتان سه روز این وعده‌ایست غیر دروغ

وما تدری نفس ماذا تکسب غدا، وما تدری نفس بای ارض‌تموت ۱۳/۳۴ ۸۳۳
نمی‌داند نفسی چه چیزکسب می‌کند فردا ونمی‌داند نفسی به‌کدام زمین خواهد مرد

عالم‌الغیب فلایظهر علی‌غیبه احدا ۷۲/۲۶ ۸۳۳
دانندهٔ غیب پس آشکار نسازد برغیب خود هیچ‌کس را

الا من ارتضی‌من رسول ۷۲/۲۷ ۸۳۳
مگر آن راکه پسندید از رسولی

اسماء اماکن

(در هر دو جلد)

فهرست اعلام

تصویبات و توضیحات

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۳	۱	می گشت	می کشت
۱۷	۹	نمی بینم	نمی بینیم
۱۹	سطر پائین	کوه بثیر	کوه ثبیر
۲۲	۵	عبدالملب	عبدالمطلب
۲۲	۱۴	دیده‌ای	دیده‌ام
۲۳	۱۸	وآله‌وسلم	وآله‌وسلم است ظاهر
۳۰	۱۴	سحایب	سحائب
۴۱	پاورقی	۱- بحارالانوار ۱۵: ۳۳۴ و۳۹۵ ۲- اصل نسخه: فرومی کشید وساو به برگ(؟!)	
۳۵	اللهم انت الملك المحمود وانت المبدء المعید وممسك الراسیة الجلمود من عندك الطارف والتلید، ان شئت الهمت لماترید من موضع الحلیة و الحدید		
۴۷	پاورقی لازم است برای اشعار پایین صفحه بنگرید بحارالانوار ج ۶: ۲۶ چاپ کمپانی بنقل ازمناقب ابن شهرآشوب (عاهدته والآن اوفی عهده)		
۴۹	۸	توضیح: رجزمغیرة (نسخه م)	نسخه (گ) ندارد
۵۰تا۵۳	توضیح رجزهای عبدالمطلب ورجزهای امین قرعه درنسخه(گ) نیست		
۵۹-۶۱	بالای صفحه بین دو خط	باب سیم	باب چهارم
۶۳-۶۵	»	باب چهارم	باب پنجم
۷۰	۱۰	توضیح: بصری	مراد بصره فعلی است
۷۴	۱۳	سطیع	سطیح
۷۹	۱۰	خیفت	(باید حنیفت باشد) ظ
۸۲	۱۱	جوامع الکم	جوامع الکلم
۹۲	۱۸	یزیدبن قعب	به زیدبن قعب ریاحی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۹۲	سطرآخر	تفصیل	تفضیل
۱۱۳	۱۱	کروی	گروی (ظاهرآ)
۱۲۹	۴	ازقوی دی	آن قول وی
۱۲۹	۱۰	بعشت	بعث
۱۳۰	۱۰	ثواب	صواب
۱۳۱	۱	توضیح: باوی کرد	(به وی بازگردد) ظ
۱۳۱	۲۳	توضیح: نصیحت	فضیحت (نسخهٔگ)
۱۳۶	۱۸	توضیح: مجمع	جمع
۱۳۸	۱۶و۱۸	توضیح: نپذیرد	پذیرد (نسخهٔگ)
۱۴۰	۱	بستایند	بستانید
۱۴۰	۲	نداده	بداده
۱۴۰	۵	داد	نداد (صح)
۱۴۰	۱۰	توضیح: رسولی بحق	رسولی بحق وفرستادهٔ خدایی و امینی و روحی و غیر آن، والله‌اعلم (نسخهٔگ)
۱۴۱	۴	توضیح: حسن عسکری گفت: ازپدرم محمدبن‌علی	از پدرم علی‌بن‌محمدبن‌علی (نسخهٔگ)
۱۴۱	۱۱	گفت	گفتند
۱۴۲	۱۸	اما	مانند
۱۴۳	۵	شویم	نشویم
۱۴۳	۱۸	لولاانزل‌اللهملك	لولاانزل‌علیه‌ملك
۱۴۵	۱۱	نور بشر	نور بصر
۱۴۵	۱۲	گویند	گویید
۱۴۶	۱۲	غبیدواما	عبیدواماء (بنده وکنیزکان)
۱۴۷	۵	بینی‌محتاج	بینی محتاج علم (صح)
۱۴۷	۱۳	تجتمعون	یجمعون
۱۴۸	۲۲تا۲۴		آیه چنین است: «وان‌یروا کسفامن‌السماءساقطایقولواسحاب‌مرکوم» اگر پاره‌ای ازآسمان ببینندکه فرومی‌افتدگویند ابریست برهم‌نشسته(صح)
۱۴۹	۱۱	مواد	مراد

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۴۹	۱۲	رفرقی	و فرقی
۱۵۰	۳	چول ابن	چون این
۱۵۰	۱۴	لرقنك	لرقیك
۱۵۰	۲۰	هل کنت	هل کنت الا
۱۵۱	۴	بینی	نبیی
۱۵۱	۱۴	پس کن	بس کن
۱۵۱	۱۵	برمن	برمن و بندگان من
۱۵۲	۱۱	نوری	نورها
۱۵۳	۳	که گفت ازامیرالمؤمنین علیه السلام	(زیاد است)
۱۵۳	۱۵	نبی	نبیی
۱۵۳	۱۹	فردان	فرمان
۱۵۴	۱۲	کودند	کردند
۱۵۴	۲۳	توضیح: املس	مکه(نسخه گ)
۱۵۸	۲۱	سطرآخرچنین باید باشد: بیست ونهم روزوعده بود ازخدای تعالی صدق وقضاء حتم نازل شد.	
۱۶۰	۱۳	عل کردند	عمل کردید
۱۶۰	۱۹	بدان پیدا آمده	بدا پیدا آمده
۱۶۰	سطرآخر	وبدان	و بدا
۱۶۲	۲	نمی کنند	می کنند
۱۶۵	۱۳	عیوب	غیوب
۱۶۵	سطرآخر	می دهد	خبر می دهد
۱۶۶	۵	حجب	حجبه (صح)
۱۶۷	۸	آیتی	آبی
۱۶۹	۴	گرده	گرد
۱۶۹	۱۴	ومسألهٔ (؟) بدگان	ومسألهٔ بندگان
۱۶۹	۱۶	خرد کرده	[خردل] خرد کرده
۱۷۱	۱۸	ذالمن	ذاالمن
۱۷۳	۱۶	برگزید	برگیرند
۱۷۸	۱۰	فرو نگذارد ازخبر	فرو نگذارد ازخیر

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۸۰	۱۷	عقیمها (کذانی الاصل)	عقبه‌ها (ظ)
۱۸۲	۳	خود(کذافی الاصل)	خطا(ظ)
۱۸۴	۱۷	ثنینه	ثنیه (تپه گریوه)
۱۸۴	۱۹	رفت، برناقهٔ	رفت برناقه،
۱۸۷	سطرآخر	علی‌را ودارعلما(کذافی الاصل)	علی‌را وادار، علماً(یعنی نشانه‌ای درراه حق‌بدار)ظ
۱۸۸	۱۳	پیك فرسنگ	به یك فرسنگ
۱۸۹	۱۳	علی‌بن‌ابیی‌طالب ببرادر	علی‌بن‌ابیطالب، برادر
۱۸۹	۲۱	مستهزعان	مستهزئان
۱۸۹	۱۲	وهر سیاه را سپید	وهر سیاه وسپید
۱۹۰	۸	بلغ	بلغ (ماانزل‌الیك)
۱۹۳	۱۱	«هل‌اتی» اورا	«هل‌اتی» الا او را
۱۹۷	۹	نفقه	تفقه
۲۰۱	۷	ازنفی	بعد ازنفی
۲۰۷	۱۳	بیرون آمد ثانی	بیرون آمدی
۲۰۸	۱۵	از ان	از الله
۲۰۹	۱۳	علم خلق (بفتح عین و لام) جمع آن اعلام (اعلام‌الهدی) = امام‌خلق	
۲۱۰	۸	از راه دین	از راه
۲۱۳	۱۹	حدیث چنین است: «ان‌مثل اصحابی کالنجوم بایهم‌اقتدیتم، اهتدیتم» بنگرید: ترك‌الاطناب (چاپ نگارنده)	
۲۱۴	۳	اجتماع [امت] رحمت است و...	
۲۲۰	۱۷	درآن افکند	دردوزخ افکند
۲۲۴	۱۴	علی وفضل	علی وعباس
۲۲۵	۱۸	ظلم برایشان‌کند	...کند [وحق ایشان را بستاند]
۲۲۶	۱۹	با شما	به اسماء
۲۲۹	۲۱	به نزد رسول الابدان	الا درعهد رسول
۲۳۱	۱۱	ودخلت علی را بداند	واو را درخلوت دریابد(ن،خ)
۲۳۵	۴	ابوبکر گفت	گفت

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۳۶	۵	تو ای که پیغمبر	تورا بخدای که پیغمبر که را
۲۴۰	۲	واگر با من	واگرچه با من
۲۴۰	۲۰	کشت	بکشت
۲۴۰	۲۰	توضیح: ابوبکر می‌بایست اشعث‌بن‌قیس را بکشد ولی نکشت و خواهر خود را هم به زنی به او داد	
۲۴۸	۷	علم‌ضایع کرد وعهدومیثاق‌خدا	علم‌ضایع نکردی وعهدومیثاق‌خدا
۲۴۸	۹	توضیح: (با ایشان کردند درامور دین مثل انبیاکردی بهمه حال	
۲۴۹	۱۰	و برنفس خود جفاکردند زیراکه تواهل آن نیستی که وصی رسول باشی. والله‌اعلم	
۲۴۹	۳	ازآنچه ابوبکر	آنچه از ابوبکر
۲۴۹	سطرپایین	توضیح: ازمکنون علمش	ازمکنون علمش علم‌می‌آورد
۲۵۰	۲	» کفرش	کفرش[نمود]
۲۵۰	۴	» دردین	دردین [اوکرد]
۲۵۰	سطرپائین	» با محمدکه	با محمدکه دردعوت ابراهیم سبق برده است وندانست درآل اووآنهاکه ائمه‌اند
۲۵۳	۸	» همتاکرد خود	و [ذکراو] همتاکرد [باذکر] خود
۲۵۴	۹	فقد اطاع‌الیه	فقد اطاع‌الله
۲۵۷	۳	توضیح: ومن بعد از او [متوسمم]	
۲۵۷	۵	» وهلاك ایشان که به چه سبب	
۲۵۷	۱۲	» بیان [روشن]	
۲۵۷	۱۶	» وهدایت [یابی]	
۲۵۸	۱۴	» دوکلمهٔ [خود نیست] زائد است	
۲۵۹	۱۰	» والله که [این وصی بر] حق است	
۲۶۰	۲۳	» محیط شود و [یا] وهم او را ضبط کند	
۲۶۵	۱۳	» برنفس خویش [اکنون] بازگردی	
۲۴۹		(باب بیست وچهارم مطابق است با ورق ۱۴۴نسخه‌گلپایگانی)	
۲۵۴	۵	توضیح: (ومنایا ووصایا وخبایا)	
۲۵۴	۶	کراست	کرامت
۲۵۵	۲۰	توضیح: (این حجت انبیاست ووصی است برامت)	

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۵۶	۲	او را بتر	اوابتر
۲۵۶	۱۰	تقیین	یقین
۲۵۶	۲۱	فرد	فرود
۲۶۰	۱۷	توضیح: چون به دوئی روباشد	و از هرطرف‌که بدوآیی روی او باشد
۲۶۱	۱۰	توضیح: صواب دید	چه صواب دیدید
۲۶۳	سطرپایین	حدثی	حدثنی
۲۶۴	۱۹	احتیاج شدن به علم	احتیاج ایشان به علم
۲۶۶	۲	توضیح: دریابد وآن فتنه	فتنه را دریابد
۲۶۶	۶	» ازجهل خود، وشما	ازجهل‌خود، مباداکه فریفته شوید و شما
۲۶۶	۸	توضیح: که نزد آن عهد	که نزد ایشان آن عهد
۲۶۶	۱۱	» کردم	گشتم
۲۶۶	۱۷	» اقتدا بدوکند [گفتند] کجااند ایشان وچنداند ایشان[فرمود] اندك باشند به عدد	
۲۶۷	۴	» وقوم وقریش نیز بگریستند	
۲۶۹	۶	» دارالقا	دارالبقاء
۲۶۹	۱۰	می‌کرد	می‌کردمی
۲۷۲	۶	خط	حظ
۲۷۲	۸	توضیح: دوفرج[دریك فرج] روا نباشد	
۲۸۳	۷	» خلق ایشان نه در [رحم] بود	
۳۱۱	۸	اسلام	سلام
۳۳۶	۵	توضیح: گفت: سوگند می‌دهم‌ترا بخدای‌که پیغمبرکرا برخواندش..	
۳۳۷	۳	» هلاك مکن [زیراکه] می‌دانست	
۳۳۷	۱۰	» مؤمنان [چند] بیرون آیند	
۳۳۷	۱۵	وشایدکه نزد علی ونشایدکه نزد علی [نسخه‌گ]	
۳۳۷	۱۹	توضیح: و کار فرمودن غلی آنها [را] و نمازکردن در آن [ها] دلیل است	
۳۳۹	۱	توضیح: درست نتوانندکردکه «لانورث...»	

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۳۹	۷	توضیح: واظهار [نام صحابه نمیکند]	
۳۳۹	سطر پایین	شعری ثمانیة	شعری یمانیه
۳۴۰	۸	توضیح: به وی داد [میخواند]	
۳۴۰	۱۳	قراء نیز [درآن] موضعها	
۳۴۱	۲۲	ابوبکرامیرحاج بود نه [امیرالمؤمنین] سورهٔ برائت...	
۳۴۲	۲۰و۲۱	که کسی مثل قرآن بتواند آورد پس فرمودن که ازدوکس قبول کن حشو باشد که انس و جن برمثل قرآن قادر نباشد هر که بیاورد آن باشد اگر عادل باشد واگرآن قرآن...بود	
۳۴۵		توضیح: چندحکایت این باب (۲۹) عیناً درایضاح فضل بن‌شاذان آمده	
۳۴۷	۲	» لاتفش سوك الاعندذی ثقة اولافافضل مااستودعت اسرارا (صح)	
۳۴۷	۵	» گرامی کرد وتفضیل فرمود	
۳۴۷	۱۸	خلیفه کن	خلیفه مکن
۳۴۸	۱۶	توضیح: پرهیزکارتر	
۳۴۸	۱۷	» [بدانست که مردم اورا می]خواهند	
۳۴۸	۱۸	» واوکاره‌تر بودکه آن امر مرا باشد	
۳۴۸	۲۰	» درایستاده بودم [دراحتراز]	
۳۴۸	۲۱	» پس بعد ازآن [ایمن نبودمی برنفس] خود	
۳۴۹	۲	» وخواه[ش]ام فروه	
۳۴۹	۱۰	» از بهرچه طمع [جزای نیك] ازمن می‌داشتی	
۳۵۰	۱۱	» از ابوعلی بن فضاله [ازمحمدبن] عبدالله	
۳۵۰	۱۴	» از عبدالله [ثقفی از علی بن محمدبن سلمان نوفلی در سال دویست وچهل وپنج ازهجرت ازابومحمدبن سلیمان ازپدرش عبدالله] بن العباس که گفت:...	
۳۵۰	۱۵	» حاضر بودند [ومذاکره] میکردند	
۳۵۰	۱۶	» اعشی فاضل[تربود]	
۳۵۰	سطر پایین	» لوکان یقعدفوق الشمس من کرم قوم اخوهم سنان حین تنسبهم انس اذا امنوا جن اذا فرعوا	قوم باولهم اومجدهم قعدوا طابوا وطاب من الاولادماولدوا مرذؤن بها لیل اذا حسدوا
۳۵۰	۱۹	» وزیرخاص او براهل [اسلام]	

صفحه	سطر	نادرست	درست
		(از ایضاح علی‌بن‌شاذان) علی‌محدث ارموی	
۳۵۰		نبی‌من	من نبی
۳۵۲	۴	توضیح: پس عمر [دست مرا] بگرفت	
۳۵۲	۵	» که علی شریك اصحاب [محمد است درهر] فضیلت	
۳۵۲	۷	» از[پدرش] از	
۳۵۲	۱۵	» که [اورا فرمود تا] سورهٔ براء ت	
۳۵۳	۸	» بنی‌ابی‌معیط	بنی‌امیه را (نسخه‌گ)
۳۵۳	۱۰	» وبه زعم ایشان [مادر] علی کافر بود	
۳۵۳	سطرپاءُ ن	» اعراض کرده، تأسی به پیغمبر(ص) کرد	
۳۵۴	۲	» هیچ دیگر نبود	
۳۵۴	۲۰	بریبة	بثینة
۴۵۴	۲۲	وان	فان
۳۵۴	۲۲	رهین فقید	رهین بقفر
۳۵۵	۲۴	مصیرنا	مصیرها
۳۵۵	۲	عذابا	عتابا
۳۵۵	۷	ارلکی	ازمکی
۳۵۵	۱۹	الاخلام	الاحلام
۳۵۷	۳	من‌انفك	من انفسك
۳۵۷	۱۴	امامت	امامت را
۳۵۷	۱۶	توضیح: وهرکه امامت به‌کسی [تفویض] کند...	
۳۵۷	۲۲	بکنید	بکند
۳۵۷	۲۳	توضیح: براشتری نشسته	
۳۵۷	سطرپائین	» وبر درمسجد درآمد وسلام کرد	
۳۵۸	۲۲	» ای سبحان‌الله آنکه از رسول...	
۳۶۱	۱۰	بیت	بیعت
۳۶۲	۱۵	بغضی‌علی	بغض‌علی
۳۶۳	۳	توضیح: درآن روز [ابوسفیان] بن‌الحارث	
۳۶۳	۱۶	» به ذوالفقار[قوی] گردانید	
۳۶۴	۱۸	» زمانه خلق شد	زمانه خجل شد

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۶۵	۹	توضیح: یا وصی‌النبی والخلف‌البر علینا لخاتم المرسلینا ان قوما رأوا خلافك رشدا فهم‌المبطلون والملحدونا قدرأینا‌النبی فی یوم فم عرف الناس حقك‌المستبینا لست‌ابقی‌سواك‌یاصاحب‌ا... حوض اما ما ولابدینك دینا	
۳۶۵	۱۳	احمدبن‌عبدبن	احمدبن‌عبدالله‌بن
۳۶۶		توضیح: الا آنکه من این زمین را میدانم که راهی درشت سنگلاخ و دشوار است بدانجا نتوان رفت	
۳۶۶	۱۹	توضیح: واو آن‌کس است‌که ازحمله و شمشیر او ترسند و از آنچه او طلب کند...	
۳۶۷		اشعار پائین صفحه: قد یعلم‌الناس انا خیرهم نسبا حقا وافخرهم بیتا اذا فخروا الارض تعلم انا خیر ساکنها کما به تشهدالبطحاء والمدر والبیت ذوالسترلوشاؤوایحدثهم نادی بذلك رکن‌البیت والحجر رهط‌النبی و هم مأوی کرامته وناصرالدین والمنصور من‌نصروا (شرح دیوان ابی‌طالب)	
۳۶۸	۱۱	توضیح: میگوید واین حال خدای را جل‌وعز... مرد گفت: بدانکه من با رسول	
۳۶۸	۱۴	» برفرزند دست برشکم زن نهادم	
۳۶۸	۱۵	» نزد آن عوالی‌که جورنکند وآن حلیمی	
۳۶۹	۳	» وآتش درخشان	
۳۶۹	۱۴	» توفیق با وی رفیق نبود	
۳۶۹		دوسطر پائین: للناس حرص علی‌الدنیا بتبذیر و صفرها لك ممزوج بتکدیر لم‌یرزقوها بعقل حین مارزقوا لکنهم رزقوها بالمقادیر	
۳۷۰	۱	توضیح: کم‌من‌ملح‌علیها لاتساعده و عاجز نال دنیاه بتقصیر لوکان عن‌قوةاوعن‌مغالبة طارالبزاة بارزاق العصافیر	
۳۷۰	۳	توضیح: واگر شخصی استعمال عقل‌کند اندیشهٔ وی...	
۳۷۲	۷و۶	عبداله‌بن‌عمرو	عبدالله‌بن‌عمر

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۷۲	۱۶	توضیح: وضوکرد [وآب وضو برمن ریخت]	
۳۷۲	۱۷	» تا آیهٔ میراث [آمد واین آخرآن است]	
۳۷۳	۱۷	» ازکارهای سخت منکر وحمل‌گران وشری‌که منقطع	
۳۷۴	۶	» ایشان [عاملان عمر] بودند	
۳۷۴	۷	» ازاین جهت [نیمی مال ایشان را بستد]	
۴۰۹	باب سی‌ودوم	(دراثبات امامت وعدد امامان بعد از رسول اکرم) ظاهراً	
۴۵۳	۲	حبشی(= کیشی)	چبشی(= کبشی)
۴۶۸	چند جا	جریج	جریح
۶۰۹	۲	بسته	بستد
۶۰۹	۹	افزایش	فرا پیش
۶۱۰	۵	بود	بودم
۶۱۱	۱۸	بسم‌الله نورعلی‌نور	بسم‌الله‌الذی هومدبرالاهور(صح)
۶۱۲	۵	روایت‌کند زادان ازسلمان (صح)	
۶۱۲	۲۳	هشتاد هزار	هشتادکس از
۶۱۴	۱۳	برسینه	برسینه من
۶۱۶	۵	تقدیم درآن	تقدیم درآن نرود واین آن
۶۱۶	۱۵	چنانکه	چنانکه فهم
۶۲۰	۱۸	عسر	عسیر
۷۵۰	۳	می‌خوانند	می‌خواندند